

شرح هر سه فصول الفضل

مصنف مولوی محمد

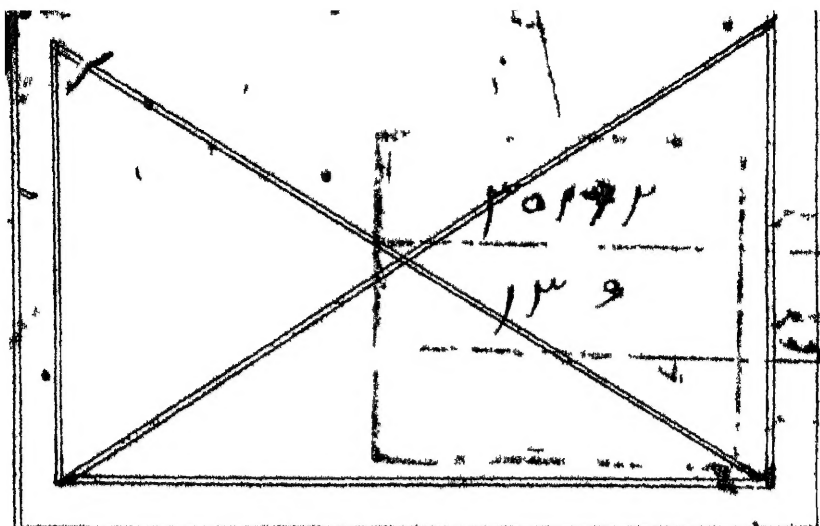
غیاث الدین

تبصیح تمام معنی الاکلام

۱۸۶۹ء

مطبع گنیش پرکاش لاہور میں با تمام گویندہا

وہر سیکھای طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

یزدان گیاره می شایم نامه انعام نامیش می آرایم خدا نیکو جزو افراد کانیات را فراهم آورده
مجموعه بسیار فرمودنش آموز که مجموعه صنایع بدایع انسان را بجاوشی دانش و خرد محشی نمود
خرد آفرینی که عقل را پایه دقیقه رسی و عقده کشائی در سر انگشت تفکر نهاد تا در پی حل هر مشکلی
و کشف قایق و غواض اقبال با عی لکاتبه ای یافته از نسخه کون وجود و انعام تو
از خرد ز رفیق فرمود و از عقده کشایش اگر دم زد و ایم و شاگرد تو ایم و یافتم از تو نمود و
سیس سر نهادن خاصه برگاه عرش پا نیگاه کشف بر سر هدایت و یقین شارح غواض عقاید
و دین سر فر افراد کانیات نسخه جامع موجودات سرور ابنیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
می سرود و جبین سالی قلم بارگاه آل و صحابش که ستارگان آسمان هدایت و شاد اندوخت
میشود از این بنده عمر در از تو یاض عفی عنه محرابین نامه و سوجد سیاهی خامه برای
رزین دانشوران خرد آگاه و خرد آگاهان دانش پناه پیدا و هوید آیند که منشآت
عالم و فها سیم عالم اجل فاضل اکمل کن کنین سلطنت کبری و عمده عماید شهر یاری
علامی فحامی شیخ ابوالفضل بن شیخ الهارک نور الله ضمیمه و طباب مرقده باز فر
نواص و عوامت اما دقایق و غواض آن سنگ اندازی یافت طلبدین و تمام است شیخ

و خوشی مشهوره آن که بنظر می گردد از ریش آن نمدار که بواسطه آن دم از عقده کشا می
 توان زد بسیار و حیکم بر نسخ مطبوعه قدیمه و جدیده دیده میشود که از رشته مراد نکشاید و
 شرح دوز قمر مولانا محمد غیاث الدین مرحوم که از معبرین ثقات شراح است مایه صحت
 جان مرده و جان صورت قوت دانش و محبت سنگا شیخ محمد حقیق علی مد تاجرت
 لا هو عقده کشای رشته مواخات خرد و خرد پرور مرده و انتهای منشی هر سکه ای
 و گویند سهای بطبع آن پرواختند تا فیض آن بجام رسد و خواص اینند خاطره
 و حال شرح دقیر سوم بعد ازین در خاتمه کتاب گفته آید و تاریخ آغاز آن پانزدهم صفر
 المظفر ۱۲۸۶ هجری بنویست علی صاحبها التحیة و التنایزد و بارسی اتمامش بخیر کند و بجزیره
 الخبزی و آله الامجاد اکنون شروع در مطلب کرده می آید و آنچه مصنف موصوفه گفت حواله قلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 آغاز دقیر اول از انشای شیخ ابوالفضل

و بیاجه - گوناگون رنگ بزم و جنس مجنس و انواع گوهر آسمان سیادت و اهل آسمان
 گوناگون کاف فارسی صفت و رنگ نوع نیایش کبریایش و آفرین کردن و زاری و
 کردست هر که زایده باشد که برای حسن کلام آید مانند آنکه مراد گفته مراد و دوم معنی
 آن باشد که با گفته مراد و گاه گاه معنی حصر نر کند چنانچه شیخ سعدی فرموده قدس سره
 بیت مراد و سر و کمر یا زنی که ملکش قدیم است و زانش غنی یعنی همچنین او را نر و کبر یا زنی و
 بالضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام دار و دیت و سکون را فعل امر است یعنی بفرما
 و بفتح مع تشدید رسیان و یکبار گزشتن کند و نیز در عربی معنی شمار آمده و او را در لغت
 و آنکه بیان نیک و فضل کند تا زایش حاکم حراشد و او را در اصل داد و دست کسوفه کسوف
 خلعت و پوشش و پوشیدن و جلالت و شانیدن تیره تاریکی ضلالت گمراهی و راه نیک
 و بشر بفتحین آید و ایت کبر راه نمودن و هر چیزی گوناگون نیایش یعنی اگر هر نوع شریف

نیایش از فرزند بگل بدل بر آورده با قلام زبان بر صفحه روزگار مرقوم نمود و مایه داور و ابرار است
 است تیره در دنان کوی ضلالت مراد از کفایت چراغ هدایت مراد قرآن مجید است که قاطع ضلالت
 و ساطع هدایت نامش زبان گفتیم از بیخ و رست و صفش زبان گفتیم
 از بیخ و رست یعنی مرا سقر برین شدن که زمان من زعمده اوصاف پاک خدای عزوجل
 بر آمدن می تواند نزد اهل تحقیق بر بیخ و رست خود اقرار داشت چنانچه بر اوصافنا محمد و قول البی
 الصدیق علیه السلام است که لاهی ثنائ علیک کما اثبت علی نفسک و صفش زبان گفتیم ما راستی است
 یعنی وصف تمام جل و علا دارانای دنان خود گنجانی دادن نزد محققان حق بر حق بناد
 خود معترف بودند فی الجمله چنانست که دانم گفتن یعنی اگر چه همچو دیگر مداحان من
 هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم انصاف چنان گفتیم از بیخ و رست
 در صفت و رست است که مرا اقرار بدین کردن همچو دیگر و صافان اوصاف حق کردن سیدانم از بی
 عقلیت ای ریاضت بودن همچو دیگران توان ندارم انصاف بکسر و دادن و داد عدل و
 راستی سفارت پیمبری در نهانی و رسول در سو کردن و صلح و ساز و خرد و کسب و فتح را
 عقل باشد و معنی گنا نیز آمده و بالضم ضد بزرگ آرا امر آرا میدان اگر مرکب آید چنانچه شنید
 معنی قابلیت باشد یقین بکیان و مرکب سرافرازان انجمن خرد و یقین مراد از
 صحاح کبایت جانبازان بساط معرفت و کمال نیز مراد از صحاح کبایت
 دیگر اصحاب اولیا و علما و صلحا و فقرای است آنسر در کائنات مراد از رسول مقبول
 صلی الله علیه و سلم که خطاب لولا که لما خلقت الافلاک در شان است آن فخر بشری حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که و اتباعه که خلعت کت نبیا و آدم مبین الما و الطین در بر او است
 ز قریب است بر یا مفتوح در جناب عالی حضرت سید محمد بن عبد الله علیه و آله و صحابه
 و است کسیر یعنی حاجی عظیم ملائک مردمان و نیز مراد از شادان و نور جان داشته اند چه اگر ستموست
 که و یک خرقه می دست چو دست صاحب است بر سر او ختم شود چنانچه تقدیر و با سید الله وقت

رخصت بر سر آرند و نیز معنی عظیم که بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مراد و شریف
 و نیز معنی درین جاست خود قرار داشته که از برای یافتن مراتب قریب به سیمین صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم بجناب حضرت جل و علا و یک دست بر سر آید و عاقلان مراد باید داشت چه که وقت و حال و
 بسوی سر بر آید یعنی دعای کند که حق تعالی مرا اینجا که قریب بول قیامت صلعم عطا فرما
 ایمن امانت دارد با امانت الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده خال کف با خاشاک
 سرای انحضرت را با دشانان بجای سر بر آید و ششم در بر سر کند و این عمل نمودن قاصد و فی شخصیت
 فخر و اولیاد و دشانان علماء و فقرا از همین علت پوشیده نماید چنانچه پیشتر میگفتم و در
 شهادت یعنی فوت کردن شهادت ازین رو گفت که شیخ ابوالفضل اسکندری نامیده از
 شاهزاده جهانگیر گشت چنانچه در دفتر اخیر کبر نامه گفته است هوش را میانی با او فاشی
 و معنی هلاک لغت پهلویست که هوش است در همتال هوش اقاوست اسی بخبر را باز یاد در شرح
 که در هیچ قدر و جنس مثل مثل باشد معنی واقعه شهادت یاد دهند شاه جهانیان از مردان
 گشت یسی تیغ قضا برنده نگاتی گسار خورنده است و در نیم می برنده آن برگزیده
 مراد از شیخ ابوالفضل روحیت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و مقرر است که وقت گیر
 و غم تیرگی پیش چشم می آید اگر عالم یکسر لام خوانده شود و نیز معنی است آید یعنی تیغ که دانی و نگارنده
 از چشم عالم و عالمیان مخفی شد یا شیخ چون روشنی چشم جهان بود با اعتبار دانی چون میزد
 نقد و دانی بی روشنی شد اسی جهان لجه و انا مانده تیره شد تیره تاریک قیامی حیات مراد از
 حیات است در برابر اهل معنی یعنی هر معنی آن دانستند که آخر مرگ است دیده پر ختم شد معنی
 بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خبر مردن امیر می روبا عام گریه بکنند و از خبر مردن
 شیخ گریه کرد بکنند مراد از بادشاه است فلاطون مراد از شیخ ابوالفضل است کار نامه و قضا و قدر
 با اعتبار آنکه هر کیفیت همه کار نامه قضا و قدر در مرقوم است و حامی اکثری گیری نیست اهل عالم اهل
 تعلق را ناگزیر است کار نامه بای موقوف یعنی علمانه و جنگ نامه تاریخ و دستور

بفتح و ضم دال و زبر و ففتح طرز و طریق بر آگنده افتاده بود یعنی مفاد صفات ای طریق
 با نشان این امر آن غیر تصدیق است که نقل خط خود که او دیگر آن می آید نگاه می دارند و شش
 یعنی هم همیشه داده ام و هم دال و شیخ او ضمیمه ی شخت این گلدسته فرنگ است یعنی این صفات
 که هیچ گلدسته ست از گلدانهای باغ فرنگ آن ضمیمه آن سوی مفاد صفات است نظام آن ضمیمه آن
 سوی مفاد صفات نظر به جهت مراد است و به جهت الگوبرداشتن و دعای اندیشه و اندوه
 یعنی محکم کردم جرم قمر را پیراهن از کتان و زرم یعنی جرم مفاد و صفات چون جرم قمر است نظام
 من در فرجه آوردم آن منتر که گفتم و قدر کتان پیش آفتاب می خواهم بهشت مراد از مفاد
 مشعل مراد از اختراع ناظم در جمع آن و به روشنی شعل پیش تاب آفتاب محتاج نیست ماه مراد
 مفاد صفات و منجمل مراد از طبیعت ناظم است یعنی روشنی بهشت است به جهت زاده ای طبیعت خود بیان
 نمایم یا راندارم یا توانائی و قدرت باشد جرم با لکس ترین و آوار پر و گیاه خیال مراد از
 مفاد صفات خیال بالغی که از جوهر لطیف است و آن قوتیست که مرکب آن اندر کات محسوس است
 و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور بگیرد و در شخص آنچه دیده شود بخوابد و در آئینه
 از صوره در آن و در خیال عالم مثال آگونی و این برین است میان عالم و احوال و آنرا خیال
 هم بدین میگویند که عالم احوال و در خیال تصور صورت و در خاطر خواه تصور حس باشد و یا تصور
 چنانچه خیال شاعر خیر انجیل یعنی فکر در صفات الدجل ذکره پر و گیاه یعنی پوشیدگیها افکار
 به معنی فکر و فکر کسب اندیشه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراستگی و آرایش هر یک از مفاد صفات
 بعد از زاده مراد آن معنی یعنی مراد آن معنی دان این مفاد و صفات بکار بستیم یعنی مقیدیم
 به معنی بکار یا بیون خوانند معنی رونق نکته لطیف هر که ام هر که ام مراد از مفاد صفات
 بکار یعنی تمامی مفاد صفات اسکاتیات علامی ازین تاریخ بر می آید و آن که ازین
 و نه است این نسخه یعنی ازین نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی است که از آن کس قلم
 بر آورده و اب علم اسکاتیات و هر کس ظاهر شد که یک مبحث از طبع فحاشی شد یک نسخه که

از علم منزه و خالص است کیونچ از موجودهای در سای علم قیامی فهم دریا بنده ای فهمی مولی از علم
 و زبان همه ملک آگاه بود و آن زبان نیز باطل از زبان مکتوب بنویشت و من آن پر در ختم و قیامت
 فهم آن در حجب آن و آستم اینجا نازنقیان هوش افراسید یعنی این از عجایب است که این
 از عجایب است که این رضا و رضا که مثل نازنقیان هستند هوش افراسید و خاصه نازنقیان هوش با
 بست یعنی از شاهده این نازنقیان هوش افراسید و از دیدن نازنقیان هوش از ورود بر سر
 شهر یعنی صفحہ کتاب متعدد بضم قوی و موجود و لغوی بی اچالاک یعنی برای لغوی
 عاشقان خود که مراد از طالان این فن است از من برای انتظام این صفات شتابی خواهد
 بلند نظری مراد از کا فطرت صاحب تعداد است آنها مراد از صفات خلوت مکرده یعنی
 جایی خلوت که معنی غایب معنی مرکب آید چنانچه سیکده و تیکده پر و گیان قدس مراد از صفات
 قدس یعنی قیل بضم کیم سکون دم پاک و پاک بودن و کوهیت بزرگ زمین بخارا و زمین است
 المقدس پوشانده یعنی لای اسی بلند نظر تا دیدن خاند و شنائی تاب فروغ پر نور و فروغ
 هر چیز تا دیدن کاخ و مانع است یعنی چشم از آفتاب جمال شان یعنی از جمال
 صفات که همچو آفتاب و شنی بخش اند رسانند یعنی چشم کاخ منظر و قصر و خانه بیرون
 و نام قصبه اسید که همواره این دعای کنایه نو پا و ده نام مراد از صفات خلوت است
 یعنی نو پا و ده ای که از گلزار دانش و نو نهالان که از حین بندیش از نگ نشین بارگاه شکوه و
 تکمیل دره نور و شاه راه علم و یقین و صد نشین چار بالمش فضل و انضال سر بر زده اند همیشه
 بجهار التصاف و قربولیت و ستودگی پرورش یافته این منظر نظر نگین حسن پسند
 شده بسیر سبز و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آوردن فایز گرد و نو پا و ده نو نهال
 از آن معنی که پیش ازین در گفتن و نوشتن کسی نیامده است شاداب سیراب تازه تر باشد فایز
 رنگار و پر و زو نهال فرمان شاهنشاهی بعد از اند خان اوزنگ سید
 توران - سپاس قدسی اساس یعنی فکر که بنیاد آن بر پاک است بمصداق قوله

این کتاب از شاهنشاهی
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

[illegible]

که هر حرف جزو بابت که نیک بود لوح مراد از لوح که در آن خط باشد یعنی اول از بدین لوحه صفت
وصفا و بیجا بود از سر نامه است بعد از آن از ویجا نامه قربت و همطابق نگارستان نگار بالک
نقش نشان مفید یعنی جایی و معنی ترکیبی خانه که نقش نگار گوناگون آراسته باشند قهرمان
کار و بار ارمی یعنی خواسته و حد تنها شدن منخرط استهین و در انیده بر کسی داد
کویان هفته گاه وقت و جاه و تخت بادشاه و کرسی زرین کار نامه نگارستان بختا
ولی یعنی نوشتن آداب و سستی آن نامه و دیباچه و دستور العمل بود نورانی مراد از حروف ست
روحانی مراد از معنی حروفست را بچشم و ناسخ را نیز گویند و ایچ جمع آن روح
سبکست شدن و بوی یافتن و سخت جستن **تتقایق** لاله و آراشتایق نعمان نیز گویند و
گلگهای افزیشیم بسین بضم ظاهر **رسیان** بفتح نام گلی و قبل همه گلها را گویند و یا چین جمع آن
حدایق سبانی مراد از عیار است یعنی بعد از خواندن عمارت که در ظاهر همچو گلگهای باغ بود
و بعد از فهمیدن گلگهای مضامین معنی آن آن ضمیر سویی آن ناست حدایق باغ و بهیچ
گرد در گفتن و مانع را از آن گویند که گردان دیوار است و مرغزار و درخت و دام کتابی حدایق جمع آن
مشام فیض الیتیم روح یعنی مشام روح من که میوند و بعضی آهست در مانع فردوس
آبشام ضمیر سینی ضمیر من که مانع او همچو فردوس شگفتگی دارد تا زنگی گشت این شبیه
یعنی نوشتن کتب و بات مایه گیر در حقیقت یعنی از روی سستی سخن ملاقات روحانی
و مکارمه با نیست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات من و نامی با یکدیگر و کلام کردن
زبانها مایه گیر و سرت ازای و طرب آرنده کاتب مکتوب است همان یعنی نوشتن و خواندن
مکتوب بدل عیدیم البدل مکتوب نوشتن خواندن بدل ملاقات صحبت است و بجای این برای
ملاقات و صحبت دیگر طریقی میسر نیاید که عوض آن عمل کردن بران بر آن تحصیل ملاقات و صحبت
بدل حاصل نیاید جلوه نمود و بی نریند آمد پیداست یعنی هر چه ظاهر است نشان
نداده اند یعنی انبیا و اولیا و علما و مصلحا بمصدق قول نبوی صلعم نهاد و او را عمل نیکان

اعمال دنیا گفته اند بدان معنی بود و توافق و تفق سازد و از آمدن و ساز و دار و موافقت هرگاه
 انجمنی معنی نود و توافق بطور آید یعنی نود و توافق نموده آید حال و مال معنی دنیا و
 خوا و ملوک و معنی نود و توافق آرام خواهند یافت یعنی نود و توافق با و شما این را و
 یعنی خواهند نود و توافق در غیر تبه یعنی بدین پایه که بادی خواهش نمودن نود و توافق شما
 اند این نسبت این رابطه معنی نود و توافق باید کرد یعنی مراقبت مراقبت کسی چشم
 دشمن و ترسیدن و نگاه باری این نگاه دشمن او نود و توافق حقوق آشنا
 یعنی حقوق که میان من سلطان این است یا دو کار سلطان شما لمو یعنی فرزند سلطان این
 که سلطان شما لوم نام دارد بموقوف قبول نرسیده یعنی هتانت باد شاه ایران نکردم برای پاس
 خاطر شما طاهر ابا شاه ایران با سپه لاروزان خلاف پیش آمده باشد شاه رخ مرزا شاه رخ مرزا که
 از ایران شاه گوید او هم از اولاد و جد و حقیقتیست چنانچه در نسخه رشحات که خبر از احوالات طرغی
 نقشبند است و رشحات حضرت خواجہ ابرار قدس سره مینویسد و پدر این شاه رخ مرزا سببی از
 از ایران با و شاه گریخته پیش پدر عبداللہ خان او فک الی توران فته بود چون شاه رخ جوان
 و توفیق یافت بدعوی پادشاهی بعد از خان دم با استقلال و قصد کوتاه چون عبداللہ خان
 غائب آمد از آنجا گریخته پیش پادشاه جلال الدین به علی آمد سر و سر سیر با دال موقوف و پایش قار
 زمین که خاصیت سرود دارد جایگزین شده باشد یعنی شاه رخ مرزا ملاحظه قرب جوار یعنی
 ملاحظه همسایگی شما نموده شد که سباد ابا شما شوخی نماید بتمس او قبول نکردیم ای او را در کابل
 کشمیر جایگزین کردیم و در صوبه بلوچ که از ولایت شما مسافت بعید دارد جایگزین کردیم سیرزایان قند
 را یعنی میرزایان قند مار از قند مار بحضر خود طلبیدم و بجای اینها نگاه باری قند مار بلزان
 را بدی کردم چون میرزایان قند مار از قدیم با سلاطین ساختگی داشتند و عبداللہ خان خواست
 که قند مار را داخل ملک خود نماید پادشاه که نخواست و قوف یافته از روی منصوبه صوبه کابل را
 بر سبیل محاورت میرزایان قند مار قند مار فرستاد میرزایان قند مار بلزان با تیری که از او

بادشاهی بابر شاه صوبه داری بلده کابل با ایشان و با ولاد ایشان آمده بود سپهر دند اتحاد و
 مراد از قندمارست جنود توران یعنی جنود شما قصد نمایند یعنی قصد فتح نمودن قندمار نمایند
 خلط بالفتح تخمین مدعی آن شد یعنی چنانچه پیشتر میگویی که فرزند شاه رخ میرزا اسمعیل
 سن فرزند شاه رخ میرزا ام بادشاه اکبر تعظیم بشاه رخ میرزا سید هد که شاه رخ میرزا را که بجای فرزند
 آن یکی که از او ماش بود خود را بنام شاه رخ میرزا گویند تا آنکه یعنی به نهایت کلاه پریشان شد او با
 رفتن دیگر شدن دولت و شیت دادن از آنجا که پاس سخن ناگزیر بهمت الاست یعنی عادت است
 که هر چه گوئیم برگفته خود قایم باشیم و هرگز خلاف گفته خود نکنیم در میان آمده اول شما صلح تودو
 توافق خواسته اید و چنان میخواهد یعنی دل من همین طور میخواهد که این ساخته یعنی صورتی است
 که مراد از تودو توافق است این سخنان الا یعنی سخنان تودو توافق ساخته سنج بعضیتین
 آمدن و درجیل یعنی حقیقت چنان معنی گرداید یعنی از هر دو جانب چنان عمل فرآید که لائق بادشاه
 بود حامی مقرب باید ساخت یعنی برای ملاقات ما شما در آن قرارگاه یعنی در جائیکه
 برای ملاقات ما شما مقرر شود روشن گردد و یعنی مقاصدین دنیاوی بسنج جایون
 یعنی بسنج با مکس نفعیم کم کردن هارمیع و چنانچه رفتن عشر و خراج نیز آمده مکس طینتان مراد
 از بدو اتان بودن ما را در حد و پنجاب یعنی بدو اتان شش شما ظاهر کرده اند که بهشت
 قیام نمودن بادشاه هندوستان پنجاب برای قصد گرفتن ملک شماست حاشا امری که در
 خلوت استرایل نباشد حاشا و باد یعنی این هرگز از من نشود که آنچه در دلم نباشد بر زبان من
 آید و آنچه گویم و بنویسم عمل برخلاف آن کنم اسی آنکه مقریان شش شما رفته ظاهر ساخته اند که بادشاه
 هندوستان قصد گرفتن ملک شما رفته ظاهر بعضی خلاف است چه که هر چه بر زبان آید از دل
 بود هرگاه این بدو اتان هر چه شش شما ظاهر کرده اند در دل حضور نگرفته باشد پس برین نصیحت
 چگونگی ظاهر شد که این قصد و شبهه بهم بایک گفته ایشان امحض خلاف پندارد با آنکه آب هوا
 یعنی با وجود اینکه آب و هوا و سکا ولایت پنجاب بر طبیعت من خوش آمد بود میخواستم که روی

در اینجا باشم اما احوال برای دفع خطر شما بخاطر من چنان پسندی افتد که بصوبه گره کوچ گشتم
 خطر متافع شود و زبان سپوده گویان بتباید نسبت بشما سرخ میرزا یعنی از سبب اینکه
 شاهخ میرزا را با زوجه شما از من شاکل اید موجب مل شد یعنی این طور نوشتن شما که برای بار دادن
 شاهخ میرزا شاکل اید یا از شاهخ میرزا تا حال آذر دگی دارند موجب مل شد یعنی از سیطره نوشتن شما
 که هرگاه در اطن بایک باو شادان همسر و همایان خود تا باینج نقوش قرار نمی پذیرد و بدو نوی
 رفع میگردد پس از سایر طبقات که مراد از زمینداران و امیر است چگونه آذر دگی تا این مدت و
 قبر اگر دای این آذر دگی شما بیجا است و خاصه که نهجاشان غبار خاطر شما بسبب او بهیا شاهخ
 میرزا که بواسطه حوزد سالی که آوان نداشتند و سرزده باشند پس ازین صورت غبار دشتن شما تا
 مدت که آب شیرین بخشدین و فروگزاشتن گما تا خیر کردن شین بادشاهان که باطن ایشان جایی
 طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکیت لطف نداده صفت الفتح و انصاف و العسر و الکسر و گزیدگی و
 خالص صاف شدن صفح از کسی یا از چیزی فروگزاشتن جرم و گردنیدن و کرانه و سپلو و نوی
 خود کامی یعنی خامی خود مراد باین والاد و دومان یعنی بدومان مای شاهخ با کبریا
 هم شونی کرده بود بمکافات آن ضمیر آن سوی مورد تقصیرات است سرگشته بادیه غربت
 یعنی پریشان دگریزان ظهور دشت یعنی نقوش نده است از ناصیه مال شاهخ میرزا التجا نمون
 شاهخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته اید آمدن شاهخ و فرزندان محمد
 حکیم پیش من و قلعه و قتلبار یافتن بسبب خلاص شما که من ندانم واقع است و برای خاطر دشت شما معلوم
 که در حق ایشان که از قدیم نسبت برادری با دگر می میرانند این طور چگونه خیال کرده اند ای سحیا
 زیسته اند انرا یعنی فتوحات رانه و رخسار و باشد ضمیر و سوی فرزند عزیزیت نمود و است
 یعنی خواهش خند فرزند که شما را غریبت دل نکرانی داره و غمی شما نوشته اند که خاطر از غم
 نمودن خواهش خند بر ارب که فرزند عزیز شما از من نمود و است متاع است که شاید ازین سحیا
 از دوستی شما قطع کرده باشم و در عذر و احی آن بی ادبها بسیار نوشته بودم قاصد چه از

یعنی تا صد فرقه و ششاد ظاهر و کلیل که بر شاه امیری از امرایان عبدالعبدخان که با کبر شاه ساحلی شست
 ماکبر شاه نوشته باشد که فرزند عبدالعبدخان بحسب فرمود پدر خود بشما این طوری ادبی نوشته است
 و کبر شاه کن محسار و دانشی راه بدریا غرق گنا نیده باشد مضمون معلوم نشد یعنی
 فرزند شما از بی ادبیا نوشته بدست قاصد فرستاده بود و من قاصد در بریا غرق شد بنابر آن مضمون
 آن اطلاع نیا فتم که چه نوشته بود ای حای سخن آنکه اگر چه فرزند شما را جز از روی او دیگر نیست حبیب
 فرمود بشما این جناب انجان بی ادبیا نوشته بود اما خدا را عز و جل پسندید بنابر آن که ادبیا را
 مع حامل آن در دریا که فرود غرق نمود سنج این سخن یعنی از غرق شدن قاصد مع ادبیا
 تا سبب نوشت یعنی خاطر حق گزین من چرا که رابطه قرابت قدیم و استحکام محبت مهیدنه آن روشن
 پیوند پیوستگی یافته است که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیا کرده باشد ازین طور که ادبیا قطع شود و در کوه
 می باشد تا سرکشی بجهت نیازی و التفاتی و غنا کوشش مشوق و عاشق گونه رنگ نوع و طریق
 یعنی فرزند شما باید آن حقیقی سرکشی دلی نیازی می باشد خصوصاً آن و الا دستگاه ای حاصل تر
 سرکشی دلی نیازی می باشد فرزند شما را بشما گوید که فرزند عبدالعبدخان بیکه از زمان پدر خود
 سیکه و صورت این حال بر عبدالعبدخان ظاهر بود چنانچه بوی انیغی از عبارت بر آید اگر با
 پدر آن مجازی یعنی هرگاه باشد که پدر حقیقی او هستند این طوری ادبیا میکند که از پدر آن
 مجازی او ام اگر این طوری ادبیا کند از بدستری او بعد نیست رضا جوئی پدر
 یعنی شما او را باین طور نوشتن رضا داده اند و او صای شما را همچو عقد آورده بر طواف کرده است
 سعی می کند وجه نفع روی و طور و طریق برابر اول و در آنچه از بادشاهان معین شود چنانچه
 ده دوزین مشاهده و چاه حقیقت و نیز سبب جهت آید در منجیل مراد از کینه مغنیه است و جبهه جمع
 وجه مرة بعد از هر مرتبه بعد از دوم مرتبه که بار بار داده باشد و نور عشر عشر صد مرتبه عشر عشر
 و کبر دوم همه عشرت عشرت در مراسم سلام یعنی در شریعت غزائین که ام یعنی از این که
 و بادشاهان بقا بکسر تا دشتن باقی کردن و شققت کردن حقیقت گزینان فوت شد

یعنی حکم شریعت غرض از این بزرگان و بادهشاهان برای بانی دامنش و حکم کردن در گلهای دوستی
 رهاشان و جوامع و طبایع را صدم حصله از آن بزرگ تو لهام و بزرگ یما نها که میان دشما آمدست پسند و
 پسندست وافی نفع تمام و بسیار پسند و تمام کار کافی پسند کار بوضوح پیوست
 یعنی نوشتن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی اتالیق موقوفست باید که من و مرا
 بزودی بجای شما حضرت نمایم تحقیقت پدر و و کردن او حیان گزرا را یعنی حقیقت
 و احوال کردن او حیان که گزرا نیست و پانصدگی ندارد شما شنیده باشید که او را حضرت کرده بودم بعد
 حضرت جان بحق تسلیم کرد و یا حیان گزرا را بسیار آن آمد و رفت کنندگان در حیان مراد باید دستای
 حقیقت مردان او بعد حضرت شدن از من اند آینده و رونده شنیده باشید تقریر اول بر تقریر دوم راجع
 گویند که بادهشاه او را حضرت کرده و رانهای او را هر دانی دی جان باخت بسیار اسرار صداقت
 یعنی بسیار اسرار دوستی که از من بر حق شهادت داده بود است گوی او ضمیر او سوی احمد علی اتالیق است
 نشد پیدا شدن و در محفل که این گفته نوشته آمد بعضی دنیا است و در دست نشاند اول یعنی حیان
 و یا نشاند تالی یعنی عقیقی هائیل ترساننده جریده بی اسباب که مراد از تو پخانه و دشتران و
 فیلمان باشد و وزیر و نوبت تعریف ملک تهنه میکند که چندان قید و منع دارد که بعد و در قبه اش
 تا ساحل و ریای شورست و اگر آبادی و بزرگری آن ملک تا ساحل شود در یابی کرده آید صورت
 پذیر میشود آن مرد و بوم یعنی تهنه تنهون گرد و یعنی حاکم تهنه اندشت یعنی حاکم
 تهنه و استان مو غطت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتها می
 یعنی گفته مو غطت مراد کرده اند و غرور برده بودند می که مراد از اطاعت نمودن است و نوبت
 قطره نفع کافی یعنی جنگ این لغت تر کسیت بنا بر آن رفتن گها با معنی ندیده شده و بعضی
 به شک ماران مانند آن تر و و آمد شد کردن آن گروه یعنی گروه بهادران خصا و
 ضمیر او است حاکم تهنه تر خصا که بسیار آن عهد و پیمان پیمان این نصیحت و قیل بابای کار عهد
 سگند اولیای دولت از یعنی با سیران که برای دین او نام بر کرده بودم ملاقاتی شد

آن ملک سیع مراد از ملک تهنه است جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تهنه تقوین
 سعادتمندی مراد از اطاعت کردن است فرمایش و بلا و قریب نزدیک و بلند بیشتر
 درین محل معنی بیشتر ناصیه حال او ضمیر او سوی حاکم تهنه است با و یعنی بحاکم تهنه
 بفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب از منطویات ضمیر من صورت شایسته پذیرفت
 یعنی تنبیه و تادیب نمودن افغانان از آن قطاع الطريقان یعنی از افغانان کوه نخب
 نخب یکسر و با یکا فارسی غارت و بهیت و قدرت و عظمت و بیم حبال جمع محل معنی رس
 اصلاح نیکو آوردن ناکید بگر صلح کردن افلاح رنگاری و فیروززی و بالفتح و لغت یکشاد
 و چاه کن راه میگردم اند یعنی راه بند سیکردن یعنی بالفتح غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان
 مشوب بخور و بیان تمغاً بالفتح باج که از انبای سبل ستانند و نشان و دخی که بر آن سپ نهند
 آنهم یعنی اصلاح افلاح بلوچان بد نهاد خوشتر از آن یعنی از آنچه نمیخواستم آن دیار یعنی گجرات
 غاشیه خراج بردوش کشیدند یعنی خراج دادن قبول کردند غاشیه زمین پوشش درون
 قیامت بردوش کشیدند یعنی نوکر شدند و طریق نوکر آنست که غاشیه نوکر خود را وقت سواری بر
 دوش خود داشته پیش صاحب میرود هرگاه که صاحب از سپ فرو آید غاشیه از زمین سپ جدا
 اندازد آوردن او ضمیر او سوی مظفر گجراتی که آنرا البته بحضور آوردند و انشای آه نغز
 آنکه سوی اندام نهائی را یکا میکیم ماسته شکم خود را بریده بجان شد همانا مصلحت آن بود
 یعنی چون او اگر چه لایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزینست از ملاحظه عقاب جدا و ندی عروصل
 که خلقت نبی آدم بید قدرت خود کرده است ملاحظه میکند و بدون کشتن او قننه فرو نمیدرنا
 بر آن چنان می بایست که او خود را خود میکشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی
 چنانچه پیشتر میگید غالب بود می آوردند یعنی مجاهدان و موکلان با نصر تمیزان قضا و قدیر
 او را ضمیر او سو نظام الملک است کار نبوده یعنی بموجب حکم عمل آورده آمدن باین یعنی باز کردن
 چون کوتاه حوصله بود یعنی برهان الملک از و یعنی از برهان الملک سران آمدن باین

یعنی زمینداران یکی از مشروبات یعنی یک کس از روی منصوبه برادر یا فرزند نظام
 الملک یا برهان نام نهاده یعنی ورزیند گردنم شجاع و مرد بهادر و سر نفع اول ثانی و
 سردار و مقدم را گویند و بعضی اس پوشیده نمایند که جمع سر که معنی راست بهای میکنند و سر را میکنند
 و جمع سر که معنی سردار آید بالف و نون میکنند و سران میکنند قره بالضم و تشدید و ثانی چشم و
 چشم و فرزند و فرمانبردار مجازا و غیره بالضم سپید روی سپا و مرد شریف غرت و سه روز اول
 سراد با الفج مغروری در آن نمرود یکی بعد از ملازمت نمودن مولانا حسین پس از گذشتن از یک
 روز رخصت از زانی فرامید یعنی مولانا حسین را درین اثنا یعنی در ایام رخصت مولانا
 حسین آن شورش یعنی فتنه و شاد و بعضی سعادت اند و زان که بحسب ضرورت
 یعنی بعضی زمینداران که تمیز که از غلبه خدی و از نون بخمان با و شان سوخت نموده بودند سر
 کرده یعنی سرداران کرده خدی و از نون بخمان را بریده پیشین آوردند نزدیک شده بود
 یعنی نزدیک کشمیر بآن باغستان یعنی کشمیر گرد و یعنی بیان کنند و رابط و حدود و اشیاء و از
 یعنی در هر گونه سعادت عاشر سال هم این کردار سعادت پر تو یعنی التیام و نظام حاکمان
 مرققه لغزش دهند و لقا بالفج خریدن لغزیدن و آنچه در و پای لغزیدن هموار و بی گیاه و
 چار و الفج یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم آمد و الفج اول سکون لام سر تراشیدن بود حصه
 بالضم و تنقلی و پارسائی سپهرن مادوم تا مفتوح ساه فتن و پانال کردن و بختین با دوم فتن
 در گوشه شستن و تسلیم کردن می سپردند یعنی طبقات انام مسلول از زمین کسانیکه
 مخالفت می کردند با خجالت کشید یعنی بختی رستی نیت خود یافته است که بالا میان نمود
 بزم یک حقی را شادی آمود گردانند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حق
 عده عدا که بمن عطا شده است شامه شامی کنم بر مرات ضمیر یعنی ضمیر شما که هیچ آینه رو
 دارد و طبع نقش پذیر فتن اشراق بر آیدن آفتاب روشن تابان شدن و روشنی نمودن
 شدن قدسی بشما به یعنی خداوند عزوجل ای محل و اوقات الهی است نخستین نظر یعنی قصد

وفتح لام نشان کرده شده و اگانه شده و ویا به علم کرده شده و کسیر لام نشان کننده و اگانه
 و بضم سیم و فتح عین و لام شده و آموزانده و بالفتح لام شده و آموزانیده شده و مواسات
 کسی در چیز هیچ خوشتر از شستن مواسات شستن از مواسات و آن بضم سیم و سیم شده و سیم
 و سوده شده و جمع کننده یا سیم مقصد بلند یعنی طرفی احوال خلایق و آسودگی آن معطوف
 یعنی عنان توحید باطن چار و انگ باجمیم یک یا بخت و چلک گوشه و چار جانب چنانچه گویند چار
 و انگ هندوستان و دو انگ خراسان و دام چهارم حصه نزل بقصد ضامی هوا و هوای
 ست یعنی تسخیر نمودن هندوستان موقوف مظلوم و دادخواه از نیستی یعنی استقبال نمودن دولت
 و اقبال بطریق استیصال و اقل نمودن فتح و نصرت بسبب نیست که سیرار رعایت مظلومان امری
 که مراد از جمع نمودن نام آورست آورد و دارم چنین باشد جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
 دارم اینهمه و اعمی یعنی ایشان که از عهد تا سید یا فنگان درگاه الهی اند با وجود رابطه آشنائی
 و صابطه محبت سیان با و ثمان ثابت و محکم است نیز قرابت قریبه مسافه سیوشکی داده باشد ای عمه
 عبدالقدان و چار حد که بود درین صورت پیش بودند آن حقیقت شناس ظاهرست که یکی از این
 مذکوبه برای شما کافیت فکلیف که اینهمه دواعی جمع است دواعی جمع داعیه دواعی ففتح
 دال و که پس حوادث روزگار و جمع داعیه معنی قصد منظور نظر حق همین یعنی نظر بن با نظر شما
 این موافقت یعنی دوستی که سیان با و شماست و آدمی سیان با و شت موعود جمع مانع
 از دارد و مراد از محذوم الملک حکیم الملک شیخ عبدالغنی و مرزا حان که از اکابر شاه از ویدیم
 ابوالمصل که رنجیده رفتند در آن باب یعنی چنانچه در باب جوهر مع ارسال سل و رسائل و افعان
 سخن ناگفتن و نا نوشتن از گفتن و نوشتن لطیف تر و غالب تر است همچنان پوشیدن بکبر واری
 از ارسال سل و رسائل مانند درازی کلام در اظهار افعال ایشان درین محل که شما با یا نوشته اند شما
 و انسته باین قطعه که از اجله اکامرویس است نه نموده یعنی چنانچه بر بدخوشیای با عنان ارسال سل
 و رسائل که قطعه از دست اظهار نمودن مطبوع است همچنان از بد کردار می ایمان پوشیدن تیرت

ای چنانچه دلیلی از آن کلام نسبت با لغات ارسال رسل و رسائل در جوابیایا که شما نموده اند
 ناپسندیده است چنانچه آنجاسی وجود پذیرگی ایشان که طویل الذکر است نازنینده است بنابر آن
 از هر دو صورت کوتاه داشته باین قطعه بنده ای چنانچه در امری کلام نیست بدو مضامین
 مذکور است و در همچنان بسیاری از اینها بی برافعالی این محملات منبوحیت دارد قیل ان الاله ذو
 لکفیت بدستیکه خدا صاحب در دست قیل ان الرسول قد کهنه گفته شد بدستیکه رسول خدا
 تحقیق ساحت مانجا الذی الرسول معانحات نیافتند خدا و رسول هر دو من لسان العری
 فکیف انا از زبان خلق پس چگونه ما حاصل تویم و کفی ما بشهید انبندست الله تعالی شای
 الملک الدین تو امان فرزندیک شکم اند ملک دین یعنی هر که اذیت مراد و ملک است نه است
 نسبت نمودن دلیل را بر در آنها و نزد حکما اول بخور که طبیب ضعیف را از ان معلوم نماید و در این
 اما آنها را یک جمع از یک بعضی تحت در نهیت یعنی در دست ما شایسته منشیق بفتح بنظم آوردن
 حواقر جمع حاضر یعنی هم خمول جمع خیل بفتح بعضی سب پیرامون آن ضمیر آن سوی آنکه
 محالست شد ای کنه و محال کنایس جمع کنیسه عبادگاه ترسایان که در بند با هم گم گشت
 دارد احسن کما حسن الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسوئیو رفت همراهی اشاعت
 اشکارا کن و ازین مدام یعنی از بند و بست و تشویر منوستان سنگ اه یعنی مانع راه رفتن
 این راه یعنی راه جزایر را الیک بنشینید میشود این کلیه برای رفع کردن و هست اندام نظام
 آراستگی و عضو زیبایی اینجا بعضی ناپسند است کان طم کن گویا که نبوده است نبوت و در نزد
 سیمای کعبه سید حضور تعارف یکدیگر شناختن اسلوب روشن مضرب زده شد بر این
 سلم شایع حبس شجر یعنی تن از ان سرزمین یعنی زمین خراسان بجا روشنی دریا
 ست یعنی من انهم یعنی مصاحبت اشباح و موت اجسام انهم یعنی کجا شدن و گشتادن بجا
 خدا این آرزو یعنی ملاقات او شای رضای حق تعالیست یعنی نهت خاطر حق پسند طاهر
 خود را میگوید آنست یعنی تحصیل رضای حق تعالی آن باشد یعنی تحصیل رضای حق تعالی و بر هر که

یعنی وین یا شما ان دیگری یعنی ال دیگر که من یا شما که حق شناسی کم داشته باشد بخاطر او
یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوسی که حق شناسی
دارد نسبت بیکانگی و اتفاق یعنی که در میان ما دشمن است معذرت عذر و عذر خواهی
معذرتی که در باب قضیه فرزند شاه رخ میرزا یعنی تمام نوشته بودند که در حق بی ادبیهای
شاه رخ بنابر خرد سالها که او ان کم فطرتی است بود است و با این صاحبان بدخواه داشت لهذا
امور ما مقدر شده بود که یک فعلها که ارشاد الهیه بر رو آمد خوانان این بود که کار او با این حدیث
پذیرد و خان مان خود او این ساز و آوازهها یعنی از انونا لایق این عبارت مذکور خط عید
مواو حج داده یعنی پس شئی از روحی جانی به رتبت طریقت نسبت نمیتوان گشت یعنی
به حالت و رتبت که زند باد شاه اند و باد شاه ای نسبت خود که فرزند میر است ندید بی ادبیها
این عبارت مذکور فرمان اکبر بادشاه است اینجا سلوک نموده ظاهر شاه رخ میرزا چند
گشته بجای او حکمرانی میکرد اتفاقا که کسر انگشتان عتصام خنک در زن عروۃ الوثقی است
عزائمیا رنجشتم یعنی میرزا شاه رخ را اقدام او ضمیر او سوسی میرزا شاه رخ است بر سر
فرستادیم یعنی پیش شما حکیم هم را او را ضمیر او سوسی حکیم هم است مجلس شریف
ایشان بی مجلس شاهین سلوک خیانت در ملازمت من حکیم کارای خود را بیو غیری
بیوسید بعرض میرسد همچنان ملازمت تمام بیو سله وسیله غیر عرض کار خود نماید پس یعنی
سیان و شما انار که بر نامه روش که انداخته حاجت های او این دعا در حق فوئی گفته آمد
از جهنم اعمال است حکمت پناه مشار الیه را دانج حکیم هم است انموذج باضم نمونه و نمودار و قبل
و بخند بهره ست عمل شما و او و تحا بود یکیند یکد یکد و از یکد یکد قبول نماید و با هم
شودید خیر نفع حاج تشدید الیا که کسور که نه هر خیر و مکان احیا جمیع خیر الفتح که آوردن
در یاقین و حالتی که عاشق را روی دهد انتعاش نیکو شدن بلند شدن بهتر از بالکسور
و وزیدن باد جلیب پرده مجروح تنها بر نه کر شده اکتفا که سبب کردن سلاسل فتح

بجای ایشان
مردم سپید
حرفشان
بجای

سین اول کسب آن جمع سلسله معنی زنجیر تعبیر الدخان اوز یک سپهر ارکات را
 در جواب استشمام بوی کردن استطلاع دیده در دین خود متن نگارستان نگارخانه
 جولان در تازی بفتح واد و صفار بسکون آن دو اندین است حرکت آن خدیو با کسرتان بضم
 و یای فارسی ما و غاده حد او ند بزرگ نو مین آر اشکی و مین بانی که بخت خانه کند و این اکثر و صفت
 بادشاهان آید و معنی بزرگ و نعم و آراسته بود یعنی آراسته نخلندان بوستان فسرانی آشنای ای بکده شمس
 سهارستان کیتا دلی قهرمان بالفتح کافرانده ختمه یعنی آفتاب بنای سیده بخت باد بهار شاه و اما
 شد یعنی استشمام کلیده و آیتال کیدی و کیتا دلی نور و نور از روز که آفتاب نقطه کل آید و این
 جشن بخت نام دارد و صند سحر سیده و بندگاه و تیکاه ابتدا حسب منصب حرف و با کسرتان
 از جای و بر کردن از جای چار بالاش باری موقوف مسند و معنی عناصر اجرام سلوات و سیات
 و تواب و بالکترین که نه چایک چالاک شست و شو واده یعنی بر آردی آذر آتش و در
 جشن بخت و آتش که مدت اندک آفتاب سرج قوس کهنش بوس گویند و آن زمانهای خراب
 و نام پدر برهم علیه السلام که تاریخ نام داشت و بزرگ طبع نور را و نورسان نورادگان چنین از سحر
 گرفت و تازه از جندی یافت یعنی از استشمام کلیده بهارستان بکدی بوضوح یعنی بخواب
 و لادیر بر دل آتش کشید مراد از مکتوب البست و برین سبیل مراد از مدت بادشاهی آن
 و آشتی چایچه بیشتر سگید گیر و وار و مانده از نیروی آسمانی یعنی به نیروی گردش
 ملک آن و آشتی یعنی در مدت بادشاهی کسی سال ست سحر بالفتح معروف و بمعنی خیال قوت و زور
 و بضم کفشی که از رویان و شمس سازند و هم معنی خیم و تخت خواستگاههای نایاب را در مراد از
 جمع مال و خاستن ملک بادشاهی گیر است آرزو نامی نام استوار مراد از نام بلند و خیر خواست
 خود و خواستگاری ملک گیران ازین بوستان مراد از نهنگ است خود خواهی من خود
 کامی مراد از مقصود جوئی خودست نموده یعنی پیش نهاد آرزوی من از نیست یعنی بکشد آید
 باسانی کارهای شوالیه بطن همین است که پیش نهاد آرزوی سوا کوارش خاکساران گذارند و کار

است همت یا سایر مرتبه نامی خدا چنین باشد یعنی بادبست و دشمن و خویش و بیجا و خیر
 و غیره هم مودره شود و گی جانیان از خورد و ترگ و دهرانی و دهر و زگار است از نزدیک و دور گشت
 بینایم ایما از موانع غریبه فته بود یعنی شما نوشته اند که موجب نوشته خط است که مرا از نوشته
 خط بسوی سر محمد و ملک حکیم الملک غیره شمارا مانع می آید و این از عجاایاست که شما بگفته اید
 مانعان از نوشتن نامه باز آید همچنان در پرده که مانع یعنی از نوشتن خطوط بسبب منع مانعان
 غریبه و بر مگرشان چگونه بعمل آورده اند ای این عذر و حیل و حیاست ساخته اند یعنی گفت گوی
 سخن سازان سخنان ناشایسته مراد از سخنان بدیهی است که مغفریان مذکوره بمن نسبت می
 این معنی یعنی بگفته سخن سازان از نوشتن بمن ترک کنند اندک بر تو می در یافت یعنی اندک
 چه گنجایش این معنی داشته باشد یعنی این معنی ای سخنان ناشایسته آن سفیهان نسبت بمن
 گنجائی ندارد پس است یعنی دروغ بفروغ بار یک یعنی ایشان یعنی شما چه گنجایش داشته باشد
 یعنی سخنان ناشایسته مغفریان پیش آن الادوان که در بر می از همه بیشتر دارند گنجایش ندارد که
 در است محققان نموده از نوشتن نامه و پیام ترک نمایند رفته باشند یعنی اگر چندی که مراد از مخدوم
 الملک حکیم الملک است خواهند یعنی چندین بر و من و سستی یعنی بر دهن دوستی که میان او
 تمام است مرا و کرد و می آن بود چنانچه پیشتر میگوید که ایچیان و انا فرستاده شکار فتنه
 نصرتین کاف و علی و شده و غنچه و کبوترین کاف فارسی محبت ته اصل ازین سخنان دور از کار
 یعنی خلاف متابعت حضرت مسلم که خلاف امر حق بر حق است و عرض با هیچ فایده ندهد و نارد می
 یعنی شما و تشویر آن مراد از فضیلت از چگونگی حال میسریدند یعنی شما ایسریدند که
 برای چه و بکدام دلیل خلاف من و عینت و جماعت عمل میکنند اکنون یعنی الحال که از شما میگوید
 سارشان یکدیگر لا ازاله دوستی از سر نو حوض تازه شده است خرم خوش غمش مالک بشوین و
 تیره بران شده یعنی خوان آن شده سرگشته می پیش سرگشته خیر که رفت و
 از آن جهت که پیش ازین با حکیم الملک غیره میان آمد الحال شما بسویم رانده میان

در دینی آنها یعنی ارباب الهی طایفه اولی مراد از عبد الملک عبد العسی و عیوه سیکر و دینی
 موجب پیش آمدن جمع جمول بضم تین بنام شدن گم نامی مقیدی سرسری است از فتح بضم ف
 و زشت شدن بفتح ز و نقرین کردن و دور کردن از خیر و نکی سوا با فتح غمگین شدن زشت کردن بدی و
 پستی تر یعنی شرمند و پلید آلوده طریق گشته یعنی از راه رست برگشته و راه رست گزاشته مقید
 نا لایق مراد از کلمات کفر که با سبب غمی هند لغو می بی راه کردن و نوسید کردن و گمراه ساختن
 اقصی یا بیان نهایت چیزی و در گردنیدن یا بان چیزی سدن جو هر دو باغ ایشان اخیر
 ایشان سوی خند امرای بنگاله است فاسد داشت ماعل مشت اراده چندی ارامی بنگاله
 یعنی ستم کردن جو هر دو با فتح گوهر وصل و از قیمتی و نیز آنچه عرض بد و قایم بود و نیز خلاصه چیزی که
 چیزی باشد چنانچه حاصلی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و خزان میشود و خبر
 موجب مرید اعوامی حیدر امرای بنگاله و ضمیر شوند سوی طایفه اولی و نادانان و نادانان که مراد از خود
 الملک عبد العسی و غیره است این بی سعادتان یعنی نادانان یا نادانان یا بیجا نب یعنی بمن بک
 محبت و آزمایست محبت و محبت دادن موجب خیر مراد از طوفان غما فتح رنج فرات لغزش و لغزش
 نفع زای عیوه و لام مشق شد ذلت کبیر ذال و تشدید لام خوار شدن و طوری و گناه دار سر
 و آلت سیاست معروف و بعضی ملک پیل دراز و چون خست آورده بود از فتح بکال شدن در دور
 عقاب کبیر از نو بند شتر و خراج کیساله و صدقه و زکوة و باضم و تشدید لنگی سوار باعث تعجب
 میشود یعنی مرا آساید قوت دادن امثال این مقدمات یعنی چنانچه این بی سعادتان
 کار علیت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوت بایجاب نموده احتمال را بر داشتند و
 قبول کردن و جانیکه خیر محل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی متولد و محل اشتباه
 می گویند این محتمل است که شود یا نشود و نبوة پیغمبری بر آمدن و عین شدن زمین بلند سفید و بخر
 و کینه امکان کبیر سزمه سکون سیم دست دادن و مکن گشتن و مکت و قوت و مرقه امکان
 الوجود الذی قضی ذات هو غیر ممکن الوجود دینی ممکن چیزی است که تفاضا کرده است ذات خود را

حریف بالفتح حیکه کردن وحید و مکروا قزونی و نام مهره است منزلی از منازل قزوق و عدل و فضل
 و نیز بمعنی محل آمده اجازت امثال بنیقدیات یعنی و مجالس ابیات مشرب
 عذب خاطر ای از خاطر خود بگوید راه نمی یافت یعنی عجب اتفاق بمسرت و بگردان
 عذب آب خوش و پاکیزه و بازداشتن لفتح یکم و سکون هم مشرب لفتح آشامیدن گاه
 بمعنی مزاج و مزه آبیده و بمعنی برنج مشارب جمع آن واجب الوجود و الواجب الوجود و الله
 اقصی فی وجوده واته و جیب الوجود و جودیت که تقاضا کردست بودن او را ذات او سررشت
 ملاست کردن انما نسبت کردن معاش زندگانی دنیا تا قوس جمع یک ترایان تند
 از بهر نماند سامان آرام و قرار و در خورد و انداز و بمعنی شهر نصیبه و حد قرار و پیر دست و دست
 ارتباط بستن بچیز غیره و بستن و پیوستن انیم و هم بمعنی کافه رعایا عیال و ادو و همش
 یعنی دادن نعمت لفتح هست بستن در چیز و قبل مراد پیش نهاد و یعنی خلاصه آرد و نای بی کافه
 مردم کو تا گوناگون ارتباط و نصیبات ست دادن شکاه یعنی بند راه دریا نوردان یعنی گزین
 در لای شوری اش لایم نصفت مودت باشد آن اه یعنی راه نوردان نصفت کشاورزی رخ خار
 و خاشاک ملو از شویختن رنگ و باش بالفتح مر و میا و ناکس مراد از جنس آسختن و
 استعمال مرد بوانه و فلند و سرگشته و نشان و او جاش شده قمر لیاش قومی اند بجا طریقه
 که قمر نام شهر باشد و باشندگان قمر لیاش باشند انحراف برگشتن و گزشتن اسلاف
 پیشینیان و در گزشتگان و آن جمع سلف ازین بگذر یعنی تنسیه دادن او باش قمر لیاش
 فرستاده اند یعنی والی عراق اینجا یعنی زمین کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات
 یعنی خیمه مراتب عثمان کسیر و کلام که در دست گیرند اعلام بلند کردن اعلام فتح جمع
 علم و نشان اسلوب به مقتی قانون قاعده خیری زنا و حکماست آموختن بضم فی الطرح
 بمعنی گزینش راه آسایب جمع آن استحکام ستوار شدن و لا فیر یا یا فارسی یعنی آنچه در لای
 صاحب نظر باوایل شود و ویر گزیده لای خدای یعنی من تو براسی خدای یعنی برانجامی

و خداوندی که برای حفظ نفسانی و دنیای زبان را از بیعی زبان خدا دادی و خدا طبعی
 دل چنان بخواند یعنی خواهش نام بلند در دوزخی بر بندهای گیرند تا به پیش می رسد و فرزند
 کرده های خدا یعنی مطلق و انایان امید که ایشان یعنی شاه هم همین طوری خواهند چنانچه
 سر سوجا هم یک وی او سیر و مسوهر کی که در و خدا تناسمی خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگر
 یعنی آن دیگر که در و خدا تناسمی خدا اندیشی کمتر باشد بر عالمیان ظاهر شده یعنی دوستی با و
 شما چشم پوشیده میشود یعنی شاه از دوستی که فیما بین دوست ملاخطه نمود ای شما شوخ
 نمود و دست که از شوخی آن بچه خواهد شد آن ملت کطرف بر یا خود ندیده خلاف پادشاه
 شوخی نمودید رکالان بر گو ا خود نمود ظاهر شاه رخ جد خود را در قید کرده بجای در دست
 می کرد و بیکان یعنی از وی رستی این صمیر این سوی شاه رخ ست شایسته لایق
 همه افتادگی یعنی صبرها و گوشمالی با تنبیها که از جانب او شما با و رسید از کار یعنی از قصید
 شاه رخ مرزا چتری دیگر سوای هر مالی او چشم پوشید یعنی معاف کنند استحقاق است
 شدن دوری او را یعنی حکیم هم را بر رسم رسالت یعنی تیس شما مرعی باشد یعنی
 حکیم را آب بالفتح به هزه جای بازگشت نقابت یا کیزگی نصاب جمع نصب
 اصل صدر جهان نام است القیاء بر هر گان مشا را لیه یعنی حکیم هم نمود
 جمع و جد صم عاشق شدن و شیفه شدن غم دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و الکسر
 ترانا شدن و توانگر شدن یافتن مشتی بضم اول و با یای فاکر یعنی خدی سعد و در گروی
 خطاب حضرت شاهنشاهی شاه عباس تحت نشین کشور این
 عقول بالصم جمع عقل و فتح خردمندی و دار و قابض جد اول جمع جد و دل خورده کار
 از ان کتاب صمیر از ان کتاب سی ستایش از ان افتاب یعنی نیایش تواند از ان
 یعنی نقاط عقول و جد اول نمود انیز دی آنند یعنی ذات کونات حمد گویند مصدق کاشی
 بیج مجده سه هر گاهی که بر زمین و دیده و حده لاشر که گوید بی زبانی ای فاستی یعنی

نکته
 بنامه
 شاهنشاهی
 عباسی

در زبان حالی آمده بمصدق سه فریدی کار رود کارگر + قیاس کارگر از کار بردار
 سخت از کلک اشتنان زشتت که آراست انانی پرشتت تشنه لبان مراد اشتنا
 خدای عزوجل ای دلایا را نقد نقیضه ای مگر مردم گرم شده ای مقررست که زبان عاشقان بالبع
 از شوق یا از هر اس خشک می باشد بیدانی پیدای احمد حقیقی را ای اجتماع فقها و علمای
 که جمیع ذرات کمونات در دید اهل تحقیق اشاره بچرخ خداوند می کند و نیز از گفتن جدر و سپر بشود
 دارند یعنی جمیع ذرات کمونات پس جهان بهتر یعنی پس از حد حق بر حق بهتر است گفته
 با سیوم فارسی مضموم شرف یوار منظر با و نوشها و بر جها احصار صمدیت بفتحین آن متهری
 که حاجتهای بوی گیرند قبل الصمد الایم الیاتی جانهای پاکان مراد از جانهای
 ابدیاد اولیاست آوینخته اوست ضمیر اوستوی گفته جلال صمدیت است کوتاهاشته
 بنا بر آنکه حد حق جل و علی محققه گفتن نمی آید اولاً شریف حالات یعنی اولاً شریف
 وصول الشیاء بجناب حق بر حق که دارند و ثانیاً نیل عطا یات یعنی بعد از آن بهتر
 مراتب بخششها و اینکه دیگر از ازا منکلات که برای بر آوره عنایت و هدایت که مراد از تلقای
 عزوجل و بهشت است نصیب داده اند آورده اند یعنی حضرت انبیا و اهل انوار یعنی جلال
 گروه و شکوه حضرت انبیا و اهل شریف حالات و نیل عطا یات و نیل بفتح یا فتن و نیل
 بنایل جمع نیل معنی بزرگ خواست معنی پی بزرگ بیا شدن و مگر اهل اهل بفتح کسان
 کسان سرای و حای باشند گان خانه و شایسته و سر او هر که تابع کسی باشد اهل او بود بیت
 خانه و در مصراع که بیک و بن باشند و خانه و عیال مردم اهل بیت مراد از دوازده عصمت سر اسرار
 انبیا اند یعنی طایفه مقدسه المیت بر آن افروده یعنی بر جلال نفوت گردد و قدسی شکوه
 یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه المیت هم نموده و روه غرت یعنی از خدا
 عزوجل درو بلند می کنند و سر کوان نیز سر مردم و کوه استبداد چغیری از کسی خوشتر این
 منظر هر کونی و آسمی بمصدق لولا که ما خلقت الا فلان و عالمی این مجمل مع

النفسی و افاقی مراد از امان معصومین مطلق اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحاب
 کبار او و معصومین مطلق محاسن کسبیه یعنی چون ظل از اصل تعاد و مدارای چنانچه صفات ذات
 الهی گفتند و حصانی آید همچنان صفات ذات پیغمبر ان امان که ظل الهیت در گفتن و شمارن آید
 شایسته است یعنی در صورت مذکور لایق است که از ان عبیه یعنی از شرح حکایم احاطه
 طایفه مقدسه الهیت که بصفت مذکور موصوف اند دست باز داشته اسی مقرر بجز از شرح احوال
 آمده معالی مجمع معنی بر گویا بفتح کونان پانیدانی کردن و چیز عادت بود و بود
 شدن کونی یعنی انش الهی و شدگان النفسی عوام الناس افاقی یعنی اوایا
 و ابدال و اوتاد افاق جمع افق که آن جهان النفس است اول و سکون دم معنی جان تن
 بنشینم نکته بضم بعضی لطیف لطیف نکته گویند ارباب انش و بنشین مراد از پادشاهان
 حکمت عکس اگر بودن از کار اصل کار امکان بکبر است ادن مگر گشتن و مکت و قوت
 نفس بفتح نون و سکون فاجان تن و بدن هر چیز و بنشین معنی دم اروا و سیرگ و اندن
 برویش نشستن و سیر بجدول بفتح ج و ر و د و کاریز جد اول جمع آن بان ضمیر آن سو
 نکته خدست اظهار کند یعنی نکته چند در خصوصت یعنی در صورت اظهار نمودن نکته چند
 گرم وان سیر ب لالان مراد از پادشاهان است و شسته اند یعنی ملوک و امرا و مضرخ
 یعنی دان گرم وان سیر ب لالان باین و تا و نیز نیایر یعنی اظهار نمودن نکته چند میگرد
 یعنی من صفوت با بضم و بالفتح و بالکسر گزیدگی فایض و صاف شدن منباط جمع نظر و گوش
 محل اعتدال است شدن مهر الین شد یعنی از مشاهد صفوت نامیرن مگر شسته
 یعنی صفوت نامه نکست و بی من تسطیر نوشتن تماثل جمع مثال معنی فرمان
 یعنی تمام تسطیر تماثل خلعت و واد خلعت بضم و ال معام مفتوح است و دستی در شستن و دستی
 از میان و دست و گویا بی که شیرین طعم شد صادر و وار و معنی آئیده و روده با طعم
 جایگاهان قاده بود یعنی مشاغل عظیم و محاربات قوی درین مدت یعنی در ملایکه پادشاه

سواد اعظم مراد از ملک هند و شالعت مکر و سینه کشی و شونجی بخت کردن کثرت کثرت
 رام کردن اولیا یعنی امیران و امرایان با و سپاه بجای صل و سیف دیده و سپیده هرزه شمول
 یعنی از روی حواش خود استقلالاً هیچ شمولاً و انقیاد کردن نهادن و کشیده شدن صد و
 جمع صدر الفتح سینه و صاحب منصب و دل باز گشتن از جامی بدر آمدن از حای استیلا ف قبول
 کردن دوستی جای هم آمدن طرز رفیع صورت و شکوه و نهال و با هم گوشه بام درین اثنا یعنی درگاه
 که صوبه بنیاب تفریات منتهیه بود و یا دوی جمع و فیه گرد تساطط دست یافتن در بگماشتن
 السند را و بسته شدن مغاک الضم و الفتح گوشتین که در زمین افتد تواند بود و یعنی عبور کردن
 اشتیاق دست و عرو و سن تقی حکم ائمه جمع امام یعنی پیش رو کتاب راه و شته گل
 کار که بوی اندازد کنند سبق و زده و بد طولی دست در انداختن از پنج کردن تقسیم فرام کردن
 الوی جمع الوای استطلال طلب سایه گرفتن حسن سپید یعنی شناسایی حسن بسیار بفتح
 سید جمع سبع ضمتین و فتحین و مثل شیر و لیک و غیره سرسرت راز نهادن تعالی و واه ها
 خار راه یعنی آزارسان آن نیز یعنی بنیه افغانان و تادیب تلوحان استطر او شق از
 طر دست طر و فتح راندن و دور کردن و بالکسر یکدیگر حمله بردن و اصل در توقف
 توقف در تطیر تا شل خل و واد آند بار مراد از اینست بود و یعنی بسبب تفت تطیر تا شل
 و قوع یافت یعنی واقعه ناگزیر آن احتمال یعنی عدم انضباط و برج مرج برین
 روی را کمین آورد و یعنی عدم انضباط و برج مرج رف شد و انضباط و بخیلی و می نمود و این
 آر سیدن نامیس نهادن میسرخت یعنی بختیستم در نیوقت محض سیدن
 یعنی بطریق لغزیت یر سیدن چنانچه مرستم چون مهم قند بار را بخت باید دشت که از نه خوی کلام
 معلوم میشود که در نیوقت قند بار در قبضه شاه عباس است و به در تصرف مرزایان قند بار در تصرف
 شاه لیکن الی قند بار با شاه عباس نایره قتال می افروزد و مرزایان قند بار در تصرف الی خود
 و معاوت شاه عباس نمی ناید و غم اکبر است که فوج طفر موج بسو قند بار روان سازد و قند بار را

بقضه خود در کرد و مرزایان قند بار نیز ادب دهد معاشرت با کسی یاری کردن +
 معاشرت با کسی یاری کردن لقاعه از حق کسی فروختن و کم کردن استطلاع دیده
 کردن خواستن که بمجدد اقی المریر عند المعامله قطعاً ای هر گاه نیاید و ده ند یعنی مرزایان
 مایه جایی امن تو سل نزدیک حبس در و بدین مخطوط حواشی آه ظاهر اچنان مفهوم میشود که در
 عوج اکبر در مرزایان جنگ برایت و مرزایان هم باشا عباس مخالفت دارند لهذا اکبر بنویسید که ظاهر
 مایه که اول قند بار از مرزایان بگیرم پس اگر مرزایان با دم گشته اعانت شمار لازم دهند فوج مایه
 مرزایان متفق شده باشند و شما نمایند لیکن پس از اطاعت مرزایان باز بنویسید که چون مرزایان اولاً
 مستعان مایه بودند و بالفعل باشما جنگ می کردند لیکن تنفسار و غیر طاعت می کردند از ما فرستادن لشکر
 مرزایان در نظر عوام محتمل محاذی شده اند این اراده بالفعل باز بنامد مایه جایی سواف
 ایام یعنی در لوازم معاشرت و معاشرت آن عالی بودن که حاصل مزید اند و نیز مایه من رفیع
 تو سل حاکم اندام شده بحال بر خلاف عمل نماید مایه شرم شوند یعنی اعانت و خدمت شمارا
 در نیویوت یعنی مایه شرم شدن اعانت خدمت شما افواج قاهره مراد از فوج خود می گوید
 با ایشان با مرزایان سجا آورند یعنی مرزایان تنفسار تفسیر کردن خواستن مشتبه به هم شده
 بعد از ارتباط می بود و می مردان طین آن می بودند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
 قند بار را برای گرفتن ملک ایرت ازین اراده یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
 منصرف مایه ضم باز گردانیده مرزایان استم حکم آن قند بار و ورود سعادت نمود یعنی در
 او منصرف سعادت از خباب مایه و یعنی از آنم اختصاص برگزیدن مظفر حسین صاحب
 قلعه قند بار و در غرمت آمدن دارد یعنی مظفر حسین معاضمت یعنی د با سانی خواهند
 نمود یعنی مساکیر و فرزند طوبیت اندیشه دست مایه اول هر چیزی انکشاف
 و شدن افراق از یکدیگر جدا شدن شرب بفتح آتا میدل گاه معنی مزاج و مذہب برآمده
 این نیست یعنی اختلاف مذہب آخر فقره مقتضا طاعت عظمی مراد از طاعت حق بر حق است

جل اسم و مراد از پادشاه دارند چنانچه خدای هم بومین در کافروزی سالت لمحوط بفتح
 بگریخته گشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
 انتهاض کوچ کردن سمت مالک نشانی کردن و داغ کردن سیرت نیکو گرفتن قصد
 کردن در بنگان فتن و در پیش نیکو برستی راه فکر کرد و دهنده و در کرده مسمد آری
 لاحق پیسته ناموس قاعده قسط اس نام ولایتی و بضم تراز و قسط اس غلظت مراد
 عقل مضیا یعنی آفتاب قهرست عالی بصورت و زن سپید از این بدیشیه یعنی از رفتن یاد از انهر
 آن صوب یعنی از طرف شام تدارک دریافتن بدست و زن بایکدی رسیدن شنیده نمیشود
 یعنی تدارک ختمال ای اهل خلعت تدارک خود رسیدن از این رسیده قرار و ادب یعنی زیر و دیوان یا قرار مطلق
 اختلاف شدن صریح خالص از هر چیزی و غیر تازه بکمال حرم شهبازی استواری
 و اکاهی فراهم آوردن رجولت و بالضم شمشیر و نام شامری تسویلیات جمع استویل فتح ارا
 بغض دشمنی اکا و یب در معنا انحصار چشم فرو گرفتن زلت جمع استفتح ترا
 و لام مسدود لغزیدن بکسر ذال مجزوه کشیمه خصلت نفاق دور کردن طلعت
 و در بچل معنی نفاق باید نهان شده یعنی باید شد بسیار بسیار و بسیار خوشنایب اصل نوشیده اند
 ای قبل آمدن از تحریب فتح ویران کردن کرده کرده گردان یعنی متفرق کردن کوشیده اند و
 دشمنان دست نامر آفتابه گاهایی کردن نگاه داشتن سرایر جمع سریت از مستی
 عاریت معروضه بیدار عاریت بجاریت انکه گویا سواج است معاصد و باز و بر مضیا
 الی یعنی بیت که مراد از پادشاه است در مضیا الی صرف باید کردن آن سودگی خلایق حسبیت
 که در اصل استحکام خویش مصداق الدین الملک انان و در رایج و ولایت چنینکه بطریق انت
 پیش کسی نمند بالضم اعانت و زیاده از نیروی آنها یعنی طبقات خلایق اشتقاق بکسر مهربانی
 مودت رسیدن ایف جمع کردن سازداری مودن چیر بر با هم و هزار تمام کردن و ساز کردن ملل
 آنبر جمع ملت نخل کسر بر با مضیا عین لمحوط لمحوط نگار نشیده یعنی بر صلح کل

عمل کردن که اگر افزایش دولت خود تصور در دولت اسی در صلح کل از ایشان دولت است که مراد از این است
 است چرا که هر آنکه مختلف متوجه که مراد از این است که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان
 پادشاه مراد از این است که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 و علاء مختلف را که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 را عرض نموده که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 مساوی است شوق کسب نفع و خیر یا حق یا است و غیره است و هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان
 یعنی در صورتیکه هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 اتهام تمام تا بدین حد که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 مهربانی کردن و فحش و بزرگواری و اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 و شهن قول خود و دشمن آن نمیرد آن سوی تحمل در برابر است و هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان
 آنحضرتان معدود یعنی هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 طایفه بفرمان معات و با کسی شستن با بگشتن با دل کار سر راه یعنی هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان
 ظاهر یعنی هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 المیه یعنی سلطان شام و فرستادیم یعنی هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 تنسقات یعنی غلات صطفا و گزیدگی از قضا و مراد از حضرت علی کرم الله وجهه حبیب بزرگ آخر زمان
 یعنی زمان حال نامرئیتشاهی بوالی ولایت کاشغر - نرسنگا یعنی نرسنگا که آبی متصل
 این شکر فخر این عالم اوداد و عدل آسودگی که است فرمود یعنی عالم آگاهان
 مراد از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 چیزی و اختیار کرده و سنجیدگی خوب و نیکو اساس نهاد یعنی آگاهان با اندازه آن یعنی در
 سجا آید یعنی آگاهان بنا بر این یعنی هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان
 سکا لیدن و عضو که هر یک از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان

مراد از اینها در پیشگاه پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان پادشاه و در میان

مراد از خاطر خود می گوید می گردند یعنی سلاطین روزگار آن گوهر اکلیل یعنی علما اکلیل اهل علم
 و معنی پیشتر از همه یعنی پیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از صداقت و محبت و زهد و
 قاهره غالب صفوت بر سه حرکت برگزیدگی و حاصل صاف شدن استظهار رای می خویش
 سترگ بنایت بزرگ جو بسیار کناره جو جای و ان شدن آب سراب ساز و معنی از استظهار سترگ
 در حق خود و خود را صاحب دانند خلاصه اینکه اگر بنویسد بوالی کا شفر که چون بزرگ ترا در کارهای شایسته
 که مرتبه جوهر سنگ شناخته موافق آن دوستی آن شخص بجا آر و پس امید از آن اتفاقه و این است چنانکه با و نشان
 روزگار یکمال غایتنازی بر حال دید سلسله دوستی جنبانید قاصد میفرستند شما نیز لحظه چندین
 روابط قدیم زیاده تر از آن بهره مرسلات کشاده چه کنایه می رسد یعنی نیک کرداری شوند و عواید
 یعنی شاه محظوظان او را تقریبی یا مرضی پیش آمد که محظوظ بکشد زنده یا بقید اهل عربیه باشد یعنی بار
 شاه مجید الحی شما از دست ظلم و تعدد ازان تبا شده درگاه ما رسید بر حال از نوازش کرده وانه بطرف شما
 فرسودیم حجاز ملک کثرت دینه دام پرده سرد روانه فرمودیم یعنی شاه محمدرضا سبزه ایل بسیار آبی و ص
 دو و دمان مراد از مکتوب است شمع افروز دیده نیست یعنی از توقف یافتن بر احوال زانمان
 دانش افزایش گیر از آن نسخه دانش افرام مراد از مکتوب است و سنان با سید معروف
 حکایت گزشتگان مثل افسانه و شهرت و بسیار نیست یعنی دشمنان نیایدست معلوم شده
 باشد یعنی تمایز اختصاص بر گردیدن فرمانفرمایایی یا بدشاه خطا و نیزش یعنی سبزه
 و آنکه بعضی جنگ نیست می رسد سبزه ندارد او یعنی بادشاه خطا از دانا یان مراد از دست تجربه کار
 مراد از تصدیق چنانچه مراد از بهادران و فوج صاحب فن در آن است یعنی در خطا افاضت فخر
 دامن و نشیند رحمتی که هم دارد یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و تجربه کار و جنگ گفته میشود
 چه کسانی یعنی که اعم که اعم کنند کار مراد از و نیز بر جانش نه آید هزاره یعنی نوا و صدا
 و سرخی که زان بر و اند نام حضرت شاهنشاهی شیر فای که اعم که سبزه
 صامتا الله تعالی عن فی ما یعم النفس و الافاق احمد الله و اعلم فی حکم مراد

این کلام در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 است

والسلام علی سید المصطفی و سلام بر برگزیده که محبت و علی عبادہ الذی ^صصطفى
 در بیگانه ای که برگزیده اند سیما علی معشر الشرفاء ^وو المختفاه و خصوصاً برگزیده سادات که رتبت
 در دین و ایل سخن اند و در ایل جمع و ولایت خیر که بطریق امانت میش کسی نهند بدایع عجایب و شکفت
 منعم کبیر که کس ندانند نعمت و نهد و میسور جمع میسر است بعضی آسان مواظبت پیوسته کاری
 کاری بودن و سرکاری استیادان نماینده یعنی طوایف نام را مواظب بضمیم کنیم و فتح سوم و دانشمند و حاکم
 آفتاب پرستان دیر دارد و جمع مواد زیادتها و جمع ماده و آل تشدید و آل اصل بر چیزی بود تقسیم آن
 یعنی دافعه مستند لذت یا منده خیر الیاد یعنی که و مدینه و بیت المقدس خیر التیاج که و مدینه مستیال
 یعنی مجازان چهار کشتان و نونان موقف مقدس مراد از روضه مبارک صد نشینان و ارادار انبیا
 اولیاست مشکین فیهما علی الاراکت که کند گانند و آن تحتهاست یعنی محل در و جزو ملائک حیات
 مقصد و مقصود نشینان است مایا نشند یعنی هستان بنا بر اعلی هذا یعنی برای همین که میخواهم که
 مستیال خاصه آنوقف مقدس متول فیوض و عطف باشد برین اتفاق و قول کرده خانیچ من بعد میگویی
 حسن ظن یعنی حسن آن که بآن آستان بوده باشد و اگر یکم تحت آریسته ارا یک جمع آن ادار انعام روان
 شدن شیه تفاوت و در جانش و در جملات انداز و در جملات در باب غیره سبب طبعاً مثل مولود و خان
 و اما آن مسجد و موزدان غیره استع ز شامین هشتاد و مستحایه هند فقره جدا جدا که اگر گشته یعنی
 بعضی نکیر امان فیه کبیر فو فتح هنر و از گشت و گرد و شراره بان می باغنه مخیم حینه گاه سرادق
 سراید یعنی نبات بافته آزمایش و بلا عشق باو یعنی حکیم محمد زاکوت بلکشی شحات شاد
 باند که کسی در سال نکور یعنی در سال گشته به بر است و تبر فیه سیم و بارای شده خلاف حقوق یکوئی
 محرم است داده یعنی فرستادن میسراید من بعد از بعد این وقت بمعنی یعنی و رساندن خیرات را
 در هر سال و دیگر مصححین عبد البنی غیره جدا که یکی از دیگری خبر نداشتند باشد سلفی سوابی سلفی که در طما
 مانوشته شده بود و بودیم که بشرفا غلام قضات کرام و بر اصدا شریفه دیگر مثل امان ساجد جافظان
 مجید جاکشانی مجاوران و صد بار که دیگر نبات منوره و غن چایخان مولود و خزان غیره ملائک غیر

هر فرد که یکی از دلون شنیدن دیگری خبر ندانسته باشد بالمسکر الکتمان برسانند بنا بر آن نوشته می شود باید
 که تفصیل مبلغ بطوریکه مشار الیهان بموی الیهان رسانیده باشند از هر جا و هر کس تحقیق منت رسید آن
 مبلغ نوشته بهر شرفا و نقصا آن تمام شریفه فرین کرده بفرستند که بر آن اطلاع یافته شود دیگر بنام بردگار
 حکم شده بود که اگر بعضی اشیای غیر نفیسه آن ملک برای اینجانب بظن آنها خوش آید و مبلغ که برای خرید خرج
 و خوراک راه که با آنها داده بودیم وفا نکند از بعضی مبلغها که برای دادن بعضی جا داده بودیم برای خرید اشیای کار
 برزند بنا بر آن تعداد آن مبلغ برای دادن مردم بصدارف خرید نه کرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اتهام
 بهتانست قصاص انداد اصناف جمع مصرف بعضی محل خرج کردن کوه قحار جمع فاجر بعضی تباہ کار
 بعضی لشکر فجار یعنی شیخ عبدالنبی و غیره که شرح معین الدین محمد ششم شیرازی اقتید کرده و بکوشیده
 مسوره بر آن بودند بعضی با نعم دشمنی و دشمنانانت رنجانیدن بکبر خوار کردن و خوار شدن در آن اشیای
 یعنی در آن ایام که شیخ عبدالنبی و غیره در مقام ایاد و امانت محمد ششم شیرازی شده بودند که در ساخته بودند
 یعنی شیخ عبدالنبی و غیره مشار الیه مراد از ششم بعضی سخنان یعنی محمد ششم در سال مرگ که
 بود و ما پذیرفت نوشته و قرار داده بود این تهمت شیخ عبدالنبی و غیره محمد ششم شیرازی و بعضی گفته
 برگشتن ایشان اعتبار نکند مندرج بود یعنی سخنان افترا در رفع لغو و باطل مدعی شرع و شرع
 پناه و بدخدای غرور جل از بدی های ایشان معقول مراد از قرآن مجید است متقول مراد از
 حدیث حضرت مسلم نرسیده یعنی امر و حرج فخره جمع فاجر یعنی تباہ کار حسیده جمع حاسد یعنی
 بخیل مرده یعنی غرور و توهم بیدار کردن دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشد و گاه ایندن
 بالفتح نادان ننمایند یعنی افترا این نوع مردم یعنی محمد ششم شیرازی می گوشتند یعنی بعضی ناقصان
 اشغال این مردم یعنی شیخ عبدالنبی و غیره از آنکه شریفه مراد از که و مدینه شریفه راه نهند یعنی با و دخل
 نهند ای شیخ عبدالنبی و غیره از عیسوی عامان و عا که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابا
 رخصت توجه عالی یعنی توجه من بشما و حقه حضرت شاهنشاهی ایما یا ان فرنگ
 صدقه بفتح صاد و میم معنی زدن کاسه سختی رسید و کیا برجم و اگر گفتن توال الفتح نیست شدن بکبر

ویرمیل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب و دور شدن از محل خزان که حرکت بسیار کند باشد
اندک و در مصوصل نگاه داشته شده مابین این دو شش لطمه پانچ فضا میدان اقطاع بفتح اطراف و جلا
ابداع نو یا ده و پیدا کردن نو برون آوردن متعرقش و کن شدن مرکب زینار بر پنج محبت و شکفت و نو یا ده
و یکی از آنها حدای غرضی او ضمیر سوسی با شایسته حقیقی است مکان جایگاه کلین جایگاه داده استوار لا مکان
قطعه است لا مکان معنی نیست مکان چه مراد از ان عالم ذات او تعاست و او از شواصی و ث سیر است
مگر طر و ترایک و اینجا از موف خطای شش شش که لا مکان اقطاع از جهان اختراع که معنی احداث است و لا
داده خدا داد که مافی ضمیر آن علامه حسیست اختراع از خود نشان خیر تو نگین متن هر بر تو می کند دست یار
یار بی پیشیه پامیری مشکبیری معنی شفاعت و قوت است نصفت عدل منوط در آن خفته شد و در بوط بر
مقد فرج حال تقدیر کرده که کبر ال تقدیر کننده و بطور بنده و پیشگی و بند و ضابطه ضبط بفتح نگاه
و آشن چیری و پختن هر دو و بکاری بودن مظنه بانگ و در بر بطور و در القیام پیوسته شدن با یکدیگر و
هم شدن و بد به آوازه نری و زدن طبل و ساز و تال و طبلان استراج آینه برش آینه اس که طبل
انز و آرم کردن الفت دادن معشر جمع معشر فخر که اصوب صواب صلح نیک تر بصایر میانی یعنی
عقل تقبیس بضم سیم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشی گیرنده افند کننده از خیری ارباب بصایر مراد از ایشان
دشته ولایت مراد از ولایت انبیاست حکمت مراد از حکمت ایشانند اولی نزدیک شدن ما را از متصرف کس
اشعه نشانای دایت فهم دایت اند یعنی ارباب بصایر محبت نیست یعنی برضای ارباب بصایر ناسوت و در
یکون من الانس و الجن لا هیوت جانی که سار است و شاید است محل آن در کال الروح جبروت و در اصطلاح
سالکان مرتبه و حد را گویند که حقیقت محض و خلق بر تبه متفا دارد و بزرگی عظمت و کبر کردن و جباری ملکوت
با و شاهی و در اصطلاح صفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم معنی مرات عالم است یعنی اولیاء الدین مرتبه
و درجات آنجه از انصافی باطنی و جهان می بینید و ارجای شستن معتق از دست و دست معنی سرج و کاف
دل زار دست آوردن فایق در گشته و افزون آمده و موضع بیوگام کردن ظلمت بشری مراد از جبروت
کینه و حسد می پردازد یعنی آفتاب محبت اصلاح بفتح نیکی ضد و ناس و این طایفه مراد از طایفه و شایسته

مستحق بر حق دارنده و نه اوارد و واجب کننده سنت مراد جهت استحقاق و برتری با حق و مستحق یعنی
 بهجت قیاب جمع قبه و قبه بالضم و بالکسر خرگاه و بهجت سرسپرده محمی مرا هم عیسوی نرزد کننده به معنای
 علیه السلام الغنی من التعریف التوضیف بی پرواست از تعریف و صفت کردن تفوق مالائی حجت تفوق
 نسبت به وساطت مستحق است یعنی نسبت برادری اخلاص که بشما باید که شهادت و تربیت و سبیل همایگی از روی
 تحقیق بلند تر است بمقابل دیگران و ان عایت کردن شما بر همایگی بآن عهد سلاطین تحقیق کرده است که
 فرض است از دیگران ای بلند نیست برادر محبت فیما بین اگر وساطت همایگی ثابت نگردد است یعنی هر که نزد
 دوست تر و عایت کردن مستحق و جوار محبت بآن عهد سلاطین از روی حکم شرح شریف تحقیق کرده است که
 ضروری فرض است از عایت محبت دیگران که در مسافت بعید اند محقق با صم و کسرتان اول شد و تحقیق
 و آنکه سخن را بدلیل ثابت که وساطت میانجی کردن جوار با فتح بهما سوگند نفع کاف استوار شده از اثر
 مقتضیات یعنی محبت جانی و موت جانی را بزرگتر از زود ما و از آرزوهای دیگر کامل تر سبیل همایگی
 ظاهر است آن شرف یعنی احرار مشاهده جانی خلف مراد از ارسال سبیل و سبیل است تواند شد یعنی
 آنرا یعنی سبیل و سبیل رسید اند یعنی ارباب فطنت و دوکاتانش نشان دادن احرار و در هر روز و استوار
 کردن فطنت بالکسر و فطانت بالفتح زیرا که دانا بودن در یافتن زیرکی و دانی و نکا با هم افتاب یا الفتح
 طبع دانش و افزوده شدن آتش و زیرکی و پاکی قائم مقام یعنی حوض مدینه نایب نائب گماشته و اگر
 بجای خاوند برای سرانجام نمودن رساناب خوندگار و مجابیت یا یکدیگر و بشودن بر قبول سخن نمودن
 میدانند یعنی ارباب فطنت و کاسبین بضمیم و فتح با و بار شد و ظاهر در حکم را کنند و مکسر و سکون با ظاهر
 و آنکارا اصحابین مراد از امام ثلثه فقها اصحاب اول مراد از با شاهانست از اصحابین و اول اهل
 باطن اهل ظاهر مراد اند ثلثین دو جهان دینی دنیوی مراد از همان اصحابین و اول و لام دول و اول
 اصناف یا خاندان چه قدر و اورد یعنی هیچ قدر لطیف و ناز و تکمیل تمام کردن این حالت یعنی در تکمیل
 صورتی دنیوی و دینی جمع و این خواستش میرسانند یعنی همکار و در کار خلاصه بضم و و خن و در کار
 صرف سازند یعنی خدای و در کار مشتهات بضم و بضم و کسر بمعنی طالع که سه مصنفی گدخته

مطالب علیّه یعنی کلمات فقهیه و مقاصد عالمیه عارت از کیش که این سی سرودگار تعلیم را با و بعد از
 اختیار کنند خاطر نشان می کند یعنی خاطر نشان من سر سر سازند یعنی از ارسال این طوطی که کوره و
 یعنی فضلی آن دایر تر حربه ز حربه کشیده ترجمه باز از زبان دیگر بیان کردن با غیر آن یعنی ترجمه لقمه آن
 منیر آن سوی غیر آن که ترجمه است بفرستند یعنی کتب ترجمه با غیر آن و السلام علی من تبع الهدی و السلام
 بر کسی که تابع راه است و آن مراد از شریعت محمد صلی الله علیه و سلم نشان حضرت شاهنشاهی
 بجوان خجسته الاثر از شاهزاده مراد در وقت محبت از کشمیر در پیش با هم نهضت
 و توجه باشد و تاحت آن گلستان همیشه بهای یعنی کشمیر خس و خاشاک مراد از فتنه و فتور در ملک دای مراد
 از باد شاه شدن قلاو در راهبر تواند سپه بر یعنی معلوم تواند کرد و ادا نام حق سبحانه و تعالی و گاهی این
 نام بر باد شاهان عالم نیز اطلاق کنند فرموده یعنی وادار حیان آفرین دین یورین یعنی در پیش کشمیر
 شکر آن یعنی شکر حلال غنایات شرح شمه از آن یعنی شکر شمه بفتح و تشدید اندکی و معنی بوی یکسیر یکم فتنه دوم
 یکسیر یکم بجزات و شیر باشد هندش ملای نامند هرگاه چنین باشد یعنی شمه شکر حروف در دل مکنج از بسیار آن صمد
 سوی شکر است بر آن مخلصان یعنی مخلصان درگاه خود و الا نه این یعنی مخلصان درگاه نقد یعنی با فعل بفتح
 نون و سکون قاف مخلاف نسبه مال حاضر و گویند خورد و آماده کردن دادن و ملها جید سره و فتنه نوعی از
 گویند کوتاه دست و پا بضم نون و سکون قاف نوعی از ذریه نام حای امنو هب الا یعنی معبد از سلاطین
 غنایات بنقد خود مایهات خود مایه سری فرایند یعنی مخلصان درگاه از انجمله یعنی از موهب الا شهادت
 سخت شدن و در میان و استوار شدن و دست پیاوردن طغیان از حد درشتن و گمراهی بفرمانی و تجاوز
 از حد کمر سیالان یعنی مرداران درین حد و یعنی در پنجاب نشان میدادند یعنی کمر سیالان القار کمر
 هزه گفتن الهام یکسیر نه در دل گفتن چیزی بطریق فقیه و ساز گفتن نهضت از الفاظ اصطلاح
 ست جفتش و قیام مخصص یکسیر برگزیدن مثل علی الخصوص لازم و متعدی داشتند یعنی آنها را
 یکسیر گفتن و در پرده سر و خواندن سرود و حکایت گفتن بعضی میسازند یعنی آنها که یکسیر در مخصص
 داشتند این کار یعنی نهضت فرمودن بجا بکشمیر بنقد یعنی عرض صاحب اختصاص و توجه فرمودن

یعنی بجای کشمیر مجسمه بجای ستره بایع جمع بدیع معنی عجیب و شگفت و نایاب و یکی از نامهای خدای عز
وجل کل بافتح کسیکه میان سرش موسی باشد و کوتا و ناقص با گر ان عیال آنکه او را نفرزند باشد
نه پدر آن اشاره بطرف قاضی علیخان حاکم کشمیر که در جنگ کشمیر با تمام میرزا یوسف سردار فوج عرش
آشیانی باندک اخذ و بر دستگیر شده از فوج شاهی قتل رسیده بود و از آنجا که سلاطین بالهام ربانی و
الطاسی بجای بهر بنده باشند و الا عرش آشیانی که از لاهور کشمیر متوجه شدند در شاهی اه زبان الهام ربانی
خود آوردند که این بیت از کسیت و در حق کدام کل بغيرت بعد از ان یا دگار او بخيال خود سمری سر آروده
بود فل سجالی این شعر در حق او از لسان غیب فرمودند تا بجای معنی بدکار یا دگار مراد از ان همان
قاضی علیخان که در کشمیر باغی شده بود و خواست جمع غریب معنی مسافر و لطیف و عجیب ناد و غطیمه بزرگ
عمود نصرتین گزشتن از آب و در چیزی گزشتن مایم قرار دل نهند بهم غیبی معنی فرشته بار یا ننگان
مراد از درگاه حاشا و درگاه و کلا نیست خدین و این هر دو کلمه در حکم برای انکار از چیزی مستعمل است
فاریان بجای نفوذ و الاطلاق کنند طغیان از حد و گزشتن مگر اشدن مشیت بافتح خواستن و
خواست درین بر آمدن یعنی از آمدن آن بدکار یعنی یا دگار سجا آورد یعنی سجا باید آور درین
استقام رفت یعنی در فتنه کشمیر استقام بکسیر سز و تا سز و شتمن سعی بکاری و عدم خوردن و محافظت کرد
نوکا بهشت پیر مخلصا را پایه خلاص از فرد یعنی آمدن بن بجای کشمیر غیبیانی من بخت مراد از
آن بدکار از همان لشکر او یعنی جامعتی از لشکر همان بدکار و خواهند فرستاد یعنی بخواهند کشت و مبطوه
نیستی خواهند ساینده این توفیق یعنی کشتن او بجمع هر اسیان او و ولد از استیلا کسی که تولد او
بجای شرعی نباشد و فاریان پروان و در جهار دیگر که امثال او نیند و اینها قوت طلوع سهیل مینند
سایس اکبر بادشاه طالع خود را سهیل جزا فراد کوش قرار داده حاسدان او ولد الزنا مقرر کرده اند
او خواهد شد یعنی نود و نه خواهند تولد با او فارسی سر و دگر و بی نشان و گدای که چه گردد
قصبه خنجر با استینا یعنی دعوی همسر یعنی در زین آن سار و قبال یعنی سهیل و آن سار است
روشن کرد و جانب جنوب آید و اهل مین بپند آید و اول شب طلوع آل چرمهای بالای باغ دیوار

اینجور و یعنی پنجاب کشمیر منوج به هندوستان شوم یعنی پیش از نور و در عالم فروز که در آن روز
 آفتاب نقطه حمل باشد و تبارش نیز فروگردد و این در جشن میخانه است و نیز نام آواز منجه حسینی و بوی
 کمر جایی مرتبه منصفی حجه تخت مو هب جمع سویت الفتح ایچ بخشد و عطایا را می پراستن و بوی
 معنی فاعلیت بخشد یا چیه سرت پیرا که معنی آن پیرانیده میا کننده سرت کرده یعنی شما سازا
 کنید منشو حضرت شاهنشاهی بنجاشانان سپه سالار ولد محمد میر خان
 در واقع راجه پیر بر پیر بام او هیس داس بود و آن بر بهی بود و خوان کرد و هند از اسیا
 گوید بیا در اقبال محض اگر شاه سید و سبب لطیفه گوی مصاحب باشد که در دیده در فته مرتبه تقریب گاه
 شد و اکثر در حق و خطاب و دشاهی مصاحب انشور راجه پیر بر میشد چون اشعار شنیدی خوب گفتی
 اول خطاب کبابی که قریب ملک الشعراء مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه جی خید
 جی کوٹ بر هم شد و او را عقید فرموده میر بر راجه خطاب پیر بر راجه که بمغی بهاد سرت سرفراز فرموده به
 راجه سطور سجایا لاهور فرستادند در سه نصد و دو و چهار سحری همراه زینخان که گاه در سواد کجور
 در جنگ بجار آمد اعتضاد قوت ما در دهن بالکشنه حاتم کبیرا آخر هر چیزی و ففتح مهر سیف
 بالفتح ششیر سلول بر نه شد و حیرت قول صقیل کرده تده معرکه جنگاه و جایی لشکر و کاردار
 کاسنق نقضان بدن و کردن کاهیدن و کم شدن گاه کاف حاکم شش معنی دارد و اول تحت دوم معنی
 وقت سوم نوبت باشد که ز و مثال آن در و گدازد چهارم معنی جایی و انبی بدن ترکیب است و
 هیچ بار گاه لشکر گاه پنجم نام تاره جد طراز بالکسر اشک و نقش و نگار حاره و جز آن مقدمه کبیرال
 پتیر آهنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فوایشین است مقدمه در گفت فوایشین کننده و در مطلق مقدمه
 بوقت علیه الشروع فی الایجاد یعنی مقدمه چیز است که شروع بحث بر موقوف باشد مقدمه پتیر
 سنان است باضم نبرگ واری محرم فتح کیم و سوم صاحب سروانکه در حرم راه دارد و آنکه خراج او
 روانه بود فقی بالفتح یا در همراه و آن جمع و مفرد و آمده حریف هم پیشه هم صحبت و هم معامله حقیق
 یعنی شراب و خوشبو و آنجا لصل سبت لعمور لکشا یعنی خانه و لکشا که مهموت و سطره لعمور آن را

گویند که بر سر دانه های صلیح باشد یعنی در اعلیه و امام مطرح با الفتح جای افکندن شکار معنی دام و
 با کسر و چرخ شکار گیرند و معنی نهانی سراسیمه تاثیر قوه و محرکات ناشی از پشوا اسبانه مرد شجاع سالار
 سردار و متر بود و قوی جمع وافر بسیار و بسنده تمام کار آگاه ساخته و میباید اندازه کردن
 اندازه چیزی نگاه داشتن و نشستن و آفریدن و حکم کردن انداختن چشم زخم با سوم موقوف معنی
 نظر سودا پر امون شمر و چون کسی تصنیف می کند اول سوده را نیز سودا میگویند و بسیار مال بسیار است
 و میان دل و سیاهی افغانه ملاعنه جمع افغان ملعون خلخال بکسر میانه و چیز دبا کسی وستی کردن
 و دوستی و دوستی چوبی که بر آن ندان خلخال کنند و جامه گشته وستی و کار فاضل تر متواری باضم
 شونده دوس جمع اسر معنی متر خرم و بسیار و آگاه تدبیر اندیشه کردن عاقبت کار اندیشیدن آن
 مخد و لان مراد از افغانه ملاعنه تنبیه غارت کردن و انا یا ان لشکر مراد از تصدیان جماعت و ان
 شعایس جمع شعب کبش و سکون عین اهر که کوه شکاف در در و فرا هم آوردن در و شکاف به هم پیوسته
 و گریه از زمین و بقیع شنیدن هر دو گشته و برگ شده نیز گویند صدای جمع صلیح ترس و شوار و ترک
 موج و لشکر کتل که اهل آن عاقبت اندیشان یعنی افغانه ملاعنه زبده خلاصه و ساز با الفتح محبت یار
 موافق مثال پیشمال یعنی مریکوی را مثال بود اما مثال او در دیگران یافت نمیشود و خواه معنی
 بهرم یار و محبت موافق ما یک بین و انا زنگ نیز یعنی زنگ بپند و غلبند یعنی باغبان انبی رب بپند و غلبه
 نصرتین حاصل بودن و یگانگی و یگانگی را موز جمع رمز و کنایت و نهارت بلب چشم طراز با کسر
 و نگار و علم جانانه همزمانی و هم نشینی مراد از موافقت و قیقه در اصطلاح اهل نجوم یک نوی از سنی است
 و معنی بنده پهلوانی و یار یکی مزاج آسختن و آسختن و آنچه قوام آدمی بدست معیقل نماید یعنی روشن
 مر حلقه یعنی گزیده اختیار کرده شده سر کرده محوطه سراسی و گشت و زکار و دایره خط و گردش و گنگ
 بنیک و بدی و نکته الضم معنی لطیف نکته ساز مراد از شاعر و صاف حلیم بنشین منیر را و
 و بهرم مصاحب مالوف و ملوس خلوت قدس یعنی خلوت من که با شاهام مصاحب بنشیند و بپوشد
 و در محبت باخته و معنی ضایع خود را ضا داده باشد بود قد ساخته یعنی با جبر بر خود را پیش از مردن

بسیب اخلاص و محبت را قربان دفته کرده بود و سنجاست که سر در سر کار نماند و همچنان واقع شد
 کمال به تعلقی داشت یعنی وابسته تعلقی نبود بلکه از تعلقی وارسته و بچی پوسته بود و رقم آزادی می بخاش
 یعنی هر چند او را دنیا گرفتار میکرد و میسرشم آمد و او را هرگز قبول نمیکرد و بخرج دهنده آورد و اقامت نمیکرد
 مقیم شدن میدادست کردن بر پا کردن قالب عنصری او در شمس شکست امی بود و برای که مهره ناگه است
 براه مردن جلایب یاد و نفا پنهان پوشیده ازین واقع یعنی راجع به سیر منقصر عیش ناخوش کرد
 شده مکرر تیره کرده دریا مرقاط یعنی خاطر ماکر همچو دریا وسیع و پر از قطرات انانی بود ملول شد
 حالاکه لازمه انانی است که برستیت الهی ملول نشود معراج بالکسر نردبان و اینجا مراد از ملوبدی مرتبه
 ست گرم روان تیز قراران و عاشقان سالکان چالاک و عاشقان باخبر اهیمنی یعنی کشته شده
 و مردن اجهیر بر این بصیبت اتعانی یعنی ناگمانی که بوسیله امرض روی نمود داده بمعنی شرف بخوب
 بیاله مراد از نشا و سیت در دره نشین در محفل مراد غم داند و نهات مراد از عیش و جمع آمدن شیاء و دنیا
 شلن در فرزند و زو غیره بلال مراد از غم بلال جمع ملول نمیکشده و در شرف نماندست که لامل فتنه کیم
 و کسر چهارم زهر سخت قاتل که در زمان بخت و هیچ زهر مقاومت آن بخت مراب شور آید و آنکه در
 و تابش آفتاب من سید آب نماید و ناشدستی مراد از خوشی خمار مراد از غم اندوه شفقش
 سودا قاریان سودا را بعضی تجارت و خیال مایه بیوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده
 و خلل دماغ آورد و ادوات است سوء احاطه سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و بمعنی اندیشه و حرا
 و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر است پنج ایشان سودا و صفرا و خون و ب
 و این اخلاط نامند بخار و بل صنوم خیال که از جای مناک بر آید و قبل و دیکه از دماغ از آبها و
 زمستان بر آید و بعضی عالم بعضی مواضع یعنی همین آمدن الطبی شاکه دستدار استند از بگیاگان مراد
 از هفت کشور است مگر شت یعنی فرصت حاصل شد نقش بالفتح چنانچه یعنی نفس راجع به سیر بر آب و
 صنیر او سوراچه سیر بر تلها سیر می نمودیم یعنی هرگاه نفس او را می دیدیم مهربانهای خود را ظاهر میکرد
 و جرح و فرج بیا برش او میکردیم تا ظاهر میشد که ما او را یعنی کسی که در راه ما با خلاص غصه و رنج است

چه قدر سخیویم ای بسیار سخیویم و از رفته اگر مراد مرده داشته اند نیز حسنی دارد بدیده بصیرت
یعنی هر چند بدیده باطن نباشد او بدیده ایم با چون کار نظام را بریم باستی که این امر بدیده بصیرت است میلا
این گره در دل ماند یعنی تناسلی رسیدن بخشش در دل ماند و نیز نشد توده بضم تاخر من کو حکم و بنا
هر چه منکال با لضم و الفتح غار انباشتن بر کردن خوابه آبکی خون در و تنخیه باشد چون مراد از
فرزند وزن و در و پدر دیگر اقرارک انسان این لغتگی دارد آن مسافر راه عدم مراد از راجه بر
نظر و الا مراد از نظر خود داشته آن مجاور یعنی راجه بر بر کلبه با لفتح تن شش شخص مردم سیاهی این
بمقرار که اعتبار و نا پایدار و شش سیاهی لفظ مرکب مراد از کلبه غرضی در نظر خود گرین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چرا که در نظر من معنوی خاطر حاضر است
آماده عالم ظاهر که خوانان دیدن ظاهر صورت است از جدائی آن که مانند او ناپید است اندو غظیم
باطن من راه یافته ست ای از جدائی ظاهری او اندو نه نام موالید جمع میلا و که با لکسر معنی
زادن است و موالید سه اند جواهر و نبات و حیوان بقیصر آن یعنی در بقیصر تالم و تحسیر بقیصر عبارت است
و خواب این کردن اشارت بصدد کوتاهی عذر خواه یعنی اشاره از اتم و تحسیر عظیم که از واقعه راجه
بیر بر در باطن گزیده عذر آورده که از اندازه الحصار من بیرون است ای نتوانم بیان نمودن
سریت را از با صوره بنیده بصیرت بیانی دل ستم و گوهری داشته که با لفتح پوشیدن و
پنهان شدن از ملا لفتح سیم سکون لام بر کردن پوشیدن ملندی جماعه جمع شدن متکامل مناسبت و
چیزی متکفل نظام کل یعنی خدای عزوجل رسیدن ساکن شدن و قرار گرفتن در صیورت یعنی صورتیکه
آنچه از کتم عدم بوجود می آید از ملا وجود باز بعد می رود یا راده خدای عزوجل قویم استوار کرده
نشده منجم با لفتح راه مصابرت بصبر خود کردن از قید تقلید یعنی از جرح و فرع بهر متکفل تحقیق
یعنی ضای الهی این عطیة عظمی که از رضای الهی بهره افروزان رضای شما مشرب لفتح آشناسید
و معنی مزاج و مذهب نیز عذاب آب خشش بیشتر و قافله فنا مراد از راجه بر بر آن یار و فادار
مکتوب یا محرم ساز یعنی محرم از من و صاحب من او را یعنی ترا بودن او یعنی تو او را

بر خود دار آنکه مخطوطه از مرادات و مظهر رجالات خود دارد تا به مصیبت و حاو و لوازم جمع آن
 این قضیه یعنی فانی را چه بر بندگی در یافتن با یکدیگر رسیدن بدست آوردن تلافی در یافتن
 کما شکار مقصود و این مرکب است از کام کجاف عربی یعنی مقصود و کجاف فارسی یعنی گام یعنی قدم و گام کام
 و گام یعنی خداوند و از تدارک و تلافی کشتن را چه بر بندست مشار الیه کیسه اشاره بسوی او کنند و مراد از
 را چه تو در دل است بنده بر اصل نموده یعنی تنبیه فاعله ملائنه تملانی را چه بر بند خود بهضم بضیعگی و باوان
 جمع و فدا و افست حوزه حازه گرد آوردن متوزع شد یعنی از قضیه را چه بر بند متوزع معنی و کشیده
 ویراننده شونده متوزع در روند و مرسیه گوینده آن را که السلطنته یعنی شمساطوی مضمون باو جمع مظهر
 معنی بچیده شمایم جمع شمه معنی بوفخادی جمع فوای معنی مضمون شمایم بادای خوش نرم و
 آن جمع شیم است لایح دهنده صفای آن یعنی از شنیدن ارادت و عبودیت شما که در عرض داشت نشسته
 بودند ضمیر انور یا تسلیم و فانی است شجاعت و معنی شما نماید یعنی شما خود آمده آرزوی سرگشته غافل او
 بر آید یعنی شما که همیشه از تو تسخیر نمودن و کمن در شستید الحال که تسخیر کنید مرا شما چهل شود متعاقب از سر
 خواستن استعدا از کسی چیزی در خواستن بنام او ضمیر و سوگو گنگار است متوالی بیوستن و بی در پی فتنه
 تلقی پیش آمدن و زیر رفتن و پیشوا شدن بخیری از کسی و اگر فتنه متعلق اسم فاعل آن معنی ملاتی
 شونده متاشیر جمع منشور معنی فرمان استعدا یعنی محسب خواست شما محالی جاگیر و منصوب در وقت
 یعنی گنگار ام که او را گنگار نامند و آنکه در باب فرزندان امین خان غیره یعنی امین خان غیره که مراد
 فرزندان غیر زانند و شما که راسی جاگیر است و نام صواب انعام و اگر ام انشان تجویز نموده عرض داشت کرده
 اگر مشار الیهما مناصب کرده و حضور آمد و بیکر قند نکیر میبود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد
 یعنی اگر منوی الیهما را بر ضای خود مناصب می نمود که آنکه در آنجا بخواهند بمانند
 فرستاده شود بمسامع قبول رسید یعنی قلیا نازا فرستاده و ادسی عیایان در دو خانه و در عرف
 معنی میدانی که در میان جبال باشد آن حوالی یعنی دار الخلافه عالمیه یا بوشیخ ابراهیم و جمع میشود
 یعنی رنج و زمینداران از رفتن او یعنی شیخ ابراهیم یا خود یعنی نزد شما انقدر فایده نیست

که این خدمات را معطل توان ماند یعنی نظام است که اگر شخصی یک کارگزشته بخارد و دیگر و در برای آنکه
 ازین کار را در آن کار نفع رسد و حال آنکه سرانجام دادن کار و بجا از کار آنجا نفع ترست بنا بر آن بود
 الیه را انفرستادیم ایشانرا یعنی فرزندان را از اهل ازست یعنی بحدود انصاف و در فرزندان لیند او یعنی نسبت
 حقوق بزرگی و در فرزندان تو و معطوفت من تبار و بفرزندان تو و درین دو دو مان سحلی یعنی نزدیکی
 همچنان محبت یعنی اگر در حضور باشند یا دور در صورت پیش نظر دارم ای و حضور غیب یا پس ایشان بنده
 که او یعنی شما نهضت کرج کردن گوش بر اخبارات نهضت رایات داشته باشند یعنی از کرج کردن
 من ششیده باشند معاودت با گرفتن و باز شستن مستقر سر خلاف مراد از شاهجهان آبا و که
 معروف بدلیست شقوق جمع شوق یعنی فوق در میان دو چیز و پاریدگی و راه و بالکسر شیه چیزی
 برادر و دوست و با الفت و تشدید تنگاف چیزی و تنگافتن و دیدن و جدا کردن و تنگاف قلم و دیوار و جوب
 تنگاف شسته یعنی فرزندان را منشور حضرت شاهنشاهی سنجان سپه سالار
 اقتضا و بر بندگی گرفتن و قوت باز و اعتماد و تکیه و ستون کن بالضم ستون عضد بالضم باز و دیار
 باهره ظاهر کننده مومن بالضم فتح بیم ثانی امانت داشته شده و کمبیر آن امانت دارد امین و استوار
 زاهره روشن قدوه معنی برگزیده و میشو اسباب پیش وستی کننده فدیله و ثبات ننده مبتنی خوش
 ممتاز جدا کرده شده و مجاز بزرگ و سر کرده حوت ماهی و نام برج همدال لیل و نهار یعنی شب و روز
 در ساعت برابر از خاطر فیض با اثر مراد از خاطر خود صنوف گوناگون میباشد یعنی خاطر فیض اثر
 خود را از بهت تازگی و فرحت نشود و تا گو الیدن و بر آمدن و زیاده جنبش صبا مراد از وزیدن باد
 صباست جانهای اگر رسیده مراد از جانهای دو حالت یا جانهای عاشقان چشمتان سحر طبل
 و غیره دلهای را باین فوق مراد از شاهان یا با خستانت نبات جمع نبت الفتح رستنی انوار
 بالفتح بار و میوه که اول عید باشد و چیز که دیدنش بچشم خوش آید بازیش طرفه خوانند عالم
 گل خرا از زمین با غنست آذری آذر به مدت مادن آفتاب برج حوت که همدش حبیب
 نامند و آن اول ماه است از برج و نام و در ماهی چنین معانست و آتشکده مدت مادن آفتاب

در برج قوس که پندش یوس نامند و این از ماههای خزانست و آنرا آذر ماه نیز گویند و بعضی آنرا
 در بنفنی بابل همداستقیق شده و نام شعبان و نام پیر ابراهیم علیه السلام و بنفنی نیز برای مجسمه
 بنظر آورده و فرسیدگان مراد از نو نهالان ایرآذری اسی چون درین ماه وقت بهار باران آید آنرا
 ارآداری گویند و از نارمان گرد و غبار که بر شجاری و شکوفه ها و گلها می نارسید باشد شسته و زایل کند و مسدا
 یعنی توار آب بان هر آرسی مراد از گلها می رستی با شتایان ریادل مراد از طال بان گلها آسمانیا نرا
 یعنی فرشتگان را چون ماران آید با هر قطره که از ابر بچکد و در زمین می ریزد بادی فرشته همراه باشد و آمدن
 ماران و فرشتگان از قبیل اتصال آلهی است حل تنه رینگیان مراد از مردمان و رختی با آبی علوی
 بیی که آب سبع امهات سفلی امهات یعنی مادران و سفلی یعنی پائین مراد از ان عناصر رابعه است ماسیه
 قوت افزاینده و نیکو گما قواک ز نایمیر شود و لایند و نام توستیت از قوای حیوانیه که درین پیدا کردن
 بلوغ خلوتخانه نصاری که سر آن بلند و بارکیا باشد صومع آن خطای کسیر و بر و گشتن را به مراد از ارباب
 که پیچید و بسبب آن وی به پیر مردگی آورده بود و چنانچه ز نایمیر بسبب نایلی که عبارت از معرفت حق بر حق
 پیر موده میباشد خطای شجاری کند یا بتما شایان باغ با دروان باد بهار بای افسرده مراد از
 سقر است که درین هنگام از تابش قباب غارهای کوه برف گداخته حیمه را سیراب کند لب بر لب
 یعنی برگ درختان که اول بهار بایرون آورده باشد آنوقت را بهار گویند و وقت بهار که کند بغلت
 گز از آن مراد از مرغایست که از مجوری گلها خود را در گوشه انداخته از نفع رسی گل و خوشی وصال گل
 غفلت داشتند یعنی خود را از وصال گل محروم و طلق ساخته بودند و این عبارت نذایه است بباشقان چرخ
 میوه بهر مراد از خوشوقتی و تفریح باغست و در سینه نگاه کن یعنی بفرع تقی به بین و در باب خصاش
 انصاف عین خصص میخ شایع و ضمیر شمس بسوی میوه حلوا می تر مراد از میوه شل قوت و کار و مثال آن
 آفتاب بود و مراد از آفتاب غضب محسوس یعنی آشکارا غیر عظم مراد از آفتاب نقطه اهدال سحر
 مراد از برج حمل است که وقتی که آفتاب بان برج و آید نسبت روز را بر گرد و آید و آن وقت آنهار و رفیق
 خزانست بر تقد سان عالم با که مراد از نوبت ستاره بهاره که آمدن جهان ایشان تعلق دارد و این

ایام که هر سختی و بهار دارند سردی و گرمی معتدل باشد عیار را و دوگان مراد از اشجار گذارند
 مراد از جاشقان بهار که از گم شدن بهار گرد غم و الم بر فرق روزگار ایشان شسته چه قدر یعنی بسیار
 از بسیار خطه کبیر خا و لایت زمین که برای آبادانی یاز رحمت گرد آن خط کشند رات مرانی زیاده سکن
 یعنی برافت و حجت متضرعان مراد از شتاقان جویندگان بهار است صدمت صدمه متحرکه حجاج بر سر
 دارند و حاجتها بوی گیرند کدام سجده نماید یعنی هر طور و هر خید که سجده نیاز برای سپاس گذاری از خدا
 گذاری و ادای شکر این جو هست که مذکور شده گزارده شود کمتر از کثرت کدام صیحه ضنوع یعنی معلوم
 نیست که کدام آوازه عجز برای ادای شکر این نعمت قبول شود ای بسیار عجز و شکرانه بایکدوتا قبول است
 روی نماید و حق منعم او تود صیحه بالفتح آواز شریف صهارسد یعنی ماشد که کدام صیحه شریف شنیدن
 ایندو برای سده تنها سر سجده سیدم با و انحراف مخصوص است برای سجده کردن اینجا را مبادا بگذارد
 و چنین سالی حضرت کبریا که اینهمه انعام است گفته که تنها سجده سرم و سیدم مباد بلکه هر سوتی
 بسجده خم باد و در چنین فعل که صفش در حد کثرت فعلی جمع فوج معنی خنوبه آماده نقد و سجده
 بروی دولت اینجا دولت مجازا لفظ تقطیع است که با و شاهان و امرا خود را مران تعبیر کنند و در
 مابد دولت ای در بای معنی بر سر و آگاه و بیخوش است از میوه شدن معنی شنیدن و چون نام
 مرکب شود مفید معنی فعالیت گردد همچو بشارت نبوتش معنی شنونده بشارت می انگند ای سپهر نوید
 بصارت گوش جهانیا ن می انگند آصاف بالفتح جمع صنف معنی قسام تخف بختیستین جمع
 سخته معنی سوغات دیوان یکی قسمی از قسام که بران کز یک سیر و هر دو باز و دوم سیدم دارند
 نسل بالفتح و نژاد بختی و نژاد فارسی هر دو معنی اصل و نسب نژاده سلطان حسین مرزا علی نام
 کبوتر باز است که در کبوتر بازی شهری تمام داشت عشقش از کنایه از کبوتر باز ضمیمه سباب
 یگانگی و گنجینی ساخت یعنی اسباب محبت عبد الله خان که پیشتر در ضمیر اجا گزیر بود در ثیو لا الخیر
 جهان بود و سوز این تخف و پایا و انواع کبوتران را ضمیر و شامل آساختن ای سباب یگانگی
 زیاده کرد الحق کلمه است از کلمات ضمیمه یعنی بخدا اختصاص یعنی آمدن کبوتران کبوتران بان

و آمدن حبیب عشقبار حضرت شاد عشقبار است یعنی حبیب در فن کبوتر باز
 انچنان محال دارد که پیش از آنکه سفیدی بجنبه روی برزوی آورد و مضغه که دو در یافت می کند که
 کبوتر این مضغه چندین چرخ خواهد زد و آید و نهست که مکملاتین کند و اندک اگر مضغه در ایام مسعود و
 نزدی آورد بچه درو پیدا شود و الا خبر از گندگی می دهد و مریخی الخ یعنی پیش از آنکه پروردگار بلسا حج
 روح حیوانی بقابل رآورد ای جان در مضغه کبوتر بد می شناسد که کبوتر بچه تا کجا پرواز خواهد کرد
 جالینوس حکیمی که موجود علم شیر بود و شاخ و در شاخ اقسام و بهم سجده کنایه از بسیار نصیب خان نام
 مردی که انساب هر قوم تا هتر آدم می رسید نهست قل علیخان نام کبوتر باز که از ولایت بجنورد به
 آمد و بخدمت پرورش کبوتران شاهی اختصاص یافت سرخیل عشقباران در کار و بیکانه کبوتر بازان
 بود یعنی حبیب اقبال علیخان چه نسبت توان کرد که در فن خود بوجهی این سنیاست که زبانها و حالات
 مردم هر دیار سینه است پر دین شش ستاره که در برج قمر جمع شده یعنی این چنین بلند پروازانند
 که دانه های پر دین می چینه اولی آنچه صاحب باز و نا و این صفت ملائکه و انع شاد در قرآن مجید و اینجا
 مراد از حواس مردم است یعنی از ابتدائی تا نیکه حواس مردم بلند پروازی کرده اند همچو کبوتران از کتور
 هیچ عشقبار ز پریده معلق زمان سرزیر و بالا کنان و طایفه معروف که سرزیر یا بالانشینند
 ای علی مخصوص در زمان فرحت و طرب یا دآن رکن اسطقت که هر چند که آن باز و فادار در
 حضور نیستند لیکن همیشه در هر حال حضور و وقت فرحت و شادی یا ایشان اکثری نمایم
 و در آن روز که کبوتران بنظر آمده اند و خاطر م بریدن آنها مسخر شده بود آنوقت شما را بکلا
 شما را درین کار ای در کبوتر بازی معنی بهکلامی چنین باشد که چنانچه شاد و وقت پر از مدد کبوتران
 سخن و آواز می گفتند با هم تقلید شما کردیم گفتیم که فلان در وقت پرانیدن کبوتران چنین می گفت
 با آنچه شما در هنگام کبوتر بازی سخن با ما می گفتید بسیار یاد می کردیم و غلامان و غلامان
 در میان یعنی در انشای این حال تو هم خواهش شما و حق خود بخاطر خود را رسانیده زبان حال
 گزارش بنجام خود نمودند ظاهر انچه انان التماس حفت کبوتران نمود داشت و اگر تند میری

لمتس او را در دهنده بخاطر پیران دان یعنی کبوتران تو هم بالغه و غلط انداختن خود در دهنم انداختن
و گمان بردن بی زبانی می خواسته ایجا با ملتسا اتم از وی قبول نمودن التماس شده
خیل بالغه کله سپان صاحب این خیل گویند یعنی گروه نیر آمده چنانچه علامان لشکر شکن خیل و
معنی سپان و ستوران آنها و سپاه نموده مدعی کبوتران زبان بربانی خود التماس پیشین کردند
که بخانان از جانب ما این گزارش بپایان رسانید بابران قبول بپایان رسانید بابران نوشته میشود
پیر کار نام کبوتر پرنگار نیز نام کبوتر چرخ حرکت آور پیر نام چرخ زبون و نشان بگام سال گشتن
چرخ ابریشم تابی چرخ دولا چرخ مصاری و چرخیک بدان بنده پسند چرخ فلک معنی پیر این
کرته و طاق ایوان طاق درگاه سلاطین مثال آن و آنچه بدان دهن و شیر و نیشکر و غیر آن کشیده
حرکت جنبش و جنبیدن میسر ساند یعنی آن کبوتر پرنگار نام سلام میسر ساند و استدعای آن
سکند چنانچه پیشتر نیز سید قاید کسده لشکر کش و مدعی کوه موهنی شسته و از نیکه از حقش فروماند از
پیری و درخت خرا که دست بر دست خلوص یگانگی و یکاشدن ترجمه بر احوال نمود و چنانچه
قاید دولت مسامحت یاری و یکی و یکجایی سیانیده تو مرا این قول کبوتر پرنگار نام است
خانم شریدن بلبلان پرندگان زغایت سستی و فریاد کثیر کر نیک براید معلوم شود که چیزی گویند
و لوله سستی و شنگلی کاخ سطر در شرف نامه و نیت مزار یعنی کوشک خانه پر رزن آمده و
آرزو مند ضمیر این سو پرنگار کبوتر است زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه یعنی سبب
آمدن بدرگاه پادشاه که باین صفت موصوفت مرحمت فرموده یعنی قاید دولت و درگاه یعنی
درگاه پادشاه از ان عشق اندیش یعنی حانحانان خدا انگیش باعتبار رحم دل است یعنی
لمتس حسن طلبی یعنی طلب نمودن همچو محسن و نهروان که حسنی و زیبا یعنی دلاقیست نمکنند
یعنی شاطل طلب و متبیلان را نمایند از مدعی جدائی و جمعیت که هر قبیله یکجا جمع شده هم را
مانند از مدعی جدائی طلب کنند ابراز طاهر از اظهار اظهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن
چشم بندی و از تملانی دریافت و هلاک کردن عمر گشته یعنی از دوری مرگاه سلام

بنام خاصه نقاوه بهترین چیزی میاگزیده رافع برآمده بر صورت اعتبار سفیدی اندام و بل
 پرگنی با سیرگنی نام کبوترست دختر پویاسته یعنی پالک دختر خوانده سر سبز نام کبوتر
 مشهور فی الکاف صفت پرگنی سیر سبزست میسر ساند یعنی شمار مستسجد سعادت یا
 زلیخا و ارجوانی یعنی جایچه زلیخا را از سواست حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی که نصیب
 شده بود همچنان مرا از آمدن درگاه با شاه مار یافتن جوانی خوشی حاصل شدست میخوابد یعنی
 سورت ارث دهنده و تخته بخشنده انشراح طاهر گردانیدن کثاد دل شدن ارتباح شاه و دیوانه
 و حجت گرفتن اگر چه عمری بمعشوقی تمام برده بود یعنی اگر چه دنیایم و حوی مستحق داشته
 اتعنا معشوقانه در سر دایتم و از خود دیگر را در حسن نهر تهر نمیدانم و این عوی از و عجب و حیات
 صاحب ابور پر معلوم که با تکه هیده ترین ست اما احمد لکده که آخر بهاشتی اینچنین معشوق
 سرفراز کشته یعنی اما شکر خدای عزوجل که در آخر عمر از عاشقی این طور یادشاهی که محبوب بهشت
 بعجز و عاشقانه که ایش حصول طلب دهره افزا کرد سرفراز گشته ست درگاه یعنی درگاه شاه
 پیشوای ارباب طلب می معلوم است که از ارباب که طالب طلب یابند اولین تولی اسی نشین
 مایان از طلبت غیر خواهی کرد ارباب کبوتر خستن سر فلج سین را را غیر شد و بعضی خیال
 متر و روم خود را بنم شین شد در از نمانی و ذکر سر ارباب یعنی خیال طلب نمده یعنی ارباب
 بسوزن بهر بسیار و بعضی از نیافت و نیامدن ما باحوال مانیر و از و بعضی دیدن خوبه با
 اما قرقر ندارد یا روا و ارباب مهاجرت از قبایل خود نباشد کلپتر کاف عربی مضحک بلام ده و اما
 پاری و تار قرشت بعضی بهیو و نه دست آمده و نیخ نام کبوترست اگر چه نام ما و الهه میانه و
 اما خراسانی ترا دست یعنی اگر چه کلپتر از نسل ما و الهه می گوید اما در اصل از نسل خراسانی
 است ظاهر کبوتر ما و الهه حیران خوبی نداشته باشد کم سپه نام کبوتر یعنی چندان پرواز میکند
 چنانچه بعضی کبوتران پرواز کنند و بر زمین باز بیا میکنند یا پر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز
 زبان حال و بعضی زبان کم پس بسیار با اعتبار کم پر با مشعل کلان نام کبوتر است چله

کم نیست ای سرعت بالاروی شعله محتاج مکر است مردم پوئی که از او برهند و میرسد
 نامند آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم در رنگ صبا روشن سیه و دم نام کبوتر مکر و دول
 شتا قاست یعنی صفت سیاهی م میزند که آن سیاهی م کبوتر چنان خوش نما بود که عاشقان
 برای دیدن او دنیا یافت و آه میکشیدند و دول عشقبازان سیاه از دیگر دوات و آن لعبتی
 پرکار یعنی بازی مخرج آن همچو نقش پرکار بود که سروین پیدا نباشد و این طور بازی را طاعت
 غیریت نامی و وقت بازی از روی سرعت چرخ زدن ظاهر نمیشد که اعتبار و انجام آن از کدام
 جاست تا م آن کبوتر ماده کنار است حسب تخمین بگوید از روی نسبت و بزرگوار می دین مال و نیز
 حوضهای پر درخت و نسب و فتح نژاد و آنچه بدان خوانند و فتح نون و سکون نژاد کسی یا کردن و
 گوهر دانه و غزل گفت و زدن از آنها یعنی از کبوتران هر رخی بان حال کبوتران
 فارغ البال است فارغ مال معنی خوشدل و خوشحال و کثرت دل بال مردم را باز و دروغ
 را شهر و از آدمی و حیوانات چرند است بود از کف تا سرناخن و دم و از جانوران پرنده خج
 و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و معنی شوگر و دام از مکران بالا و قامت و فوق و در علی یعنی
 مارا حمل و معنی دل و معنی غلبت و عیش و فراغ و کار و حال پر می یعنی پار فارسی معنی پر یعنی
 پر که براندام کبوتر است از رسیدن خود بخیرت من زبان حال که است سحر خوشحال و خوشدل
 خود است که من سالان نور سیده یعنی اگر چه بعمر دیرینه و پیرانه اما بصفت چرخ بازی همچو
 عامل اند و عشا پر جمع عیش یعنی تبار و قبیله نیاید جمع بیسره معنی پسر پسر و دختر دختر و پسر
 مارا نباتات لغزش نکلند یعنی عجبت مارا فقره و طعنه معنی از پند اند و پسر و پسر و پسر
 مجتمع اند و نباتات لغزش متفرق اند و همان تو ای کی از زمان خان خانا بود آن آن لفاق
 و پشت بنا بران با و شاه پناش کن کن می کند و میگوید که از آن فرزند خواهد شد بنابران باید که غرض
 فرزند و درن نمایند و در صورت غم آن زن کبوتران تو مخرجت خواهم کرد و حصه آن فرزند را
 عنایت خواهم کرد در آن باب یعنی در غم نمودن یا پس خود و گاه بهشت و پرورش فرزند نام

و زنگ کردن از آنچه تعداد کبوتران در این خیال در دل خود کرده که چند آن کبوتران برین
 خواهند از آن از تعداد خیال شما که خواهم داد منشور حضرت شاهنشاهی بجایم
 بهام و واقع جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح برادر او ایاب
 کبیر بزرگ فطانت دانی موافق جمع موقوف بالفتح با سوم کمور عالی ایشان عرفا
 و شمارگاه غوامض جمع غامض سخنها پوشیده درین مغاک و پیر پوشیده در دگر کعبه نسب
 او معلوم نباشد نه پس آرام دهنده و صاحب بهر مجلس بنشین سلاله باضم خلاصه هر چه
 از خیر بیرون کشد آنچه دانه مشهوری کرده عواشه شده و کلبه طایری خوانده کسی
 دهنده و بینی ظاهر روشن مستبشر شاد شونده مستشار باضم شونت جنتی انکار و مشوره
 خواهند جولان در تازی فقه و او در فکر سکون او و اندین سپهر حرکت و گشت
 گشتی که در گذار با تفریح کنند شده بود و بی کشمیر از عطیة مجرده لغیر میت آن ضمیر آن سو
 عبارت اقبل است در آن گلستان مراد از کشمیر است کارنامه نموده در آن زمین بینی
 کشمیر اقلات بینی کشمیر ملو پر و لبالب مشحون پر سوسای در زمان خوبیهام بینی وقت به
 کامگار بادشاه فی اقبال و در نسخه مزایای از طور سیاح شکاری که بغایت صیاد و بشنیده آرد
 کام و دمان و سوسای مراد و مقصود کار خدایه شواخ جمع شایخ بشین مجبه و خای مجبه که بلند شدن
 با وجود بینی با وجود بینی که طیور با بال پرست ما آن طیور از آن که بلند شواری عبور کنند لضمیر
 بگشتن در کار و بینی حکم خارا سنگ سخت تنگنا با کاف فارسی موقوف تنگ و تنگی هر چه در کار بینی
 و کو که دره که پایانی آید نیز خواهند که بر میان کو که بختین چنانچه گویند مکر کو که و بینی بی ذکر کو که نیز
 آمده و آنچه بر میان بندند و سعت فراوانی نیلاب در یابی بنده که مشهور نیلاب است فی
 التاریخ نظامی و یکجمله آسمند و بینی کابل خوانده خون کباب برود آنچه بگذارد از مرغی نام
 نیز گویند آنچه خانه مراد از دنیا آسمند اند یعنی قصا و در چنین وقتی بینی و تنگی عنان کبریا
 غرمت بر اهلی و نور مسطفت شد فنا بر الفتح و الحمد سپهر شدن و نیست شدن امنیت با کبیر

نکته
 در این
 کتاب
 بسیار
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 بسیار
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 بسیار
 است

غریب نادر و ساز و بوم و شمع و شمع یعنی شرح غریب و واقعه جانگاہ و دقیقه بهر یکی حدیقه
 باغ نکته دانی بار یکانی نمک نیز یعنی نمک دهنده جمعیت دهنده السن بالضم آرام
 و کبر انسان دوام آگاهای یعنی طالب حق برحق محو ناچیز شبستان حرمان سرسری
 کبیر و کاشد و درون دل مستشار البیغم اگر از و مصلحت خواهند گشت مراد از بادشاهی است
 نمون ایست و بسته شده بین اسهال جریان شکم استهال نرم شدن شکم طبیعت ارتحال فتره
 و سخن ناغذیشیده گفتن سبک الفتح صوت و اندام بهار خانه چشمه بزرگ خانه ترسایان یعنی بزرگ خانه
 او ضمیر سوری ابو الفتح است شمایل حضرت نیک نشاء فانی مراد از دنیای عالم باقی مراد از
 جهان آن عالم است که از اوقات گویید تحقیق تمامی یعنی راستی آموز و معنی صرف نفس
 الاصره یعنی راستی شده اند یعنی باریک بینان که مراد از دنیا و دنیا و اما بین علماء در واقع
 یعنی استی ای فی الواقع عالم اسباب عالم دنیا همیست یعنی چنانچه پیشتر می گوید آن به
 وجه ضمیر آن سوز در قبله دین دنیا جان سازی کردن و صمیمت بالفتح اندرز که در حالت موت کنند و
 مطلق اتهم تا سراسر نیک و شن آن حکمت آب یعنی شام نفس و اسپین یعنی دم آخر
 عاریت گرفته و خرج بختین ناشکیبائی ولی صبر فروغ ناشکیبائی کردن کشند یعنی جرم و
 آثر یعنی و لغت را همین بنا به راه یعنی مردن بصدای کل نفس ذائقه الموت تحقیق استوار
 داشتن و قبول کردن و ایست بهنگام خویش بصدای کل امر مروت باوقاتها
 آن غفران پناه مراد از حکیم ابو الفتح مرحوم است ما غم یعنی از مردن آن غفران پناه بسیار
 بسیار سالم و اندوختن بدیم غفران غفر بیا مرزا اکنون یعنی فی الحال شمار لازم است چنانچه
 پیشتر بنویسد تقدیم و پیش کردن و دستار بر سر نهادن نماید یعنی استعدا عاظم بزرگتر
 جمع تپ خنجر و پریکا شد سخت تر صایب آشکارا و بسند درست و درست و رسیده و
 آنگاه چنانچه پیشتر ازین قصه بر خصمه پیش از مردن گیم ابو الفتح گیلانی افقا
 که یونین و آب بر خود ریختن و آب ریختن بسیار کردن و در حدیقه عرض کردن با نموی گردیدن

اقامت با کسوف و کسوف و فایده برگزین علماء و دانشمندان و انا و ریاست کند و تذکره
 یادداشت و پدید و پند و اندیش متعالیین نیک نگریستند و بلند نشسته کنند و متعالیین یعنی خدای متعالی
 استخوان کرده شده متاخرین مراد از نام ثلثه امام عظیم و امام محمد و امام ابو یوسف و عمه اند علیهم
 متحضرین و انا مهردان و حیر گیرندگان فهرست کتابیکه جمع کرده بشود در کتابها و الفقه معرفت
 محقق در کتاب بطریق اجمال ابواب فصول تمام کتاب نویسد حیرت برده و بعضی و فقر و تنها ملکات
 نفسانی ملکات جمیع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتیکه اهلوار باشد و نفسانیکه کمال شکیست
 و تجاوت و دعوت و عدالت و بفتح لام ضلالت خوب عوی نیک و بد که در عرف فلان حسن المملکه یعنی
 نیک خویشیت بخند شکاران بضم میم و سکون لام بادشاهی کشف آشکارا کند محسوس آشکار
 همان پاماری یعنی پاماری سهال را این تحسیر و تاسف یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی
 حکیم مغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی آنوقت یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی مشیت
 ارادت و خواست ازل بهنگی که از ارادت نیست در زوخت ارتداد کبر خوارتن علم میل نیست و
 شدن ارتضا پسندیدن و برگزیدن صراط صبر کردن آمد یعنی خاطر قدسی ساغر من و برین
 یعنی در واقع حکیم ابو الفتح گیلانی تبعیت نماید یعنی همچون تبعیت صبر کند ای از آنجا که من خواست
 آئی را نخواهنگارم باید که شما هم تبعیت من این جا و مستقیم را بدست آید اهللام طلب بوسیدن عیاشیه
 آستانه عرصه یعنی میان سرای و صحن آستانه سرای و کشتارگی میان سرور کشتارگی که در وقت
 و گاه باشد و نیز بساط شطرنج سرادق سر پرده سر پرده بابا فارسی سرایچه بادشاهان
 امضی ترکیب ده سرست امتیاز جدا شدن جدا کردن در هم گامیکه خاطر مقدس فطران لودا و
 یعنی شما احراز در حرز کردن استوار کردن در یافتن گرد و یعنی شما و خمیر و سکه مکتوب است
 زادهما الدیر شرفا زیاده که دوا شارب الدیالی از دوا شرف و دوا یی خود بخوار مراد از دوا یی
 مثل او یعنی تو این طلب بزرگی یارت حرمین شرفین در همه اطوار یعنی در هر عمل خصوص
 نعلم کتب تو و غیره سیما عبادت چنین را یعنی حرمین شرفین سیما صورت بدل کردن و تشبیه

یعنی نشان و پشایی بی استر ضامی او یعنی باور کاری نکرده اند یعنی هیچ اهل الله در
 دشت سید دارند البته اند یعنی شرف عبادات و عبادت را اهل الله او یعنی تو یا چنین بی
 رضایها یعنی بی ضایعاتی من و مادر نکو سپیده بدتر این مطلب از زیارت حرمین شریف
 آنکان یعنی حرمین شریف و انگیز یعنی خواننده یا استی رخصت طلبیده این و مادر مشقت
 مرا دارا نامایهای سفرست منجی بنده مشروبات جمع ثواب آماده شدی یعنی فتن شمای
 شریف پرخاطر و یعنی تو اسباب حسرتان نیا و عاقبت بینی در سر غایب من و یاد و خسران نیا
 و عاقبت است و آنکه هم دل بحیرتی فتن بی قصد و گمان بغلط بودن حسرتان یا نکاد میباید
 یعنی در تسلط گماشتن و غالب جمول بضمین بی نام شدن و کام شده پوشیدگی مرکب
 خواننده نشنیده گناه کردن چنین امری یعنی بی ضایع و والده بارقه سیخ باریق بود و شمشیر
 روشن جذبه بالغت و ان ریسمان موسوم وقت یعنی قافله حجاج با ایام مهوده فتن حج این سفر
 یعنی سفر سبک حرمین شریفین عرض شد است یعنی من نوشت باین طور چنانچه عبارت آئیده ازان
 خبر میدهم است و در دوختن شما یعنی من متوجه شدیم یعنی بسوی حرمین شریفین گفت
 معتقین بپناه و جانها بپناه مال مرغ کبریا بزرگی محال البصر دشوار سفر محال مرا و از سفر عزیز
 شریف است که بنا بر بعد بعد و در یکا شود دشوار و خاطرو سخاوتم یعنی رضای شما در نظر
 اقدس است متمسک و بغیر قبول میرسد یعنی محال و دوباری شما بفرزدان شما مقدر می نام
 از نشناختگی مراجع یعنی اگر از مراجع عاطفت من که در حق شماست از بس که در حق خود عتاب
 بر قبولیت عرض شد است خود که شتم بر حال دشمن صوبه و کجا گارت بدل شما با گیر نمیشد
 در صورت نیز عرض شد است نمودن بر یعنی که فرزندان با حضور فرستادم امیدوارم که خبر بر کف خود
 حالت ایشان است و عاقل و یا خبر گیری آنها در سبک عرض شد است خود لطیف و مهربانی بزرگی من
 حواله میکرد و عرض شد است مینمود که این خانه را و انرا بحدود فرستادم بهر طور که بخاطر اقدس و بدین
 نیازش خواهند فرموده انجمن تحقیق بدرجه قبول میرسد چه بلا پیش آمد یعنی چه سختی و بی

بفتح مختصر عبادات مراد از کار و بار دنیاوی مثل شکار و مطاعم و مناجات و ملائیس و مسایر و غیره
 و خطی طریقی آدم عبادات مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه تیار نمودن صاحب حاجت خود و
 و غیر خود مراد از خویش و قرابت و پدر و مادر و پسر و همسایه و دوست و غیر مراد از بیگانه و دشمن و آن کار
 یعنی در تنظیم عبادات و عبادات که آن طریق یعنی یا عاظم است در کثرت بودن کثرت بفتح بیا
 و سجد و بسیار خلوت بکسرت نهائی و گوشه و بهشت روز طریقی یعنی صورت و شکل و شکوفه و نعل و لپه
 گرفته بام طریق بفتح راه و مال و نو و وسط و اسطه آوردن یعنی بسبب آوردن میان نه روی یعنی نه
 بسیار تند و نه بسیار نرم خورشید مبدان قول النبی صلی الله علیه و سلم خیر الاسوار و سطحا یا رگانه
 بار اول معروف و خفت باشد عموماً و خفت در آمدن مجلس باشد حصوا یعنی کمره مرتبه باشد و معنی بارگاه
 و معنی پنج و بی جای انبوی بسیار و چیر را گویند و بارنده و افزانند مانند زلف شکبار و ریز باران هم
 حاصل نباتات را گویند از گل و میوه چشوی بود که میان غفران و رشک غیر آن کنند و معنی نگین آن باشد
 و معنی پرده و معنی دست و معنی حل زلف نام او چهار پایان و معنی انبار گویند که در دره همتا بریزند
 و معنی ساز که مطربان خوانند مانند چنگ و رباب و مثال آن و معنی رنج و آرزو و نام و همیت
 گاه با کاف فارسی معنی تخت باشد اما آن و معنی دت و برتبه باشد که زو نقره و مثال آن در بیان
 ادگدازند و معنی صبح و معنی جای و معنی کرسی و زمین و نام ستاره و اعتدال از کوه
 نه بر اعتدال بلکه علمت شدن بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کار و معنی رستی و برابر بودن
 یعنی یا نه و مسلمان معاملات از و صابی نماید ای طرفداری نیاید نمایند یا در کثرت کثرت و
 و عدت محض و تخد خوی نکند بزرگ کرده های این و چون ابغی اگر چه کسی و حسب
 نسب بنظر کوه که کم است اما در علم دریافت و فضیلت فقر و معرفت حق بر حق که نزد حق برتر است
 باید که آنکس بزرگی یابد کردن افزانند با مجلس پس که بزرگتر از حسب و نسب بلکه بزرگتر در علم و کثرت
 قال النبی لا یقی بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم شایع یعنی ست نیم شب یعنی در نیم شب بیدار شده
 دعای سلامتی ایمان و دیگر دعایات نماید که آن وقت و وقت اجابت و دعاست همچنان که

صفت این کی صفا پاکیزه غایت پایان کار و پایان هر یک از زمان و مکان و غیره
و علم که در دوگان خوانند و که از چیزهای نشانرا تسویم یا برستن قول شیطانی تر ویرا برستن
خدا و بالکسر فریستن از جای نرود یعنی خلاف دین و اگر بکنند دوستی و خویشی و
بیگانگی یعنی زیاد دوست در معامله رعایت کند و نه با دشمن نقصان رساند سخبات و مهمکات
از اهل بیت کیسای سعادت اند که در آنها ذکر تهنید با خلاق است بکشاده پیشانی یعنی از روی
تبتدیم رساند یعنی مهم خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بیرون آوردن بیرون
بضمتین دخول را آمدن و درون آنکه بخوارش یعنی بسوال بقدر طاعت یعنی باید از تو
چرا که غیر از اندازه توفیق خود دادن موسعت بمصدق کلواد اشرواد و لا تسرفوا خیر کند یعنی بفقر
و سکنان و محتاجان و غیره مهمت بمعنی عازلات جمع کثرت بطعنه زافتح لام باشد لغزین
و کبر اخواری کبر و تشدید بخوار شدن و خواری و گناه باین میزان دلش یعنی بایه
هر یک را بجای خود داشتن هر یکی یعنی از اهل جرایم دقیقه درجه بند و پهلوانی و بلیکی درین
گروه یعنی از گروه اهل جرایم متمردان سرکشان کار از ضیحت بگذرد یعنی کسی از ضیحت
کردن معقول نشود و راه بگذارد و معروضه نماید و یعنی بپادشاه درگاه هشت یعنی دانا
کشتن از فرستادن یعنی بدرگاه پادشاه او ضمیر او که ستود دست فتنه جنگ و جدل
و آزمایش و جذبات آشوب عاشق و مفتون و بلا و آستان در الضوت یعنی در صورت
و فساد و برپای شدن بسببگاه و شستن و فرستادن ستم و او را ستم را از هم گزارد یعنی بکشد
حالت و ضمیر او سوسو که از طبقات مردم عالی فطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت
بپست مهمت مراد از بد ذات و پست است فطانت او یعنی بر کس رخصت نه یعنی نجات
گرداند به بیداری در اعمال و مضامین و ترعیم بالفتح پذیرفت باطل گویند یعنی کسی که عقل
او اعتماد داشته باشد او را یعنی گویند اعتمادین غلط خطا بالفتح ضد صواب نام شهر سر
ملاست و عتاب بپوشش آن توفیق یعنی کسی که ناشایسته بنید و خلوت از ان مانع آید و بر فاعل باشد

آن فعل را گوید عزیز و ارفع یعنی تا شایسته ظاهر کن او را بلا یعنی در بلا یا شایسته کنی که مساوی از
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر شایسته کنی صاحب صاحب خشکین شود و من ریلیه افتم یعنی
مرا از نوکری بر طرف ساز و غضبان شود میان خود را یعنی صاحب اگر از نوکری بر طرف کند و ششم
گیر و مرا برستی گفتن که است که در آن نفع صاحب است که برتیا حمر کند یک سرخ که از دو کیمیا سازند
خوشا مدد و دنیا شد یعنی خوشا مدد گوار است ندارد و یا میان یعنی بخوشا مدد گویان ملازم و ایم بود
پیش خود یعنی بذات بی اظهار و سلیه دیگر سی از ملازمان که برای همین کار مستعد اند بدو
یعنی صاحب پیش فریاد و یعنی داد طلبی داد جز و یعنی از جز و یوان داد و یعنی داد طلبی
و ادخواه بمصدق به بخود پرس فریاد مظلوم + برون ساز از کعبین سوم + برتر تریب آمد
یعنی پیش بر آمد نوشته یعنی ساسیه های اطلبان نویند که اول کدام داد طلبی و اول آده
اول و اوری نماید پیش آمده یعنی داد طلبی که اول است انتظار و اوری بر وقت دیگر نماند
پیش در شان مستعد را یعنی ذکر آن که برای همین خدمت اظهار نمودن داد خوانان مستعد اند مساوی
برای شوم طبعی که در نهیب اقبالان الذ الاشیا است پیش از اظهار داد طلبی پیش آمده اظهار داد طلبی
آمده نمایند یعنی از تقصیر کنند یعنی تحقیق کنند که اظهار کن بر کسی بر استی است یا ناخوار
مدخلی و حطام نیوی کسی به بری اقرار بند و تقصیر حقین مدخلی سخن ساز تا راست کرد
و کاذب شریسته عقل از دست شد یعنی وقت خصمه نیز با نه فعل فاعل نماید خبر با بر بضم و ال
موقوف بار کش و جاکش و اضی بران راست و معنی تحمل برد با بضم صدا آورد و چار و نوعی از جاکها
پوشش رستانی است و دفعه اول در شور آمده نیز سر ما و حجت خوابا گویند ممتاز با بضم برگزیده باز
میدارد یعنی ملازمان دشمنان یا صحت خاموشی و غیب نور تر مد یعنی ملازمان دشمنان یا صحت
الحج یعنی رستی مخا طیب استیم و کسر طاحن گویند دفعه طاکیکه با او سخن گویند شیوه طر زدن
اجلاف جمع حلف کبیر سخره و میال که کینه و قیل و مرد جانی و خم تی و دفعه تی و پوست کند
و کل سبل فرامتن و بریدن ازین بر کردن احتمالات کبیر سخره پیش جنبانیدن کسی بسخن خویش

تقاضای دینی دست یاری ده در پیشه وری پس از آن یعنی پس از ادا دینی زمین قابل
درخت خنجر کامل مثل گندم و نخود و شرف سیب مثل شکر و پنبه و ماش و سونبه و بوزینه و کتان
در خریف ضوابط و آدابهای دستور العمل دستور بفتح و ال زیر و بفتح طرز و طریق و حسب دست و دست
و آنکه تمام امور بر و تمام کنند و نیز یعنی دستور و محبت و اجازت آید عمل کار کرده و نیزه و نیزه
یعنی دهای یار بر و دو صبی آنکه مالک ملک باشد و مقدم گیر بیک کار اگر اسامی هر گویند و نیزه و نیزه
مرا و از اسامی است فردا و اینی جدا جدا اسامی را از محصول بپیدایشی پس سکه که با تمام
از اسامی را از محصول براتی کشت کاریا و از کشت کاری گیر و در سر کار اندک رسیده باقی خود بطور
صورت نقصان بجانب وی آورد و یکی در مال سر کار دیگر اسامی را در برنگرد و یعنی هر چه بکشد بچنان
بعل آورد و خلاف کار هرگز نکند خواه عیت او در دنی بابل بر و نمائند خواهی ایشان نبی انجان و شاید
یعنی اما برای شورت نمودن از دست ندهد یعنی اگر دانا از خود بچشم رسد باید که همچو خودی یا خود
از خودی مصلحتی نماید غرض مصلحت از دست ندهد و با بسیار کسان مصلحت نماید چرا که
اگر یکی از نمایان نادانی مخالف آید نزد آن مشوره و در خجالت رو نماید با عقیدت نامیده آمدن کار
که برای مصلحت کرده باید خدک با دل ثانی معنوم برگزیده و بر نشان شدن طبیعت باشد از امور مالک
و بعضی شک و خجالت و خشم و طریگی باشد و خجل شدن و طیره شده باشد از اگر گویند خد و کشت یعنی مال
باز و اندک یعنی معلوم کند و دست آورد و متکفل یعنی خانیت خد و شوشی بیسی کیک بر عکس رضا کند
و از آن ندمت کسند و خد آورد و از سوختر نمایان فعل بخوابد شاید که خد را دست و دقت و تقصیر و راضی
کند خد را بضم همان معذور داشتن و سب گناه گفتن و پا داشتن و ان و تقصیر خد از عیب و عیب
شدن و بفتح کیم و سکون دم ختنه کردن و معذور داشتن و نپوش سپیده بیدار شدن بیدار کردن
و آگاه اندیدن و وقف گردانیدن بر چیز و دلا کردن بر چیز که از آن غافل باشد عجزت بالکسر
و بفتح عین شک بیدار کردن و کسر آنچه که بر پی نگیرد آواره و در شدن از جای بعضی دیو
و حساب یعنی دیو و بعضی کم و ما و ویرانده بریشان و خراب یعنی شتم و لعین و نیزه و نیزه

که هنگام سوراخ کردن بغل اقتدسیاست بعضی دشوار جدا ماکسور و نشدیدیستی و کوشش بسیار
 بعضی باها بر مردم خداترس آنرا یعنی راه مانرا از آنها یعنی مردم خداترس عبارت از پاسبان
 ست بمصدق السلطان ای العباد اگر حق با یوست یعنی بجایند خردمند تعرض مسرت
 آمدن کسی و کشیدن و چپ پارت رفتن دستور بکون از دشواری او نادر نشسته یعنی خردمند خد
 آن یعنی خلاف غریب نگارنده قرار یعنی ناآشنائی کردن است هر گروه یعنی چه گروه و نهاده
 و بدست تجاوره اگر رفتن از گناه ناگشتن از چیز فراتر کشیدن پاید قدر و مرتبه و بعضی
 و بعضی چوبه و سختین باران باشد و یکجا و بعضی تبه و پایست اختصاص بیکان بودن خاصه گردان
 و یکجائی داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و ناتواند پشت نیندازد و بعضی شتی
 که از رکن و ناحق نکند و یا اگر کسی ایتی دهد و امیدوار سازد از کار کشائی و داد و حتی المقدور
 نفس الامر یعنی درستی این خر خسته شامرا داز کند و گرانی است تجوید و شستن فرموده
 ای قضا و قدر صاحبان شرح شریف باب شانهم فصل فی شرح سخن کردن بهیو گفتن و بهیو
 از یکدیگر یعنی میان خود با جاسوسان و خبر داران خدمت ما از جانب شما خبر دار نباشند از آن
 یعنی اذان تفصیلت که موجب وقوع آمدن تفصیلت چیست شهرت گزین یعنی جاسوس
 از بهر کس واقف شوند که این جاسوس است اعتبار او نکند اینجا همه مراد از بد ذاتان است آن
 گروه یعنی گروه ذان از ما متهم باول مضموم و ما بشده و مفتوح تمت کرده شده قصد یککار
 یعنی قصد کار شکنی و بی ناموسی بیکان کنند بوسیله زور و بی یعنی بوسیله آنکه از قربانان یا از
 نوکران خواصم بر کسی دیگر غریب بوسیله این فرا بهما قسم و تعدی نکند چرب بان یعنی شاه
 گویان چرب بان الفتح با سدوم موقوف آنکه گویا باشد و بعضی شیرین و چای پوسی و فریب
 ازین بر بگذر یعنی در کس دست و آمدن چرب بانان افروزی مشغله یعنی فراوان
 کار و بار دنیاوی و بادشاهی این گروه یعنی گروه چرب بانان از اطراف و جنوب
 یعنی از اطراف و حدود ایران و قلعه داران ممالک محروسه و از نقشی یعنی طوایف

ترویج و گروانید ترویج و التمش یعنی در تحصیل ارباب دانش خاندانهای قدیم مثل
سادات و شیوخ و قرا و قصبات و غیره گمارد و نگارون سامان قرار دهد و در انداز و توبی
و تصدیق و آید و معنی حد و در و زیرت نیست معنی نظام و اندازه معنی میسر آمده قرار و آرام و عفت و
عصمت و قوت و قدرت و نشانگاه یراق اسباب سلاح و لباس سایه گری و در گردن است یعنی
در گردن گشته مانند معنی گفته و انایان شیش باد است چنانچه پیشتر میگوید جماعت بمصدق
بر احوال انکس باید گریست + که پدید آید و نوزده خرج است طرح انداختن در جای و اقامت نیم
شدن نمیشد از دخترا و حویلیهای ای سکونت یادر کجای ویر که پوشیدنی همیشه خود را منتظر
طلب حضور تغیر و تبدل دارد متعدد بالضم قوی و موجود ملازمت مراد از ملازمت بادشاه است
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت یعنی در عهد خلافت کند و دست قول باشد حاکم
متصدیان مثل دیوانیان و زیران و محرران که سر رشته نظام هر کس است آنهاست مشق رشته
و گل سرخ و در پیش استعمال کردن در کار و کسی مشغوف شیفته کرده گنبد بکاف فارسی ناچار
ناچار خبر بگیرد لازم بود که آن نباید بازیش را بد گویند بآن یعنی توبی و شش و گلولی قطعی
غله گران خواهد شد و اهم فروخت که ممنوع شرعست میرالمصالح و بایکشد و در و گسده مسر و هند
خلاص کند جمهور کرده عراض او را یعنی عراض شمارا اضمحل قانون اثر یعنی شش
کو توای ترویج آن ضمیر آن ضمیر سوی احکام کو توای است و با واد فارسی و سینی موقوف
باشند و این اندیشه چنانچه پیشتر می گویند چون ساز هم یعنی احکام کو توای که افعی برین
لا این منصب شوکت من نیست و مراد عمل آوردن سختی ناموسی است بلکه عبادت عظمی
و البته معنی عمل کردن بر امور است کو توای عبادتی عظمی است که در آن لفع انسانست چه در ان سال
را از اموات ممنوع است و شش است و آن منع از مسکرات و قمار و دزد و دگر بر دنیا و جمیع شایستگی
ست و انصاف است اگر از و رستی و درستی کرده بد مراتب الامین مسجد مهمت مهمت و از کی تقصیل
بود اگر در آن حد کردن از یکدیگر و ضل و ضل کردن سخن و کتات بدین تقصیل چنانچه پیشتر می گویند

اهل قلم و سینه است آنرا ایضاً عبارات در چه قسم مردم اند یعنی کدام کدام فوهم و محله سکونت
 دارند اتصال مجتهد یعنی نیک و بد هر یک از یکدیگر اند معالمت پرسیده شود میسر محله یعنی سر راه
 که از دهن صوری ساکن محله طلبیده آید از نیک بد محله گرفته در محله عدالت کبر اظهار نموده باشد آمد و رفت
 محله یعنی از آمدن و رفتن ساکنان محله و مسافران چه تر که توانای نویسانند باشد و زوی آمدیم
 و رخانه کسی زوی افتد یا آتش افتد یا آه بیخ که مراد از جنگ و فتنه باشد در میوه تناسیه شخصی در محله
 خبر داران بزود مد آن بهسایه کند مساوت یاری کردن و دادن اگر بضرورت یعنی بغیر
 و بی آگاهی یا از خبری از خانه که در انصورت معذورند انداد و خبر بهسایه گیرنده در ایشان باشد و موافقه
 و مصداق اقبال باشند مواضع کسی آنگاه میگویند آنها را یعنی بی حجب و منازاری بلای میگویند
 یعنی در دست یا در دودار یا دست دارد و جاسوس در دهن است این کج و مش سراسیمه عمل نموده درین
 خرخشه پیرایه نیست و آرایش آنچه بدان نیست زنان بغیر اند و زین که زنان در گوش میگردانند
 و تازیان آنرا اعلی گویند اخلاص هجره سکون خاک رفتن و فتنه بهمه باید و کسر خاگرنده جبر بافتن
 کشیدن و حجاب کردن مخفف سب و دلال بهمنون باز و کمر شمشیر و کشتی اعلام الکسرا گاه کردن جریا
 در سبک چینی گویند از آنها یعنی اگر بر دزد و اچکه آنرا یعنی شاع یا دزدان یعنی منع در
 از ان عهد به آن یعنی متوفی مرده با آنها یعنی وارثان شرح بفتح اشکارا و کشاده
 کردن شرح کردن گوشت فربه یعنی بریدن پدید کردن یعنی روشن بیان شرح آن یعنی مال
 که وارث دهد یا بامین سیار در حضور حقیقت آن عرض داشت نماید بطور آید یعنی در بوم رسم است
 که مال متوفی پوارثان نمیشوند و بکسر ضبط می کنند شاعر بزرگ و راه بزرگ و شاه بزرگ و شاه
 و سپید کننده و نیز بر حق تعالی حضرت نگاه و حضرت سالت پناه صلی علیه و سلم اطلاق کرده شود و بجای
 که صاحب تر است پوم زمین نام جانور که آنرا شوم نیز گویند و خجده حکمت ملکیت با جوال علی
 موجودات بخواجه موجود است و نفس الامر بقدر طاققت البشری الحکمه معرفه الاشیا علی ما هی
 نفسی و زوده للعالم که در آن کوکب الدار و دانش حقیقت هر چیز و سخن بهتوار و پانزدارنده از

ناشایست و فهم معانی نیز و مجتنب از سرخ گو سفند و گاو و گام و طلقه گام زیر سرخ لغرض
 پیش آمدن و فیض و ولایت بخشی آید پس افکنند و بر آرد پسین بگذارد و هر روز گردن شبنم تحویل
 لغت گشتن و گردنیدن عید و لکسر جشن اردی بهشت مدت ماندن آفتاب سحر و شریک به شمرند
 هفت بن مسیا که خوانند و در روزی از در که آفتاب نقطه حل آید بازایش نیز روز گویند و این روز
 جشن سغاست و نیز نام آوازه فردوسی نام ماه خرداد و باضممت ماندن آفتاب برج جوزا
 که فاریسان یکماه شمرند و هفت سال را گویند و هفتم روز از ماه نام ماه خزان آفتاب نام روز دهم
 هر ماه شمسی موجب عده کلیه که نزد فاریسان تقریر است که چون نام با نام ماه موافق آید از روز را عید
 و وجه آن در ذیل کیفیت مژزش انشاء الله تعالی مرقوم خواهند شد و از اسب که رود که با دشمنان ایران
 بود در این روز از نیاه با افراسیاب ترک جنگ و بیرون یافت و او را از جنگ خویش براند و در این روز
 از نیاه بعد از پنجال محطه رود و بی بعد از هفت سال باران ببارد و فاریسان از این سو این ماه را
 مانند روز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و نیکیست در این روز حاجت از یزدان
 سلطان و بزرگان خواستن و صلاح خواستن و نام فرشته باشد که بر اهل سوکست و تدبیر امور صالح
 که در راه آبان در روز آبان واقع شود بدو متعلق است و نیز نام ماه ششم بود و ارسال شمسی آن مدت نیز
 عظمت و برج که در مخرم خاقانی فرماید که هر چه در غربت زنی آبان شکسته خاطر م + زایش
 خاطر آبان صمیم آورده ام + وی با الفتح مدت ماندن آفتاب است و برج جد که آرد سی ماه
 در شان و هر ماه را هم گویند و نیز نهم روز از ماه شمسی نیز معنی بخور آید و با لکسر روز گشته ششم
 با ماهی فاکر مدت ماندن آفتاب برج سنبله و چهارم روز از ماه مهر با لکسر مدت ماندن آفتاب
 برج میزان که فاریسان یکماه شمرند و مهره ماه مانند و تا نهم روز از ماه و نام مرد عاشق و فاف
 و امور کرد و مبنی شفقت و آفتاب سنگ سحر آورده ام ماه هفتم است از سال شمسی و روز نهمی حشر
 سعادت و بعضی به شکده و مدت ماندن آفتاب برج قوس که هفت شش پس نماند و این از ماهها خزان
 و نیز نام پیر ابراهیم علیه السلام است که تاریخ نام دشت و نیز کرم طبعی همین با الفتح دوم روز از ماه

و مدت ماندن آفتاب بر سج دلو و نیز نام باد شاه ایران زمین که اردشیر اسفند نام و دشت و نام
 حصاریت و همین ماه را گویند نام گل که لعل و سید باشد و نام داکو که مرغ و هم سفید است برای ماه
 و فرسی و قوت ماه بخار بند بندش آنگند نامند اسفند از نام ماه بهار و آفتاب که در حوت را دیدند
 عید ماسی متعارف شد مثل عید فطر و عید شرف و زاول به باد شاهنشاهی و بختین بزرگی و درین
 کوکومان و معنی تخمه که پیش در لوبو و علمی نیک و چوبیکه بالای و نهند آب بگلوانند و بلندی و بلند و
 قد شدن شب برات ال جبر و لیل البرات شب برات ازان گویند که در آستین است تمام سال ازان
 میشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کینوه - اعتماد ال اکبر
 بودن گزین باضم غیا که است ظلال بپا که رفتن جناب الفتح آستان و آستانه ازل
 بختین درینکه و بهیشکی و زانیکه از ایند انباشد بشند یلام آنکه روان و سرش را بشارت و فتح
 و سکون و دهم نیکو سنجی و سخت جان و بار و زشت و کبر در نوع جل جلاله بزرگست و سوره او سوره و
 حل بزرگ ابتلال عطمت و نعم اول چیری برگ و کبر حیم جمع جل و ما نعم و لام مستد و معنی پوشش شود
 و بهندی آنرا احوال کو نیز جل اکسرایه و سیاهیت و بپا و موج دریا و درود
 کردن از سید و بفتح جمع فصل آنرا و پیر و و صاحب و حلال ناده و صیل و خضر و سوسن و سواد
 آسود و به شفت و بزارحت و ظالیف شکر گزاری قرآنی تعالی لعین شکرتم لازیکم و لعین
 ان عذاب شدید است همیشه طوبی ففتح تر ضد خشک باضم با ففتح طایفه ای ترویج
 عذاب بختین آب خوش و مرد بر زن بفر عذاب بیان الفتح هویدا شدن آشکارا شدن
 این معنی یعنی شکر گزاری حق بحق مکار من جای گیرنده هو اطن جمع وطن یعنی جایگاه فعل
 بلکه کردار ایشان یعنی امر و حکام محاکم بلکه خطر تراش و نیز از اینک و شک که بران نهادن
 عید زکند و آن سنگی که بر روی حطرسایند و داک شک سداید اقطار کنار با محمر و سینه گاه باشد
 شاه راه راه است سامی لب ارقا که بر آمدن بر زرد بان و مالافش و به درجه
 حیرت دهن به خیر تابان یک روی مستشار و بشارت دهنده مستشار المملکت

شاهنشاهی
 شهباز خان
 کینوه

افزونی دهنده ملک از ملک گیری تا غایت الحال و وزیر به معنی دوازده نفر از ممتاز و بزرگ و
 صد اگر اندیده فرط نفیج یکم و سکون و عوم بسیار و پیش دستی و شتابتن بر کسی از پیش بردن حرمت و
 نفیج باریک و رتوق نفیج تسبیح و خست و تنگی استخوان بسط نفیج اول و سکون بین و طبع فراخی نیز
 آنچه گسترده شود بر زمین و معنی گسترانیدن و فراخ کردن قبول کردن و گسترل شتر ماده و میر و کشیدن
 یعنی میر تقی و قبض یعنی یکم و سکون و دم ضد بسط و تنجین معنی است که در جگر پیدا شود و از خوردن و خوردن
 و معنی ضد اموال معنی تنگ و آنچه و جود فرض از کسی گیرند و نوشته می دهند ملک شل میو پاریان بازگان
 و در اموال مالی شل معنی با دشواری استقلال بخودی خود بکار می آید و انهای بر جانش و ابا
 بر دشت و از ملک شتر و در پیشستن مشار الیه اشاره کرده و بسوی او شتر را می برد و از شتر خان آن
 پلا و معنی صوبه و کثیر زیادتی کردن حصص و اکثر شهر و حدسیان و میر و نفیج معنی شیر و گشتان
 و تمام شیرستان و دوشیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و مردان مواضع جمع موضع حاجی
 و مزارع معنی مزارعت زار و کشت کننده محافطت هر چیزی نگهبان یعنی نگاه داشتن قطع
 از پنج کردن اتصال یکسره و تا و سکون بین یا از پنج بر کردن تهر و سر کشی میشده با
 یعنی علوه و سپاهیان و اربابان تا بین هر اسی از جانب صاحب پادشاه قصور کوتاه و عجز به ساسی
 جمیله یعنی سعی و نحواری بسیار اتم تمام شده و محمل بسیار و تمام واصل شده آن حدود
 یعنی صوبه و مشار الیه یعنی شتر خان او دید و معنی شتر خان و قرون خواهد بود و معنی اگر
 صلح و صواب شتر خان و موافق ضابطه با دشواری بود باشد تبعیت موافق با سلوک می کرده باشند
 و اگر خلاف ضابطه عمل نماید پیر و او نمانند هرگاه طلبید یعنی شتر خان جبار بلجی و جبار است
 و شتریک نگهبان زنهار داده چار بلجی یعنی او و نزدیک و چار چار بلجی یعنی حیل و حیل و حیل
 علاج و حیل حاضر شود معنی امرای عظام و سایر حاکمان و ان پیش شتر خان مطاع اهنم
 اطاعت کرده و صلح و صلح یکی ضد فساد است و صواب طلب یکی کردن آن عهده الملک
 معنی شتر خان و و اینی هر کس که بصلاح شتر خان عمل کند عرض داشت نماید یعنی شتر خان

فتاوی

براون باشد لصب بفتح بهر و حوض دوام بر پا کرد پشده و هر چه بر پای کنند چون بسکه
و چنان بضم نون و صاد بدی لغتین پنج درج دیدن مشکب یزده آب و آب چشم و چکیده و
روان انشکاب بجهت شدن آب منسجم روان انسجام آب ریخته شدن و دیده شدن آب باز
چشم هر کی یعنی جمیع امور جنواط و قوانین بادشاه و امر او احکام هماندار اساس کسیر نموده
فتح آن بنیاد اصل بنیاد رکن میل کردن و گوشه و گوشه کرانه قوی تر چیزی کرانه کوه جانب قوی و
ترقیه بزرگ قوم و قوت و غیرت و فتح را و سکون ف میل مسکن شدن و قصر کوشک کوتاه کردن باز
و آهنگن پرده و درختن اشاعت آشکارا کردن و تشال و تابنده و اگر کردن آن آداب یعنی
در جمیع امور و اطاعت و این بادشاهی است قدم بودن لازم و اندکی شایسته و اقب جمع ثواب ستاره
و شسته و الیایان انجای یعنی کن تقدی ستم کردن کسی و درگشتن چیزی را یکدیگر می آید
جست و دست تقدی را باب ستم یعنی نعدی همچو ستارای می کند اطاعت کردن نهادن
آن رکن السلطنت یعنی شایسته و آن لک و لک یعنی لشکر که بیشتر و باو است
چه از امرایان چه از عاقلان و ان حضرت جبین و قیام رضا کبیر گزینیدن و بعضی حکم و او
کسیر نموده و طایفه و چاره کردن کسی و شهر ریگی و یارگی بنیاد محبت و مصلحت و عفو و در ستاره
و حرم از کسی اگر آشتی و نه که خدایا که ان مسامحی و زکات و زنگ عطا و جمع مورد
بیت و آن فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه هجده و نود
استقبال بیست و پنج و در بر آمدن بیست و یک سال و بیست و پنج و بیست و پنج
محرم و سنه گاه پشته شده جلوس و بیست و یک و در گاه بخت بادشاهان و نام عاشق
و بیست و یک و در گاه شرح محرم است و در گاه بیست و یک و در گاه بیست و یک و در گاه بیست و یک
بجمله انکشاف ظاهر شدن و بنار و دولت و قبایل و صبح بهلال و جمال و دراز بادشاهی
منشور و زبان اقا حضرت آب بخت و آب بر خود بخت و بریزد و بیان بیان بار و بخت
با من و در درختین یعنی تازیانه و در فارسی یعنی آرایش و تین که بر باد و سر

دیان حضرت
شاهنشاهی
در سنه
هجده و نود

آفتاب و زنده و سپید و جامه که گسترده ای با پوستینی و بالونی میس از لونی دیگر و قیل با باغی
و فیضی جمله است نشسته شاهی تا موسی هر چه زنی نام و اسم جبرائیل علیه السلام صاحب سر
و ناموس اکبر جبرائیل علیه السلام و صاحب از و کمر حلیه و زنانی کار و صیاد و بانگ آواز و جاده خود
نمایی و آواز نیکامی و ناداری و مشهور و هر کاری در اخلاق جلای آورده که ناموس اکثر شریعت
را گویند چه ناموس گفت حکما تدریس سیاست و کاره صیاد و نوامیس جمع ناموس کاره آنچه
صیاد از شاخ و دخت نگاه سازد پس آن نشیند تا مرغان و رانه بنیند و شستگاه چونین و معنی جاد
صومعه بر سر کوه و در بعضی فرهنگ رای یا رسمیت و معنی حامی و معنی دیگر برای **حجری قانون** اسم
رسم و نام کبابی در علم ریاضیات و علمی سینا و نیز نوعی از فرامیر که بغدادیان دارند که گوشت بافته
رسیده یعنی ناقص نیست سلسله بخیر دار و گوشت بار برای موقوف و کاف فلهای معنی فرمانی و معنی
فرامیر هر از جنبشی که از ترس خشم و لشکر افتد اینجا دست کردن و توانگر کردن و تادان چیزی کردن
و دادن تعقیبه آرستن لشکر ترتیب بر آجگ و بوی خوش نگین و ساختن کن کنکام و دنی کن
و ترود و نیز عبارت از آداب شاهیت دایره گشت روزگار و دایره خط و نام سازیت مدور و سحرچون
جلاجل نداشتن کون فساد و مراد از جهان که هست و نخواهد بود کون بود دست شده بودن باست
سر واری سیاست نگاه داشتن رعیت اری کردن حد و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند
هم بدین که بدان نگاه داشتن دیگران شود و نیز معنی بهیت مدن و بنیتین در یکجا مقیم بودن جمع مدینه
شهر ارتباط بطن است غیره و پیوستن بطن مقیم همیشه مهاجر ترک خانه کننده و از زمین بیرون
سفته و با کسی برنده آلات جمع آلات معنی دست افزار و چیزیکه مصلوب چیزی بود و نفع آلات حیر
و آلات معنی دست افزار و دخته مرده عشاق روان کردن دست افزار دست آموز که آنچه از عطر
و گل بوی خوش بوی یا چه خوشبوی ترک کرده بر آلودیدن رویت دارند بیا نیز آرد دست بار باری
و مددگار و دیده بانی معنی محافظت بان و مدد دار و اول دارند و محافظ را گویند و دوم بام خانه باشد
و نیز معنی پانگ حارس نگاهبان حافظ گاه دارند عقیده و تقاضا و آتش آشیام جمع سیاح

و قمر اول

بان چنانچه در اول مال حساب و اشیا و زر را گویند که با دشا قمری از دشا به زیر دست
 و در کد که در زبان از آیند و رنده بستانند سوم خاموش را گویند که مخان بوقت بدین خوردن
 و بعد از آن رنده کند و آنرا با نیز خوانند شش خریدن و فروختن چیرا برای چیرا
 چه و این مرکبت از چیرا و بالفتح چیران و چیرید و نیز امر از چیران اما بعضی فاعل از چیران
 چیرا نیز از کدین گزند چار چار سو باری سو قوف بازار و چار طرف چو چار امر از دنیا ست
 و سر آمد بزرگ و حکیم و نادانسان و گاه بار دیا و تها و ما هنر و تمام کار خاتم سنت بالضم و تشدید یعنی
 و بالفتح مثال و بالکسر خواب سفلک بالکسر و الفتح زیر حبت نخواهد بود و فرومایه بکنیه و نخل و فرو مرتبه سطو
 حله سده بالضم و از سه سمت نام دواغ سلیقه شربت طبعیت سفاهت چیردی مخان
 بالفتح چیرد سبک شدن معینه چیرد سبک بالکسر و تشدید گوی قان میخ کرد در القاب و شاه نشسته
 بود تا مهر درم زنده و لباس مخصوص کسی و سکه شرکت زان گوید سخت باز و مبنی توانا سبک که اثر
 مبنی ترش و سبک تو یعنی حمایت تو خلا ابق اند یعنی عساکر و جنود باج شیاست یعنی بدو خراج بدهد
 و بنجیدن بالفتح و قبل بالکسر از ده کردن و در کردن تراز و میزان تراز و صیانت گاه پشتر
 نقادان تقا و ناقد بالفتح و تشدید شاسده کوئی کون چیز حادث بود و بولان باندانی کردن
 کوئی مراد از انبیا و الهامایا مراد حدیث انحضرت صلی الله علیه و سلم و افعال اصحاب کبار و اما این
 توان است الهی مراد از قرآن مجید حدیث قدس و الهام است مقولان مقوم بغض میم و فتح
 و او شد و کت و قیمت کرده شده است شیا کفی کرده ان چو یک کسیر او درخته سیاه و درم در دست و دست
 سده مار بندش لکته مانند اعراض بالکسر و گردانیدن پدید آمدن و بالفتح جمع عرض یعنی آنچه بفرمایند
 چنانچه بسیار پی سپید ویر گزد و باری و نیز جمع عرض بالکسر کل لا یقتضی چند هر چه متعدی آمده و چون
 نفع گوهر اصل دوا و قیمتی و نیز آنچه عرض بفرماید و هر گاه کسیر و ان در ده شود از ان گاه چیر که نفع
 شود و در هر شربت انیز گویند و آنچه قایم بذات خود باشد و بر حلاصه چیر که در خیر باشد چنانچه خات
 که در آدمی باشد که جدا گوید خود پیدا کرد و گوهر آن العص یا قیوم مغنس غیره و بالجمع یا قیوم

بمقتضی مراد از آدمیان آفاقی مراد از فرشتگان گرد و دنیوی سجدیه مصالح مای اشتی و سیکامی با
 محامد سجدیه و دماییم جمع دم دلمه بگوئید بضعفت و اعموم بریت مراد از مردان سوا از بزرگان
 بزرگ را با فای فارسی مزاج بریت بیاستند و آفریدگار و بیایان اضاییت روشنی لوا مع شایان
 و سفید مناهل اجمود و خوردن آشامیدن سیرایشان توسعت فراخ کردن تکمیل نام کردن تا فزاید
 و یکسر روان گردیده و فانی که از افروخته دارنده باشد بدال مظهر نژاده جازم محکم و متواکد شده و پیر و کبیر
 فرود آوردن بآب و آلودن حاضر کردن در آوردن جویات حب کبیرانه و باطنم و سوتی که پاسبان
 جابر عربی که لخت است ادوات هباب البته با تیا و هر آینه معاش زندگانی دنیا و آنچه بدان
 زندگانی کند و جا زندگانی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن اودن شدن و بخش انمال که
 در راه خدا صرف کند و پاکیزه از زکی با خود دست یعنی آفرینش و پاک مرفوع لقمه یعنی رشتن
 ملا خطه خبر داری نبوده یعنی مبادا که بر صیف نهد نماید تطاول بهو التجا و عن بعد و دراز
 گشتن و فر اگر بشتن از چیری سرکوب آزار رسان رات مهربانی متقی بضمین برده و آنچه پیش
 عروس جلوه باشد مستثنی چیزی از چیزی بر آوردن مقاطعان مقطع حامل و پایان بریده کبیر
 کار یعنی مراض و لخت جای بریدن و سپر شدن و جانی سبب اول کسر سوم صاحب اقطاع
 جمع و مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خر خنده حضرت مردم فرمان حضرت شاهنشاهی
 بر ارجی علی خان فرمانروای خاندان امارت کبیر فزاندنی و حکومت کردن نصیج
 علامت ایالت نزرگی عضوا بازو آکاف جمع الفلج همزه و سکون لام هزار و هزاره
 مصدر و نصیج حای بازگشتن و جای بدر آمدن بهمان محبت دول نصیج دال و او دولت
 اضاف نصیج خداوند افروزی کردن و نوعی گردان کردن و دو چندان عفاف مهربانی مستطهر
 یا ری کرده از کسی کبیر یا کبیر بدهنده متبشتر شاد شونده و ثادان و پنجمین فتح یعنی فتح
 خاندان پنجمین بزرگ رفی نمودنی پنجمین فتح و غایت او یعنی شاد شدن یعنی موحین بزرگ
 مصدر جای بر این آنجا یعنی دکن بآن مصدر خیر خواهی یعنی شاد بازگشت یعنی تعلات

و ان حضرت
 شاهنشاهی
 در حاکمان
 و سواران

پس این عنایت گرامی یعنی مزید آبرو و همچنین بعضی چنانچه فتح دکن و خاندیس کرده اند مطاع
اطاعت کرده شده فرمان برده لایق خیر خوانان کاراگانان یعنی چنانچه خبر داده کاراگاه یکسند
آمد می حدایت پندیده برده ام آن سعادت کثرت سلیمت در دست مطرح نهانی و دام مطمح جای
مگرستین و هم کس بر پوش و زیر یک بودن باید شهن وقت تیزی خاطر و توانا بودن قنای شای بنایت
و خبر رسیده را آنچه منزل شماره بندگان آنرا می خوانند احوال مست یعنی تائیدات الهی عتبه استان
شقاوت بر سختی سرمد همیشه ملل گرد و هها جلوس نهشتین نشستن سابعه نهضم معطوف
گردانیده مهر باطلایه باسان تصفیه پاک و شکله الهام پیغام و سخن پیاپی اشارت و تیر مرد اول دان
والقا الخیر فی قلب المؤمن بطریق البیض لاریب شک از آن یعنی از داده اوضه او و سوی شایست
استلا بزرگان کرستگان دولت مراد از آن صاحبقرانی مراد از بادشاه تیرست کجاست
استدعای جبر از کسی غیر استخوان استخلاص نمایند آن تهن تطلق کشا و حکم و سرنگ
جد بزرگ مراد از شاه صفی که در ایران بنیاد ایلار وقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت مقدم فتح نمود
امرایان مردم را قید کرد تا بخت بد و در دم که شمشیر فتح ایراک کرد و نیز ساری ایران اقد نمود و روز تیمور شاه
خویش سیوه غلبه و موسم سید و بنیاطرین خطور کرد که امروز از زیارت شاه صفی بادیت اگر برده ولایت
دارد و مرآت زوی که است که دارد و سبب بخوراند من مقصد ولایت شود مقصد بخوراند من مقصد بخوراند
شاه استیلا و از صفای طبع معلوم شد زیر سجاده خود دست خود انداخته سبب خجسته تانده برآورده تیمور شاه
دا و فرمود که هرگز بعد ازین با بچین امور باستان قرار با بدد لکنتی تیمور شاه مقصد شاه صفی شد و اکثر زیارت
ایشان می آمد اماری دم ساری ایران را که در قید تیمور شاه بودند برای حلا خود التماس صفی بردند شاه ایشا
خلاص کنانید وقتی که تیمور شاه از دایره رخسار قامت برست شاه بهیل که بهیر شاه صفی بود امایان و در
که گردید جدا بودند و روزه بقدرت ایشان خلقت ایران جلوس نمود چنانچه نهضم مطمح در تواریخ با دشان
تا بخت حضرت خجسته اشیا فی مراد از شاهان با شاه است با شاه سیر و مقهور مراد از امایان
انیت آنچه زبان که حضرت قبله اهل داناتی حضرت شاه با یک نقشبندی مغربی طی نموده ایشا

یعنی غایب است کار مراد از هم است یا دشواری بهر و رفتح لیکو کار از عبور بان لواحق مراد از
 سیستان و قندار آن دو دانایی و دوشی سلم سلامت و سلمانان بعد فتح آن فتح کشمیر را
 سرزمین یعنی کشمیر فرقه نغزنده متصاعده بالارزده آنگه انبوهی مرورگر شدن از انجالی یعنی از
 جبال و شجاریات و یعنی کشمیر چاکدست چاکب لصبم سوم طریف چالاک جلد و سختی کش و نیک حال و منجی
 پیش خانه با و وفار و بشین و توقف و آن نیک خانه و سقف دیت غانه و پرده و تربت سف می بندند خانه که بر سر
 ستون ساخته باتن و خانه توسع کشایدن تقصیر فراع کردن ثبت نام لایت طه طه آواز صبحه بیان
 و صحن طرح مطلق انداختن و یعنی رشته با حصن کبر جایی اتوار و حکم و حصن تقصیر جایی حکم به
 اقصین و یعنی بنام خود قوا تری در پی لوالی به درجه و ترست کننده و گزینن مطرح نهاد و دام و بالفتح بجا
 آنگه در کار معنی دام و بالکسر سخر که نکند گیر و دول فتح دلال و دو و معنی دوت نیست یعنی مطرح نظر
 مرکز میان دایره حای درین محل معنی نافست جبال جمع جل معنی رس و عهدان و پیوستگی و ریگ تو
 و درار کشیده و بود یک کردن و یک و مانده و سطوت حله و غلبه و قهر جبر و نزر گوازی و قهر غلبه و
 شکست می کشند یعنی اسیر شیت ارادت محمود و فتح ستوده و نام مقام که آفرید و در شیب و
 سیده مقام محمود و اشارت بانست و نام سلی است نوایا گوشه ما گوشه نشین بلند یعنی زوایای
 مراد از محققان و اولیاست و قایق شناسان مراد از سخنان آن مقدم عالی یعنی اگره سحاب
 چیده و و اختیار کرده شده و نهماض مثل الحوض مصروف گشته یعنی اندک کار کار با و شاه و
 اقبال و طبر و سیاح که لغایت صیاد باشد قره ماض و انشدید و تنائی چشم و خنکی چشم و فرزند
 فراموش و دره التلیج مراد از یک بر سر تاج نهند و اسطه اعفد رشته که بدان آنگه
 تسبیح را عقد کنند و نام تسبیح را محمد صاحب قدر و عزت و جراح معنی قدر و رتبه باشد و بلند
 معنی صاحبیت و معنی به و نهاد علیه کنند و گرامی و عزیز لایق آنکه یعنی شمار این
 معنی را یعنی آمدن شاه مراد از تقدیم نماید و به بحدست و رجوع به
 شاهزاده و تقدیم می نماید به باشند یعنی بخدمت شاه عزاد

آن زبده را باین شمار فرمودیم یعنی ایشانرا نماید یعنی شاهزاده بنوعی در دست
یعنی نسبتی در خیر را علیخان بنام ترشح الوفضل شده بود استعدای او یعنی استعدای ساخته و نهی گاه
و بیان سر او غیر آن پر دخته بر دخته یعنی ساخته و آهسته و مرتب که موجود یعنی گنجینه و ترک او که کسی خست
و دو کرده زیر این فعل بر دخته منشرح آسان نیست یعنی بهت بخت خیری قیل مراد و لاتج والی اقطار
کنار با نهشته اند یعنی سلاطین جمعیتی را یعنی اخلاص اطاعت اما سلیس بنیاد نهادن و دنیا کردن
در سوخ استوار که ناموس و ضمیمه سوی دولتست بحال خود مانده یعنی قائم ماند مستمر بضم اول
که سر و استوار در وان و استوار شونده و وان شونده بدان حد و یعنی طرف شما از ان خیر اندیش
یعنی از شما بوجود نیامد یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که میان شما و
اعظم خان بود و در خلاص آن اسخ الاعتقاد یعنی خلاص که بجناب من دارند محتاج شرح
یعنی بر شما ظاهر است و در باره او یعنی شما که اسخ الاعتقاد استند تیار کبیر جدا کردن استبداد
در نهاده و بشارت داده و دولت مراد از خود خواسته یا بادشاهی مقتدا بشوایم پیوند دهند آن
مورد حق پسندی یعنی شناسبت قرابت یعنی نسبت و ترشح استیع الوفضل خودیم معطی قیل
شده زهره و الضم که بادل خنوع یعنی پاره بوده بادل کسوی چیز عظیم است اگر کنید او را یعنی
صلح اندیش او یعنی شما خطو اندیش دل کردن تا موجب می واری عالمیان گشته
یعنی عنایات که حق تو کنم مردمان عالم بر وجه آن آگاهی قبه و فعل آورده اسید و رعایت من شوند و یکنه
عبارت از مخفی است یعنی هر کس که متعلقان من بخترای خود و در او رعایتها چنین نمایم چنانچه شما
بخنایتهما نموده بزرگ نزد آن عالم مراد از راه جدا و رسیدن از آن عمدت آن خیر خواه یعنی شما
مجدد او یعنی از فتح نمودن خاندان من و در تبع اصل و ضد و منسب باره بار که منفتح یعنی حق بق
باب چنانکه گوئی ملک در راه و حرمت فرمود یعنی در حق و در باب و معنی است یا از قلعه شهر و مثال
آن و معنی کثرت و مرتبه و معنی دست و معنی طرز و روش و معنی لقب و کلاه و سگ و ان و گوشت و مثال
آن کسا و تاج شدن کلاه اسراف و در راه ازین وادی یعنی از طبعیدن شما وادی

بجای طرف و پائین مسخر کردن و طشتن و نوشه گرفتن و کسب شدن و گردن زنده و گردن زنده
 متصرف گردانیده شده و دیدن او و ضمیر او و سوسو کسیت آن مصداق آداب یعنی شما نمیدانید
 یعنی آن کسی افاضت در سخن غرض کردن آب سخن و بانی نوعی از گردیدن و بریدن فاخت نماید
 دادن و فایده بر گرفتن نصایک بر اول بر چیزی یعنی رتبه و مرتبه و سوسو کار و دشمنی و صل و دم اصل
 مال که بر آن کوه و حبش و غیره نیز مقتضای عقل باشد گویند نه مقول است منقول از جای بجای برده
 و سوز و فکین و مکه گردیده و جدا گردیده اصول جمع اصل نیز نام علمی معروف و معنی نیانیم آید و نام
 کتاب نام برده که در سر و گردنید و جمع بیا و فروغ سایل اصول که تعلق با عقاید اول از سایل
 فروغ چون نماز و روزه و حج و ستر و اجزان معنی برتر چیز و فرو آمدن این کلمه صد است معقول
 و حصول اذعان مجید و است منقول و فروغ امر و از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم باید نهاد
 عباد سئون البویض یعنی پیرایه ای فیض از پدید آمده آب بالفتح و معنی رونق و جلال و فضل
 و عطاء و رواج و حرمت فیض انگیدن امری در دل بطریق الهام و خاص شدن در ریزندگی بخشش
 فیضی معنی بخشش کننده و تجویز و او شدن و موعود جمع رمز کایه اشارت و اشارات بلیا و عظیم
 نکته سخن سچ دزن گنج و فرستادیم معنی فیضی اصنافا گو ناگون صنف کسیر گوته از چیزی یا
 از چیزی حکماهی چنانچه هست و توفیق استوار می تمام و موز نهاد شده سانه یعنی بیضی سر و
 جمع سر و دل نهادن و دل و دل و اینی شمار اقبیان میان و هویداشدن غنایت کسیر معنی سخن
 دیدن محبت کسی و خواستار است تمام کسیر تیار داشتن و غمخوارگی انتباه بیدار کردن مشمول در گرفته
 چه نه معنی یعنی لازم نیکو خدایتی بر بان اخلص یعنی تمام اند بار معنی دکن با نهانی بر
 دکن آنرا یعنی ارتباط شمار بر دم کن افاضت ناپه مذکور را و فیضی است انجماع یعنی خبری
 که از مقربان درگاه با فیضی فرستاده ام سامان و سر انجام مراد از اطاعتت باقی الضمیر خبری که
 و ضمیر باشد از غمها و شها از انجماع یعنی کلام است سرایت در گردن از چیزی و فتن و شتاب و غیر
 شعاریا که هر یک بر تن باشد و فتن شدن و خست بسیار قطار و دست و در و نه چهره شتر اقطار و غیر

فراوان حضرت شریف
بدرج کمال از فضل
کمال

آنها یعنی کمال از آن قطب ملک ترتیب از آنکی متعلق تعلق با دیگر مستطیم ملک کرده شده
در بسته شمال کبر سر نه و تا جابه بخوبی شوق در گرفتن و گرد گیر و در گرفتن و بزور بر چیز در آمدن و
حضرت شاهنشاهی و طلب کمال از فضل شریف از بسام شل تبسم کبر نه و تا داند آن سپید
کردن بخنده جلوس بزمین شستن اعوام جمع عام یعنی سال ریحان اول جوانی و اول چیز
و یعنی از دنی صنف و شش منحرف گرد نه و از بعد چهل بود و نه و یکی مقصودت متکمل
طلب کمال کننده تکمیل تمام گردانیدن فریق نسخ فرق کننده و معنی کرده و آن زیاد و اطلاق است
حواشی جمع حاشیه یعنی کرانه جریان دان کردن باین فرقه مراد استعدان هر صنفی و عینه است
فرقه کبر گرد و یا چه هر چیز و گاه کسیند این گروه مراد استعدان هر صنفی و غیره است انشی کبر و مراد
و در هر چه هر چیزی و وصول وصال و یستین و ملاقات کردن محفوف نتایج نگاه داشته
و گرد کرده محفل عالی مراد از محفل خود داشته میباشد یعنی این گروه مذکور که کسی آنچه از کتب
شود مثل علم خواندن هنر آموختن و مهربی آنچه آشنایش آنچه کسب علم بهنده و محاللات خطا شود مثل
علم فقر اگر علم وصول بحق بر حق است انصاف صفت کردن شما میل خصلت نیک مرضی بشود و
کرده شده و بنده پندیده قاید کنند هر چه سابق بیایم تحانیه رنده هر چه سابق که پیش از همه
ایمان گیر باشد بشود سوابق جمع آن مستعد بالضم طلب نیک بختی کتده منش لفظ فارسیست

معنی همت و طبع فقط

المنتهی که فتاوی از شرح انشای ابوالفضل با حتام رسیده

یکم است ۱۸۶۹ هجری

آغاز دوست دوم افضل

بحضرت شاهنشاهی عرض شد که من بسیار افضل
 بتوجه این بار بکشت یعنی بکشت توجیه شامل حال شامل گیرنده حال نه اینکه در کسی باشم و تنگ
 موجود میباشد و در اصطلاح مصدق حال اشارت از آنچه وارد شود در دل ساکن از موهبت مایه باز
 ترقی کند یا تزلزل نماید قبل عطا حق تعالی که در دل ساکن و آید بغیر کسب یا لفظ پارسیت یعنی
 آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید **مخت** نفع تازه و بزرگ و مستی تو کبر یا و افراد با و آواز و آفره معنی
 و عقوبت و جزا و مکافات و نیز جوکی تراشیده گویند که بچکانش پرشته سپیده گردانند بندهش را
 خور و بچشم واد صعد بعضی و اذیر رسید اسمیت از اسمی نیز عظم و نام روزی از دهم از ماه شمس و معنی
 خوردن و نمره و لذت و خوردن را گویند که بدان روز بگذرانند و آسراقت خوانند قول الله مراد از قسم بدان
 یکدیگر را قرار دهند آمده اند یعنی بسواس می میرد یا مرده بود معنی پیش آمدن من ای سبب آن
 من آمده اند و الانی آمدند **مرغان** این مرده یعنی با برهان نیز مختلف بودند **مستمال** گردانید
 یعنی بسواس را می میرد استعمال معنی امیدار **مستمال** طلب میکند گوش چهارم در از راه امر کشیدن
 و فاعل آن و معنی گوش و با کاف فارسی مضموم معنی گوشه و نام فرشته که بر دوات خلق تسکوت و
 چهارم از راه شمس که با پیمانی برین مزمعید کند معنی نظره و نظر چنانچه بی بی از منم بگوید
 احمد که سیکر و ملول شد یعنی چنانچه بی بی از مردن خبر بدیست و منم بگوید
تکشاف که بر اول تا طلب کشد کردن روشن گردانیدن کار برد یعنی بر چنانچه بی بی از

عیش یعنی جشن مقصدی کار و بار چنانچه بی بی بودند در ازاری بیی خلا بان از گشت و مختلف بودند و خلا
 مرش میکنند اتفاقی بهم نرسید یعنی لطافت قبول نکرد و بدیدر لغار و بدیدر لغار یعنی تاخت و باخت و
 ست با گریه خیز که لازم بود و بگویند اگر میروند ناچار و لابد اند که قتل کنند و هر سه یکینی اند و هر خرفا
 چیزهای را ندود و احتیاج یعنی جزو خزینة این دولت مراد از بادشا بهست طراز با لک قش و نگار علم
 و جانند و یعنی روشنی و چیره دار تنگی بخت شایسته شاهی عرض شد شست کمتر بنید با الو
 لفصل غرمت فتح اول دل بر کاری استن سو کند خوردن و مرش با لضم و دادا که هندی هم و
 از راه و جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که بود ماند و بود یعنی طور و وضع شاهزاده و روشنی پزیریت یعنی عزت
 شدم ای خوش شاهزاده یکد از هر پیشایری شایسته شاهزاده یعنی هم پیشایر که است و هم عقیده کمال بارگاه
 مقدس دارد و تو نهال مراد از شاهزاده است ظاهر است که شج برای تسخیر کردن و تها باشد چون سر انجام گرفت
 شاهزاده ابرای تسخیر کردن تعیین فرمود و نگاه داشتند یعنی شاهزاده برای اطلاع یافتن بر اطوار و حال
 آن ملک و فهمیدن مس آمده بود سه در بحد مت داشته چنانچه من دستور العمل بر منضمه بنیک ملک را حاطه تسخیر
 در اید و هم با و شود و بسته بشاهزاده ادم سر انجام یافته بود و هر چنانچه برای مکر و زنگارانی رسید از آن
 بطریق خراج خلعت یافته بود و هم پیشاهزاده ادم صا و رشده بود و بنام شاهزاده لیکن سر هتا نهاده و
 شاهزاده و رتبه و لشکر ضرر است معلوم شود که شج سیوا که علم شاهزاده باشد تا ظن با سر انجامی که تسخیر و
 ظهور نماید شج میخواند که همان شج شاهزاده تعیین شوند تا تبار و حسیا نهاید که و بهی حضرت یا بنده می
 کرده که با شاهزاده تعیین شود اگر حامی نهانند دارا ادرانش باشد شاهزاده آن گروه در اینجا فرستد مردم
 یعنی مردم بهاری و درخواست دارند یعنی خواهش لکری شاهزاده اند و درخواست جاگیر ملک تقسیم یا
 است یعنی در ملک بکند و قریبی جاگیر نمانده و همه ملک بجاگیر جاگیر داران تقسیم شده یا از شاهزاده طلب
 جاگیر میکنند و در اینجا جای جاگیر نمانده است که با نشان داد آید نشین و فرزند مراد از زیست و زیست
 ضعیف با فتح نگاه داشتن چیزی است و آگاهی نمودن و هر دو کار می کردن از تغییر و تبدل
 جاگیر معلوم است که هرگاه امیر را بر می تعیین نمایند جاگیر او در ملک مهم میزدند و جاگیر مشین

نیز به این جهت که شایسته شاهی
 و در این باب که شایسته شاهی
 و در این باب که شایسته شاهی

تغیر میکنند و وقتی که جاگیر تغییر میشود از آن جاگیر صاحب جاگیر را حصول کماحقه دستیاب میشود و بنا
بر آن شاهزاده از روی تغییر جاگیر سابق حصول کم بدست آمده تبدیل می کند و در تغییر کمال خود
یعنی خرج بابت های مرقومه در سرکار و الا شاهزاده محال قدیم با وجود تعبیر و تبدیل قلاع کسیر جمع قلع
رخصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور بابت بدین است یعنی حضور غم و اندوه
یعنی از روی حضور بیدار بخت و الا قبایل شاهزاده و بنیال عرض داشت خیر حقیقی بود
واما همیشه دولت معروف و روشنانه قیام قایم و بقا و تداوم صید لها یعنی در تحصیل و حرم
کردن الهامی همراهیان غیر مردم آن ملک بشناسیده با سخما یعنی با سید و اده امبدار پاسخ جواب
چاره حیل و جد آن چیزی برخاسته میسر نماند یعنی همراهیان بدرگاه الامینو شنید یعنی آذر و
که از شاهزاده تداوم دارد به باد شاهزاده شنید التماس طلب سیر و دینی طلب مراد ب می کنند و طلب حاجت
از خود که موجب زندگی می باشد یا مردمان از زندگی شاهزاده التماس می کنند که مراد ب حضور بطلبند که
شاهزاده از همه یعنی از فقر مردم و از مردم التماس طلب خود مستوجب مہمات شود یعنی کار و
و محتاج مردم بدو ایوان نیارند خبر حراج مردم خود بگیرند که تسلی شان شود یکبار یعنی جلا بجا که
یکه از آمدن دیگری بخند مت گاه نشود لغزشی یعنی تفسیر اغماض کسیر فراز گرفتن در محاکم
و چشم فرو خا بیدار کردن و با گروه مراد و مساوات و شیخ و سواد و پادگان است پایی نمید
کرده است سرمای دل است آوردن یعنی مطیع کردن انعام کسیر نیکی و معنی عطیه نیز
در فتح اول چهار بایان اگر تقضای قوت کم باشد یعنی اگر تنگی خرج باشد مگر نه یعنی اگر تنگی
خرج نباشد بظاهر در الوش جمع التماس بختن برخی باشد یعنی کم کسی باشد که خلعت
است زرو الوش و غیره امور که مذکور شد تمام این چیزها نسبت تنگی خرج و ظاهر آن کس را بداد و
تنگی خرج نظر نماید که او را آن کس را که داند این چیزها ضرورت چه در تنگی و چه در فراوانی
نباید کرد و ایداد یا اندک کس اندک داند جمع این چیزها کسی که نسبت اندک کسان آرد و ظاهر
ضرورت و بعضی چیزها را یعنی بعضی کسان که از آن برخی اند و لایق دادن این چیزها می شود

بسیار بخت و الا
اقبال شاهزاده
و بنیال حراج

بستند با دیگر دوان اینان را بروقت بیخ نباید زخت ای نباید گفت که هرگاه فراخ هستی خواهد شد عوام
 واد یعنی او شان را از یکی دست هم باید یاد قلاب اندازد یعنی مقدار خوار و کجای بیان شده و خم گوشه یعنی
 طبق احوال غیر را یعنی حقیقت نیک بد دیگر کس بجا خط یعنی ملاحظه کند که صاحب اظهار حقیقت غیر
 ر من برنجی بعضی سائر می چید بن از خاصان اوقات با بری یعنی حادثات که ساد شاه در
 پیش آمده بود ای بار شاه چند نوبت زخم غنیم عاقبت و خیم خود دروگر نیت و قعه حادثه عظیم قیامت در
 آن رست یعنی طور که بار شاه پیش آمده بود در نظر داشته باشند همچو بار شاه سعی نموده ملک بدست
 بهمت قصد خاصه سحر با مبداء سه سعادت آن کسی باید که وقت صبح بیدارست کیفیت
 بجز نای سکر آورشل شراب غیر طرب عبارت از غنیمت یعنی از خوردن کیفیت خواب سج خود را منع آیند اینها
 یعنی که تنگ کیفیت و خواب وقت صبح خاطر صاف مراد از شاهزاده است بر خاطر صافی میگردد و یعنی
 یعنی اگر چه از مانع آمدن بن از اطوار مذکوره خاطر صافی شمار خج خواهد شد لاس بقضای خیر اندیشی خود آنچه
 معقول بیدار نم عرض نمایم سره که یعنی عمل کردن روز نشسته من سره لختین شقه خیز سپید و معنی است
 و بی عیب پاکیزه بشا نهاده و نیال عرض شد خیر خواه حقیقی ابو الفضل - آنرا یعنی
 خیریت صوری یعنی شادان بن تازه یعنی سیلاب است و قبل شراب بذال عجمه زده پشور و با و
 زاده هر دو فکر زمین بلند و استرقاب آن پشور مننده با ماه زای عاری از پرس کردن دانه پرس کردن
 دانه و بصیحت و مال کننده برآمده و سخت و آبر است و آمو دل و آبر است و آبر است و آبر است و آبر است
 در رشته کشیدن باشد یعنی بر کرده و آبر است و آبر است و آبر است و آبر است و آبر است و آبر است
 یعنی بر من بایسته و بایسته بایا تنهایی کسور یعنی ضرورت ضرورت باشد و معنی حاجت و نیز حاج میانه
 بایست آن صیر آن سوی وقت چرخ ماضی پر و ختم و معنی فراغ و حالی شده و گرو است
 آن نیز یعنی پاسبان خالین که فی الحقیقت کار خویش ساختن نیست خواهند گی یعنی از نواد و استال
 و معنی واره اول حکایت دوم مثل مشهور باشد پاستان و معنی دارد اول کس و گذشته و قدیمی ویرینه
 دوم معنی تاریخ باشد نخت الفتح میگوید که ز و معنی پاره واره جنب من ران حکیم ناهر و فرما سینه

باید از این کتب
 اخذ شود

یعنی وقت یا کار سر انجام نمودن مهمات موجوده فکر نیک پاسخ بضم سید جواب التفات
 نامه که نامزد التفات بگفته چشم نگریستن و هر بانی کردن نامزد و لغت متضمن در بیان خویش
 آرنده و پانصدانی گفته و دیگر در آنچه در نامه باشد مراد بمراد کار شده یعنی از جهت بخت و
 یعنی از جهت و حافیت از آنچه نباید و شاید یعنی نالامیتهای روزگار ملائیم لایق بی این
 از ملائیم و ملائیم توفیق موافقت دادن موافق گردانیدن اسباب باقی سطویا بزرگوارانیدن و غیر
 برداشت ای شریک سختیهای ما و زانیان که است کما و یعنی اندک سبب سزاوار مقصر
 کوتاه نهایت مجلس معلی مراد از مجلس با شاه است مقصد بضم تیرا پیشوا اما می ناری است قوم
 که تازیت مقصد احوال محمد و محمد که در دیده صاحب بزرگ محذوم است متکفل نهایت
 جبر و انا قدیر الفتح و اما بر همه کار و چیز دلی آلت و باز و این صفت حق تعالیست رحم بخشنیدن
 مؤس توفیق و نصرت و اعزاز صبح و این صفات حق تعالی است که هم نیکو دارند و گراننده و نعمت
 آنرا که نمیشد بزیرو و عقوبت مرد باطلع و دل شد کسری رخا با لضم با نرم و نرمی و بفتح
 آنرا مستوجب واجب کرد و به متعسف غوطه خورنده و زنده مقتضیات طبیعت و شرب
 مراد از آرزوهای نام فتنه شان توکت و بیا و نیز حصول با معرفت و حصول حقیقت اگر از سبب
 یعنی اسباب که حصول تقاضای مرتب نیادی و از روی آن متعلق است و مثال آنکه از آن اسباب
 بی بهره ام اگر سبب یافت اسباب که در هر چه تو سیم باشد که درگاه حل و عا گویم در ضیوت کسی با طبیعت
 و شربت من جایی ملاست نمودن نیست که آن بچاپرگان در چاره جو خود است و پانصدانی همه
 مقتضیات طبیعت و شربت فاعل کسبیت یعنی جدای غرضی که در بارگاه غرضی خاک و خاک
 امکان که مراد از بی نوع عاجز است گنجایش شکایت و چون و چه از سبب کاههای غرضیست که
 ختمار با اختیار خود است و او را سزاوار است با اگر چه در وید تحقیق فاعل خدای شربت و شربت
 و فاعل طبیعت کسی است یعنی خدایست غرضی که در درگاه و بنده اسبب نیست این اسباب آرزوهای
 طبیعت و بفرست جایی که چون و چه نیست اما از آنجایی که آرزوهای طبیعت و شربت بر غلبه اسباب

و اسباب تحصیل این مراد داده اند و در صورت گرفتار شدن خواهش تن قبله ایشان حرفی ننویسم باین بار
 بشکوه آنها سارم طبیعت و بشریت را جایی نداشت که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جاست یعنی
 اگر چه سندها بهر طور که خدا تعالی که فاعل حقیقی همه چیز است دارد و شکا که باید شد اما چون بن سبب
 نامیسر آمدن اسباب خواستههای طبیعت و بشریت که مراد بر آید ناموس دنیاوی و معرفت حق
 بر حق است در بحر تحیر و تحسیر عرق شده پس در صورت گرفتار و ایلا و شکوه که هم پیش آن مؤرخان عالم
 حامی ملائکت که حرفی برای برآوردن از دریا به توان که آورده اند البته دست و پا میزنند همچنان که
 اصولی مقاصد مطالب خود ستم و از نارواییهای آنها از کم بهتی خود و شکوه و حرف دلی میایم آن
 ضمیمه سوسی طبیعت و بشریت است اسباب سبها اسی بایای فارسی ترجمه یا که حرف ندست و معنی
 بر آید چنانچه گویندای والدند و تصدیق کلام الفتح برای تفسیر آید معنی و این تازیت نفس و بدن
 نفس مراد از نفس ناطقه است و بدان مراد از صیغه لاکری است چگونگی یعنی اگر چه گفته اند در معنی آید از
 بسیار اما عالم بیماریه است یعنی نوع نوع بیماری دارم و بیمار را اظهار بیماری خود پیش طبیعت
 ضرورت بباران بقدر قوت و دلت خود طلب شفاعت و بیان نوع بیماری از ان شفا بخش معالجه
 امیدگسته نمیداند استقلال طلبان اطوار بفتح طریق با و خالها و نوعها و روشها صور بدیهه
 یعنی اولایای دی دنیا و اظهار میکنند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها که در درج آن نمیکند مگر
 این بیماری که ان تامل و تحسیر غلبه کرده است و آن است که در عالم لاکری صاحب خود که موافق ارادت
 در آن گرفتار شده و مردمان برین معنی حاسد اند و از سر انجام کلام صاحب در محاسنه نمیشود تا از
 عهدهای حقوق آقای خود بر آیم و اگر خیار خیر حق ناکرست تمام و کمال دانست و باری عقید را دایمی شود
 که در سپاه گری مثل دیگران که چند سر انجام نمایم که صاحب مربی مرا که در تربیت و رعایت و سرفراز
 سن بر دیگران تفصل میزند و دیگران برین حسد میزنند و حتی بدست آید من از طغنه کوه نظر آن که احتیاج
 و کار به دشمنی من خیر اندل بر زبان می آرند که رعایت بادشاه و حق طالب علمی که اعظم تشویش
 و سبب ارجح است یا هم در سرخی و در که از حاسدان بکس نیست و اگر در که سپاهیان بودی و

نزدیکی چند که بیایان سپاه گریست کوی تا سرسند و از اهل دنیا نمودی اما چنانکه حکمت نصیب است
و صلاح قلقت تیغ بران و تیر بران تله از تیغ تیز غازی است بدوش دارم و در اصل این مهم فرات
بصورتی صاحب هم ترازدهات بگیرست که در نظر کوه نظران در غار و قطع بافت برین تعانت
تعیان نه شدن سختی و پرتی الم بفتخیر و در کد مشاق بفتح نخیتها فوق بالفتح بالا و زیر و در
از پیچ کعبصل و مرته مائل نیکو لیتن و از پیچ کعبصل ارمان خوردن مایه شدن و اندو کردن و در پیچ کرب
واقع افتده لباس پوشش و شرم محبت میر یعنی برگردانی نوکری با شاه نمودم اما تقدیر برین آورد
حبس لغتخیزانده و قدر و زرنگی از کوه و کوه هر مردم و ترف طرف پدر محسود خند کرده شده عوام
مع عام صدق ناس مردم نشاء آفرین دوست با کسر عدد و اما از زنیها و بفتح چاه اندک آب
همت با کسر معنی عا و اندوه اندیشه و قصد دل ترو و آمد و شد کردن گردیدن محبت باضم بران
و با کسر سال و الفتح و احد من الح و نرم گوش و یک حج و معنی دشمنی و آنچه دعوی بدان تمام شود
سخن ظاهر و تحقیق طعنه و طعن بفتح عیوب کن بد گفتن و نیزه زدن محضری آنچه متسوب بضم بود
و نام شاعری ندیم سلطان محمود نشاء محضرم را و از دنیا است انسانیت بیای شد آدمی خان
مان از قبیل ذاب اند که استعمال آن در خانه و با بختان کند اما در فتن اول میم شد و فرایده
بدو بسکون و ادب و آید و بیایان آغاز لغت از حد و گشتن علانیه آشکارا شدن خدایع
جمع خدایت بعضی مکر و فریب سراب بلکه در نیزه و زانین قنای و در شب هتایا و در صبح آب نیام
و باشد متعین گیان شوند و مشوب بضم یکم و فتح دوم بعضی آینه شده شستباده پوشیده شدن
صول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بعضی ساز هم هم خادع و مینبده و مقید و تلون و
ناکس خدع بفتح و کسر و فریقین و فریب اولان فروع برتر چیزی شدن و خود کردن و این
کلمه از اشد است و معنی فروع و مسایل فروع چون سایل نماز و روز و بیع و شرا
و جز آن و مسایل اصول که تعلق با عقا و دل دارد و تبیس بفتح مکر و حلیه کرفت
باضم و تمند شدن و بافتح یکبار خصال یکبار نبودن و خاص گردانیدن و یکبار دانستن

الکرت یکبار اکثر جمع المصبرات شاد کردن و شادی مخلصان کار بر پا کنندگان بدو
 الفتح آغاز تمیز حد کردن و عقل نمودن میاوی آغاز یحیی رفیع تار یک شب بیت و نه تم از همراه
 معصیت بدنی تنویر بسیار است و سیکو گردانیدن چیز را و است کردن رفیع و کرامت بر کردن
 هلاکیه آشکارا افتاده ای شعور اندک چیز کالبرق الخاطف همچو برق جهنده در شنیده یعنی مان
 ار که همچو پاکان سالف سلیف گذشته طعین بضم از صد درگشتن مگر ای میفرمانی و تجاوز از حد
 حصیان گشت آماوه نقد موجود و میا و ساخته شده بر کار می ملا خطه مگر سستین نامیده
 بر المرح نود و نوباده ناماره میمستد سرکش نفس اماره در کتاب شوات نماید و بران اصرار فرماید
 مجملات خلاف مفصل اصول جمع اصل نام علمی حروف و حسی ساز اصل پنج و بنیاد چیز و حسی
 رقان از آید نیل به جز اولاد و شیطیه ناده خلاصه پیدا الفتح میا بان که رفته رو هلاک شود و حاکم
 در عونت تکبر و خود نمایی و منیه فرومایه قصد رعبه در دوسر رسانیدن دگره بر گره کردن و پراکنده
 و شکافتن توجه بر گره از کردن بقضای حاجت شدن در رفیع الکسرا با جاسی افسوس مار و دست
 اندوه و شوا و این کلمه او را سلف است مال کند و فی بعض الفتح اندوه کردن بر تقصیرات گذشته محض
 بشافت و پاک و تمام و گردیده و من و غیر خالص نبی الفرح نبی اولاد و فرزندان چپاچه نبی اسرار
 نوح بالفتح گفته و در اصطلاح منطقیان گلی است که واقعه است بر شتی و تحقیق کم از جنس است و بنیم
 و بعضی گویند گریختن تعارف با یکدیگر شناختن قرابت نزدیکی و خویشی محبت دوستی
 ایصال بکسر رسانیدن و شباهتگاه آمدن نفع سود و رفیع باز و متعن ضرر و زیان او نام
 جمع و فی فرومایه و نزدیکی و نزدیکی حقوق جمع حق سزاوار دوام و راستی و خدای عالی خورده
 و خورده ان نام و بار یک ان نکته و ان خورده بالغه نکته بریزه هر چیز عیب گناه و حسن و خاشاک
 و نام نهیست از جمله مبت و یکسانک و معنی شر آمده مستحق و است بر سرین غایب فکر است
 کبریت داون و سپاس بضم سیم رفیع و ان شده و دقت و اگر حاضر است تا بدین بر دوا و خورش و اگر
 غایب است پست کردن شخصی از پیراهان خود خاکی را یا فیصل نواح از که استعمال آن در خا

و اسباب آنکه شب بیدار شود یک تار یک پود و بجز معنی یک تار یک پود و از عالم نفسانی معنی
الامر می یعنی احوال نفسانی که مراد از نفس مطمئنه و روح پاک است از روی سستی و درستی صورت برست
نفس مطمئنه که از اسبابیت یا خلوصه انسانیت نام مند و او بفعیل حمل مای میست و از احوال بر احوال آن
چه نویسد و چه گوید که لایق نوشتن در گفتن نیست چه که از ان مطلق بی بهره ام و در سن حکام نفس ماره که از کمال
شعوات بنمایند و غالب است ترستن آنکه از ابتدای صبح شعور تا این بان چون نظر تحقیق و پدید میسر
روشن می شود که از آغاز فهمیده حال گرفتار غفلت و غفلت قیام کی مصیبتان ام را و ایل نیز تا این بان سلطان
قوی غرضی تهوی که مراد از ارکان نفس ماره اند بکسر و صرطیده و استهز و در تقدی غالب خود در غفلت غلام
در از کرده جان بان بن ستم رسیده که مراد از اعمال حسنه است تباراج برود و نیز بحال اگر چه چنانست و حق که
کثر از فردا و در آن تراوردن ملکست به تیار می عقل که جوهر و در کتیاست نظر بر نگرانی و اعمال حسنه کرده
می آید معصوم می شود که در ایام سالف بهر نفس ماره که راهنرا دای و کمیه بر قیامی و دشمن جانی است و او چون
در راه ما و غلامی که مراد از زنا و حوشران رشوة و غیره آنگند می توانست جایه یورانی که مراد از نماز و روزه
سجاده یابی و قنوجات و طهارت عماره نمود و از خود می و خود پستی راه مارست گمبانی است سلوک سلوک
ام و بر در زمان باطنی که بفریبس از روی آن بودم که بر است سلوک دارم و تارک عصیان ام بلکه عصیان بان اعمال
محموده چند شتم و طریق تجرد نیکو بها که ارا ما بدو گفتار و کردار خود در نظر و بر بان در نظر و زبان مردم عالم
مکر بود بحال چون نقصان از ان نموده می آید محض کردن از فریبس و عجایبات نفس ماره پر سکار و به
مجملا از اصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و بی اختصار کلام بر نیک و در اصل من و اصل
صلیه که مراد از دل پاک و صفاست از کسافت و غلبه دنیا دیگر که درات بترت بی بهره ام و سرای جنب
که تحصیل اعمال نیک که در خوب و صول حق برحق در و اد انسانیت که آتش من فایده بهر است کجا
لعون نفس ماره بجان خود هر خور و بافته میشود از آنجا که دل که اصل صلیه بعد یا غراض نیامدی که سکه
اعمال نیک و وصول آهسته است پسنداق لا یجوز الصلوة الا بحضور القلب بشمارت ان فی حسبه
الانسان مضنعة اذا صلح الصلح الا تعقاد و ادا فسد فسد الاتعقاد پس بر تصدیق این کلام بر ظاهر

که اعمال بد که نفوس نفس اماره اشتباه اجمال نیک آوره آورده است بمقابلته شرابی باطنی که ارتخار و جنس لغو
دنیای مملکت از فروغ دل که مراد از اعمال نیست مثل نماز و روزه گوشه نشینی و شب بیداری و ذکر و عبادت و ترک
از نخی منکر که در شرح شریفه بر گردن فرموده اند و در سالف ایام بی حضور کمال بر آنها عمل کرده ام از آنچه فایده
بسیج فایده نیست بقول اذالم کین اس المال فکف بسیج چون نباشد سرمایه بس چگونه بدست آید سود
را برای سرمایه تجارت و مال اسی سالک سالک طریقت یعنی راه ان در آنهاست ای معرفت از
علیه السلام برای ای نفس اماره که بجا نرسیده که با وجود نمیشد که باطن اشتباه بحق و ادان حسیب صریح است و آن
از عیش و سرور است و آل از عیش و سرور است آشکاری خود آگاهی از دنیا و دیگران را بر عیبه و نیکوایان چگونه اطلاع و در
از دست این طور دشمنی خود چگونه خود را خلاصی نماید و آن دو سبحانه امداد این کلمه بزرگ را
در مادی زبان آورد حق تعالی گویند این کلمه بزرگ را در غم و الم نجات بخند بیا بران شیخ این کلمه را احب
نجات از دانه گی از دست اماره بخواند و اسغیثا و عیسی زود زاده و اسغیثا یعنی ای خود بفریاد
سبحان ابد و اسغیثا و عیسی یعنی پاکست خدا را و عیسی که زود بفریاد است و زود بفریاد
است مره بعد اولی که مره بعد آخری یعنی دوم بار دوم یا این سپا یعنی چنین سپا از دست
اماره نبی نوع یعنی فرزندان نوع مراد از آنهاست حق نبی نوع یعنی اول مرتبه نبی نوع و آن از
دیگر مرتبه برتر نبی است و آن است که اومی باشد و آدمی دیگر را از نام و مقام و ملک و علمی نباشد و اگر
بچنین آدمی حسب سبب غرضی یا رضی یا ستواری پیش آمد سر بر فرود آمدی او بوسطه آنکه فرزند آدم است که
همه است علیه السلام حق است بقدر استطاعت خود از عهد حق او بر آید و غرض او کند و انعم و انزله نماید
و مانند خلاف حقوق دیگر بر سه حقوق دیگر که در آن خواه استطاعت داشته باشد سعی لازم و فرض متباین
مثلاً اگر در مکه سفند گرگی یا در مکه کاروان و سیان شیر ی یا در مکه اقتدر فرمان برای تماشا جمع
میتواند اگر چه برای خلاص گر سفند از دانه یا از دست در دو کا و از نیچه شیر سبب ظاهر تردد میکند اما در
بیدر تماشا در دل دهند و از جان دادن خود دریغ آرند اما اگر تندی گرگی یا شیر ی یا در مکه یا طالمی میکنند
همه دوم از دست و تن برای نوع خود در مینان را جاندل گوشتند که ای خلاصی ما از جان و

درین بنیکند و چنان میدهند چنانچه در شرح شریفیم برای بجا آوردن حق بنی نوع بنی نوع را لازم
 است حق تعارف یعنی حق یکدیگر اندام و مسکن او خبر داشته آید حق قرابت مثل پدر و فرزندان
 و زن و مادر و زن و دایه حق محبت اگر از دیگر یکدیگر نفع رسد خواه و نیاوی خواه خردی این حق بر
 همه حقوق فوقیت دارد و در نظر و درین خطاب بطلاق یا بسوی شیخ مبارکت متحقق و مبرین یعنی
 ایصال نفع و دفع ضرر مرتبه اول و حقوق فکلیف مراتب دیگر یعنی هرگاه حقوق مرتبه اول با این صحیح
 معلوم که مرتبه دیگر برتر است از آن یا نه است بدان باز آن یعنی از بعد که مرا با شما حق
 است بران خوشم بقدر و اندر پرستان حق گزین شیخ مبارک تیج پیر و خواجہ اشان
 و اشان و اشیت و الشیخ و اشان جمع التیج می التیج میت التیج و شنی جریج بقتیج
 باشکیدیالی صند صبر فرج بختیج ترسیدن فریاد کردن تباہ کردن ترس و بیم بختی پاره آفت
 قتل که کبر شد و جهت و ضم بوسه انفاس جمع نفس بختیج دم مصیج بفتح آشکارا کردن پاک
 و صافی شدن تکوین بالفتح در وجود آوردن پیدا کردن البعد و پدید آمدن ابتداء ابتداء
 و جائیکه غله بسیار در آن دارند صبر بفتح صداد و سکون باشکیدیالی کردن بازداشتن حاش
 پاکست دلی عیبی خدا بر است این کلمه نیز نهی است و چون خواهر کسی اصف بخوبی دلی عیبی کند
 این کلمه سائر زجرا پنجه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش بعد از الشیر حاشا و در یاد و سخن
 پاک آمدن یعنی بختیج کلامی برای سخن پیشین او نیز معنی خفا معنی بفتح میم کسر
 کان هر چه باشد از در و غیر آن معادن جمع آن تذکره یاد آوردن پذیرفتن قیامی جمع قیام
 بیا باینکه و این باشد اطلال بالفتح نشانهای خانه و سرا و جای خراب شده که نه جمع طلل است طوا
 بالفتح گرد گرد بر آمدن گرد چیز گفتن بالفتح و تشدید گرد بر آید طواف کننده لم کبر لام فتح
 میم معنی چرا و این ابالاتم یعنی قبول نمیدارم در محل بحث بخوان حیر الطلاق نمایند و در عرف حال
 کبر لام تشدید میم معنی چگونگی و نهایت مقصود معال کنند و گویند لم این کار و معنی چیز ذلیل تر از حق
 عذر کردن و چیز جدیدی المطلب یعنی اینده مطلب معقوف بالفتح با سوم کس و جای تها در عرفات

مخبر می حدیث کرده منزه و مبارک و صاحب مخدوم مثل مستوحه روی آوردن ملاحظه بزرگ شده
منفق و حشید شده مذلت عاری مجموع با ذم آدن و تمام مرضی خوشنود کرده و دیده و شنیده
باشد مساعدا ری هند معرفت آگاهی شناخت محقق بالعلم تحقیق کننده آنکه سخن ابریل
ثابت کند مدقق آنکه دلیل را دلیل ثابت کند ملت با دل کسود لام شد و منفق یعنی گروه منتسبان
ند که کنندگان بخادمان حضرت گزند و چالی و نیکی مقدس پاک مخالف دشمن مرضیه پسند
مضا و ضمه بیرون ناسر کر مشیت را دوت ماثر بزرگداری و کرمیت معدن سیانه بر خیمه دکان محو
نایض و شتر و مطلق الضم از بندر با گرفته و روان کرده و پیوسته و دیوانگی و استوار بردوام آب گل
قابل شبر اجازت رد و اشتراک و محلت دادن آن اول کسی از رده تنگ مانده و بخیمه بند و تنگ
ایجاد و کبر در وجود آوردن گوشتش اوقان کبریت و بهضم گوش بمواف در بان اخلاص خاص کرده
انبار تو در و ملو اثر و با یا فارسی حدای تنگ و نام خدا از مای درن کننده و بخر بکنده ایما اشار
الکف سده کردن ادا و مدد دادن اعانت در دیکر احتمال رفتن و صحن ماندیته گفتن و کج کردن
القار و الکسر نکردن اتصال بی پیوس بدو بفتح آغاز و بیابان شبریت بفتیحت آیت تند اندیشم
سخت و درشت و جبان تو اما در به جای گوئی فلان سخن بلند گفت یعنی حجت گفت تند با و یعنی سختی
تصریح بنویشدن و صفا شدن تران کتا و ده روشن گفتن ضد تعارض تسلی سکوت انقباض
دور شدن تائیدی و غم و آنچه بدان ماند تعلق چنگ در زدن نیه در او بخین جا ده اه فراخ درویش
بفتح جور و ستم و ستم کردن خجرت بزرگ کردن خاک کردن دنیا و آنچه که در آن جا خانه رفته اند از نهندی
گویند خواهی نخواهی ترجمه طعنه و کما و کما به از آنکه بخل کسی بر کار می آرند و لاری لاسا
بفتح و نحواری در یوز و در ویرانه الفتح با و ناکه که ای و که ای کردن جبه و جبه و جبه و جبه
خوشنودی و بر پندیده تسلیم مطیع و نام و نفا و سپرد کردن و درون سپردن و سلام کردن و بینه قبول و
نیز آنکه سر و دین را سر جمع آن سیاح مسافر و گرد و غبار سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
تا که بدین سبزه که از فتن و سوال کردن این بان و عرف فتنه راه طریقت سالوک یعنی اهل صوفیه

در این شکایات بر ضیاء روشنی صرف کرده و روش را در نوبت گردانیدن چرخ روزمره با کلسه شراب
حاصل چیز حلیه کردن تو بکردن علمیت معروف بپیشی چرخ ضرر زمان و برهمنظر قصد و نصف و غیره
و مانند عرض حراسته و آنچه بحیرت یابد و آنچه بدید آید از جهت نفعی بر بسته گفته و پیش علیا ما لضم سخن بلند آید
دزدان برگ عطف میل و مهربانی و شایسته کردن جانها معی درشت و سخت عاکف گوشه نشین
اعکاف از زده عیار گران قیمت و در زمین جرد کردن و محل نمودن کدورتی که غم گرین بکاف فارسی
یمنیده کام بکاف عربی مراد و من معصود بکاف فارسی قدم کام و احوال عربی میی صاحب مقصود و سخت گو
الفتح هیلان مراد و من معصود بکاف فارسی قدم کام و احوال عربی میی صاحب مقصود و سخت گو
نشیب یروست چند بلند و خبر خرنده و بالکسر یا فارسی زهرنگاه یعنی تفج گاه کوزار و روشن و جلی جلی
یا فتن فیض زیدگی و مضی بخشش باران بسیار در و ان شدن قاطعان جمع قاطع برنده و جل کنیده
ریارت و پستش نمودن گردیدن فرصت فراع و فوج و نوبت و بهنگام نشاء طبعی مراد از گریه در ازل
و شطری از او قاتار البصیر لکن کام اردو میی از مردن الد که گریه کنیم و اندکی تبصر هم میسیم طاهر است
یعنی مرا امید است که همچنان مثل من ضابطه صا و اینند و خرم و فرح بخوانند که هر چه که شمار موزدان
هستند و از ابتدا میتر و جدان المطلب که مراد از مرتبه رضا و تسلیم است هستند جمع مراد از مردان و قابلیت
هوان و عاقل کام نخستین یعنی اول فیلین حوادث جانکا یعنی مردن که مصداق حمایت معر
آزمای یعنی از چنین ماده متصرف معرف از مایع می آید از در رضا و تسلیم اه بی صبری فتن یعنی
در امثال این حوادث جاگاه عمر است صرف کردنت که بمعنی نامرضی آبی است غرض از این که میو بصیر
و جرح و فرج موجب بقا و قصد مع سوت چنانچه در شرع شریع را باب منع آن تاکید ماکر و است
ستم و بس ستم نگه آن موتی را در انجمن بجای مراد از منتبان و فرزندان از دست آزار و ستم
باشند یعنی منتبان از جرح مانع آیند که آن آزار موتی است اگر فی الحقیقت خیر سوتی را مانع
امادر کردن آن شد از اضی نیست هم نباید کرد که مطلب ضیای خدمت است این مقدمات یعنی مقدمات
اندزد و ضیعت خاطر قدسی مراد از خاطر شیخ مبارک است تسلی این گروه یعنی بر منتبان

نباید معنی فرصت را طرقتی این یعنی انبساط اندرز و نصیحت نمودن بنزد کسی بیای عربی
 نوکر کردن و پرپوزه گریست بیای عربی حسیب از احوال پیشین که هم چشم و هم سر و هم آینه
 از چشم و او علم است از سر و او عمل است و از آینه مراد راه معرفت و عبارت آینه صریح از نسخ عقیده
 شیخ خبر میدهم مع هذا یعنی با وجود اینکه سواد آن ملک معنی الاجازت دادن بارت اطفال و خوا
 آینه گل داده اند اگر وقت مساعد بود یعنی از کار و بار پادشاهی فرصت ندارم تا آنکه شمارا
 آن طرف کنم بقدر و این در پیشان شیخ سیارک - از جنین مصیبت صبر کش مراد از مرد
 و الله بنحیت جمعیت الفتح در سخت تقویض کار کسی که گزشتن خرمش خراشیدن ناحق و
 انداختن بود بکار نیاید و رفتار بنا بر سرگردان با و میجوید و میجوید مراد از دست پیر بالفتح
 و زانی محبته یعنی فرمانبردار شود و نه سخن و پیش و نه قبول کننده فرمان انجام کیست و آن کردن و
 روان شدن حاجت هم با ایشان - سلامی جو اخلاق تو مشکبو مشکبو بالضم خرد یعنی خلا
 تو که همچو مشک سیر مشک را بپنداری استوری نمند و بوی آن معقوی مانع و دفع اضرت فشان
 در زبان دریننده بریز یعنی وقت حکم و انقادی میکند همچو اخلاق الفاظ و اول اسلام که معظم و مکرم
 چنانچه در شرح شریف تعلیم آن مثبت است آن مثبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است آن قبله رشان میرسانم و
 از آن شروع از احوال خود میکنم مستهام اند و ناک و مفعول هم است هم معنی غم است سر و سرخسین و
 و سکون اول و دوم نقطه یاری است معنی خداوند متعال و متعالی سکون او معنی شادی سرگشته شورید
 مغروران آشفته و آشوب فقه با و ادکار شوریده حال دیوانه مزاج عاشق بمقدومه آب میش
 معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار اول محمد بیرم خان شیری
 لقا انخرمی لاقبال و عد اینی بشارة که تحقیق است کرد و بال آنچه وعده کرده بود و گو
 الاقبال سرافق العلوی صمد و ستاره دل از کند و بلند بر آید فاتحه دل بر خیز و اول
 و نام و اول قرآن مجید کلام سخن و سخن با فایده خاتمه عاقبت کار حلقه بگوش منی مطیع و از
 و اما نکته فراموش دارند و ایراد حلقه و سختی و د و بگوش و کار و یکی و بی و ایراد محبت است

بیشتر از پیشین

باز در آن

بختی از پیش
معارک جهان
ستانی خانخانان
سپه سالار اول
محمد بیرم خان

یعنی دفا مقرون بهیسته و پیوسته شده یعنی پوشیده مشحون بر بسوی او خطی بزرگ و بلند قدر
 نور یعنی نور شگوفه بصورتی روشن و در صفات حق تعالی روشن کننده حد لایحه یعنی بستان مبالغ
 حد لایحه یعنی در به چشم و سباحت چشم اللهم حاصل آماره و میر صالیه ای بار خدا یا کن سید عالمی وی
 و انسان و کن بصل او میگرداند یعنی مقرون با بخت و دستار کبایه و ملاطمت یکدیگر طایفه بزرگ
 و در هر کفایتی در هر یک از اقسام بهیستنی تو الی چه در به قسمت کننده و بختی شتیاق یعنی شتیاق
 ملاقات شتیاق یعنی در هر شتیاق چون تو الی سرات فتح یعنی سیاحت بابت شتیاق شتیاق
 خواه مراد از فتح قند است و صحت مراد نیز مراد از فتح قند است نه این مراد و قبال مراد
 فتح قند بار و غیر است که از آن سوی یعنی از طرف تمام و کمال مراد از بار و شاه یا از اقبال که
 الیه مراد از شتیاق شتیاق گویند یعنی در حق شتیاق شتیاق که بوسی مراد از شتیاق شتیاق است و شتیاق
 شتیاق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدیر مضرتنا نصیب شد یا مراد از خوش شدن کارهای دنیا
 و شتیاق آید اما معنی اول بر معنی دوم محبت با حق عشرت مراد از عشرت است بر سر شتیاق
 میشود که بزرگان شتیاق عالمی نصیب شتیاق شد و نیز بختی شتیاقی موسوم به باران از شتیاق
 از سر نو میشود یعنی سیر شتیاق یا ناخر شتیاق آب فته مراد از شتیاق شتیاق بزرگان شتیاق که بوسی
 خطاب شتیاقی اللهم كما نورة العالم الجسماني تبصره اسی بار خدا یا جهانچه روشن کردی
 عالم جسمانی بصیرت او نور ملک الروحانی بطول عمره روشن کن ملک و صاحب برادر عالم
 جسمانی مراد از دنیا است و عالم روحانی مراد از انسان است عاقل و معنی اسی بار خدا یا جهانچه
 روشن کردی عالم جسمانی ظاهری بصیرت فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت الهی است فائز است
 از این آیه بگویم در نیت ایام مراد از ایام شتیاق طایل سفایده و بختی شتیاقی و بختی شتیاقی
 بهیستنی و بختی شتیاقی از آن بختی شتیاقی و بختی شتیاقی و بختی شتیاقی و بختی شتیاقی
 کاری که در آن شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق
 چیری که از آن شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق شتیاق

شدن یعنی کسی را اول منصب بپنجرا سی شود تا هم از این فتح نشود و این خلاف مخطوب مگر در بی
 شایسته کلف یعنی نیز وسیله منصب باری حق تعالی شمارا با نعم توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی
 دنیا تحصیل نمودن فتح و خطاب است متناوب و غیر اسباب بیوی ندارد در بی منصب بپاری فتح کردند
 حطای فتنه بعضی دستاورد خلی باشد اگر من هم دعا برای فتح در اندین خطاب می کردم اما رستی
 که نما این فتح و خطاب تور خود یافته اند سخن بها نیست یعنی سخن است نیست که از شما بصل آنجا
 کار سرچشم شد که با تفاق حاصل بقا بگرانی بزرگی و بلندی درجه بزرگوار بی شما با مثال این جز
 ستل سایه بزرگ عنایات خاگاه و خطاب خانجانی پسبت سلامتی خدمات با شما که شما عطا فرموده اید و
 حال آنکه این حسابات و خطاب بنه عمر آرزوهای دیگر اربابان که افزونی منصب باند بود و قوی نداری وای
 بزرگیهای که در شماست ملائق عنایا و خطاست همان وقت آن سید یعنی ایزدی تحقیق آو قلی
 کرد که در آنوقت خدا تعالی جوهر بود که شایهها و قابلیت بلند که از نظر عاقلان مانده پوشیده بود و عاقلان
 ساز و نیر و آنوقت حسد کنندگان را بر سرستی مقرر رستی استقداد و بزرگیهای شما ساید و نیر و آنوقت غریب
 با و شاه که در عالم معطولی خود از قدرت او شما ملاحظه نموده با نزاره آن در باره شما عنایات میفرمود و وسیله
 یک حد متبای شمار خاص عام و استقداد و بزرگیهای شما یقین دهد و نیر و آن وقت از جوهر و بزرگی شما
 که پیش با و شما عالم نیا هست بر تمام ایران با و شایانگی و سخن کوتاها یعنی از بشتن بزرگیهای شما
 سخن کوتاها یکم عبارت و باز است و مطالب بشتن بسیار و آن صورت مطالب ضروری از بشتن موقوف
 دست دادن یعنی فرصت از زمانه با بجمعه یعنی تمام از ضروریات ضرورت نیست حصول آمانی مراد است
 این بر یکم از اولاد دیوان زمان سو یعنی از طرف شما و شمش یعنی دست یکم که از آن سرتوتی یعنی
 از کولی شما فتح و آن یعنی از مضمون الماطفه تا مقضی المرام بر یافتن آنرا رسید با مقضی
 آنرا کار و فتنه کننده شما تا کلام یعنی تمام خوان عبارت الماطفه نامی از مضمون آن یعنی
 مضمون آنرا کلام تا قسمیه و یعنی شما متبای برای طلب کردن من بختن او مدخره مقصود از
 غور زشتن شما برای آمدن بحضور و می نمود و یعنی ظاهر شد پس منظور گشته یعنی غور فکر نمود از آن

امری گفت عظمای معنی معلوم کردن سبب آمدن حضور از شما یک محرم و سبب مثل عینه ظاهر
 که انانیت شما حضور میزدندم تو اندیشه یعنی سبب دهنده نشد یعنی سبب مکرر خاطر مراد از
 فتوحات گجرات و قندارست ناگرم کرد و جای یعنی بی آرام گرفتن در آنجایی از ماندگی نزد دست
 حربیابند دست نمودن آنک از این یعنی نوشتن شمار برای آمدن حضور چه محل تواند بود یعنی ناپند و
 بیجاست هیچ جبر دارد در آنصورتی بهر شاه و هم حضور ای احیای یعنی رای و توان شایا مقصد
 در بار که حضور اندر برین شد یعنی برین اتفاق کردند که اظهار آن یعنی یعنی نوشتن شمار برای حضور
 نیست یعنی نقصان آورست مگر بفع آدرست آنرا یعنی مصفون نوشته شمار که برای آمدن حضور بود
 بر فرط شوق آورد یعنی خانان محبت فرط شوق دیدار بر حضور اخلاص از با شاه طلب سکنی که
 از وحی که از ان گران خاطر است رسانید یعنی باین عبارت عرض کردم موجب تعجب عظیم و
 استغراب جیم شد یعنی مادر آید آن حضور شما تعجب بزرگی روی نمود و جای خیر از جگر آن شاه
 فرمودند هر خدیو حکیم بوالفتح آراشکی سخن نمود و عرض نمود که فی الواقع چون خانان اخلاص حقیقی
 و اردنا بران از غلبه شوق دیدار آمدن حضور طلبیده است اگر چه بعقیده ایشان یعنی در نمیدانست
 بوالفتح سخن آرای بوالفتح رفع تعجبات بادشاه کرده است من چنانچه رفع تعجبات مادران نشد
 و ارتعاشات افزایش هم شد ظاهر است یعنی برین معلوم شود آن مخلصان جمعی تصادمی مراد از آنجا
 و وجه جیم مکرر شده باشد یعنی نوشتن شمار برای حضور آمدن خود و ضمیر شما آیند باشد که بخاطر من
 نمی آید ای غرض شیخ آنست که شما این پسندیدن نایب نوشته اند بعد از دو سه فرسخی یعنی بعد از آنکه
 ملاطفت با و از بنیاده کرد و سه گذشت امثال آن یعنی مثل راجه گیران تو رخ خاطر شایسته
 نمودن نتیجه ایات غیر خاطر نشان شد در آورده یعنی چپ عرض که پیش فریاد بود و نظر بادشاه کردند
 بغیرت بجان یعنی سوگند بهر کسی که ای محرمی پاکست و از آن قسم و تقسم بگویم بکنایه از آن قسم
 رگست اگر بایند وقوع این اندیشه یعنی ظاهر شدن پیدایش این خواست مذکور که مکتوبات خاطر خود میر
 در کار و دنیا و این من سطور نیست و چنین میدانم که این طلبی و آن ای تعجب یا نکته را بجای که نشینا کن

شنید اول پسند می افتد و در دیدن آن از اعتبار دور شد است چندان تفرقه یعنی از طلب و تمیز آید
که جز از تشنگی کار است خاطر مرا بسیار خوش ساخت هر چند که منادی عالمیه یعنی چه که مرا ملک است
با خیار باطنی بر بشاره خداوند تسلی میگردد اندک آنجا که حق تعالی ادا بای خوشبوی الطاف خود را در خود خست
که مراد از امیر این پادشاه است باغ و شاهسی که مراد از ملک است گلها می منجه نامی کارگیری قدیم خود که مراد
از فتوحات و نیز از کجا ظهور هر مایه های بی نهایت خود را معنای حرمه ملک اکبر شامعی را از دیدن
خوشبو از رعایا نیسانها و همیشگی خود که مراد از فتوحات است بزینت مجتیده است پس تحقیق درین صورت
همچنان بستان حقیقی با و شاه که تماند نیز از دست حاکمات زمانه پیر بهانه محفوظ شد و مراد در حمایت آبی خور
و حضرت خواهند بود اما آنکه چنانکه حق تعالی ملک او را عطا فرمود است همچنان شمار که در توان حقیقی
با و شاه میر فتح و نصرت نخبیده است اما مقتضای آنکه کم حوصله ام و پیشتر اعلام روح و الهام بانی را
بمعیار از نمودن نیامده و طر سوزن قید پریشانی که سبب اندام و نودن شما توجیه را یات و غیره آبان و در
است خلاصی سیما مدای همیشه برپا است و آواز همکارم یعنی انصاف خواهم از تو را آنکه نگره های
بزرگ اخلاق نورست خود در صمیمین که رضای آبی را است انداخته آنچه مال و متاع قول و اقوال که نگاره و چنان
و نگاه کردم که جز بنده تهای آتش و فرستیه چیز دیگر نتوانم و نیز در این و خند مکر و فریب زنی فریب داد
حالیان چنانچه و توان جدای خود را با مل عالم در آید و تا کسی بر راز دوستی و مرته شان که در جواب کربایی حق خور
عزاسمه بهر سانداید و قومی ناید یا بچسباید و آبی جل و ملا در گریه بشکوه و درین میان گذار شده ام عارت کرد
بر زنده گریه خنجر کوه سر کجا آفرای شد و حاصل این همه حقیقتهاست آن گیکه نه اتفاق مراد از خفا نیست
معموم آید یعنی پر بادی معرفت حق بر حق جل شانده و این همه و چون در جویند و اهل او را در گنجانی نیست
بارسی کیار دگانی نام خدای تعالی و مانند علم استی نفتح بهره و بای شد و کسور معنی این بعضی نیز که چنانچه
گویی الی ابده تصدیق و کلام بق حال ای قیقه موجه و پند بای حال یعنی باین ترتیب آن مقدمات
یعنی توحه را یات و نشان آن اجد و نشان آن ظاهر را اجد مراد از اجد و در مل باشد یعنی درین وقت خاطر را با و خود
مراد منادی عالمیه که پیشتر تخریب آن کرده ام تسلی از طرف شما و در کمال بودم و نیز از دست همکارم اخلاق

که اینجاست مذکور رسیده ام در مالش بودم مرا کما طاقت کار و بار دیگر باندۀ اما چون ایقان برای سخنان
مکرره بنا کید بسیار بسته بودند باران ضرر فهمید گریانی خاطر خود را که از نظر آن توجیه ریایات و غیره پسند نمود
گر آتیه برای پس جلد شما که از همه عزیز ترست با اتفاق و توان میی که مراد از حکیم ابو الصغیر است رای عالی پادشاه
را آن آورد که بجز تین روز و طرف مالوه کوچ و مروده بر طالع شمارا که در فرمان که صحیح الطالع غیر طریالی
است عطا فرماید چنانچه تمام حقیقت از خط و طبعی و توان شما بشما معلوم باشد ملتزم است مذکور مراد از توجیه آیت
و فرستادن ابره و مثال ناظر به مراد از توجیه صورتی پیدا کند یعنی فتح بوقوع آید با حسن وجه یعنی پیش
از رسیدن آیات عالی و ابره و مثال آن نظر عیش و عشره مراد از نظر ابره و تاجت یا شج یا گل یا بر لوزم
آشنائی یعنی از ماسی ماکر و کارهای شما بنا بر آشنائیهای شما می کنم خلاص شوم که پسر الفصح و بابای فاری
چیزی نیست و بگویم بانی را نیز گویند یعنی برگزیده فی الواقع معروض و نشان شاعر نام خود که دشواری آمد
آزاد نیز داغ گویند و این لفظ مترکست میال عرب و آنکه دلع که ای هوشمند خیمه یعنی ای ملان که ماین
مرو به گوش ماس که از اندوه فراق و غم ساقوت شما که بسته و نصب مل برشت منت میگویم اما صدمه از فراداد
سعادتمند کنم و آن است که بعضی مطالب بطور گزیند و اطلاع ندان آنرا شما ظاهر مرا متلی نیاید و تحقیق مانع
انها که این مطالب چند وجوه است اول وجه انکسارات لطایف و ثانی وجه بیکار و تبه شامیک و یک بنو که ظلم نمی آید و دوم
وجه انکه زمانه از نوشتن آگاهی صبحگاهی شام و امروزی و فغانی ماند از دوسوم وجه انکه اگر جز از توجیه تلاش از نظر
شکله از نظر گریه و بلند بهای مرتبه شما میوه حیوان من بدید عجز من مرا بخواهشاد که گوئی نسبت میدهند چنانچه وجه
انکه بسیار سی شام کل و مار دنیا که پیش نظر من قرار دارند بلع بوشن آن پنجم وجه انکه انبوهی از الهامی و چنان
که بنا بر قوت و قات از یاد خدای عزوجل کرست مانع از نوشتن آن ششم از ضعف آمدن و دراریدن
رستیت نوشتن آن فراداد اما اندک از وقت خود را از مواضع تعظیم حکم این کلام که عمل بر آن فرصت که کلام
شکل لایزال کلمه خیر یک یافته است و کل آنرا گرفته است و کل آنرا بهر از آن تلاش خلاص مانده مذکی باز هر
سطاب که مرز و ایام آید ما تیار با وسیله عبارات نادرست باندازه فرصت وقت آنچه ضرر و نوشتن
نوشته از طالع آن رو و دار قصد بیه شما باشد امید که مشاغل نفسانی مراد از مشغولات و بسکولات

یا مراد از خدای غرضمند متشاكل جسمانی مراد از خود و خواب یا مراد از کار و دنیا مانع مطالعہ
 این مقالات یعنی متقالا کرد و صبر بر آن مثل سایر کارها و کشید سحیتهای ایاقام وقت شما و خبر تحرات و تناسبات
 و متقالا لاطایل اشتیاق و خاطر خود غالب آن در خواست مرگ و زندگی سببش آید این طواری مذکور
 و لطیفه صبیحی و محتاطان و داغ شدن اینها و رنگارنگی شما و غیره مقدمات مذکور که ازین محل اول کتابت
 نوشت که امیدوارم که مشاغل دیگر شما را مانع خواندن مقالات نیاید ای منجمه سوانح را مانع آنده مطالعه نخواهد
 نمود و از تفصیلهای منشی شما در دید اول وقت بجمع کارهای ضروری از خواندن بالکل عسار
 مگره بر این چند اردی سحر و لانه سحر و معنی آزاد سر و دل یعنی آزاد دل از خطرت بشر میسر دلاهی یعنی
 منظور دل که مراد از توحی لی پروا است هر چند یعنی چند آنکه مراد از بزرگی شایعین است که تمام عسار
 نوشته مراد از این خواندن از خواندنش حسین رحمن نخواهند شد اما اگر گوش و دگر عدا که در خطا متقنیا است
 ست مفسر نیست که شما تمام مضمون نوشته مراد از خواندن معنی از منبعی در توش ام نیز تجربه که مرهم این است
 خواندن عبارت بالکل است اگر گوش و دگر این داغ من بحیاط و خط و در آن اندازد که هرگاه بیشتر مکتوب
 ایله ادرین حال آرمون کرده پس چگونه یقین آن میایم که اتمام عسار نوشته مراد از خواندن در آن سخن و خواندن
 اشتیاق پدید آن در بجهان صد اول کتابت سینه و نگاه مجلس نشستن آنچه یعنی مطالب تمامه را آنچه از مطالب
 مرز و یا مدنی آید آنچه جایز التقریر بود یعنی از مطالب بقی نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات
 مکتوب است این امور مراد از خواندن بالکل عبارت مطالب است و داغ این اندیشه مراد از خواندن
 عبارت مطالب یعنی آنچه نوشته یعنی ماه اشتیاق شنی بالقیه و تا کردن و شکستن لبهای اسن و استین باز
 گردانیدن و دوشم و گیر برادر استمال در من میایم آید و منی ثانی است لیاقت یعنی زیرکی و شکیار
 و چرب و ساریان شتر این آنچه یعنی از مطالب تمامه را یعنی آنچه از مطالب مرز و یا مدنی آید آنچه
 جایز التقریر بود یعنی آنچه از مطالب بقی نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات مکتوب است
 این امور مراد از خواندن بالکل عبارت مطالب است و داغ این اندیشه مراد از خواندن
 تمام مضمون مطالب است این داغ چکر سوژه مراد از خواندن عبارت مطالب است یعنی آنچه

بیشتر از آنکه بگوید یعنی استعدایا بر آن میجوست یعنی بسبب نیاز می کلام و از خطر از دشمن زمانه از آن
 حوازی که عبارت مطالبه ایده و ناچیزگی از حوصله شما از خواندن ناخواندن میجویم که دست قلم را از نوشتن
 مطالبه که تا کرده است و عابری طلبی و ملاقات شما در گاه حاجت منفرقین بر دارد تا در صورتی که در
 قاصد و نامه که یکی از اینها قابل گزارش است امر محبت و مطالبه ای که پیش از آنکه شوق در جهان گزیران زیاد
 خود اظهار در دمای خود را پیش آن سید نماید و خاطر را از هیچ و تاب بپایانها که از اجابت شما و از حوصله روا
 آن ندارد بر ما باطن خود در نیایات دوم که درین انشاء بعضی نکات کشند و غیره نبی بر فتح شما رید و سطح
 صحت صورت شما گشت غرض کلام بر آنکه هر گاه که قصد عای استعدا صحت فیض بخش شما و ضمیر من گشت
 بهمان وقت مردم فتح شما رسید گو یا اشجار دعای من از درگاه محبت عات یا را اجابت یافت علی الرغم و
 یعنی برخلاف خواهش نمایان که مراد از امیران دیگر است خال بزرگوار مراد از کتب و ابیات است
 زمین گونه مستمند یعنی کشته و گریخته و عقید دولت ملازم در یعنی دولت دربان روزی که توانا
 یار و غار یعنی اقبال و یار کارهای نو بدادین نوید مراد از فتح است قوادی نوید و انضمام ملکی
 للبهجت و تمیما للمقتدر تمام نمودن بهجت و بهجت و تمام کردن بهجت است این ابیات مراد از
 و در فتح است که در بعضی نکات ای خود میری کشته و غیره و بیان سید مبدل بدل کرده شده از المسمی
 رنگ بود یعنی از المسمی نامسرخی می هم شما در رنگ بود یعنی انتظار رسید شتم که کی فتح خواهد شد
 و آن شد یعنی آن ایام سپایان رسید که گفتم از در و دیوار و روزگار یعنی در و دیوار که بنا بر سر
 هم کشید المسمی در چشمه شهادت اعدا و شهادت مقالات لاطایل با شفا با ایام ما از موافقتی روزگار
 سیداد و تنج غور شید که ذات غور شید است سعادت و خوشی هر فرد از مقامات
 باعث است با خوشی ایام برای کشتن با شمع نبرد اشته بود آن دل یعنی آن دل که نه
 نامسرخی می هم حالات مذکوره در دست غم و الم گرفتار نبوده است الامر از سر
 انجام شدن هم همچونای بخوشی و خور می آواز بر آورد و مستند است
 که نامه را بوقت شاد می های نوازند

باز کرد یعنی کشاده کرد ای دل من که از آن سرانجامی مهم می بینی و با جگر پراپنه غصه می کشی
 خاستن عزم عالم از دست معاندان نشسته بگر خوردن خون آسمان وقت خود را بپایر می نهایی
 بهر گناه وقت بهار قطار بفضل با بر دیگر کار از آب لال جوی فضال آفریدگار ریت دهن سرشار
 کرده و بخوشی خوری کامگار گشته و شکفتگی در دختیرون کشیده امی بی باستاند که مظهران نوازند و نام
 سازیت معروف یعنی بوق یعنی گلوی شمع سعادت می فرماید نهاده ریختن نامی جوی
 پسر خبی دمای آید و پیش به شاعر دیگر گفته به بغیر کیوس نیلای نامی به تو گوئی که عالم بر آید رجای
 یازده معنی ابرازاتاقات آنکه بحال بجد نیز لغظ آن دست و معنی کشاده شود و معنی خدا را گوید و
 نام جاویری شکاری معروف و مانده این گویند مثل طعن باز و قمار باز معنی باری مامول اسیر حوا
 بفتح بخند و جعفر و مسؤل پرسیده به مقارن پیوسته و باید که قرین کرده به مقارن پیوسته
 مال بفتح میسم و سوره مدوده یا گشتن مهستان بر آکاری رجوع و آخر کار و بفتح میسم و سوره
 و شخصی سیار مال و دار را هم گویند و مال اگر مال میگویند بدین یک طبع سلیم بسو آن مایل شود و معنی امید
 فتح کشدن نیز با حرکت زیر و آب دانی یعنی هوای نظر بالسطح صفا او قدر آتش فوط پستی
 و ستافتن بر کسی از پیش شدن تقصیر کردن الامر را بقدر و در گشتن به کار پیش دستی کردن
 مهربانی و گناه کردن و کار کردن گردانیدن مکشدن گوشه صمانه الدنیا لافات والد و ابی
 نگاه دارد والد بخالی و از افات و بنها گما و کفای چون چگونه باب در و از و باب کتاب و در
 حق بر آید بضم کسر زه و در پیش و تمام گشتن و تمام کردن آمال بهر چه و اهل بفتح است و
 کسر بسیار و بجه گفت و بجه کبری رگ کافه کرده و فرخنده الفتح لایق و زیبا کفیف کیف الفتح
 چون و چگونه بخل مستحق جمع شدن موم و به گما و کلید زنبیل و حاصل کند مقصود و مقصود و این
 تازه کند و نیز که تعیین نیست و نشان محتمل مضموم و گیرنده و بجه و بجه و مهم مضموم و کسر موم
 و کار سخت و دوتاری و ضرر و مایه و حلان آریسته و آری و بار یک که از امید گویند و نیز مجلس تمام
 که مضموم باشد و مضموم شد و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم

جشن و الفتح خوشی و که مرانی ستایش سعید خوانند سوا سبب بحث کشنده فاعل و خبر کننده و صیغه
خود و خبر یعنی این هم نصیح و یا سبب شد و مقصود تندر و تندر و فالاهم ضرورت فرستاد و شوق و شوق و شوق
شود که اول تا شوالان بفرمان نوشتن حکیم فرماید بعد از این خطرتان حکم شود که نشانهای خود موافق مرتب
مناظر بران فرمان کند بعد از آن باز از نظر او شاه گزیند بعد حکم شود که روانه نماید پس در نصیحت
دروان شدن می می باید تملطف نشان ثانی یعنی فرمان حال این مشاغل مراد از نوزده و تقویم
رسوم و عادات و غیره تا الی آخر فطره امال الشیان یعنی عالمیان تقاضی جمع نقص نصیم یعنی کم کم
کردن و کم شدن کمی و متعددی لازم آمده محاسن نیکویی و ریش مردم معایب عیب خیر بود
یعنی خبر دار خبر گیران بوده اند حقه یعنی نظر یکدیگر یعنی بر عیوب است و عیوبی و حاضر شده یعنی
شده اینجالت یعنی عیب یاد یعنی دوست دارند یعنی شما منقصت یعنی کم را یعنی گویند یعنی خوار
گویند نما از عیب یعنی دوست است لکن آن عیب نسبت بیکدیگر دهنده برای اندر نفع خود چنانچه بیشتر خود
سیکود چه از نادانگی و نفاق نادانگی بیان نیک بد تمیز ندارد که نیک است بد که نام نفاق
آنکه از وی ستمی گذارد و سچو اید که خان طور در ملا عیبی گرفتار باشد نقصان صاحب دوست ارد از
نادانگی و نفاق و نیک آنکه مرد فحیده عیب کسی نگردد خواهد دیگر از بهتر داند اتفاق آنکه اند
سکین که سبب از گفتن بر صاحب بر بخت و در جمع کار فرماست شاید در کار یاد دارد و در هر طرح انداز
سجل بکسرتن کتاب قبل صحیفه که در آن کتاب و معنی حکم نامه و یاد و چاک و مکنه قاصی و دور آب فخر
و مانند آن صحیفه لغت و تشدید یا حصلت و عادات از الیه دور کردن انفعال به اندک کردن و کار سستی و سستی
و کشیدن جدا کردن تا و لیل گردانیدن کلام از ظاهر رسوبی حتی که احتمال آن در غایت خیری و سر
انجام آن موخون ل فطنت بکسرتن یکی و نیز غیظ و خشم خیرت بکسرتن مومن و بیشتر و از این
و برگزیدن و ول بکسرتن فتح دوم جمع دولت و نصیم اول فتح دوم و شوق حرف بفتح عیب آن
و کسرتن بر عیال و حروف ابجد چنانچه اب ت تا آخر و معنی نوع و روح و صوم سیدان و از آن
که چندش می یابد خواهد کفیف طایفه نادانست چند یعنی اگر چه تمام خوشامد گویند دوست نما

پسند انا از قبیل آنها طایفه چند برترست و آن طایفه است که از ظاهر کردن عیب ز فایده نفع که
 صاحب بیگانه اندیشه می کنند که مبادا در آن نقصان آید و بدو یا ز تنبیه کند و اصل فایده نیک
 و تنبیه کنان بدست حق برحق است و آن آنست که کسی می شنود که **الامیر الفقیر صلیت قدس**
 برابرست نزدیکی عزوجل امیر بشوکت و نشان فقیر با عجز و مسکنت پس بصوت مذکور که ملاحظه و نیبه
 و همینه و مخاطره بدینست آن خوشامد گویان معیبا و ناپسند به بعضی امرایان که او را از لذات بسیار
 مثل ظلم و تعدی ناحق سنجانیدن بگیرد و غرق شدن در لذات ظاهری مثل یا مسکرات و غیره و
 اماره ایشان هرگز از اختیار کردن محل آوردن این کردار می بزیان و نقصان نبرد و خوشامد گویان که
 ایشان بزرگ اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد که نزد ایشان زعمده لذتست خصوص نزد بعضی
 امارایان که خوشامد و لایه بسیار عزیز و دستارند چنانکه متذکره شود که افعال خود را از خوشامد گویان
 میفکنند از حال بی خوش شده خوشامد گوی خود را دست حقیقی خود بدیل فردی خود می دانند شده
 شده در اندک مدت مکانات کردارهای بد و بجای می رسند که در گوناگون بلا را گرفتار آید و از آن
 دنیا و عاقبت میترسند اما **والله تعالی** یعنی پناه دهد تعالی از آن کردارهای بد و از شدت
 آن کردار از نشیندن خوشامد **الذالاشیاء** لذت ترین خبر طایفه مرحوم مراد از این
 در و سوا و اخوان زمان خوشامد است و حقیقت اینجاست که بی حقیقت مدتها و تبلا گرفتار
 شدن و غیره مذکور حسرت دنیا و الاخره زیان دنیا و آخرت مرحوم به با نفع گشته شده
 دشنام داده شده **بطنا بعد بطین** پشت به پشت ای از ابتدای آدم علیه السلام تا ایام حال
 مشهور و دیده شده مقتضای طلب کردن و در خواستن اقتضای پیری کردن و تقاضای طلب کردن و غیره
 بفتح و فال مجریم مع ردیل معنی فرومایه و ناکس و سبب جمع رئیس خفته و سر در خرم مشهور گوی
 شده و روز عرفه محض کسب کوش کردن برای شنیدن استماع و سماع شنیدن و گوش فرا
 داشتن و شنیدن و شنواییدن و گوش داشتن و او را و سر و شوق نام دادن و مشتاق پدید آوردن و اخیر
 پدید آوردن مثنی بفتح سیم و سکون یا و کسر نون خانه بر آورده و غده سرست کرده شده و حاشی

مملکت دست بسته و ممکن شوند و بهم گردند مطارحات خود را التماس حجتین و طلبید شستن
 تقویم حساب بحسب اشیان هر یک تقویم دیگر بشود که تقویم پارسینه بکار نیاید و در فرهنگ علمی یک تقویم
 و بعضی صورت است که تقویم الهی فی احسن تقویم و است کردن تیره سال گذشته و بعضی است کردن
 و قیمت کردن چیزی پارسینه یعنی از آن سال گذشته و روز گذشته و نیز بعضی کنند حاصل احوال
 ایشان شده طایفه مرجع میشوند یعنی طایفه مرجع از آن وقت یعنی وقت مجالست صورت
 صفای آن یعنی سعاد و حیات مراد از شنیدن و شنیدن نشانی آن ضمیر آن شنیدند شنیدند
 بر و آید یعنی که میبود یعنی سن ازین سعادت یعنی مجالست صورت با وجود سنجی یعنی شتر
 علو است نمایند یعنی مطالعه عمر گرامی تبارک باز است آوردن در یافتن شمعین حج حسن بالکند
 مردم سن علم نو که آن سن که مفتوح و دانه آن کلید دانه شهر حج شهر راه طلال و بعضی آبادی
 که آنرا مصر گویند فارسیست بنابر آن اقتضای لاشترک الطایفه العلویه و تهاجر
 لمضا تهم بسبب پیر و کردن بر روش آن طایفه علیه و برای آرزو نمودن خوشبختی ایشان یعنی
 برای همین سلسله هر وقت که باشما ملاقی شده ماندگی از آن وقت نیک شاد از طلبیدن آن گروه و
 مذکور و سزا و جزای آن عیبها شنودن و نیز از شنیدن است هر چند این در حالت یعنی اگر چه
 شنیدن عیبها را فغان کما حقه بیانیده چون نشانی نشانی توانیدن شنیدن افعال تهم
 ظایفه مرجع و نیز از این حجتین از افعال روزی تبارک محبت و نیکوایی گریه و دنایت خوش
 بودم ازین سعادت یعنی الحال که شنودن شنیدن عیبهای طایفه مرجع و سنجی وقت بیان
 نمی آید چنان میخواهم و امید دارم که شما هم چنین خواهند که اسطریش شنودن شنیدن از جانب
 از خط طما که از بزرگ راهها و راه بزرگ تر بیکدیگر کلام کرد دست روان باشند اما بشره آنکه یک سخن از
 سخنانی خوش آمد و خود آریها چنانچه رسم و عادت است اینی در گاست و آن خطوط نوشتن بنای
 بنابر این میخواهم یعنی رای همین که در نوشتن خطوط دقیقه خوشا و خطا باشد میخواهم در خط
 اولافصل چند حقیقت حکمت خلق که با اتفاق ارباب علم و خلقت خلق از بهر ملها بزرگ تر است

و در اصل مقصود مطلوب این خواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم غنی است و از آنجا که
 زمان عجیب آید که با وجودی که علم حلقی نزد اهل زمان خلاصه علم است و زمانیان حال این علم را
 از نظر انداخته اند و بر دآنست و قلم را بر پشت نشانیان التماس بینما یعنی نوشتن حقیقت بر
 علم اخلاق منقوش شد آن درین زمان از شما میسر است که بنظر و در بین خود به بیند که این مطالب علمیه را
 که مراد از علم اخلاق است و حال آنکه برای تحصیل این علم را باطل و مختل زمان قدیم اتفاق دارند و زمان
 حال و آن زمان را بر این حقیقت و الواقع حقیقت اصلی را بطور نوشتن بزرگان قدیم و زمانیان حال فاسد
 شما چگونه حکم و بدنامی ریش نظر و قیاس شناس خاطر شما مقبولست یا مردود و نیز التماس منجایم که اگر این
 معلوم شما شود که قوا قدس است شود و درست در میان حال که برخلاف قول قدما سلوک میکند پس درین
 نیز از شما التماس منجایم که اتفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم باینه دارد و از هیچ حال نباید بنظر دقیق یا
 خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چند عمل کرده اند و چند کرده اند و میبینید که آب و قصب
 گوشتن چکه و چاه اندک آب آب بینی و آنکه که باید بسبزی تعدا تخم مورچه و آنکه که مانع باشد از زدن تملک
 دریافت و باک کردن ماضی چیزیکه کشت مستعد و شوار کرده اند که بقدر و شوار شدن شارب
 بعضی باشد و این لفظ طنی است بمعنی لایق نیز غفلت غایت و فراسوی و بار خوار محصور شده
 همیشه تمیز کننده حریق سوزاننده و سوزنده و خیر سوخته آتش بانه کننده حوصله علف دان
 و حقیقت دان و ناغ من و آشیانه و همتی بوده منقح تکلم و موم التماس از مودن و در با افتادن بر تمال
 از مودن در با افتادن زادی کردن مطاع طعن زدن و طعنه زدن و طعنه عیب کردن و بگفتن و نیز در
 و تیره و لیا که بر سر جمیع الفصحیح و ناکس الناس علی اربعة اصناف هم الکیم هم یعطی و لایاک
 یعنی که شخصی است که دیگری عطا کند و خود بخورد و اسخی یعطی و یا کل شخصی است که هم خود بخورد و هم دیگری
 انجیل و لایعطی و یا کل شخصی است که دیگری نذر خود بخورد و کسی شخصی است که هم دیگری نذر خود
 قصد عیبه جدا کردن در و مردان که باکره از بنا خوشی چیرا میسم بر کاری شستن معنوی یعنی چو
 قصد شود از لفظ و غیران بجای خوشتر و ترجیح مراد معانی جمع کسان کسان یعنی بزور و تعدی

آنکه شگفتی خوب و غم و راه دست نمودن و ناکردن و چیزیکه بخواهش بود اتفاق خیال مع شدن دیگر
 چیز دیگر که نگاه بود اتفاق یکایک فسلک کرده کشیده ملتبس لباس کرده بهیوشد جلوت
 بفتح بزرگ نظم سکافون مودید و سکه سخن خوش نمودن یعنی سفته و او هم برود نظام کبیر سرخ و
 درشیدن درست شدن و نظم شدن کار و دو هم خوشتر میاید شدن رست شدن کار و فسلک شدن
 بجای کششستن یعنی بادشکار و از انجلا قه سراسی بادشاهی میگیرد بفتح صوت و شکل و چهره وی گویند چه
 نیز خیاچه گویند بری پیکر یعنی بر چهره یک که صفت پیکر بری همین از حق چهره کرده اند و دیگر اندامها مرغوب است
 صغیر لصب و غنیمت مجرای مملد خور و قبول را باب کرم یعنی خور شدن جمع آن صغایر به سیر صلاح
 از نشیدن و تصرف کردن و حدیث مرهت کردن از کسی اندیشه کردن رعایت کار بر پیرو و پذیرای
 پیش کسی فتن امر وی قبول کردن در گذر نیر آمده است متعلق آدخیز و گل ننده اجتماع کبیر فراموش
 و گرد آمدن عالم کبیر و بفتح لام جهان اعمال الفتح جمع عمل کار و نمودن و کار آوردن کار بستن عمل و تختیز
 کار بستن و کار و دیگر بر کار خود کرده حکم بالضم فرمودن حکم کردن میان کسی فرمودن و تختیز دانستن
 و میانجی کننده نیز گفته اند یک از بد و یکسر فتح کاف حکمتها را می خصل و خرد و ملوک هند را را گویند
 کبیر بر شده و بزرگ شده و بزرگ طبیعی چیزیکه طبیعت باشد حیوانی جاندار قوی بضم
 و الف مقصوره بصیرت یا جمع قوت بضم و زنی قدر حاجت و زور علف وحش و تولدانی و طعام
 قوا طبیعی قوتهای خود را شناسیدن قوای حیوانی یعنی قوتهای شوق و غضب و قوت
 دیدن عدالت برابر و ادوستدگوستی منجم راه پیدا کرد و پیدا شد و راه روشن استقامت کبیر
 شدن درست با تامل و ایمان طلب همیشه کردن عافیت بر کون خدا تعالی از علتها و جهتها
 سلامتی از اتفاق و خواهند طلب کنند ذوق از غم و ستود و ستود و ستود و ستود و ستود و ستود و ستود و ستود
 آینه گان تبیت زمانیان که پیششان خواندن این علم علم بر این موقوف است و حیوان این علم نمیدانند
 را بطبع معنوی میگردار و یعنی اگر چه ناخوشتن از ان علم بیست پیش از حالات نگردد بر نوشتن غایب
 مطابق افتاده است اما محبت شما که بر من جایز است مرا بر نوشتن بایستی بر جا داشتن نمیدار

تغلبه خود را مشتاق بر نداشتن آن میکنند تا بر آن ضرور گردا و جبر خود را جای طبعه و توان ساجده چنانچه
 مخصوصه زن عالم که از دو یقین یاریا بابتد شما و زانیان بدان چند و گرد و نده هستند مصداق
 حذاصعا و دوع ماکد برگیر آنچه مستصفا و بگزیده اند که در است بشما اینو لیسیم بر باطن حقیقت کیش یعنی
 بر باطن شما که باین صفتها موصوفت پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام و ثبوت هر چیز بر یک پایه
 نهاده است که کار و بار آن هر چیزی آن یک چیز یکبار است اینجام میشود از آنجه باید ای کار و بار را چنانچه
 که آنرا با عالم صغیر نسبت داده اند بکار گزاری نفس ناطقه است و قوام و احکام بر بفرقین عالم کبیر که مراد از عالم روح
 یا مراد از معرفت حق بر حق جل شانیه بدست نفس ناطقه که صاحب ای تدبیر است متعلق است پس بدین صورت بر
 ارباب انش ظاهر است که اگر دستور العمل نفس طایفه فوی طبعی که در فعل که مراد از خوردن و آشامیدن است و قوام
 حیوانی را در عمل که مراد از شهوات و غصبت چنانچه این اموات هم نگاه داشته اند نفس اند و بدن اینها و ملک
 نفس زوال نقصان پدید آید بدست اشد و از زبانه کسی در حکام آن دستور العمل تفاوت میکند تا احوال تر از
 نماز و روزه و محرمات و غیر کارهای دنیاوی استکمال بگذرد و اگر خلاف احکام آن کنند صحت و عافیت
 از بدن ایل گردد و این مانع اکسایت آدم شود همچون ملک مملکتی یعنی چنانچه نفس ناطقه با پاسبان
 تنست همچنانکه گویان عالم و عالمیان و پاسبان است پس اگر پاسبان اهرامانند نفس فرو و دانا و دیگر حکام
 اخلاق که برای تسخیر قلوب است آدم دستور العمل است خداوند مانند محله موصوفت گشته از راه انصاف که در آن
 دیگر را در پناهند و به سبب انجام دادن کار عالمیان گردند در صورت همه عالم و عالم گردید آنها شوند اگر خلا
 احکام حکام اخلاق عمل نماید بر دو بنیان حشمت و سر بر زمین عجز فرو داده و آورد عجز تر از دیگر
 گرد و دلو مشیو که خاتمی انجان با هر کسیان که در فتح با او شریک بودند تا همواره بود و شش منصبی غایب
 با شاهی و حق دیگری از هر ان خواند تا بر آن شیخ بر فرا یا بطریق و عطا با و نیوسید چنانچه عباد
 آینده مثل تغافل از بر و بار از زلات و تقصیرات هم را ان بود انهمی سید بر نفعه با بدین جور بعد از گذشت
 میسر مهند از نقصان بعد از افروزی یعنی قادن از شکوت و شان همچو دیگر زانیان عاجز شدن محمد مجلس
 اطوار یعنی نیک طوار از طوایف تسخیر نمودن قلوب و عباد نام شود و ایام که از عمل نمودن بر آن با شاهی عبادت

و بی فایا کرد و پنج خیرست اول آنست که از اندک و بیش و اذل و اشرف جمهور عالمیان آگاه ماید نشد و موقوف
 انساب اعمال آنها نظر و نوازش ماید و فرمود بوسیله ثقات یعنی باطلها مردم معتبر چند کس مراد از
 جاسوسانست حاضر یکدیگر مینمایند یعنی یکی از حدست جاسوسی دیگری اطلاع میدهند باشد که انهم
 بخدست جاسوسی مظلومست هر یک را از شناسند یعنی با خود محبت آشنایی نداشته باشند تا یکی از احوال
 و نیت دیگری خبردار نباشد که سببا و یا یکدیگر اتفاق نموده کسی بتان نمایند و ولایت و شخص خبردار
 یعنی از نیک و بد و دو و یک و ولایت و شهر بوسیله جاسوسان خبر گیران باشند و حق خایه و کذب را یعنی
 خبر دادن نیک و بد جاسوسان بعقل خود ذات کند که خبر دادن ایشان نزدیک بصدق محاکم افتد یا کذب و تقاضا
 یعنی در آن محل کردن بجز از مکان تقصیر کرده و اگر محاکم کردن نتواند یکدیگر بصدق صاحب تقصیر حمل کند که تقصیر
 از بسبب بیدار نشد و است و از همین قطن بر آن چشم نمیکند و تنبیه نماید که غرض تخشیدن تقصیرات مردم را
 فرمودند سوم از بزرگشان شوکت و ظالم و از قزاقان ظالم که با خود داشته است منظورند و در مظلوم
 از دیگر مظلومین ظالم بر مظلوم و تنبیه نماید چهارم جوایز و دست و آن آنست که دنیا از دست خود داد بسبب
 مانع راه دین خدمت و رسول مقبول و علی اله علیه و سلم و زبونی و نایا دیاری و در ابراهیم و انان ظالم هر ساد
 چشم را انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب ید و ترک تعصب اگر و هر کسی که بر جلا مذہب باشد چه
 او کم در پی و دشمنی زبیدی و از رو لطف و علم از مذہب خود پیش از ظاهر کند و همچنین از مذہب و سیر
 بهر حال خلاف مذہب را و مصلحت دشمنی خود در حق او ندارد و اموال و از اعتدایان نگاهدارد و غیر
 کیاب و بیهوش و دست و غلبه کند حکمت عملی در حسن مصالح و حرکات دارد و فعال صناعتی
 ملت باطل کسورام شد مفتوح افادت فایده و این خرف فحشین و سکون فاسفان خسته خلا
 میان و آنچه از میان ندان بر آید اتحاد تخف داد و فرستادن روایت بنا شدن بغیر غیر
 نگه یانت دروایه شدن ناگشتن و مطارحات با یکدیگر سخن گفتن صدق قانع بنمودن
 جمع صدیق و صاف و صفت و یکدیگر صاف و صفت و یکدیگر صاف و صفت و یکدیگر صاف و صفت و یکدیگر صاف و صفت
 باشد صفت کسب رنگ و ناخوش منصف رنگ کرد و غده انصبغ رنگ دادن خیری لای انصبغ

و الف مرادید موی او گشته فرخرف زرانده بهدم بار محبت و انقی متا و می آید
 شوره فقدران یافتن نام نفتح زن خلق عالم طاری پیش آینه و زارنده طلوع کشته کبریا
 از شهری ملا یکسر خبری از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شمسک انما ککنده انما کبالت
 طبعی خیر که طبیعت باشد قدره بالضم توانائی و تواناشدن لقادر بالفتح و لشدید شانا
 ناقده شل طاق توانائی غلیل نفتح غین معجز شده شدن تشنگی نادان کشیدن و بهوش
 عمارت سیال و هر حلیل نفتح عین بیار و مرض اعراض کبر و گردانیدن نفتح بهر جمع عرض
 ضد جبر و معنی استغیر آید مستودعات چیز بودیت فراداده شده مستودع امانت داشته شده
 رساند بکن خبر اس نفتح متروایت از باس نفتح معنی هنری کردن معنی سر رئیس سر دار قوم و هنر
 استظهار کبر سز و تالیاری خواستن کسی بر کردن و طلب پستی کردن ظاهر کردن قوت کردن
 خرید کردن از دیادافزون استطاعت توانائی و قدرت طبع نفتح یک سکون دوم شست و شو
 و هر کردن دوم رتن بر سکه و شیش زدن آلوده کابل آشکارا و کافتن و نفتح چرک و زنگار گرفته
 و کبر یک سکون دوم جوی روانه منبج نفتح راه روشن و فراخ و راه است منبج شده منبج راه است
 ملاطاف و آشکارا و آموزگار و شیطان گرده ملا بالفتح و کبر صحرا و آشکارا و بالفتح و بدستوار شدن
 و بر شده از خیر نفتح کرده مردم سرگ جلق و خوی محاسن و نفتح خستگین و نفتح حاکم
 سکون ای کار از مشتری خریدار و نام به مشا به دیدن مترو و آمد و شد کننده موجود
 کزیده و مقصر گریزان مجرم گنا بکار موش میراث گیر حضرت نفتح گزند و ملازم لایق نفع آواز
 خبر مرگ داده شده بنفع اندک نشاط خوشی ناقص کم بخور راه و بخور نسبت و است
 را گویند و صطلاح سقوی و ساوس حج و سوس معنی بود و شیطان اندیشه بد آواز پروانه و
 و کبر سدی و ما صواب دل از ختن بهر آس نفتح با و قصر آرزو و نومخت دل دوستی نما
 که از من بر آید و نفتح تا و الف میان آسمان زمین و در جفا و در سووم و انخ کرده و نشان آید
 شده نام نهاده محبت سگ و مرا تمام عمت نگاشت مرا حمت مرا حمت از حمت و انخ و انخ

رنگ بزرگ بوقلمون بیابای می باشد یعنی جامه که مردم بزرگی نباید کسی که مردم بزرگی برآید بوقلمون بگوید
 بوقلمون جامه که مردم باقد و ساعت بشعاع آفتاب نمی گیرند هر منیاید پاداش سکافات نیکی و
 معنی خجای نیکی بود در جمع در باصم و رای هشد و در آید و در صمیمه و صمیمه سطر شدن سطر سهام
 جمع سهم معنی تیر در فکر معنی ترس هیت ملام جمع ملاست ملال جمع ملاست رنجوری پاری مقوله
 گفتار و زبان متحیر حیرت زواهر روشن غرر فحتمین روشنائی و بضم سپید بهای شیشائی و اوایل ماه
 و بزرگوار تر بیا و کمزنده قدر فحتمین اندازه هر چیز داند که قضا قدر گویند و کبیر اول سکون ال معبر
 دیگر هدف فحتمین کماج و نشانه تیر و هر چیز و فیض منفع سهم یار محب موافق در اصل و غرض هر دو
 دم برادر در چون هم بگردیده رای کشیدن لعل دوم در حال آداب برآندا هلاک گردد و مستعالی
 بلند و بزرگوار شوند و آینه زنگی که شود از حیض نفاس و وای سیراب گردانیدن تحاب با کینه
 حباب کردن مسافت در راه مردم بکسر باغ شد و نام جای پدر عادی و قیال شهر نشانی ارتسام
 نقش و التیام بوقلمون انقطاع و انقطاع و قطع الهم القادر الخیر فی القلب بطریق افضل انشعاب
 ریخته شدن آب آسایش زشت کم خضار کوه افرا و جمع فرد معنی اخلاق خوشخویش و شکر
 تحصیل حاصل کردن جدا ان شست پریشانی ویراندگی تو نزع در میان دوست کردن و آواز
 و دوا حشید بشرد و در و دوا نتمت خورد و دین مار یک مین کتبه مین عیب مین دانا خرو و ان حیان
 و مار یک ان کتبه و ان خرو و ان بضم میند هر چیز و کتبه بود و عیب گناه جنس و خاشاک و معنی شراره نام یک شک
 ارجحیت یک شک تاثیر و نشان باندن و چیزی و فر کردن نشان بر گردن تیره بایلی فارسی
 معنی خوش خورد و سمات یک نشانه ها جمع سمت و فتح نشین علامت سمت راه نشان قصد
 نشان کردن و ان کردن سلاک شسته سوزن و مر و آید و شسته و فتح سیدین کشیدن و چیز سیمین
 صواب نیکی و دستی و دستی و حقیقت عین چشم چشمه آب زرد دیدن تر از و چشمه آفتاب زانو و
 و درم و نقد و یدن جاسوس و هرگز و زید و چیزی نفی چیزی باران و بسته و بر یک از قلیه برآید و پله
 و است کردن تری و خری عرفه کران و فتح نام جای که و عرفات نیز گویند عرفیه آشکارا و راه کشاده

همچو که در کتب کلامیه و غیره آمده است که در جای نشاندن مسکه یا مسکه که در آن مسکه
 و مسکه که در کتب کلامیه و غیره آمده است که در جای نشاندن مسکه یا مسکه که در آن مسکه
 یقین کننده بظنون ملن کرده همچون ارواحیه مسکه بضم و کسر با کسی قرار اندازند به هم
 تا تنهایی بی نهایت بهیولایه می آید و ماده بر چیزی بان بزم بانی اسکوت فی محل البیان بیان
 یعنی خوشی در وقت سیان از قبیل بیان است حقیقت است نیند شدن و تصدیق کردن بهویدا استکار
 اختیار بیکان ابرار بیکان نقیض لغت ضد و ضد چیزی مخالف بر مقصود جایی آنگاه مقصود
 آنگاه کردن جایی آنگاه زن آنگاه تشبیه مانند شکل تقویت حکمی شارب طایبی نوشیدن آب
 سطاعم کبیر عین جمع مطعم لغت میم و کسر عین محل حیدر وقت چیدن و محل خوردن سناح کجا
 کردن زن خوشن ملائیس اس کردن و خوشن و بهیشتن ملین صبح میم بی جامه پوش
 متاعب جمع تعب آلام درد و امارست با کسی یا چیزی اگر کشیدن و در کار رخ کشیدن
 خوی گرفتن اندوه خزان باسی یعنی باد و ترجمه که برای مصاحبت و بهیشتن و در اصطلاح
 یعنی در ترجمه بیست بسیار آمده است و نیز در آخر آن خوش کردن شور یا بود بسیار دید چنانچه در یا و غما
 و بهیشتن و مردی که صحبت بسیار کند صحبت خاص محل انتقال جمع نقل کبیر و لغت تا و سکون قاف
 گران کردن و در آن بدست گرفته سخیدن چیزی تا دهنه شود اگر است یا سبک بصفتن شاع خانه و غیر
 شیر و در غن و اضع لغت ضد و معبره حاسی طهر روشن بهویدا القاب جمع لقب هایلون فرخنده و
 نصفت و از بهیشتن میم و قه باره فراخ اعوجاج کز شدن اعوج کز شده جای و جمع
 لغت و سکون یا رشد و نیکو لو اعوج جمع لغت سوخت مال مال بی نهایت اعوجبه شگفتی اعجاب
 جمع اعوجبه شگفتی ای در آن دکان کلام اعجاب کبیر عین خوش آمدن و بهیشتن بر هم بر نه
 پریشان بگردد سبب خرابی است و دیالو و تهیشتی شاع شاهراه ترک ب بهیشتن ترک هم
 افتاده مترک هم بهیشتن و قمار بزرگی و گران و دوست و بارام شدن و اصلاع
 نهادن احوال قصود با خود صورت کردن بهیشتن و صورت استن نزد کشیدن با قماران حصول صورت

فی الحال خیال مستحق آنچه دید شود بخواب از خود و جز آن یکی از او اساطینی است و آن وقت است
که هر عکس از بدکات محسوس و جرس مشترکی افتد و صوت آن خیال تصور میگردد و چیزیکه گشتند
نفسیت صحبت رسیدن بخان مجری که اگر در صورت عقل مانع و نیز خیال امثال عالم را گویند و آن برین است
سیان عالم ارواح و اجسام و منجی و منزه نظر را در مجری که در میان دو چیز جایل باشد و آنچه میانی
و آخرت باشد و آن وقت موسیقی تا وقت قیامت زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت در روح عظیم
نیز گویند منکوب سخنی زده که بت لفتح سخنی در زبان رسیده عصاره باضم نگاران گردان است آب
و ستاد و نیز بایای فارسی آنچه مردم بر آن تلقی کنند و هر چه با لطیف بود و پیچیده گیند و گیند و تکیه سازند
و ساد و بیش و ستاد و تکیه کفصل مناسبت النظام بهم پیوستن شهره باضم شور و زبیدی خدام
خدمت کرده شده یعنی بزرگ مقصود گیرنده و آنچه در نامه نفاذ و روان تسوین تاخیر کردن تلقی
باز ایستادن از کار و بی همی کردن کاری و گران کردن مخاطب بفتح سیم و کسر طارخ گونید و کیکه
او سخن گویند معاتب سیم کسر تا عا کینده بفتح تا کیکه با و عتاب کند و طبع آنکه سخن آنجا رسد
کنند و صمیمی صمیم حاصل کرده گوشته محصل حاصل کرده مساعده در می مخاطب است
با کسی دوستی داشتن سده باضم در زیر بضم سیم نشد بیال مهلتین بچگاه گاه سده نه سیم و آن
خدام شهره مالکسر تشدید ای معنی حرص مالا کلام چیزیکه در سخن دل در رساله کتاب خود نام
که برای دوستان و نیکو رزق جارتیه غیب این جانی پدید و نماید ای خدمتگاری قبل الطران و قبل
الآخره و کار پوشیده باران نماید اجمیل سیکو و خوب ملا طقه نامه لطیف بهوای خوشش دل
سیان آسمان زمین و دوتی و مرد با عقل و ابر و بس که از ذهن بر آید مرا هم مقصودش و معنی دارد
کلام است که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کلام نیز خوانند و دوم نام شهرت معانی
دور رفتن و میر رسیدن و شتافتن بیک گریستن و ایل پیشین عقیق بی و اشته و فرزند مردم عوا
و عقاب مع فوایح فوج بر شیخ و حاتج ر و ایح مع رجا و کسر می و مقبول و یکبار
با وید مضایق مع ضیق کسری و بفتح ضاد ننگ ننگ شدن بفتح ضاد و کسر می و مشقه ننگ

و گستر سکون یا ننگ دل و نام تهری از شهرهای بیامده ساحت یه اس خانه ساحت محبت
 مساحت پود و وسع پستانان مذاق بلیع چشیدن و آن شستن از ذوق است با نقی و استبد
 آنکه دوستی با کسی از او از خصوصیت میر معنی کام ربان یعنی جای چشیدن و منی مار یک منی غنچ وزن
 تاز و گشته کردن و التحریک صد و منی خراپیدن و گشته کردن و بعضی فرنگها بضم اول نیز معنی گشته
 بنظر آمده که گشته با بضم معنی سرین مردم و لال محض ل با بفتح و بالکسر تا گشته و حسن با بفتح و التشدید
 و بضم سوگن گوید از جوان بسیار لال با لکسر تا و حسن با بفتح و التشدید معروف یعنی بلیع و بلیع کند
 و ال راه ندر یا اول جو از درون وجود اول منافق را گویند که با یکدیگر یکسان نباشد و سرین
 ظاهر مغزید از جو حلاوة شیرینی ابراز میرون آورد و صغیر آوار و صغیر لکیر جوزی خوردنی است
 پیچیده و منشدن غمیرت رنگد شستن مرغوب زد و کدو و پیچیده و بجماعت سرایه اخذ بفتح اول
 و سکون خارج کردن و برگزیده ارشاد و راه نمودن بیان است سدا و جمع سدید است گو لطیف
 و صفات حق تعالی شیرین کار و نغمه کار و بار یک کار و دانا و دنیا و یکبار و خرد و دانا و نازک و بار یک
 و دین پاکست حقیقت رستی و رنگداری این کلمه چند مراد از کلام اخلاق پنج چیز است اما کوه
 مراد از کلام اخلاق پنج چیز است و عمل نیست به ستیاری آن ضمیر آن سوی سخنان کوه است خارج
 مراد از کلمات گلستان مراد از آنجا که سر سبز و اند یعنی شیر مردان و خدا ای باستان و شمنان بصلح
 کل زندگانی را با خیر رسانیده اند آنکه باستان یعنی آنکه باستان بطور دوستانه زیست نماید و خلعت
 آنکه بدست و خلاصه است آنکه باستان یعنی آنکه باستان نقشه آنست که کار ایشان صحیح
 کار خود بگیرد می سرانجام نماید آن مراد از قبیل شیر مردان باز است که کار خود را در سرانجامی که در وقتی کار
 و شربت معطل داشته بعضی خواهی و بداندیشی و شربت کار و شمنان که در سرانجامی آن کاری را در وقت
 حوصلت در وقت و در این یعنی این طرز زیست که با شمنان با غلبه باشند و با دوستی با دوستانند
 کوه و عمل بر کارم اخلاق پنج چیز مذکوره کردن و سلیه رضای الهی و تیره مرای سایش عقیقه است
 و سلیه یعنی سلیه و سلیه یعنی سلیه و سلیه یعنی سلیه و سلیه یعنی سلیه و سلیه یعنی سلیه

و عامل سگار مصلحت و پنج چیز و ساختن با دشمنان و دوستی با دشمنان مستقیم پس مراد همان بهتر است که نه
 را از گفتن دوست از نوشتن کلمات مذکور و خاموشی که تا ما به نام گفتن و نوشتن آن که بنویسد و ننویسد
 بسیار و اگر حکمت باشد مطلق مقتضی بر آنست که تا آنکه شخصی خود را در مذهب اخلاق سازد و عملها مذکور
 و عامل نباشد و دیگر را از گفتن و تلقین او بران عمل و تاثیر می نفع نیست بعینت شارب غرست
 سالوس خبیث و مرمر دایان اکیا باشد مغیث و سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است و خرد و خرد و همین مراد از
 خرد و کتب است سراسر این سنت اند و ضمیر این سومی کلمات که تا از عهد الی الخلاق صدور نیاید تا به نحوی
 برین ختم شده یعنی ختم کتابت بر دعا کردن برای رازی و عرشا که دم بیرون نمی ختم بر زهر خصما
 پای یعنی سوا که تا که درین سخن از مقدمات مذکور و بعد از کلام خوان این ختم نیزه چند چیز
 میجای را که سخن بلکه این پنجم است که سخنان نوشته بالا هم پیش شما نفرستم تا بران که با وجود آنکه پس از
 و مراتب تفاو و تر از چون نیک نگریتم بر خلاف معمول خود بخوشا آمده و گفتگوی ظاهر هر چه ترسمان تا
 از مفر و نیزگی بر دیدم و ازین طور نوشتن بر خلاف خود و بر بار خجالت که بمقابله باشد ترین از ازا و خجالت است
 عاجز و شرمند و شرم الحق یعنی رستی است که از نوشتن بطور ترسمان بری الذم است چه که با اعتبار
 رنگها و لغوی خوشا در زمانیان بر نگین ام و کار را اهل تعلق بخوشا مدعی حسن بل به لطفت اما از اینجا
 که در فن خوششده یعنی قصص العلم ام و دیگر فرمانیان حکما حق نوشتن آن نمیتوانم و نیز علم ناقص من بسبب
 عطفان و فرشان در غیار و حاسن نفسانی و وسوسه شیطان که مراد از و در کار با و نشاء هی است
 محلهای متبع آن می تواند و حق علم من که متی و عمل بر خوشا و در سبب دارد از نوشتن بی ادائیگی
 تنگی و چشم و کجلی را بر و نیار و بلکه اتمیل سخنان است و درست انکار و تا آنکه یعنی با وجود اینچنین که
 نوشتن بلا بر خلاف عقیده خود خوشا در بطارحات عرفیه بی مزه و در کار آلوده با فتنه و شل این مان و اب
 قوی خوشا در نویسی که در نوشتن آن تضییع اوقات نموده است و آنچه نوشته ام پیش نظر علم من خوشا
 و نیز بعضی از بزرگان و جوانان و ملایم بر آنکه نیکوایش و یا هر کس که برای به دادن از نشاء و
 و قبح بدستی حاصل نشاء نسبت خود را در آن سوم دوستی شما که در حق من بدوستی می گیر و دوستان

الله تعالى که در آن غیر ضاده است اعراض دنیا بی هرگز دخل و دفعی نیست عید لطیفی مراد از طبع
 دنیا و اخلاص است مآتم زدگی خود یعنی سبب طبع اخلاص که اندوهم ظاهر سازد یعنی
 بنویسم در قید کتاب آورده یعنی تدریجاً لام بسبب ظن اجلا و غیر شمره از تدریجاً یعنی تدریجاً
 که برای تحصیل راه معرفت و علم کارم خلاق دارم درین سی و چهار سال مراد از این عمر شصت و نه
 و دوازده سال مراد از عوام تعلیق اختیار کردن نوکری یا پناهست گشتن گشتن انبیا می نامان مراد از انبیا
 شیخ که امرایان اند نه قدره شک نیست قوت صبر دارم از دست جنای مخالفان نه یا ای ترک صحبت
 نماز آن که امرایان اند اگر گشتن پستی زانیا این را طویل دوستی تمام قطع کنم بیت صبری گشتن
 پیر سریم کن بهی عتی دوستی شما اگر بتتن توانم یا دوست یعنی شما در آمیزم یعنی ملاقات
 شوم که چرا و قید و بند کار را بشاهم و اگر بتتن آن توانم و نه آن مرا میگذارد با قضا یعنی بخیر است
 حل شانه که فصل و فصل شیت است سجا و تقا زمین میان نه یعنی از میان دست نه یعنی بی
 اندکی از جنگ بدل قوی و جان و حیوانی که هر یک را بهایر قایم قوتها می خود سیر کند نه کاتب معلوم
 چنانچه قوای و حالی از وی قریب لطیفی شما که منتهای مقای است سرور است و قوای
 حیوانی سبب ابی طاهری شما که در غریب از حیوانی و شوار تر و از تیر غیر نیست در حوز قوت پیش
 شما ظاهر سازم احوالات قوای حیوانی مذکور چون یک لفظ کرده و معلوم شود که تمام
 معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چرا که در فی تصور در قابوی تمامیت بلکه پست است است
 پس در صورت اظهار احوالات و دید کشیدند پس از دست معادن قوای حیوانی و از این پس
 و دای آنها خاطر شما اند گمین خواهد شد پس بضر و در حوز از اظهار این سرگشت موقوف است
 مردانی یعنی خود را و قوای حیوانی را بدو و بی فیه تمام در دل از ان خوشتر اظهار نمودن خوشتر می
 که از اظهار موجب ملالت خاطر شماست چه که در ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را از دای سخت
 نرسد حدیثی لسنور مراد از در و دندی کاتب قوای حیوانی و پسند است بسبب سی با
 سبب شکل این تبر عاشق را که بی دل را بنید حاجی که از اعراض یعنی موقوف و شسته

الطحا در دسند می انجی و اما که بیدان و آنکه اینکه در ظاهر خود را از اهل الهی میگویند در باطن مطلق
 اهل اند و این گزاف و دعوی ایشان اسن برای اظهار نمودن پیش شما وقت حضور بی بطریق امانت
 در نهانجا و صمیم خود و گاه بسته ام اظهار و نیز اندکی از حالات آمانی که خود از دستجاتی بر حق شانه
 میماند و فی الحقیقت در اصل از اصل حقیقی مطلق بی بهره اند و بسیم و نیز انمودی از نادانها و نادانها
 زمان که می اند که ماحقه در و اذ اقبال که مراد معرفت نیست یعنی اهل عرفان هم و نیز مرمی از
 عجایب است مبارز خرد میا یکدیگر عقل و کیاست و صوفی و خیر از عالم غیب حضور داریم و نیز مشا الیهما
 و یقین بسیاری از اینها میماند و پیروایان است گویند سر در دران راه نمایان الیهما اند و نیز احوال
 در دست و خربانی که معرفت ندارد برای حصول آن فرزند است تلاشی است باز زمان اند سندر حسی
 پیچیده و دسند بهایی که در صمیمین بطریق امانت شما نوشته شده است آشکارا ساخته یعنی نوشته پیش
 شما بطریق تخفیه بدید یفرستم با لضرورت یعنی ضرورت که در صورت تخفیه کردن اگر تفصیل مسی نماید
 بر مرز و ایمانی که از دیاقت حق سبحانه و تعالی بشما بسیم آن است که با اتفاق عرفان آنچه برای شما
 بودن حقیقت محض و حسیا لوجود راه است یقین تهنید است نیست که عمره طالب و تان خدای
 است که دریافت و تصدیق نمایند که خدای همچون چگونه است در ادراک ذات او سجا و تکواست عقل که
 جزو کامل انشانت با وجود نیستی که ما موعرفان گونا هست که در و از عرفان لباس محزون در این
 کوتاهی در حقیقت کینه دان اندخته نام ممکن آنکه با پاری روی روز و اول نپروید چنانچه حدیث نبوی
 نیمه چینی است ما عرفان حق معرفت که نه ادراک و در که دانش رسد + نه فکر و نبوغ و دانش
 و دریل بزرگ و سجا و لقا از غبار صفات از الوه کی صفات سر و سر اینها حدیث الاحصی تنا و عکاش
 کما نیست علی لفظ که گوی بخش اینجالت که در تیرت و در سنا مدینه او صفا تو + پس با یون مسم
 عقل از شیلان اندخته + وصف صفت که لب هر ذره بر تیرین + لقا در معرض عقد الله اندخته
 و در نهایت چون کشایم که برق ناکسی + طبعیم آتش از خدای مان اندخته + سنک با ششم عقل کل
 تا و ک اندازد + لوصفا تو از اوج بیان اندخته + لقا در سنا و از کارم اخلاق تشبه برگاه

برنامه روز و اعمال نیک و وقت دار و سیما و قوسی که برده از روی کار و پرده و شسته یعنی
 الحال که بسبب کم فرصتی که کار و بار احوالات ابرار و خیار از روی نوشتن بر پرده و سیما باین پایه بی پایه
 سیما به سبب معلوم عقلاست که وقتی که تفصیل لذات انسانی مذکور در لذتهای دنیا و عقبی بسبب آنکه
 بهجت کثرت جاه و جلال نماید و از نظر کوته نظر ان این ابرار و خیار که در ظاهر از آدم صورتان و در حقیقت
 از وحشی سیرتان اندرینهاست نویسم و ظاهر بنام پس در آن وقت رصاحبان انش و میرانی باطن ابرار
 و خیار مذکور باطلی و معوی ایشان ظاهر را شکاک را گردد که چه قدر باید که مراد از مکارم اخلاق است یا
 داده نگردد و در حیرت های عم و نقصان و در آن که مراد از نماز و روزه و غیره است از عمل لذات انسانی و در
 حقیقت دانسته اند یعنی اصولی و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق است بی بهره و در
 سخن شایان یعنی نگارنده از باب سخن هر چند یعنی اگر چه سینه من که بی کینه است از واهی حاصل
 و حصول از بهر که با نیده و بزدالت و منف که به شدت از ولایتهای آباد و سخن ملک است
 از مرسل است و آن فصلهای اربع مراد از اظهار از آداب دعا و از فرای سبب قضا و از چگونگی
 اخلاق و از بیان کردن شغل های مهاجرت پر و لبر است اما از دید عجاایات که خاطر من از ان عجاایات
 نازیده و بخت است و آن عجاایات نیست که ارباب یا از اندامی خلقت آدم این دم ما وجود انکه در
 مقدمات صادق نیستند و از ان محصول فصول اربعه بخان از روی خوشه اند و سید و در بعضی
 بیوفای سبب طریقت و دو صمیمی است و حقیقتی است و سدره را یافت صدق و کذب عالم و دینی
 و تسویتی است یا بر خاطر من بسبب است شرکت ال یا که حسن معنوی محبت حقیقی آنرا از دار الملک خود را
 ننوده است اجازت و بخت نوشتن آن نداده تا موجب احکام آن محصول فصول اربعه سخن خید از در
 سینه پروردگار و کینه بر هم نهد معوی عیان معرفت و نهیان غیب تهادت که بر هم نماند ان حال
 سر حلقه شیوایان در بخان سبیل انشا و اند و نویسم تا از نوشتن آن از جان زنیان ملک شود
 مراد در یافتن بزرگ از علم و از و که بسبب دعوی حق در معرفت و از آنجا که سبب
 و چنانکه و ملاس و جمیع انداز خط و نه آدم عاید احوال انسانست و بخت از برضیع اوقات گزشت

برآیند این مطالب علیهمه مراد از سخنان محمول از حضرت و غیره از ایشان مراد است
 که توبه ای و تمام صاحبان هم مراد از چهار برابر توان داشت در زندگانی که چشم دارم که هم
 ز روی کرم و کرم عذر خواه آمد یعنی از تمام میارم که این کلمه خدی که از نوشتن آن موجب است
 قافله را از باز نماندن مالک سوگی که ملک معرفت مانع آیند بهر چه حوصله یعنی شکریه یا نماند
 و معلوم است که شکریه بجز خیر نیست پس برای همین خدمت یعنی خدمت جبرئیلی ایضا یعنی
 خبر سوای نوشتن و دستار مدد و دکای تمام احوال مکرر مراد از خبرهای که در دستار و دکای
 می نویسد پیش ازین یعنی پیش از نوشتن های دستار و دکای شما بشما ظاهر است مقصود و
 متعجیل نیست یعنی بر شما ظاهر است اگر ساختن شده باشد یعنی سوای نوشتن دستار و دکای
 از ده نه یا ده زیاده یعنی اندک چنانچه در نه و ده زیاده است ای بیچ که اوقات نیت در آن با
 یعنی در نوشتن اوضاع و اخبار در بار و معالای بخیر و بدیر در آن او کشتی خود را یعنی آن عاصی
 که خیریت که از دیدای شور گزشت در حلقه بندگی در آید یعنی قبول اطاعت کردن محمد
 حکیم از برادران حدی که بشاء بدوست و نیز واقعه طلبان یعنی جهانیان بوسیله
 محمد حکیم مرزا از اولاد و ایشان و از مال و تناسلی است بهر آن معجوبی و شفاعتی متفق شده است
 که گفته و شفاء بیاورد آن طایفه مراد از طایفه دستار و دکای که توبه ای است سبحان الله
 دوی است که در تناسل و یثیانی خاطر من شده است از آن کیو عجب تر از نیکه دوری نماید از نوشتن
 مقدمات دوی بطریق محض مرا عارض نه است که دست و این هم مرز من آرد و گی خاطر است که بی
 آن مقدمات دست می آید توانم و وقت فرصت نمیدهد هرگاه که میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
 است و این وقت تر که در میان است قافله و حور و حله داده بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
 آن ضمیر را حای نمازد ظهور میکند منبسط می شود ای کاش شکریه گزینی چون شما آستان
 دستدار شدیم از ستودن نام سرانجامی کارهای شما ملول خاطر می شود و اگر آشنایان شما از نجات
 یعنی ناخوش شدن در وقت توزع خاطر ابر از این معنی یعنی مقدمات مذکوره فرقت تو

چهارم یعنی از روی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من بجدیت چنانچه در ایات سابق
گفته شده حصصاً روز خیدارین و زمانی فرقت ملالت بسیار پیش آمد و داران یکی خیار و
آنهاست یعنی از خانها نان فتح گجرات موقوف ماند و دوم اگر یار پس بدارست هر دو شوار
و این خلاصه روزگار است درین هم آنفا نگه ده در بعد المشتقرین که سوزش و سوزش
ست و سخن ترست مدحت و ضمیمه آن محنت کشیدن ایام دراز بیدار رسیدن تو شجاعت
که مستلزم خبر خیریت یابد و یاد علا و آن شادی شمنان را اظهار اینکه برای فتح گجرات که
مهم است از هیچکس مستح آن امکان ندارد و همچنین نا کاره فرستاد و محبا از نیکه شما لهای
روزگار کار آنچه رود شما گزشت گزشت سوگند خدای که مقابل این قسم دیگر نیست
سیکوم که در حوضه مردن ازین ملاست تا که بر ملاست بر وجهات رست غالب آمده بود و چنانچه
لاچار شده است عابد نگاه حاجت روا بر داشته اند عابدی فتح شما میجو اتم شیخ ازین
حالات مذکور هرگز نمیاید که انسون انسون و نمید که کشید بیجای من چرا که جای که اقبال ظلم
الده سر لشکر آن وحید الدهر باشد و از عالم دعایم عیب باند که این فتح نصیب شماست پس رست
از دعای دیگران حاجت نبود خدمتی بر تقدیر رسید یعنی امیران بادشاهت از روی منصب
ماهی مراتب ارکان بادشاهی که با ایشان شرف و اقبال حاصل شد و در نظر ایشان از خود
با وجود مناصب بلند و مراتب ناداری و متوقف نمودن قدم را را امکان نبود از شما بافت
و لشکر بی مساعدت خرج با حسن وجه که چند آن خزانة بخرج در نیامد این طرق که هیچ جان داری
بجایان نتواند نصیب و لغ شده هرگاه ایشانرا اینحال پیش آید باید دید که مساهم و متعارف
حالت شما را چه حالت روی اوده باشد ای اغ و اغ رسیده باشد مطلب چه افزون منصفان
یاداران و چه مساهمان در من منصباً شرمند و شنید این لطیفه بود و برای مضموم دو
مستحق بدل و بدین میشود سبقت این یعنی تا که پنجاه روزی بنزد باین خطاب مخطوب ملقب
نگردد و نیز نزد عاقلان زمانه که بدون تکلیف که مراد از نصیب پنجاه رست که برای این خطاب

که مقرر شده و آنرا گویند که آن مطالب باید ذکر کرده و خواند که میان شمارند چنانچه مشاغل و دنیاوی
که فی الحقیقت لایق نیست و چه از امور بی شکیبایی و روحان که از قوت و امر آتی است و باین
بدین که از کثرت کار یا دشواری است فرصت نوشتن آن بعضی مطالب عالیه نیست بهر حال مقتضای
مستطوق لازم الوثوق بالاید رک کله لا ترک کله سعی نمود و اظهار آن بعضی مطالب عالیه بر جزوایا بسند
منوده و تتمه یا وسیله عبارات برگزیده مالد وقت آنچه در نوشتن جایز بود نوشت و امید است که
باطنی شود و غلطی هر کسی که آدمی از آن گریست نفع مطالع آن مطالب عالیه که بر مرز و امیاد و عبارات کلیتیه
مقوم نیست نباشد هر چند بدانی آن مانی میانی کرم اعتماد و شهادت سید که هر کارگر گزاشته
مطالع خواهند اما اگر این را می نیست که مباد از انما که خوانان اینجی نیستند از مطالعه باز دارند
لذا و بواسطه این بر طرف می شود و نیز تنها از این معامله از مودام نیاز بران میجو است که این
طو ما طویل که پایانی ندارد دست باز داشته خاتمه این بود و کار از بی غم و تری و حیات ایشان خسته
صحبت صورتی ایشان از حاد و نماید تا از در سفارت راند که که استایه اعتبار تر است بخت
یا بدین بودم که عارض این نیز این می فتح ایشان رسید به مطالعه صحت و خلاصی و مقادیر
شد عرض که خیال قصد های تحت مسوکه میسوس بسیار و همیگر گشت که عارض عریان نیز
تجربه گوئی دعای بن استجابت گرفت قرائت تمام از این شاعری است بهر معنی ابرام
تقدیم رسانیدن رسوم و عادات نود و غیره این و یکم تحصیل و ذخیره عالی می و
خوش آید و نه یعنی هیچ چیز را سر این است اما یعنی تا که هیچ خود را مذهب لایق
سازد گفته او میداند تیری بخند قبول بزرگ سخن باشد که بی آنست و نه بر
خجالت خود یعنی بر تقاضای اعمال خود و مبرشته خجالت کشیدن از خجالتی که از اجتماع می
از دیگری که اشیاء از اجتماع است و الحاح که این خجالت هر حرم یعنی با و چون خجالت
رست و درست که میباید بدان از خوشا و مقرر کرده اند پس بچاره جای حتم نه جای سرش
و در علم این طور نوشته اند و دیگران وضع ناپسندیت ناپسندیت بلکه خوشنماست و توانا

علم من این عمل یعنی ازین طور نوشتن که در نظر دیگران بجای اصل است بالغ نوشتن نیستند بلکه عبارت
 بر نوشتن اند از خواب غفلت که از زمانیان بود برخلاف عقیده خود یعنی در نظر
 با وجود آنکه باره خوشنماست پیوسته و اقبیل خوشنما اما آنکه بعضی از اجله اخلاصی در مختصات
 که خود را از تحافت آن گرانم بعضی از دستان شما که در نظر شما بزرگ و از دستان خلص اند و با دوستی
 و اینکه بدانند شینیک دارند و سوا ای دوستی سودا دارند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها یکی و بدی کند
 آنها هم با یکس با دشمنی و بدی بینگی کنند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا بر دشمنی
 آنکه ایشان روح شما سخنان خود را مثل جواهر و اهر و لالی مثل لالی سجده بر طریق تحفه پیش شما
 فرستاده اند شما را پسند آید یا بسببی نگیری یعنی سخنان من که در نظر ایشان بجا بود نبودند
 حضور من بگزاران بهادر و غر جلیوه گرساخته و مشاطگی نمود پیش آن شتری که نقاد و قاضی است
 و عیب پوشی است فرستاده اند تا بران بالضرورت یعنی چون اتفاق فرستادن خذف ریزه چند
 که در صدر قلم آمد پس این و کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خذف ریزه ذکر است نوشته
 یعنی نوشته میشود مشاغل یعنی مثل خذف ریزه چند و مطارحات سیمیه ذکر رحمت و محبت
 بعضی اجله اخلا و دو کلمه پریشان خود در دنیا یافت مقصود بود بقلمونی احوال خود و شرح اند
 تنهایی و بهم نرسیدن بهدمی و فقدان بهدمی و سمد از آلام من قصه پر غصه که مشاغل یعنی
 از عجب اللہی اسی از دوستی که مطابق امر عظیم القدر تخلف با اخلاق اندازم بعد الطبعی ای
 بدوستی که برای تحصیل دنیا دارند در آورده اند و دستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان برین
 طعن دارند که شیخ مثل بعضی اجله اخلا که مراد از شعر است مع خانان برای طمع نموده است و صفت
 گرد و پناه هدایتی ازین افعال مذکور نیز می خواهم این دیدار که نزد من بنماید تا من
 بنویسم قدرت شکیب که کشمکش ازکری ازین بخره و آن بچو صلگان از حالات مذکور
 در دنیا یافت و غیره که در صدر قلم آورده بهدمی و در آن و لای کشودم به از است + بهدمی و نقد
 مذکور که در صدر قلم آورده که تا که گنم آن موجب طلال تر باشد + اسی از یکبار از شما چاره در دمای

مذکور که در این دو عالم این بچارگی از چاره دروهای مین شمارا بنظر می آید شود نیایران
 ننوشتیم و اگر از حدیث دل سوز جان گذار خود که بنابر محرومی از مقدمات که در صدد تبحر
 از دستورات ضعیفان تفسیر است ای ضعیفان از دستورات رسیده می آید که از اینکه شمارا
 نصیحت امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت دارند و اصل مرده لایند و زنده تن اند ازین
 در عالم اند که خانخانیان چه قوت و قدر مضطرب که اند و همچنین فتح بوقوع آمد هر چند قوت علی
 یعنی چند که میخواستیم که بعضی سخنان صدق این تلافی آن سخنان مذکور که در نظر جهانیان بوی از
 خورشید میدهند اندکی این سخنان که کرده اند اما اندک شکار بارام که از فطرتی از علم حکمت شرافت
 به نداده اند تا سنجش حقیقت و خوبی سخنان مذکور به آن عالم سایه موزم بنابران باز بصدد احتیاج
 قوای علمی که عبارت از نظر مکتبیت و حالانکه طریق تفسیر مکتوبات رسم ترسمان و در کار
 و نیز هر چند ازین وضع تابنده تفسیر خطوط معلول شده ام اما چون بدیده دو بین ملاحظه کرده شود
 معلوم میشود که تفسیر بر مقدمات بمصدق المکتوب بملاقات روحان و مکالمه با نیست پس ای
 که تا و خبر خود را برین می آورد و میگوید که درین قیمة الوداد و کل چیز از محروم و قرب معهود حق و ازین بوی
 پریشانی احوال خود و از غم محض سالی دوستیکه از شنیدن سخنان که از غلبه باطن غمگین از محرومی قرب
 حق بر حق مستولی شده است بسبب استطاعتی نگا بهشت آن در خاطر میبویانم کرد بر منصفه شود
 جلوه گر میرسد می بیند لایحا محتاج رسوم و عادات که عبارت از تحریر مکتبیت شده است دست
 تنفر نگیرد و از فقدان محرومی که از دیده ظهور یک خلاف عادت که در آن زمان نوشتن مکتوبات باشد
 یا سخن معقول انبیا موقع و حالانکه در آن صورت هم ضرر مکتوب علیه نرسد که می نداده از ان
 گزینست از ان صورت از بگناگت بگناگت پسند و عوامل این عمل را ملاست نکند نوشته آمد و
 اندکی ازینج و بیارها از که را قلم این سطر در ناویه لایینی منهدک شده از عبادتی عبید الطبعی است
 یعنی از دست حق قوی به دست دنیای و آورده حاضر طالع شده است اما و اما العبد تا آخر وقت
 یعنی پناه دهد خدا یستغاث ازین غم بشما می نیاوی و این طبعی نمیدانم که از حیالات دریا

نیز نویسم و آنرا که از جنگ جمل ناقصانه بی تو زکانه بوجیت ل بزرگان که گفته اند
 که با هر حریف کسی که در یافتی همچو او باشی یعنی عالمی اشخان علم خود نماید و بی علم فهم آن کند پس آن
 عالم ناقص است نه آن بی علم پس در نصیحت تعظیم و تو زک علم نمیند ازین وی تردودات و محاربات
 خود را با فطرت و طبیعت ناقصانه و بی تو زکانه گفته می چهار سال دنیا مرا و نسیب عمر شمس است
 و و و از ده سال مراد از مدت تو کوری با و شاهست کشمکش اینها بی تو مان مراد از کار و بار دنیا و است
 انقاد و هم نه قوت کار و بار مانده که این هم فضیلت اراده یا یاری اگر داشتن که هیچ هست نوشته با نشان هر
 سازم نه قوت شکست و قدرت گریز یعنی از جنگ مانیا یا از محاربات فطرت و طبیعت و دنیا و
 از تجارب تباعض روحانی و حیوانی و بی گاهی قوای و حانی با یل تحیر است و گاهی قوای
 حیوانی مقتضی نماید دنیا و است این هر دو حالت مقتضای قوت خود را با یکدیگر غالب مغلوب اند و هر
 که از حقیقت تجارب تباعض اینان هم چیزی بنویسم اما چون در حالت افاقت و شعور تصدیق برین عالمی
 که اظهار در دمندی میشد دست که معالجه آن از دست رونما شود باعث رنجش طایف دوست بنابر آن
 نمودست و اگر از حدیث دل سوزند کوره خود را موقوف آهسته در دمندی که از برای تمام مرده لان
 خود را عارف یا لیدر میدانند دعوی زنده تخی که الا دلیا را لایموتون میزنند و من این دعا باطله
 ایشان بطریق امانت در دل دادم اگر اظهار آن کنم داند کی از او ضاع عجایب غرایب طوایف انما
 که مرده دلان مذکور از اولیای حق می شمارند بیان کنم و سلیم و سلیمای یعنی نادانیهائی که
 روزگار که خود را از دانا یان قرار داده در نظر و دید خود نامرده لان عارف یا لیدر مقرر کرده اند و نادر
 معامله آنکه آنمرده لان نیز دعوی آن میدانند که ما حلقه در و از اقبال ناممکن که عبارت از وصول
 حقیقی است یا سر نیم یعنی از قیلا و صلمان حق عزوجل ستم این محالست ابرهم اگر بیان کند که سر نیم
 منتیان عقل و کیا است و سیهان غیب شهادت مرده لان مذکور در کوره بنا بر خود می از منتی که
 بگمان اکثر اینها عالمی از قبیل سر دفتر پیشوایان اجماع معرفت ستم پس هرگاه طر فکرمها و خوشنیت
 مرده دلان مذکور از خود بخورد بگمان دیگران این طور باشد که خود را از و صلمان حق برحق شمارند

پس حال تیرستان همچنان که با طلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از قبیل کسانی که انسان را بینی
عابد خلایق اند اینهم که در خیمه بنیم تقصیر مذبح است اگر نوشته تحفه مجلس عالی سازم پس فی و نسبت است
اگر تفصیل میرشد و بر فرمایا بطریق اختصار اینها بنویسم که با اتفاق معرفان در این نوشتن نقشه اینها
معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره دلا را دم برید و لا را دم جو + لب تشنگی تشنگی طرف جو
مگویم که بر آید نیند + که بر ساعل نبل مستقی اند + دریافت نیافت حقیقت حضرت و حبیب خود نمر
و شستن از نایل غرت او از غبار صفا حدوث و امکان بکرمیه قل هو الله احد تا آخر سوره بید که الا بعد
و وجه لا شکی است و بقدر توان هند الی الاطلاق شدن یعنی بر بنده خدا کنیا یاد باشد خلق و ملا
منون چنانچه گفته اند مخلوق با اخلاق الهیه ای که می که اندر از غیبت گبر و ترسا و طیفه خور دار
و نایا خبر و آنست که شرح حقیقت انسانی سازد اگر چه در اینها قیاس گویند خصوصاً حقیقت معانی
که کمال انسان گفتن در نمی آید و مجردان منفردان که مقتضای گوناگون و استعداد مختلفه آرزو
اوقات نموده اند تا سیاقه که بر حسب علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجردان متفردان مذکور آهسانی
را تحقیق شرح حقیقت انسان متیقین یا مطمئن شود نیست که خلقت انسان خلقت ملک جن
به موجودات بزرگ است و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عنصر و جوهر پسو که مراد از قوا
چهار گانه است هم دارد و بعد از این توضیح این دو اساس که عبارت از دریافت و حبیب الوجود و شرح
حقیقت انسانی است ای تمثیل که با اتفاق خدا مشرب عالم ذوق مذکور و لا دریافت حقیقت و حبیب
نایا حقیقت شرح انسانی بموجب گفته مجردان منفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق و لیا
صاحبان سنش و دانایان و زمین ج است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشهور شود یا به عالم آمان
که بزرگان روزگار در راه مآخلاق تصور که مراد از دریافت حقیقت حضرت و حبیب الوجود و لا
حقیقت انسانی است و هر دو در شمار آو سیت یا بر عکس احوال بزرگان استهای شهنین تقویت و تربیت
نیاید ای اخبار و خبا لانات دنیا و می مثل خوردن نوشیدن جمیع و نوشیدن مانع راه دریافت
حضرت و حبیب الوجود و حقیقت انسانیست و بعد از آن گفته آن عامل اندیشه شرح قیام و خطای

و عذاب که از وقوع افعال مذکور است چنانچه کیات کریم درین باب وارد است و نادان از نادانی
بسبب لغت مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات ازین امر حلیل القدر غافل و عاطل از تضرع و تضرع
تا بر اخبار و ابرار و زکار با هر گرد و از رفتن مسلک خلاف مقصود دل را بخلاف مقصود که دو سه خط
ست و اوان محل افعال و القاب ای بد را عهد لذات و نعمت پس اگر از حدیث و سوره مذکوره غرض
منوده این بقوات بنویسیم احسن محسن **الثقال** جمع ثقل اینجا یعنی بوینهاست اعتبار بقیه است
از استقامت چون نیکانند میعلوم که این مقدمه کسی تواند نوشت که خود را آن عمل کرده باشد و من خود بنیاد
عمل کرده ام یا نیکم و حال آنکه از فساد دیگران گفتن و خود بر گفتن خود عمل نکردن از قانون عدالت بر آن
در راه ماست رفتن و با فضل تعدست لهذا نمیتوانم نوشت سخن پیا با هر چند خیر نیست پس از آنکه
خالص محصول فضول از بعد تقاریر قلم سخن و کشور مر است که در او از شرح ادبیه عادات و فروعی بسیار
اشتیاق و واضح کردن راه های است خلاص بیان کردن موهن و شرف فراق پرست اما خاطر آزرده
بر هم خورده و از نگذردن می بیند که اهل ریاسم ازین طریقی نمیند اگر بنویسم در مضیقه و با جلافت که در راه
قدیم این عالم که تنگ و دو دانه شرکت جسته با شتم و این شرکت که از قبیل عجایب است در خاطر من
یشود و نیز بی شک این وضع که شرکت با حسا مید و خاطر مرا مانع نوشتن آمد و الا سخا اتم که هر دو
این مطالب علیه که انبیا از لغت و حیا و محصول فضول از بعد مذکور میار و از سهال و یافت حقیقت
حسرت و آه و لوح و شرح حقیقت انسانی باشد و نه کلمه چند و آلوده بمنزله توانا قافیه سالاران
و قار و مکنین مجردان منفردان مذکور با اخبار و ابرار و زکار خود بنویسم تا از نوشتن کلمات مذکور که با قافیه
خدا مشربان عالم ذوق و شهو و یکیشان تشنه لب و شخم اتم سابقه در باب یافت حقیقت حسرت
و آه و لوح و شرح حقیقت انسانی و رفتن اخبار و ابرار و زکار حال در لقیض مسلک خد متسرب که
برین واضح شده است و اخبار و ابرار و مشا و معطام و منا که و ملا پس که حصول از ان میامیت نمود
ندست و خجالت و عدم اعتناست و اخبار و ابرار و این عادت است و خود از انانیتان بلکه آموختگی
یعنی از و صلمان حق بر حق قرار داده اند از جانهای ایشان از نعمهای خدای عاقب که سبب است

و غیره واقع است بی علم هزار ناله فلک بر سرش گذار بر بی فنی و نفع خود را بر آورده اند از غفلت
 گذشته نداشت کشیده و راه رست مقصود را به نیت خدا میسران سابقه جو یا شوند چشم دارم منور
 از شما امید دارم که مصطفی نموده مقررین شوند که سعادت مقدمات با قدیم بزرگه حالت خراب حال نه
 الواقع همین طوریست که میگویم یعنی در گفتن و نوشتن صورت نمی بندد و سایر دوستان بی باغ پر جو صله
 یعنی در میان تکفل شما و باغ آنکه پر جو صله ام و حال آنکه جو صله دارند جو صله ام و در اینجا که از دقوف پر جو
 و اطوار در راست بجهت رسیدن نیست یعنی برای خبر گرفتن رسانیدن و ضلع و اطوار در بکار تکفل
 یعنی همان گرفته شده یعنی در میان استعداد یعنی ذکر یعنی دکلا ایضا اگر در لوازم ایضاح و ضلع و اطوار
 در بار و غیره که پیش ازین در اندک و در از نوشته و شان مکتلا معلوم شما شده است تفاوت رونماست
 از این قبیل است که از دوه یا از دوه یعنی خندان تفاوت است سرشته یعنی افتانان سر تا مقبوضات و غایب
 میگردند و وسیله آنکه کار و ادب و دنیا و بدن و دوشو باشد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن
 و عثمان و کلاهی مذکور است شرح و بسط آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهرهای خان و وزیر خان
 و صدوق خان و حلقه اطاعت آن تملوی از خان و خبر مردن محمد کیومرست فی حد فاشه ضمیر
 سوی فتوحات تازه غیره است و نسبت آنکه مقتضی آن شده است که این لوحچه باز روست که
 در روز اول و در ایامی بهیچای غلی پیداست خود بخود بر ساله کارکنان لا اعلی بجا بماند
 رحمت بهیچای بهیچای هم عالی مقام یعنی در رسد است مفصل آنچه نانی که شاید بگاه باو شای
 نوشته بودند و این ذکر از اخلاص و محبت و رفاقت و درودات نظام این اسرار علی خان درین مهم
 فتح به در آن با ستمو کرده بودند یعنی نوشته بود پس حمت خدا بر او داد و لوازم انصاف
 به نوشته بودند که این فتح بسبب دات و حان متانی مشارالیه شده و الا می شد و این نوشتن شما را
 اسامی و اگر این طور کسی بود دیگری نمی نویسد بایں خبر و ستم حق شما که از قلیح خان مشهور
 تا هم رحمت خدا بر او باد و اتی و ل یعنی دوم اجماع و سپهان و بعد از این کلمه است که وقت رونما
 از این جایی گفته آید یعنی عجایب است از انواع علوم و الا که در مفارقت شما صورت مست بجای استعجاب

این ایست مقدمات مذکوره و خبری که بنا بر روایت متابع و نادریت اسباب خود را ارتخاف آن نگذاشته
 میجویم و از نوشتن آن ملال داده است با وجود اینی در نوشتن آن بطریق تحفه آن بلند آسمانه مشرقه
 است ای اگر چه میدانم که تحفه نمودن از مقدمات مذکوره و نادریت غنیمت و آلام مهاجرت از روی مشرقه
 مامود است اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه نویسیم که نوشتن آن پیش دانش من این قدر و مرتبه دارد
 که هرگاه میجویم که این رساله مشرق اتمام کنم یا در عالم غیب بمری یا مریسکه دم و شره نوشتن که فی
 الحقیقت ارلیست لباس عروسانه پوشانیده بصورت جمیده جلوه می بخشد صکوت معقولیت آن
 ضمیر آن سوی بعضی مخصوص مانع و مانع مانع بشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال از در بهر
 او تا پس معلوم شد که این سخن غم از در ملاطفه که بجا لینیوس نوشته اند پیش از فتح دوم که هنگام محنت
 کتی است نوشته اند و الا نه بعد از فتح دوم که در آن محل خبر شدی متادمانی خلاف آن ناخند نوشته
 باشد و دستورست شده آید که اولاد عیان جنگ صیدانی می کنند وقتی که بدعی مغلوب شود و در قفسه
 حرب بکند ظاهر خانان اول از حرب سیدان بر بدعی غالب و بعد از فتح قلعه نمود اوایل دراد
 ارتقت و محنت حرب که غم آوست عواقب امور مراد از تاداری پارس موس که شادی آوست
 از این حالت بیجا و ت یعنی خوش شدن از مثال این مقدمات در اقبال این گفتگو را
 سید رشتن ایرد این معنی مراد از نصیحت مثل در اوایل و عواقب امور بنظر اصلاحی ملاخطه نمودن
 و موافق حوصله در یکس خود عمل نمودن الی آخر فقره هر چند که قرار داد است یعنی با خود
 که قرار داد است که راه مراسلات از جابین قطع شود و کتاب و بطر و کتاب و الحال بمقتضای ضعیف
 و خامی خاطر بران قول قرار نداده مراسلات از جابین قطع شود ظاهر بر این خوان است و از نارسید
 ملاخطه نام دارد مکتوب نام مرغوب از این و بجا لینیوس نوشتند و در آن مکتوب هم می آید که در
 لیکن بسبب که خط علی بن نه نوشتند محبت و اخلاص که با تیان اعم غیرت آمد مکتوب هم
 بنحانخانان نوشته شد و الا یا نسیم الصبح بلغ حقیقتی ای نسیم صبح برسان سلام
 من الی من فداه نوادی و مجتبی سوسی کیکه نوادی اوست لمن و جان من و قتل

از این مکتوب
 در این مکتوب

در ستر

یا و حیدر که هر مدحیت انمی و گویای گمانه از تو نیکه غایب شدی بد شکله من فلیس
 غرق حریق فی دموعی و لوعتی غرق شونده ام و سوخت شونده ام و شکله و سوختن خود
 فلیس قلبی غیر و حبک مقصومی پس نیست در دل من غیر و تو مقصود من لقا یک
 مقصومی و وصلک نیستی دیدار تو مقصودست وصال تو از روی منت لیکن عشتا الی
 ز من التلاقی هر گز نه اگر زنده مانیم تا زمان ملاقاتش لا شکو ما الا فی فی الفراق هرگز
 شکوه میکنم چیزی را که کشیده ام در فراق هر چند برین شیوم خواش عقل سبب نیکه از مداحا را و از فوشت
 با احتیاجی از اهل احسن لطافت است یا بی اهل اطرین صافی بهر سه نامهرت و مساجبت اگر اهل
 رسم سترمان که شوق و محبت ندارند و بگویند و بنویسند یا آنکه شاعران و مداحان و مدحی
 صورت عقل و وقت را بر افشا و ناوشتن است اما طبیعت از روی سستی و کوفت و امان اهل است بر
 عقل وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند و الا اتفاق قطرت من و وقت تابع مرادات عقل و
 گهر شار کنند یعنی هرگاه که بیا دمی آسبب الم دوری و غلبه شوق و محبت ملاقات هر چه
 حصول آن از جوش باطن در نالش می آیم و جان من برای رسیدن خمر صحت و عافیت و از آمدن
 شما هر لحظه سکونت و رخا گوش دارد بر آید گمان از مصیبت آمده پس آن از خیر خیریت و آمدن شما است
 آنکه سابقا کلمه خید ازین مقوله یعنی کچون و اعی شوق و سستی حال خواندن و بندگان احتیاج
 شوق و محبت است پس ترا و مرا تبعیت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی در وقت ناوشتن از جوش
 از شوق و محبت نه از قبل که از شما داشته باشیم با علم شکلیی قم من گفته شکوه که از شما داشته باشیم
 حوائج ناوشتن شما داشته باشیم بلکه در حوائج ناوشتن بسبب آنست که طریق رسوم و رسمیات جهان
 و دستان سبی بر تانیکه طاهر است که شوق و محبت ندارند و ارا تانینویند و سوسای این بنف عتی را
 و باران نوتنق از شوق محبت چه گنجایش گله دارد یعنی گله هرگز ندارم که مانع نوتنق شوق و
 محبت آید عجب خوش طبع یعنی از خوش طبعی اولا فیه میباید که شما از روی کنیز شسته اند که شیخ
 از شما آرد دست و از آرد و گی سدها ناوشتن خطوط از شما و از خود کرده است شما ناوشتن و تصدیق

نموده باشد رانیه الحال از راه مهربانی معذرت نمود که پیش ازین مجوزات امور است که در آن آرزوگی این
تغییر باشد خواهیم ایضا این خوش طبعی از قبیل عجایب است که مسیح الانفاسی است دعای ترک تصدیق
کرد با خط ایشان عریضه خود که بموجب درخواست شوق محبت نگوده پودم مسیح الانفاسی این است
آرزوگی ما و شما فمیده نشسته بود حال که ضمیر منیر مسیح الانفاسی صورت وقوع است دعای دوستی
و مکتوبات جا بهین که در اصل باغ آن و استدعی آن عقل و حال است نه آرزوگی بر تواند خست از آن خوش طبعی
معذرت کنی و در برستی و درستی من بر خطا و بی فنی خود متفرشد لطایف الحیل مراد از عجز و
ست آشنا مراد از ندی اه معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی است نشانه
یعنی ندی اه معرفت انگیس مراد از نادیت آن حالت ضمیر آن سوی جلوت است مهت نفس الامر
یعنی مهت راه است معرفت داشته باشد یعنی ندی لطایف الحیل یعنی سعی تمام تر آشنا یعنی
نادی و ندی معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی که با اتفاق مل و فعل حصول
از صاحب معرفت متواند آموخت اما اگر مهت نفس الامری که مراد از بی طبعی لما خطی است داشته باشد این
تواند که عیو یفین شمار از محلی عام و اکوید و اگر این حالت عالی مرتبت نفس الامری نه داشته باشد و از خط
اینکه سبب داشت از اظهار عیوب سبیل هر و جلوت که از اقیح افراد خجالت است بر بخید سرا و خلوت اظهار
خصوصا عیوبی که شما آن عیوب سبب آنکه بسیار جادید و ندی بینید که عمل بخیر نبی نوع بر نیت و در
فهمیدن این اعمال حسنه را حقیقت خدا شناسی است و نیز به تعبت بخیر آن انا صواب صواب مقام
دارند اطلاع بخشد نظر علیل یعنی نظر که مرض ناشناسی حقیقت خدا شناسی اریا ازین و کمال
خراب دارند بر همنه پایی و ظاهر خلاف تعویض یا بر نه یا ازین سبب علان منت و شقت صحرا
معرفت و چه که پس توارست بمیزان احترام یعنی در نظر علیل به وقار اند آنها را ضمیر آنها
رولیده هوایان و بر نه پایانت محترقه قلیل المضاعت مثل مزاج و با فده و بخار
در و در و غیره با میر علی شیران و ز کار نبی سپاهی و محترقه قلیل المضاعت خود را چه
اطرافان که نسبت شیری حضرت علی را بر خود می نهند نه نند چه از اطلاع یا ازین بخا نمان

معنی از برای ظاهر بی و ابابوی باطنی آن سپاهیان و مختصر قلیل الضاعت در پیش از زمان که سجاده نشین و عامر پوشی ریاد دارند اثری نیست ای از آنادی باطنی مطلق بی بهره اند و مست تشبیه باطل محاسبه یعنی در وقت شمر مطابق آن ضمیر آن سویی مغایع و محاسن اعتدال فرموده یعنی تفسیح و تحسین و تفتیح نفس بر وفق اعمال نیک و بد نفس میگردد باشد اینهم سیر نشود یعنی تحسین و تفتیح و تحسین نفس از نیک و بد نفس بعروض که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کار و با بادشاهی غیره زمانه پریهانه یعنی زمانه مانع این طریق است از وی کار با خود بنیامری ای فیسر و روی نماید یعنی در گذر زبانیافت این یافته های بعد از طلب و یعنی عمر عمری صرف مطالع کتب احکام اگر چه پیش از اهل حیرت یعنی اگر چه در دیده دیده مطالع اخلاق ناصری و جلالی با وصف نایافت کتب قدیم از حقیقت اخلاق که به نفع تمام نمی بخشند و بصورت طالب علمی میماند که مطالع اینها او را روشن طبع و تیزی نفهم برسد هر که خواندن کتب قدیم مدون تعلم طریق اخلاق از استاد کامل مطالع اینها جویای دوگ و دفع مرض که از وقوعه اعمال برخلاف طریق اخلاق وارد گردد اما چون نگاه کرده شود یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را تهیست چه نقد زندگی را که معدوم و معوض است برای معنوم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصری و حکما تعلیم درآمد مطالع اینها صرف نماید و اگر عمر عزیز را در سبب تمام بهیوگیهای دنیوی و مساوس شیطانی و تنگ ناسوس آن که در معنی آن از عهده و زبده بی ناموسیهایی نگیه مایین و دنیا است صرف دارد و تکلیف باشد یعنی بسیار باشد و اگر چه باب انجیح مقاصد خفا و در لالی عرض شد است در از در لالی مراد از مضمون تا کید در باب انجیح مقاصد که آن باب اباد است و زمانه و نشانه نمود اکثر آن موافق اراده مدعی بیک اراد و در لالی پس طبع من آمد و قلیل موطئه شریف ضمایم دیگر یعنی بدیدار فانیض الانوار باشد مستفیض شدن و بدستوان حلافتان نمودن غیره و در برابر این ضمیر آن در مایه هر که ایستادن و مدیدار ماد شاه و بدستوان سرور شدن ماد دیگر جذبات حضور مشغول بودن خود به مایه می غیره مراد از اخلاص خود حکم الهی در کار شما هر است پرست و از این بهر دگر کار با و خلاف احلاص که از عبادت من و مست تو مع

در اینجا
نسخه
نسخه

در اینجا به موجب خلاصی آنچه معلوم میشود که عباس دوست را که بزرگوار است و جماعت است دوست
ندارد اینجا سخنان آن نوشته شد در گردش این دایره بی پایان را برادران
یا با خبری از خود و از هر که بود یعنی پایه خود و دیگر را نگه دارد و یا در کار و بار دنیا و دنیوی و دنیوی
یا با خبری از خود و از هر دو جهان یعنی خود را در هر دو جهان از هر چه شمارد و انی را غنی باشد و نه خالی
دو رخ و خدا بی برای خدا طاعت کند غمباری یعنی عرض اسی تا نوشتن تا سیکه جیتی در از ان دوی
که کارهای شما میکنم و شما چیزی حق اخذ نمیدهند و آن باب یعنی سبها که در کارهای شما کرده
میشود گلشن سراسی آنکه اعراض نیاید از ان در خل نباشد بی طوقی مراد از اعراض نیست
چه آن ضمیر آن سوی گلشن سراسی و سستی است هو آس نصفا می آید که گویا مراد از اعراض طبع است
از روی تمسیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه اخلاص بهر شما آن طوری باشد که اعراض نیاید و آن
آن نگردد بر زبان چیزی که مراد از چیزی عرض نوشت و خل ابر و از بهشت است
و خل معنی خروج است و خروج بهشت همین بهشت است فیض ازل مراد از نقای حق است صمد
و اضع تو این نجوم باشد و چشم و دشتن و چه تره که حکیم بالایی او بر آید و دیگر که اکتب نظر کند و دل
یعنی حقیقت دل خاقانی مراد از انوار الفضا است جنبش آسمان یعنی حصول ایمان حاشا که بزرگان
چیزی که دینی هر گاه دل از اعراض نیاید و صفی گردد در زبان ذکر اعراض هر که نگردد یعنی این
مکن ندارد که غمیشا است و خطوط بگذرد که من با من صفت غیر صفتی موصوفم از شما موصوف غرض نیاید و
شوم درین هنگامه ضمیر این که تعلق است همان حال یعنی از صحبت جهانیان دل سرد و این
خاطر آنگاه ستن از قیود طبیعت یعنی طبیعت را که خوان تعلق است سخنی که از قید تعلق
خلاص او و خبر و گزیند ب زیگشت یعنی بر دگر گوهر سعادت مشی مراد از خانها ناست
مکارم اخلاق را قابلیت سترگ دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارت از محبت مخصوص است
از نسخه اخلاق یکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما که عید بد و در میان گویائی
یعنی شایان اظهار زبان زبان خاموشی که کشش قلبی است و از قبیل مشکلات است تخم محبت خود را در

اول این حیران که از مشکلات از محسوسات کثرت می نمود و با وقت مشافه بی ادراک گفتاری
 شوق و محبت محبوب من شد و چند گاه یعنی چند مرتبه که از صمیم دل طلب گاه بهشت حقوق محبوب
 و زمانه که این طریق از خلاف عادت است نیز موافقت کرد با من نیاید از این معنی ضعیف آن سوی
 سخنان حقیقت آمد و با وجود این در بر معیشت یعنی بر بنیان من که حقیقت
 نمایند شما چنین بر چنین بنشیند و سخنان خلاف حقیقت دیگر آن که در صفا با دانه عمل میکنند بدین
 یعنی خاصه با دانه میسر است آنرا یعنی ترش شدن انگشت دیگر آن بر بنیان بر گفتاری با دانه میسر
 و دنیا بصدای این کلام که دنیا خمر الشیطان من سکرتم نفی با دانه یعنی دنیا شراب طایف است هر
 شد بسیار نیست و همیشه بگو چه در آتش با دانه یعنی در آتش طایف است و ترسان و در کار و درنگ
 را هم مرا چو ترسان و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 حله بی بطور است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 اهل دوزخ را هر چند لازم در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 گزینی و تجربه که صنع ذاتی من است و در آتش طایف است و در کار و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 گزشت و دیگر ز گفتن نیت و نام شیشه قطرت بر سنگ خور یعنی صبر و شکیبایی و تسلیم که خاصه
 فطرت از من گوشه گرفت و بگریه و زاری که عود تنگ بی ناموسی فطرت پیش آمد با وید
 ای دنیا کار و روان ای فیضی با مطلق با بزرگان سابق و با یاد و پدر و جد عم و غیره استخوان
 که مردم از آن در قیامت با محسوس خواهند شد و نام آن استخوان خرابیه ها را و از تعلق و شکیبایی
 و اینها و استخوان یعنی استخوان فیضی عواطف شهر را و در آتش طایف است و در کار و در آتش
 چون با دانه از لطف مرا برای نوکری طلبید من قبول کردم این قبولیت نتیجه آن داد که اول مرا
 سفر انجان که مردم بخت پیوستن باز گردانید یا از سفر مراد از سفر دانه اندوه نیا و سلسله دل مشکاور

تعلق بی بقای دنیا مسلک خست نفس یعنی دنیا الدنیا سجن المؤمن و نجه الکافر مانع
 الهی مراد از حجت و تقای حق بر حق دیو سرای مراد از تن باعتبار سهو شیطان سگال
 و مزخ مراد از اینسگان طالبان دنیا است حله نمیکاره مراد از روح با نفس مطمین که تعلقات
 دنیاوی از وصول حقیقی ناقص مانده کارگاه کمال مراد از تجرد و معرفت درین شهرستان یعنی
 در قبضه معنی بر آنگذاری تعلق و شکستن بندگی ناموس فطرت از قبضه مذکور بواسطه گریه و زاری که خست
 عزوجل از آن ناخوشند دست و مزد و فطرت قبول و گریه پادشاه و محط از آن تجرد و تسلط تعلقات
 مسلک شدن که مراد پیش آمده است این بیخالت مرا کجا توان بر حرف و ن محبت خاص باید از امور دانه
 ست درین کار یوم یعنی عریه بر پیش آمدن و مقدمات مذکور با خود گفتیم بعد از سه ماه
 نمازخانه خانان در مدت سه ماه خطمی خبری شیخ نقرستا داشتند اندازد که سه ماه از روی غنائین
 بماند کار ساخته شده معنی همیکه روی سیر انجام نهاده بود الحال مجموعان بر سر انجام آن
 آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سر انجام بر نرسیت و از فرود واقع معلوم
 که این نامر آنجا محض از تافل شما بود قوع آمد از معنی پادشاه گران خاطر شدند و نمکدا و صاحب
 پادشاه و پیش گیران میکردم این شرمندگی بر جاست چنین شما نخلصان حقیقی و بی ریا پادشاه میدیم
 و نیز پیش گیران از اخلاص و صفا شما گفتگو میکردم الحال که از شما بر خلاف آن که باعث ما خوشی مالی
 مملکت و شیخ و گیران ظهور آمد و چون صفت شما خود کرده بودم این شرمندگی و عنایت قبول بر جاست
 سقر بجای نمی خودم صحت سزا مراد از خوشگویی و فائق تر و دغا با ختمد یعنی شما از سر انجام
 مهم مانع آمدند چه اگر قبح بنام شما هزاره میخواستند و نام شما در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شما هزاره میخواستند
 شما هزاره با شما چایا پو می تلقی نورزند و شما بهیم چایا جلال تو خود با شما هزاره اتفاق داشته مهم معطل
 که شتمند و بنا بر باس خاطر پادشاه پیشگاه شتم خاطر شما هزاره کردند بعد از آن یعنی بعد از ذکر نامر
 مهم گران پادشاه اتفاق که در میان شما هزاره شما باشد خلاصه است که از شما چنین مانع شده که مدت سه
 سال بر آید که از بدستی جا و جلال برگشته من عمل کرده بر خلاف آن بر طبق گفته دیگر که اندیشا

عمل نمود اگر چه مسبب این بی راهی رفقین بجات که مراد اگرانی بادشاه باشد رسیدند تا آنکه بزرگوار
 است بقیت من نیروند هر چند ازین وضع نالیند و شاه میخوام که بچوش خر و ش آیم و هزار دشنام
 و صحن دل را که از واردات جوش خر و ش لال است بجا و انعام از زبان پاک مصطفی سازم لیکن این بجا
 که زبان جوهر است تشریف خلقت صد حیف که بفار و دانش دشنام آلوده گردد تا اینجا شمع که سوخته
 خوردن پیش از بی تو جوی شاه که در بار شاه شد و من ازین سبب بجات با من زدگان سیدم و خواستم که گویند
 خورده عرض رسانم که این همه تمهیدات و اقتراهای مقتربان و مقتضات و الا از خانه خانان هرگز خلاف
 شاهزاده کوتاهی نرود هرگز سر نزده با چون بگویند دروغ گنا و بزرگ است بخوردم اگر گناه بود و از قسم خورده اگر
 ! شاه که بنظر ما تمیز گشت بر طرف کردی چه آن از آنجمن هستی از آن ویک که اهل نان سوخته و عروغ
 نیکو زنده از قیامین نمی نهند با این همه دشمنی کامی یعنی با وجود مقتضات مذکوره که عبارت از اگرانی باد
 و اتفاق بشاهزاده و کم تر دوست معاند دیگران که دشمنان حرف گیر حامی حرف یابنده یعنی که بادشاه اگر
 از اید اطهار سکینه زنده یعنی من بزم محبت یعنی میان شما و شاهزاده خدمت ایشان یعنی شاهزاده
 و بله بودی یعنی باید که عقل نه اشتی یعنی عقل کردی اخلاص کجا باشد یعنی اخلاص که در جایی
 دشتی گشتی که خلاف آن عمل نمودی و نیای سو و منند نیاید یعنی بادشاه مرا خستند و داد که دست
 رسید که اگر اگرانی بادشاه نداده می بل با وجود این عرضی خست عتابی نمودند ما من بل خود را از
 عتاب از محبت شامس زدند و دانیدم و بر همان عقیده خود که پیش از شاه غیر ظاهر کرده بودم مانند مستی طریقه
 یکدیگر سالک با بسبب قی و محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن مستی حسرت دوم مستی است که
 جاه و جلال و میوه جلال است و آنرا مستی می گویند بایس عمومی یعنی عقیدت و فدویت که در خدمت باد
 دارند خاطر مقدس یعنی خاطر بادشاه اگر اگرانی یعنی اگرانی بادشاه زاده که بر روی از شاست التماس
 طلبید بر طرف سبزه یعنی پیش از نیکه شما التماس شما بطریقی و در حضور نموده بودند احکام صحت
 آنست که التماس بر طرفی التماس نکو بتمس نمایند و از بزرگی که تا من منی شاهزاده بکنیم با فنا کرده
 این مهم نماید با من بگذارد بلکه اگر بادشاه موافق التماس شما ظاهر نماید هم در جواب آید

رسانند که بدون سرانجام نمودن مهم دکن بجنوب و بنی آیم چنانچه خلاصه بادشاه همین است که این مهم از نزد
 شما سرانجام نیریشود و صدراعظم و دینی برای طلب من تا یوسیله یعنی بوسید عرض شما و طلب
 کوشش بابدیکر شود یعنی از بادشاه برای رسانیدن خود نزد شما و دیگر حصت طلب نام من کجا و سر
 این کار کجا یعنی این طور روشن و خواستن من که برای طلب من را بشما عرض نمایند بیجا چرا که ایشان
 بر روشن شدن دوازدهمین من حق و مل نشینند و خواهند شد اما خاتم کلام بر آنکه پاسداری فل شاهزاده سرخاک
 مهم دکن نمایند و دیگر بادشاه و گران بادشاه از شما که بنا بر صحبت تا بر ایران شاهزاده شما و با سرانجامی
 این مهم ذایل کرده اگر در جوهر شناسی یکدیگر و جا غلط کرده می بینی به شناخت جوهر آیدست که
 برین شوارست از هزاران هزار جا تجربه آنکه که یکدیگر و جا غلط نکرده ام که از شما خود باین اسم می چنان
 شناخته ام همان طور بطور بدیهه چنان جوهر ایشان شناخت من قابل مصد برای امور که در عبارت از
 کم تر و دفاق بشاهزاده و محلی روی جا به جلال و اخلاص بخوابد بشاه باشد نیست یقین آنکه
 که وقع آنها عاری نیست که آدمی از ان گزیر نیست پس بر دامن حقیقت جوهر شما که قدیمی است از مثل این
 غبار نخواهد نشست ای بزرگوار ذایل خواهد شد عاقل آن نیست که موی صیال یعنی این طریق از
 عاشق بسا بدنام است که مقابل بوی صیال محبوبان محبوب هر بل عاشق است که اگر محبوبی و صیال
 از عاشق جان و هر چه دوست داشته باشد طلباید و در دادن آن دریغ ندارد و جایز که بنظر ناقص مثل و خیال گل
 مانند یکجا و بسته بسته بشناسان آسمان می کنند خلاف راه دوستی می کنم یا نکرده ام که شرم آورده شوم و نظریه
 و عالمیان یعنی درین خانه نظرم در پاس داشتن مراتب دوستی مثل شما دیگری بر نیاید یعنی چون نظر عالم
 دوستی کرده شود و امر و زلفای ایفای اسامی صفا درین خانه بهجود ستداری ندارم و غباری از این
 بهار خاطر یعنی طبع که برین خیال محبت خام نخواهم خواست و چرا باشد یعنی چنانکه طبع است تر از دیگر
 الصاف بدست و دشمن یعنی خود را در دوستان بریایا گویند و غبار طبع که برکن اشیا بدست
 آگینت از عمارت خناس که از حقیقت اخلاص مطلق انداخته که پیش کسانیکه مردیت و ملت را دور از
 امثال این امور یعنی غوی خجالت و طمع و عریه برای حق الهی است که از طریق مارگان است

آن مرز و بوم ای مرز و بوم مردیت و ملت چه جای آن منیر آن سوی خجالت و خجالت
 ملجست کار از آن گشته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سی خود که در آن کار کردت دوست
 و غیر دوست اظهار نیاید تا در عالم و ایمان دوستی او با دوست شیعی بر درویشان دوستی میان یکدیگر
 گیرد و با دوست بخیری بدید فرستد و مسکه و تندر شام هرگز اظهار آن و اجرت آن نخواهم و لا کار کشائی
 و توان یکیزم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی خواجه ایشان از اتدای ملاقات تا حال در تندی
 اخلاق روز افزونیت همچنان محبت من ایشان در بر و در افزایش است درین و زبان از خود
 فروشان یعنی درین زمانه که بازار خوشامد گویان بارونی است هر کس از ایشان دوستدار آن در
 اعتقاد دارد و مرا که تارک خوشامدم و عادت آن ندارم از خوشامد گفتن شرم می آید و الاکن هم دانم
 چند ستم انجارج مطالب شما که هیچ کرم و محتوی را آنکه آن نامادل چنان بکار میرد و از مشغولیتی
 یعنی پوش قدما را اگر گشته قبضه نموده که در برابر مراتب شما و زنی ندارد زیرا که او را هر کس فتح کردن
 بخلاف فدیای که درین زمان بی شما فتح او بود نیامده اگر خدا نخواسته باشد و هم سهر کشد چه
 روز پیش آید که از بسیاری آن بر سبیل خوشامد میشود اما که دل مینا دل هوشدار خجالت از دروغ
 وضع میکند بلکه شرمندگی را از نوشتن و دستالی چند از رویا و مذکوره قرار میدهد و نوشتن بنی فریاد
 دهستانی چند از باب کشته شدن و سوزی تا خود که درین زمانه و اوج اظهار آن تا بدیده است که اگر بنویسم
 امری بر سبیل خوشامدمی گویند اما ایمان که در دیده دیده می شود می شود خوشامد و زنی ندارد
 بطوع و رغبت میشوند و منخرع آنرا دوستدار غمخوار شمرند هر چند طبیعت که شناسای مزاج زمانه
 نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلبت میکند اگر حالت خود را از سبب
 مخاطره مذکوره نوشتن نمیتوانم مای کسی دوستی هم نداری که احوال ترا که بواسطه بچا فحشی دوست
 با من تیره رسید بدست تو ظاهر سازد و انجبین دوست پرخش که هر چه ببندی شکرست خوشامد
 گوید از قطع انسانیت نزاد و روزگار معاهلت و همان معاون یعنی در انجبین و روزگار
 معاونان معاونت میکند یا کرده آمده اند یا کسیکه توان معاونت دارد و احوال وقت سعاد

اوست یا روزگار یعنی این وقت از معاشرت کننده معاشرت می طلبد یا در زمانه معاشرت کنندگان
 معاشرت می کند یا در روزگار معاشرت هرگز از دنیا نیست معاشرت می کند چنانکه در نسخه معتبره ای لفظ
 و انانیا نبطر آنرا خاصه یعنی درین وقتی که صحاب شتراره بسیار اند سیاد برای هزار نیت بد نیک اگر مراد از
 یورش قند است مانع آیند و سما که از معاشرت بر نترسان بخیر اند گفته آنها را غیب مهم تمته شوند معامله
 یا فطرت اقتاده یعنی طبیعت من مقتضی است که آنچه از پاره فرو شیا سعی برای برآمدن رایتان کردم
 انهارکم و فطرت من از آنها مطلق گریزان است و نمی پسندد و حشمتی صحرائی یعنی گوشه پاسبی پسند یعنی
 خلام عربیه شهر و شهرستان اینجا مراد از جماعه مردمان امرایان است چنانچه اخلاق نامصری از مدینه
 گرد آمدن مردم یکجا را دوست در چنین گفتگویی یعنی گفتگویی لایعنی که از آن تزلزل گرفته و حشمتی صحرائی
 صفت او قرار بر سر بر دم چه حکمت است یعنی حکمت حکیم اندل یافته میشود یا از حکمت الهی است مراد چنین
 گفتگو انداختن و الا مرا با گفتگویی لایعنی نیست بود لوازم این لباس این ضمیر سوی ذکر می شود
 است و لباس شکر این مصداق این بیت سه بهمه حال شکر این بین که میاد الفزین تبر کرده +
 یا شکر این لباس که نوکر بادشاه از غلظ عبادت رضا مند می یعنی همانندی خدای عز و جل
 از بین و او که یعنی واد نوکری چگونه محترست یعنی این طور محترست که ترویج شما و همایان
 شما منظور رسیده بادشاه چنانچه خلعت و جاگیرات شما و همایان شما بموجب بی شسته شما در مختبر
 ایام عطا میفرماید چه گنجایش انجم یعنی دارد ضمیر این سوی یک خطه غایت است بقاصد خود
 برسد یعنی بحسب زوی خود بمقتضی جاگیر و فراز شود کار عظیم مراد از فتح قضا است و سی علی الاطلاق
 مراد از بادشاه است تا خوشی دید میشود یعنی از تصدیق اندامت یعنی از گفتن حرف از معدن
 حقایق بهم رساند یعنی خاطر مرا بظواهر سیر و دینی در و نشان ضمیر ایشان سوی
 در و نشان و منرویان است صاحب یعنی با نشان این حق را یعنی رفتن را بخیر است در و نشان
 و نرویان که حق بجانب است و تحصیل ثواب و سیله خدین باطل یعنی در میان میگوند که برای
 مسخر کن خدین بادشاه بر خود و نزد در و نشان منرویان می رود یا برای مسخر آموختن می رود

اینجا یعنی تصدیق بدیدان ضمیر اوست می حکیم هم است ان غیر ضمیر آن سوتی حکیم هم است
 کم کرده باشم یعنی او فوت کرده باشد امر و ز صورت کار یعنی امر و ز صورت کار شما بشما صورت
 نگاه داشت سپاه دولسا نوکران یحیی خود میر قح است جنگا می گفت و گوی ایسی درین روز که
 ست گفت گوی شما بر طبق نوشته کتب مذکوره که تدبیر صلح و جنگ مستحق در آن نوشته اند باید که باشد اما همیشه
 در غلوت بحار احوال گرفته و حال مطالعات کتب اخلاق خصوصاً نصف اخیر احیاء العلوم منبیه باشد که
 اماره در پرده مشتمل بر وقت و وقت سباده و تا بودت یافته فعل ناشایسته را که دفع آن محال آید سر راه
 مثل غیر و م یعنی کم خوشا که او لاف خود را که قبل از وی سخت بیدار یعنی اگر کسیکه خدا می خرد
 رهنی است او را سخت بیدار بیدار بیدار یا کسی سخت بیدار دارد همان سخت بیداری او را در حق خوشا در
 خدمت عرف جل از حیث بغض یعنی حب من با دوست حبت نقد متع دنیا و قیمت بغض من با دشمن
 از روی چیز نادان او نیست بلکه با دوست حب با دشمن بغض با مریض و بغض با دوست ثانیاً محاسب
 خود را یعنی وطن شما که موطن هزاران شهید است می اندیشد که محبت فلان با من برای چیزی گرفتن است
 از احتلاط جهو انام یعنی بمقابله دوستی جمهورم که بشما دارند و با پ دوستی خود را شما چیزی میگویند
 کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریاست یعنی دوست بعضی دوستی از دوست جزو دوست چهری نگیرد
 طبع ندارد و دیگر باز که ساد دارد و یعنی باطن شما از دوستی دوست بی ریا تصدیق ندارد و همه در
 را با ریا بشمارد و اینجا یعنی در باطن شما ایشان ضمیر سویی جمهورم از این جهت یعنی از تصدیق
 نداشتن دوستی بی ریا کم بدست می افتد یعنی شما نیز نمی دانید که دوست بی ریا کدام است
 و دوست با ریا کدام اما از حسن طبعیت و لطف سرریزه یعنی از حسن طبعیت که سرشتی شماست هر
 دوستان از دوستی ندارند اینهم چنین اردو هم قح در عین کمال مشاغل یعنی هرگاه در حال انبوه
 توان فرق کردن میان غیر و غیر نوشته باشند پس در عین مشاغل که الحال شما را بنابر هم در پیش
 اسید تفاوت نمودن دو غیر را در شریک و شریک آید اینی آید و دو غیر استاره دوستی بی ریا دوست
 آبراست و دیگر شریک یعنی دشمن معروف که ظاهر باطن و ادوار نقصان بشود دوم سر راه از دشمن

که ظاهر دوستی داشته و باطن دشمنی مطلق یعنی دشمنی و دوستی که در دوستی کار بر عکس دوستی
 کند با خواهر کرد بخان خان ملی شد - بوسی اهل بیت و مروجی بشام رسید یعنی
 شما احوال اهل بیت و مروجی گرفته اند نشان یعنی هر دو جهان دیده و روی اکبوری فروختن یعنی
 بصیارت را بهای کوری فروختن و نادانی را بر دانی مطلق و ادن ای حیات نمودنت بخت
 دوستی بجا آورد یعنی بخت مدد و مناد نمودن و حاجی بایستی مقصود است یعنی هر که جای معرفت
 است و ارتباطات این جهان مثل مال و تن و تک و تعلقات آن جهان مثل بهشت و عورت و قصور و حجاب و عورت
 معرفت بیرون آورد یعنی قاید است پس کرده کثرت مراد از همین کثرت نیست مثل مال
 و جاه و جاه یعنی معرفت و حبیب الوجود با آن محبت آبی یعنی شناخت معرفت الهی
 جهان آبی یعنی حق جل و علا نظر یعنی از نظر غیر که کلی از احوال و عرفان دیگری چیزی ندارد
 ظاهر یعنی در کارگزاری دنیا و کار کشائی مردم و اظهار حقایق عبادات بدنی مثل نماز و روزه
 و حج و زهد و تقوی و شنیداری عبادات مالی مثل زکوة و میراث خوبی آن یعنی عبادات بدنی
 و مالی بادشاه ازان روی لازم است که عوام الناس در ادای آن تکامل نمایند و الا نه بر باد شاه و ادای
 آن فرض نگردد اندکین عبارت از عقیده فاسد و شیخ خیر میگوید و اگر نه آن آداب و شاه و غیره مساوی
 ننماید خطا افتد یعنی میگرداند که بادشاه و ادای امور شرعی غفلت میزند از این جهت یعنی از خطا
 مذکور یعنی بادشاه در بین راه ضعیف ترین سوی غفلت بادشاه امور شرعی مذکور خطا می افتد یعنی
 قصور و خلاص بادشاه بیست که امور شرعی کارشان هر روز از این جهت ضعیف است
 عبارت کنیده است چنانچه خود بیان میکنند و آن است که نظر بر اخلاص خود یعنی اخلاصی که با پادشاه
 دارند بر آن نظر میکنند ای عجب غرور می آرند این حالت بی اخلاص پادشاه بر دوین نمیدانند بقیه
 اخلاص خود نمایند و میدانند که از سبب اخلاص خود و اما پادشاهی پادشاه و حکام پادشاهت بنحیل اخلاص از پادشاه
 چنانچه ضعیفیم از جانب پادشاه هم از جانب دیگر صاحبان حق و مشوقان حقیقی اند یعنی پادشاه
 مشوقان و خدمت غرض و جل و معشوق هر چه از عاشق بطلیب رسد ای پادشاهی پادشاهان از او خدمت

و استحکام آن بحدیست و مخلصان کوتاه بین بجای خرمینا نیندا بادشاه سچو عشوق حقیقی است
 خدای عزوجل چنانچه کلام السلطان ظل الهدی در حال بادشاهت و انتقام او را می نبردگاه بر بنده
 بندگی از خواسته های بنده بر بنده عطا و دهکاه از بنده بندگی داده و پس گیر و دهنده و داد و استیفات
 شرط نیست خصوصاً که عاشقان است اندیشش یعنی مخلصان بادشاه بسیار کسان اند نه تنها
 و مقرر است که چون شتر این سچو کم بندگی بخت بهای گران فروشد یا فروشد اندر نه بخت یعنی اگر
 نمودن بادشاه که در حوصله های خیال تباہی افتد و مقرر است راه بادشاه نیست داده اند بشما می آید
 عجب که در کلام خدای عزوجل آید و خوشامد گویان این اندیشه های آنها را گردانی نرخ فروشد تا کار او
 بجای رسد از نظر بادشاه افتد با قضا می مرتب اخلص یعنی در اینجا غیر دست و ضای خیری
 دیگر اگر انجانی نیست مقصود خود را در ضای صاحب محو سازد یعنی اگر در ضای صاحب
 مطلب تو کار باشد باشد و اگر نباشد نباشد تو کار نظر بر ضای صاحب دین که بهر داند نشسته خمار
 می نذرین اندیشه افتد که اخلص من صاحب بجد بجد است آنچه خواهم بدید یا غور آن کند که من خدین
 جا با را بشنید مع کرده ام در خواست هر خواست که در دل عود کند نماید و در انحصار حق و کار سازی
 و نعمت دوستی و دشمنی منظورند از دینی تخصیص ما دوستی آشته باشد و بکار نیاسل نماید
 تو کار لازم است که آن شخص دوست ندارد و حقیقت نکاح امل و بدبرگاه و الا بکار در همچنان اگر شخص
 ما و دشمنی آشته باشد و آن شخص بکار با صاحب سید و او را دوست میدارد و دوستی دوستی
 خود را محصور بر من دارد و اگر بخلاف این عمل آورده است دارند مطلق دوست نه دوست خاص خود
 خدمت فروش یعنی ظاهر خدمت که سچو کار با کرده ام و این طرز اخلص ارم نباشد چون علف
 مرگش و در ایمنی چنانچه علف شیت قلبه انی و تخم اشنای و آب می کشد و حاصل میشود و همین
 صاحب اخلص است که هرگاه و بدید چه اخلص سده همه آرزوهای دینی قصد و طلب از کان اخلص
 و میرش و بلکه تا اول علف را از قطعه من محو مطلق سازد و متع و خوشه و دانه ممکن صورت
 از چاه و خواستار است یعنی اخلص جوهری بهای اخلص بدانچه یعنی ارمقات و جان

که چون علف نشاء در بی مقدم حاصل میشود و یا میماند یعنی بغیب و شهوة این سبک و خول یعنی
 عضب شهوة عطرده نمایند یعنی غایتش ندان این شور و خجالت یعنی خوشامد گویان نشان شیرشان
 سدی است گویان است اینکس یعنی است گویان این کرده یعنی است گویان او خنیر سوزی است
 گویان است بهلرج یعنی بر صدمه مشح و تخط در آن صورت یعنی صورت نوشتن
 پرست خط خود آمده خواند که بنید شیخ انجان بجان نوشت که دیگر غیر او خواندن نمیتوانست و نزد بعضی
 شیخ ملاحظه در حرفی افتاد مثال این حکایات یعنی بنمونی بهبود نشاتین طلیسان بدتا
 یعنی مردمان را به بدی بنسب کنند نظارگی اند یعنی نظارگی قدرت و بجا از سبادی احوال یعنی
 از ابتدای نوکری شما یا من آثار نیکدانی و اخلاص فراوان یعنی آثار نیکدانی و اخلاص شما یا
 خلیفه الرحمان ایشان یعنی شما خوانده می شد یعنی دیده بشید و کلمه نوشت یعنی در باب بنمونی
 بهبود نشاتین نار سائی یعنی ادب کج منی یعنی خود بد مزاج و عیبان برین نهند احوال نام
 یعنی خلاف نمیدان بجان بخانتانان قلمی شده اگر نقوش مصوم نمیدان چشمن اند یعنی اگر
 نقش و صورت که مراد از انایان است مثل نقش و صورت شماست که مانند نقش و صورت دیوار که از تو
 می آید میخواه دیده بینا یعنی از دیده اهل بنیش که آرزوی بدین تو کند توقع دراز خاک تن
 اعمی یعنی کسیکه بینائی ندارد آن ردی که آن نقوش مصور را که بی بوی و بچاست نمی بیند خوش است دو
 گوهر سنج و عدالت جان مجنون امراد از صحبت و فرقت است جان مجنون یعنی مرا که مجنون
 تو ام بلای صحبت لیلی بصدق کلام صایع در مصلح از خبر فزون نمیکند است + آوارگی تیر
 در آغوش کمان است به برق تب عشق و فروخت + گردصل و گرفتار صورت + ظاهر اخانتان
 در سر انجام هم کمال کرده بود پادشاه او را طلب حضور کرده خانتانان التماس نموده بشد که اگر
 سر انجام این مهم نشود مرا بحضور طلبند تا بنابران شیخ از روی طعن بنویسد که اگر چه از آمدن شما
 صحبت یکدیگر که مال آرد دست حاصل میشود اما از نیکدانی سر انجام مهم و نامرغوبی با و شاه می آید که
 این طور از صحبت آمدن شما کوئی رهنم و دل ملالت است فرقت لیلی مشهور است که بر جان مجنون است

نجانجان

مخلصی پس با صطراب آسخته است از بی تو جی شایا از دنیا کشته خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگر چه شما از جنگ و صلح بطور دوستانه که هر یک طریقه دوستی است با شما
دوستان و زکار و دشمنی بخان جنگ و صلح دوستانه تفویض نموده اند ای دوستان و زکار این طور
سخن از جنگ و صلح دوستانه با یکدیگر نمیوسید چنانچه از نوشته اند زبان مانده ساز یعنی خوشامد گوار
ضمیمه ای میخواند ز دوست یعنی از آنکه برآمد کار بادشاه خیره شود و و پیشیا یعنی آنکه
بی تو جی بادشاه با نیکی کار باز دومایم میشود آن دوست یعنی من غریب که آن دنیا یعنی چنانچه
کاروان ل بسته کاروانی میشود همچنان من ل بسته دنیا می دهم غریب هر غریبی که منزل مقصود
و قرارگاه نیست می دارم و کوچی شما یعنی هر چهل شما هستند همان کار کرده آید و حال آنکه او از تو
و دیگران فرستاده اند مشحون بکلف بود یعنی از تری بود از وی خوشامد بود و خلایق عادت بسیار
عادت یعنی طغیان بر ستانده لیشه دیگر یعنی بدی هم بذات خود بیاد و و لشکر توانا است این
انیت یعنی هم تنه نوشته در عرض داشت گفته زبانی محمود خان این حالت یعنی محذرت
استیقامی تمام رسانید از مخلصان یعنی از من که مخلص شما ام خاطر یعنی شما مدد را
مدار یعنی خاطر شما بر دارا که مرتبه پائین محبت است عمل میکند با مدد دوست میدارد و دوستی فرد
شما یعنی من ای از دوستی شما پیش زمانیان فخر دارم و میازم ششستی فراوان یعنی شغل
احلاص وافر شما که بیاد شاه دارند با من یکمان اسلام یعنی بر اسلام عمل کند ملاحظه
کفر یعنی از تربیت من بر تعبت من که موسوم بکفرم عمل نکند بر مضامین مختلفه یعنی چون بادشاه
بر اسیری ناخوش شود آن امیر القاسم بنیاید که من مضامین اتم و فقیر و اتم الحال برای طواف کعبه میروم
در بر آمدن و اوق که مقرر است که چون کسی لباس بپوشد و آن لباس را اندام و اوقی آید دل پوشند فرج گیرد
همچنان تمام موجودین از خواندن خط شامی روح پرورد سرور از اشد تو نقش نقشبند از آنچه دانسته
ای نقش صنعت نقشبند از آنچه دانسته صنعت نقشبند از مراد از خوشامد گویان تو شکل و پیکر جانرا
چه دانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان نبره جانت نمی چنانچه شکل و پیکر جان ندارد همچنان تو ضمیمه

خوشامداری و خود می شناسی با یکدیگر این یعنی خوشامد که میان ما میان بخواهیم
 بماند و دارای میگویند دست میدارند و توبه نمایی و شناسایی و دست نداری و رموز سرسلطان
 را چه دانی یعنی در خوشامد یعنی که سلطان خوشامد گویان میگوید چگونه دانی ای بد ریافت توبه
 حیران آید پس یعنی بواسطه خوشامد گفتن خوش گویان در ذاق ازینجا عقیده فاسد
 معلوم میشود که در اسلام را بر ذاق خانه نسبت میدهد اشغال این امور یعنی کمال اسلام
 کفر و زور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که کارای دنیا را انجام داد آن آنها میکنند و در بر محبت
 یعنی در بر محبت بی ریا که بشما دارم و ابر عویتی بخاطر راه یاید یعنی انظار نمودن و بکار
 شما بالمشافهت و عویتی و در ترکیه تقاضای بیشتر نیست شما باید ازین گرم تر یعنی الحال و
 سابق از آئید و عویتی و در تیر تیرند اصل تیرست اندر آدمی یعنی شرف انسان بر دیگر
 مخلوقات بواسطه خرد و تیرست که در انسان عطا شده و صاحب تیر هر خرد با جا و حیال شود و در
 از دیگری کمتر شمارد و از دیگران بیشتر شود این با را و نظری میگردند یعنی اینترلی سابق ایم
 درین نوبت در خوبی افزونی دارد و تو قضا و اختیار می شود و یعنی از رسیدن بجا بیت شما خود
 تو قوت کرد و بیت مکه برای سر انجام آن کار تو قوت نادن مشار الیه بیان آمد این و در حضرت
 بهم بخاستن آن که گر عینی آید گوی او بگیر یعنی غم را درم زدن و غم و غم غم
 و او از و بتان و میر و او باش و او یعنی قصاص و قصاص غم شاد است میر و او یعنی
 داد و ندهد یعنی غم را و صنع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از وسط العه نسخه کونه
 آنگهی یعنی از دریافت نمودن نسخه دل که حق و سجا و تعالی حقیقت نیک به جمیع مخلوقات
 مندرج فرموده است از دنیا بسبب محبت و شفقت و اسرار بجا می کار که عاید احوال شهر و شهرت
 از لوازم حق بر حق است قال حضرت علی رضی الله عنه عرفتم بر فی فخت الغرام دل رویش چه
 دارد بلکه خیال بر داشته بود این خاطر تا نخواسته ای ترک دنیا بخاطر تا خواهد گزشت اگر آید
 و حسد یعنی اگر آید و حسد انبای در کار بازماند و دنیا بخاطر تا راه بافته است آن خود ضعیف

خواجه نصیر

سوی کید و حسد یعنی کید و حسد از اول آفرینش ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کید و حسد که به
 آدم علیه السلام داشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز با بیل را از دست قایل از روی حسد
 شنید ساخت بزرگان صورت یعنی امیران اهل دنیا بر بی قیامی آن ضعیفان سوی کید و حسد
 است پیشوایان معنی یعنی اولیاء الدماء و فرزندان درین زمانه حال و ضعیفان سوی کید و حسد
 معلوم است یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزون گرفت و حسد افزون شد حاشا که کردی یعنی از
 سبب کید و حسد یا نسبتش با ما می گیریم که بزرگ نبودن یا دشمنی که می باشد شاه هر یک می باشد
 و گاهی کم تو نمی میکند بمعنی یعنی کم تو بهی باعث خلل و اختلاص می شود بهی با دشمنی برای امتحان
 اخلاص است ای اخلاص حقیقی اگر در آن سوختن زبان گنجائی ندارد یا ملوث بسوختن زبان به معصایه یعنی
 خدمت حرب رضای صاحب بجا آوردن بمعنی بجا آوردن صوری و استیلا یعنی اگر در ادای حق و تعهد
 شکری بجا آوردن میسر نشود باری شکری برنج و صفت ضعیف می نماید انداختن بر حوصله یعنی در ظرف خود
 کم حوصله یعنی در ظرف بسیار برودار یعنی نزدانش خود کم برودار یعنی نزدانش من از خود و هر
 بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود مقول نشده آن را خود است و اما یعنی کلمه چند که ستور العمل است آنجا
 یعنی همین کلمه چند در پی راه نفس مطمین یعنی نفس آواره من بر آثار پایی نفس مطمین روانی
 وقت آن نیاید است یعنی قابل آن وقت نشده اند که ایشان را در آن وقت از شما یا از پادشاه
 رخصت گرفته و نظر پادشاه عالم پناه بگزیند ایشان ضعیف ایشان بسوی میرزا ابوج غیبه
 ظل الطاف از روی یعنی پادشاه حقیقات ایشان ضعیف ایشان سوی میرزا ابوج غیبه
 بنحایتانان قلمی شده دل با تو و هم و زخم بداند ایشان اینی است تو شوم
 و از دوستی دیگران دل خالی کم برخلاف معاندان تو که دوستی من مراد ایشان است یا بداند ایشان
 تو نیز می بیند که میان من و شما دوستی شود و از تو بهر هم ستیزه ایشان اینی بداند ایشان تو
 که دعوی محبت بمن داشته باشم ستیزه می کنند از محبت من بپس شده از ستیزه باز آیند یا بداند ایشان که
 که از محبت من شما را مانع آیند حال از دل دامن من بشان آنها قطع کرده و ای شما نیز اجای من نه

بنحایتانان
 قلمی شده

کار تو سپری کرد و بعد مردن پیرایشان خود از محبت تو میراث گدازم که از جاده محبت تو میراث گدازم که از جاده محبت
 قدم بریدن نهند بخاطر قدسی که در یعنی بخاطر شما که از سود زبان مصطفی است قطع کلام بکنید و خاطر شما که بسیار
 آلودگی مزاج نادرست اهل دین گار است هم خطون رسید که کارهای عالمیان بر هم نه نم هرگاه با عالمیان چنین
 باشم پس چگونه با چو شما دوست سخن از عالم نارسای بر زبان من که حق کرامت بطریق خوشامد هم گوی
 نگردد و چه جای آن ضمیر آن سوی خلاف و سخن نارسای است چرا که فیما بین نسبت صفت است که باید
 اعلی از پایه های محبت دارد و با وجود این نسبت صفت استواری عمو و شوق که در آیام تخم افشانی محبت
 جانبین بیان آمد علاوه آن رسوخ محبت تا این مرتبه مدیدست که از مثل منی که کار با تبه بدستان نماند
 محبت و بقوت و قدرت خود معطل نگذاشته ششم مختلف المذاهبات هم دست درازند که در علم بی تعلیم
 من زیاده از هرزه گوی خلاف قضا است که ای هرگز نکند لیکن از اینجا که شما قدر قدر دانی مرا
 فطرت خود برگرفته معاذین بد معامله مار که دروغ گزاشته دشمنان خشن کار همان است عمل میکنند
 هیچ چاره ندارد و تو یوسف معنی او در چاه بلاد دیدی یوسف معنی مراد از خاستگاه است چاه
 مراد از جلیلیان شنیدنی مراد از قابلیت و در مصر یعنی در دو خود کجا دیدی یعنی قابل و تو
 تو نیست گرد آلوده یعنی شما از من تا کی اند تا فهمیدگی بینی شما بجای شاکلی اند که این طور امر که
 موجب شکایت شما شد هرگز سر بر نه است مشیت عظمای من چون شد بر و ز شادی است
 ظاهر خط بعد از مدت آمده باشد خالصه خلق بر گشته معلوم میشود که اول برگشته و با گیر خانان
 بعد از آن بجای خالصه پادشاهان باشد. باقی انحصار خانان و برگشته مانده باشد و خانان انحصار
 باقی از برگشته چون بر که در جای پادشاهان بود از عاملی از عایا برگشته چون بر زور و تعدی گرفته باشد لهذا
 شیخ عتاب میکند که پس بجای بر و قوی گردانند لازم است که این را ببر کار پادشاهان و این نهاد که این گستاخ
 کردن طریق تو که از این است و شما از زمره خالصان اند گستاخی نپایید از جهان دل گوید پیش حجاب به این
 قبیل غلط است یعنی شاهزاده پادشاهان نیست که از جهان دل طلب نماید در این است چه جای زبر برگشته چو

پیشتر چنان ظاهر نمایند که مهم قند از مهم تهته و ستر از ستر یا هر آن صلیح دهند که اولاً فتح تهته یا کرد
بعد از آن فتح قند را آرند یعنی همان اخبار ثلقات یعنی تهواری یعنی قند را بیان با خود آید
دارند و بعضی طاعت دیگرگاه الامی فرسید و آن منیر آن سو حال قند را نیست زمین را آن
آن ولایت یعنی لایت تهته و گرد و آفتاب است یعنی هر که دو دو پیش بر با بی باضم است
از ضلوع نفس اماره است یعنی نفس اماره بخواند کتب کوره فریبید و طالع را که غیر از خدمت حساب
خود هیچ چیز فریفت این عبارت از فساد عقیده شیخ خبر میدهد که ظلمانی یعنی بفرمانی حساب کردن
شعرت گرفتن چاه نورانی مراد انطالع کتب کوره خود در آن قند یعنی نفس اماره این عیاست
بحکم حدیث من خبری الاخیر فیه یعنی هر که بکند چاه برای برادر خویش پس تحقیق خود را فقه در او
تعلقیان بزم کثرت یعنی فکر آن اهل معیال آنرا منیر از اسوی کتب مذکور است بزرگان یعنی
امرایان سلیمان ناچگان یعنی عیت یا این نیست منیر این اسوی ناری بدگاه این دی
دلها و آستن هنگامه ترکان دل ناچگان برست آوردن و شیلان افروختن خلوت کم نشستن پایه
کیفیت آنرا منیر از اسوی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افروختن که ماندگی اندک در اندک کم کردن
آن مقام حاصل شود و نهایت بر این وضع خود در سخن یا گفتار زبان را میسر شداید باشد یعنی
در نظر نگارنده باشد از روستا یعنی از وضع که هر کس در برابر و سید و شهر یعنی اطفال و حلق و حلق
بزم آید یعنی شایسته نشست و خاست محفل شود اگر چه لاوت مهر خوشی یعنی و قیام معقولیت پذیر و در آن
از طعن بد صغی و سکوت و زنده زبان محبت نگار یعنی هر چه بوزبان آید می نگار و در روی شایده
نیست بلکه نفس الامتیا از سخن کردن سیر ندارد و مفرست که زبان دست از ذکر و تسبیح و دو
ناقوالی هنوز بر لبش دارد ظاهر شیخ از بیماری محتایند اوقات بی برهان و ترکان در
قند بار و دزدین یوشی منیر سولی ایران یا قند را از تتبع نام بلند است یعنی طالع شخصی و آورد
خود خود چوستان آن شخص خدا برورش بجای ملقه می نشاند طالع همچو کشا و زو اقبال همچو علف کش و
یعنی صاحب طالع را بے قصد و تردد بدست می آید و مراد حاصل میشود

بخت آنان که دل معشوق شود برین + و زان سوزش چهار اسب و جگر
 شود یعنی غصه شدت و از غصه شدن معشوق خرمی محبت از دل من همچون جان است بسخت و خرمی را
 حرارت است یعنی جانی و ان از امر محبت نماند اگر کسی اگر خرمی بهوخته گردد و اندر برای تحم افشانی نماند
 همچنان از غصه شدن شما از دل خرمی محبت بسخت همان مرا از دل است و آن بر بند یعنی خاسته
 گرین گوش فهم مرا از کتب البیت مگو خرمی یعنی سخن از امر محبت گو که باز تو از فریاد تو غصه
 و سخن تو از وقایع افند و لکلی یعنی نیرازی از تعلق دریافت یعنی من از هر زهره گوئیهای من
 یعنی چون سخن گفتن تو از وقایع محبت پس نباید پس هر ده گنم ملول دل شده اند یعنی
 نکته دان من یعنی شما بوی آورین هر دو بوم منیر آید و گوشت منید گیس است نصیر
 سوزی خاطر نکته دانست یعنی فهمید که من از خاطر شما که نکته دانست محبت است طرادت و رنگ بوی
 حاصل میکند یعنی فهمید که من از خاطر شما تعلیم خود بهیامینم چنین طبع داشته باشد یعنی مثل شما
 و شعرا و روش و درویشان دنیا خوانده که شنونده استی و بدو نسیم و ان خیال دیگر چنانچه نشسته
 که در از سخنان است و درت مقصود است که شما را از مطالعه آن آزاری رسد سخن چند تلخ را
 یعنی است و درت و در ایل بطا مالت میداند و در آخر الامر باطن سیه گو را نفع می بخشند که در
 یعنی تحذیر درایت دوستی و دوستی است محبت که هر کس از زمین یعنی بشنود و بجز آنکه مرا از خوشامد
 است چون با می آید و یک است غلطی آید و بعد از آن از هیچم عوام که کار و بار ایشان خوشامد است و از
 بسیاری از ائمه شریعت مشکوک غبار بریدستی در صدد نشسته است که کار دوستی از نظرشان گم شده است و در
 بهر منیا نند و پان و اول و دین منی زبان مردم از دوستی که فیما بین اقص است و اگر است بعلم و تقاضا
 محبت و شما میان عالم و عالمان بیدی شهر گرفته است آنرا چه باید کرد یعنی یاسداری محبت
 از رهتی و دوستی بگویند که آید ای اگر سخن از عالم محبت که تلخ نما و تیرین اثر است که تیرین عالم شما
 که عاقبت از ان جز نایابی نیست و نسیم بگویم پیش آنکه آنکه از محبت شما هستند چگونه دوستی
 و دایه باز می مراد از خوشامد بی تقریب یعنی غیر از عیار که او اطمینان چنین بهیوه گوی

بی جسد می بی غنید بخاطر فارغ یعنی آن کسانیکه از قبل در میان بی ریا اند قطع کلام و نشان
 باریا و طمع اندک پیش مرابرتی و درستی قرار میدهند پس در صورت مراجع بلا پیش آمد باشد که خلاف رتبه
 و درستی ازین موقع گردد و حاشا ششم حاشا یعنی این طور هرگز ازین موقع نخواهد که خلاف خبر خواهی در حق
 شما ازین سرزند که هر چه از کی شما کرد و کردیم ازین مبلغ و یا به معنی عجب جمله مرایش اگر اگر سخن است
 را از شما در حق و شسته پیشه طلق و خوشامد در دم آن زبان شما روا داشته باشند با صاحب شسته با دشا به
 هزار خوبی دیگر یعنی سواهی اخلاص با دشا نیکداتی و قدر و حیران انجمن هستی معنی گیران کایه
 یکجهت یعنی کار و خیر خواهی و توان کجبت با کار خوشامد گویان شرکت ندهند گنجایش دارد یعنی
 و جو معنی هستی اهل شهود یعنی شهود جنت است و حرف درین نشا تعلق مراد از کوری با دشا
 اندوه یعنی اندرس فرسوع آن منیر آن سوی مطبعت آن قدر غنی به یار اول که ابو الفتح بود
 یار و هم یعنی شما یار ابو الفتح وقت فرصت کار و آمد در نصیحت می گفت و دشا نمی گفتند از در
 یعنی از خواندن شما که مشکله از درگی شما بود من هم از در شده بودم و بنیر عافیت شما عقل دور اندیش من را
 کم عقل کم اندیش شما آگاه ساخته از شما راضی ساخت بخانان و انچه اوجه سلام که در جنت
 چون و چه است که چو خانان از هم قدم تا تغافل کرد و با دشا آرزو شد عظم حاز که سخن خانان
 و نیت بر هم قدم با رعیت نمود و انا پاید و فادار و نوتن و فرمان سع فرمود سخنان از جمیع این خا
 گزشت و کوری اختیار نمودن فقر و زیارت خانه کعبه فتن که طریق امرایانست عوضه است که در شج برسد
 و تبلی بخانان بنویسد در جنت چونی یعنی تغافل هم قدم و غم که است تعلق و زیارت خانه کعبه قدر است
 مرا جمعی پیدا شد چرا که در حق بر خلاف نیایی و فاداری شتری شما چه انودی ما را یا انچه تو سر شست
 از علمها و غمهای که کرده که در آن نقصان است من که غم شدم و بار غم تو مراد شست که کام آسایش من
 است همچو این جمله انچه است یا در خواب که غم می است یا غمت همچو جمله انچه غم می است یا غم تو مراد
 نگردد که ایراد و تهنیت یعنی آردگی با دشا تا نوشتن بار و فادار و نوتن که اول غم خانان بر هم قدم را که کعبه
 نه از روی محض آردگی می توانی یعنی آردگی شما سخن در از مراد از گزشتن کوری و فقر و غنا

بخانان شسته

کرمان و بزیارت خانه کعبه عتق چه کرده اند یعنی بس سجا و از مراتب خود در نوشته اند و بعد از آن
 با لیس هیچ مینی سوگند خدا خورده میگویم که بادشاه از شاهزاده گزینگی ندارد و در باران زردگی بادشاه
 شاهرخی و حکایتی نیست خبر یار وفادار نویسد یعنی در فرمان که یار وفادار نوشته اند از روی سهواً نوشته
 مطابق حکم بادشاهی یا شاه حکم نکرد است که یار وفادار نویسد تا زایه یعنی تا کسیت از وی خطاب انهم
 یعنی بوجب آنست که او را زنی تو حبی و تا نوشتن یار وفادار در فرمان تعیین نمودن عظم خان ابرم قدم است
 این ضمیر من که معارض که در صدر قلم آمد سخن در راه مینی که پشت تو کرسی و اختیار فقر و بزیارت
 بیت العتق معارض که تو مینی که پشت تو کرسی و اختیار فقر و بزیارت بیت العتق یعنی از
 نیست بلکه اشتباه با عرض است دهم شد یعنی آنکه در خدمت بنحاشا نمان تو نوشته شد دعای
 کتوب نیست که خانان فتح قدمار و تهته نموده بوجب خواست بادشاه خلاف مصلحت دیگر
 تصدیان از بادشاه خصمت طلبیده بجز فتح ایران بشد و شیخ و عالمیکه که منزل تو بجات ایران
 کرده همان منزل اول با فتح ایران تصور بیزدین فتح شمارا بفتح فتح قدمار و تهته مبارک با جرات
 کنند یعنی بار از اسوال خود دستد عارض و در مجمع وجود درین سافت عاقل نشانند از دوری دوستان
 کم حوصله که ایشان از رفتن شما بصواب ایران برای اینکه بعد سافت از شما ایشان چیزی بصیرت
 دست یاب نخواهد شد و الحال میرسد مصلحت نیست عثمان نشوند و از خورسندی دشمنان و بدین
 یعنی موافق صلاح و دینایان که نزد ایشان باربری شما و کار حسا خود حجت و در حجت
 مرهمست عمل نمایند نیکانند بدانند یعنی طبیعت شما از رفتن بسوی ایران که موافق صلاح و دین
 و درین صلاح پیش و نشان کم حوصله که در نظر ایشان فتح ایران شوارست بدینست تفکرت
 الوشی دهند یعنی تقویت بکمی هند که فتح ایران پیش شما بس آسان است با بخت بسیار یعنی که
 که بخت باوست خود از رفتن است و زانه می لای عجز و شکستگی دامن شب مینی وقت صبح که
 اهابت است چون غذای هر روز و ای هر روز وقت ناز می معین کنید و در تحویل صحیح فتح هند
 یعنی شما را که بر تو خود میدهند فتح ایران تو نیست غرور نباید کرد که فتح نصرت در کار مراد و دین

بنا

والی یعنی عالم بقانون شمس یعنی مقصدیان و عالمان بسیار بقانون خود هر کدام در
 منکر هر حرف در آن کونین مذکور یعنی منکر طریق گفتن و نوشتن و ترجمان و دیگر را از آن که
 مثل خود در زبان بناموشی نیست یکبار از غلبه محبت شناسست که بشما فیو سیم بخانتان آن این که بتیغ
 ست بر سوزش فراق و اندر زات و تخریب کل سستی و فاعل نمودن خانتان در هم مکن دل برگیرنده نشین
 و فیضی دانی تفاتی جواب سوال یعنی سایل پیش از سوال از لغات و جواب سوال مانی و مالک
 شکل از توصل شود بی قیل و قال بچه شکل هر کس از پیش شما آسانی پذیرد یا هر کس تو بخیر
 بی سوال یا تو بمسوال مقصودش رسانی از موم من هزاران با پیش یعنی هزاران بار خود
 نقض کرده ام که خبر محبت از هر چیز دیگر منظور نیست اما محرمیت خامه یعنی خامه از سوزش مهاجرت
 اما محرم است ای در ضمیر خالص صورت سوزش مهاجرت نقش می بندد نا اهل بیت نامه یعنی در نامه از سوزش
 مهاجرت نوشتن لطف ندارد نا اهل بیت شام راه سخن یعنی زانسان نوشتن سوزش فراق را
 لاف گرفت نا مند ناموتی پیغام گزاردن یعنی پیغام گزاران گذارش سوزش فراق را لاف
 و گرفت نا مند جای کون یعنی مردم دنیا از معامله سوزش مهاجرت که چون تیر بر چکیت در دو
 دو قوفی نازد سخن بر مراد دل یعنی سخن از مهاجرت که فی الواقع در دل نیست چگونه گفت
 هرگاه حرفی بچاق عرف یعنی هرگاه حرف از سوزش مهاجرت همچو دیگر خوشامد گویان با وجود
 آنکه حرف است و دست باشد گفت مدنیاید کلمه چند یعنی از سوزش مهاجرت بابی اعتباری جا به جلال
 دنیا وی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی کلمه چند و مقدمه و دست از با ده حجت اقزای
 میان تپی یعنی از نشان شوکت دنیا که فنا پذیر و از سایه اعتبار رست فارغ شده یعنی آن
 آن نشان و شوکت شده خوشوقت شدی یعنی از مطالعه کنند و مقدمه و دست که مستند بر سخنان
 دشوار بریا سحران که در دل نام جا به جلال دنیا که همچون گل بهار پانید خفانت جا به جلال دنیا را
 داده از طعام و اثر گذشته یعنی عباد و بد که در آن خوشوقتی هر دو نسبت خوشوقت شدی ای شما اکنون
 که با نیجالت یعنی از محرمیت خامه نا اهل بیت شام راه سخن ناموتی پیغام گزاران معامله

تا بعد از این چه توان نوشت یعنی بنویس از دست یا در توان نوشتن نیست

بهر حال شجره را بر اینی لاجرم ضرورت هیچ تشکیلی ندارد و بی با ندگی از کلمه چند مذکور و دو قسم
 مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و افراق و ملاطفت نامی که بین نوشته اند با مقدمات
 و کلمات سوش مخارقت باشد مذکور ساختن یعنی لکن مثل آن مقدمات که بین نوشته اند اگر بگردان
 ننویسند هیچ محبت یعنی دقیری از دفا تر محبت که فیما بین انقضاست نام نهادی از نیکه دیگر از ایا محبت
 شرکت داده از یکدیگر محبت خود نام توان نهاد و آن نه که دل نصیحت تو بر گیریم یعنی تو بخوا
 جانانه من نیستی که از محبت تو دل را خالی کنم ای تو انم که در ملک اگر از جانب شما قطع دوستی من شود و من بجا
 دوستی بود و دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز نشدنی نیست بهر وضع یعنی وضعی که بقدمات با دیگر نشانایان مثال
 کرد و اند سبکیا تر شدیم یعنی از این غم نارسیدن خطوط و خبر خیرت شما امثال نمود یعنی قبول خبر
 که فی الواقع از این تقصیری سرزد و از تقصیر کردن شرمند امثال او شده و عقد تقصیر میکنم و قرار بر آن
 که پیش ازین در طریقی خدمت تصور خواهم کرد جواب آنرا یعنی جواب فرمان که شکسته خطاب کنی کوتاهی خدمت
 روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی اعدا و بی ادبیا شما بشود گرفته است بارها یعنی بارها
 گفتیم و نوشته بطریق فدیت قدیم چرا که داشته خلاف آن محبت و دگر با دشا به میباید از دیدگاه به نظر
 سست جاده مروت چندین سال یعنی مروت بادشا که در حق شماست گزاشتن یعنی اگر حق مروت بود
 گزاشتن بصلحت شایود بر بانی یعنی بزبانی خود و بر دما و شایسته رخصت آن طرف و سینه سخن یعنی
 سخن از ملطفت کردن حقوق مروت چندین سال بادشا که مراد از ملک می ست شرکت نیست همچو شما
 گستاخ و فایده حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ عی عباس پید هان آرزوگی یعنی
 بادشا که از هیچ بخصولیهای شمار و آور شده اند هر یک یکی آمده یعنی آن آرزو که تمایل شد و اندک
 میباید اما شمار از خدمت که اندک از این هزار شمرده دون آن می طلخ بجا بر بند بخانانان
 عبارت این که تو بنی نیست که خانانان بادشا نهاده بر مهم کن بود یعنی میان شان هر چه خانانان فتن
 مجلس بیان آن که سوزش دگر بادشا شد چنانچه خانانان بر خصو طلبیدند و خانانان بطریق این
 که در کجایم که فی خارج جاید میکنند گزشت منصب اختیار نمودن فقر و گوشه گرایی بر کلاه بالا آسمان

خانانان
 نیست

بنابر آن شیخ بطریق اندرز و عتاب تسلی بخاکمانان می نویسد الله تعالی در لوازم دنیا و تعلق
یعنی زینت و ذکر و کار و بار و بوی و پیش از تمامی لوازم این کار یعنی سر انجام شدن انیم این نظام
مهم کن بزبان فعل نمی معلوم و استحکام دور در سر انجام رسانیدن کارهای دوت و در داده اند و محط
مردیت یعنی درینان مردم صل نشوند اهل بیت و اتی اهل بیت و آنرا گویند که شخصی که کسی بخاک
سوداگری آید میان آنرا ناسندگی کار دیگری که سر انجام دهد و حق سعی بگیریم آن خوش عرفا نشان
می دهد یعنی چنانچه عرفا معلوم الاسم معدوم هم است سوداگری آید میان نیز ماضی و در بعضی درین
حال حال نمایان گشت که حق سعی و لا میگذرد و کار و صوت سر انجام میدهند این کس یعنی من این چشم هتبل
یعنی در آن باج حال که از وی شرکت جسم انسان شکرند ندارند و از سیرت انسان کار دیگری را همچو کار خود
و نه سر انجام دهد بهر آنکه حدیثی است که فیض الناس سائر الناس کما یحیی و اقامه یعنی من قطع
از آنکه طبیعی حاشا که اگر چه از رو ظاهر می شود شوقی بجهنم باشد یا ناسند اما در ایشان که از سرزمینی بهر طرف
را در آمد و مرغی از دوتی و از خای خیرت یال خود یاد میکند این طور شما نیست دیگران از نعمات می پندارم
معا و ضار و حاشا یعنی بخش و مع مع شود و بی نهایت است یعنی در سر انجام نمودن کارهای
با وجود آنکه شاد حق من که توحیدی از در مشا و هر است و هیچ کاری نیست سیر یا بکارش طبیعت یعنی طبیعت
عرض و غیرت از هر که اگر کسی او مخالفت و در زد او هم در بیرون کار و او میگوید قطرت یعنی قطره از غنای
رست چیرا که اگر با و نیک باشد یا بد باشد او ذات خود از نیک خواهی کس تفاوت نمیکند و در کار شکر
ای تکرار از او که از جای تسمای توحیدی آید و من بکارهای شما که خلاف طبیعت است سیر یا بکارش
نمایم مسرت افرازی از یعنی کس از دیری یا از عادت قدیم داد و خط نوشته اند و غم آوران و کس
ارصمون معنوم گشت که از تعلق دنیا دل خلاصی دان خواسته اند و فقیر و گوشه نشینی دل بسته با خلاف
مرضی من و بعضی آید خاطر را یعنی خاطر مراد بر شادی غم بسته بود و یعنی از شادی خود با عیش و
و ناز و آوری و عکس اند و با فیت یعنی از اطالنه مضمون فیه که شما کار میکاره گذارنده و خبر
پرنور می آید خاطر من اند و نهال شد هرگاه آن مشوره طاعتی که از روی طلب طلب باشد

و در بعضی برای تخریب جبهه سر انجام نمودن مهم باشد ضابطه بادشاهی که از امید و سر انجام بهر
 مردم کوته میگذرد آن نیز آزرده گی طلب حضور میفرمایند تا در ادای محنت و سرانجامی مهم گریز نمایند و از
 ارجحیت و اشرافیت مصنون و زمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب نه امید فایده
 حضور پیدا کند چه نام توان نهاد یعنی بهر وجه ندارد تمام در بخیل یعنی وجه و واسطه آمدن یعنی
 آمدن بحضور نه مرضی خاطر اقدس بود یعنی اقامت در آگاه تامت کیسان یا پادشاه امری نبود
 و با خبر و راههای دوستی شما وقت فرمود زیا در این باب یعنی آید آمدن خود حضور التماس نمایند
 قابوسی بهتر از این نباشد یعنی الحال قابوسی شاست و رفع دکن که رایات با پادشاه بدو ذات خود
 معاونت و امداد و اگر در تولد جلال فرموده چون بار می گیر معلوم میشود که سحاحانان بیشتر چند
 نوبت برای تسخیر نمودن ملک کن فته و بی تسخیر آمد باشند سحاحانان عسارت رفته یعنی بر است که سحاحان
 در جا گیر دیگران تصرف شده جا گیر داران بحضور نشسته و از حضور برای گرفتن جا گیر است حکم شد قبول
 حکم خانمان نکرد و صاحب جا گیر است عداوت کردن گرفت و در سر انجام نمودن هم طرح انداخته
 غیرت خورده سحاحان شالیه در حق سحاحانان بر زبان آورده سحاحانان استماع این خبر در بفرستند
 از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای رفع آزرده گی با پادشاه چاره جست پنا بران شیخ در جواب بطریق
 بنید و طعن میفرستد چاره اندوه یعنی دوا می اندوه که از نایافت راه معرفت حق بر حق است یا حلیه
 برای رفع عضه با پادشاه که اندوه کامل است چاره اندوه اندوه بیرون طلبی یعنی از دیگران که سبب
 علاج آن خمیر آن سبب نایافت راه معرفت یا اگر انی با پادشاه است در اول است یعنی اگر دل داده
 مستقیم کسی راه معرفت حاصل کنی یا معجزه و غده تقصیرات آوری اگر انی با پادشاه بر طرف شود و بدو ان که
 هرگز صحت نپذیرد از این سنگ ضلالت یعنی دار و درویش پیش خود باشد و از دیگران چنین که
 محض ضلالتست تیر و روان عرصه را دای شیخ از روی طعن میگوید بضلالت نسبت میدهد
 یا شما که خود را در غفلت میگردانید و از تسبیح و زود و تنگ و گداز و شرک خود و عالم ندانید یا از
 وصف شمار از دیگری اطعای شعله گرمی مزاج والی وقت و ستمد عا نمودن و بیایان خود

اقرار داشت بقتاب مراد از دوا می خواجن است اندرون خانه یعنی در نسخه دل شمار در بدر
یعنی پیش می گیری و در مثال یعنی بجز مثال دوا می مرض شدن گنج و تسهیل یعنی مال به پایان را
بهایی دوا می مرض که مراد از مقدار است که از دوا معرفت بدست آوردن پر آسانست یا تو دال
عقل نامنجید بدست آوردن او و این مرض با خوشی بادشاه که مراد از عذر خواهی و سبکست در ستین
خاطر شاست گرد هر کوی یعنی پیش دیگر معارف که دخی ادی معرفت باشند یا مصاحب بشاه که
آتش کنیز با بچایل فرو نشانند سیکردی بهر یک مثال یعنی بهر یک حرفه معرفت با یکدیگر
راض از دگی بادشاه باشند این تنها نمیران سونگ را خلاصت راه فان عرصه لکشای
معنی مراد از عارفان با لکست که نوروان کرپوه صورت مراد از امرایان کارشایان که کنگان
که علم گردانیدن امثال شان بر تو یا بیت و ملک کار کشائی بر دوش همت شان تیا بد یعنی هر دو
ره روان که نوروان که هر یک در فن مجرب باشند وقت اندر نیگ نکالت ضرورت خورده سبقت داده
عاجز و چاره صلاح خود شده اند که از حال خود غافل مانده یعنی به مقدار و صلاح
و جلال خود ندیده و مال و لیاقت دیگران طمع نیامیند خانه خود را جاروب نکرد یعنی بجز و عقل و
خود ندیده که من هم یکی بسیاران نوکرانم خیال نقاشی کار و تسریب یعنی از مراتب
بادشاهی مانده کار و تسریب مراد از دنیا است تقاضی مراد از محترمی و سواد
اند و حنت خود یعنی اعمال و جاه و جلال که شمار حاصل
ست لگر د آوردن یعنی عمل و مال دیگران نفس آواره
یعنی نفس آواره خود را که طمع در متاع
و مال دبی آید دیگران

میکنند و پاچه

عجب و عجز میرساند نیک اندیش خود دانسته دیگر کسی را که سعی او در دفع
و نقصان صاحب نفس توان ندارد و دشمن دانسته جریان دیگری میگو شد یعنی شکار

و دیگر در آن و هر آن و غل و نصب و سران داشته اند و نیز تا کار از تبه آرا می بایستی رسید
یعنی کار که از جنت وقوع علمای کوزه بر گزندگی نه در حل المتین خلاص که بجای قیسی و تصدیق بر
و دیگر دستداران ارگسته میشود و باولی نعمت خود یعنی بصیرت خلاف عقیده و مسکن که جزئی
دارین داران است که باولی نعمت آن سوز داشته شده مال کار نتیجه آن باید که خود بخود و باطل عمل
نرمودند و کوزه گردای قلم الملک بی توهمی بی نعمت فرو برد هر گاه چینی چن نو کار بستی عاریتی جوی
یا غماشهای و در کار خود باشند و باندک سی جا به باره خود برستی عجیبه و حال چنین بی اعتدالها
اگر بی نعمت هم از قحط و انی حداد و هزاران هزار که همچو آن تو اگر آن در دنیا بختی آن دور کن شستی
و دیگرست خشک و محبش آن در عیب بد و شست لهند یعنی از برای این که بی نعمت هزاران هزار همچو
تو اگر آن داشته باشد اگر نه تو همچنان خود را که اوایل حال او را دیگر مسکن و ملائمت دید و آن سوز
باشد بحال که از توانش و اختلاص بی نعمت مرآت اعلی سیده اند و باید که ایشان را از مسکن و آرا
و از نظر خود و در اندازد و با جبر چواری و آن نمیکند و معلوما یعنی بر تو همچنان که بنگرند و در این
بی ریا و بی نعمت نسبت داده طلب و زمان خود که طریق سوداگران است میباشد یعنی موافق در دوست
تنگ و معلوما با ایشان بد و در خدمت و کار بی نعمت تن میدهند و الا که تو میبیند و از و در دنیا
یعنی بی اختیار و قحط است که باطل گشت یعنی فهم نمیکند و میداند که در خدمت و در کارگاه دنیا
و از نار و آتش و در غمها و اندیشه تا به گوی عجز و جاه میوری می افتد و نیز از اندیشه ای تبا و روم
و خیال تو اضع از جانب صاحب بی نعمت خود که همچو در حساب این که افتاده ببال کار و دیار می قهر
و متغیر میشود و تا شما همان فکر گشت به همی ندارم چاره فراق نیست عیب چاره فراق
و از و است که من برضای خود غمناک برهم فرستاده و بپاشیده و الحال حمله دفع فراق
از و است که از و است که من ندارم و این عیارات نیست که همچو بی فاق دفع فراق
از و است که از و است که من ندارم و این عیارات نیست که همچو بی فاق دفع فراق
از و است که از و است که من ندارم و این عیارات نیست که همچو بی فاق دفع فراق

چهارمین

موصفت سرانجام میدهند تا بیا ن شد اید حیدری دار و دستی از حیدری
 چنان قیقا شده کم که مایان شد اید نازدهست و تیر از بیان نمودن صبر کردن تا اتم اگر بیان کرده شود
 سستمان بران اتفاقا نفس الامر می آید نوسیده با خبر است و نهند و هم خاطر شما که حاضر شما که بسیار کسان
 دوست دارند چون این حالت آید دیگران بنیاید صدق ندارند تا بیان پیش اندر من خود کرده آید و بخواه
 از غلبه به بهرست که بخود پیرون بکشد ازین شایسته نمیرین سوری دوریت آتش مراد از غلبه
 و آب مراد از گریت جانم آتشگاه یعنی از فرقت و پیده دریا بارینی از دور و بهجوری شود
 و حصول مراد از عاقبات بعد از فتح است از بار اگر ان مراد از بهر یا سختی هم کن فتح شدن آن فظ
 بهر کس شوا ترین بود و دل شپه مرده یعنی بواسطه ناسر انجامی هم با از روی بهارت و عین راه
 یعنی راه موصفت از سبب گرانی و سوز بعد از عاقبت غلط کرده و دوم بحال از فتح شدن هم راه اصلی
 و واهم معرفت یا قدم در همین عزم که خود را از دشمنان رسانند و معاون فتح کردن شوم آور و فاضل
 گرامی قاصد بهر قاصد است آمده دیدای مرزا جانی بیگ ای تمام آمده وید لفظ مرکب و ملاقی شدن
 استعداده یعنی تکیه روان شد نیست یعنی مرزا جانی بیگ ایی ملازمت با و شاه مستعد است
 گویم چه خوشحالی را میداد یعنی از استماع اینکه مرزا جانی بیگ بشما ملاقی شده و برای ملازمت بخص
 می آید یا بهرین یعنی با وجودی از ملاقی شدن مرزا جانی بیگ بشما و قصد او برای ملازمت
 بگفتن و نوشتن بیگانه مرزا از کار با بهر شاهی فرصت نیست تا اندکی از شما و بهرین مکرر تو گاه
 یا ران ای یا ران شما که من بشتم طرک شب مراد از وقتست یا مراد از هم رخ روز مراد از و
 ست یا مراد از خاطر به شاه هم مراد از خانانان آشته آید از ان باز یعنی از ابتدای و شاه حقیقت
 تا آید روه یعنی بر شوشت چندین شاق و انواع محرم تر و نموده یا چندین سیکار یعنی تا و
 جنگی غیظم لشکر کشی که مرزا جانی بیگ نمود طرح دوستی نفس الامر یعنی شما که مرزا جانی
 بیگ با وجود آنکه خبکه کرد و شوخیها نمود و شما دوستی خود را مسخر نمود و خوب کرده که نه او دوستی شما
 و خصم را منی شد و نیز ازین عبارت مرزا تسخیر یافته تیو بعضی را جانی بیگ هرگز مسخر نشد

تجلی

نبودن تا که قسم را دوستی خورده او را مستحق در آوردند و نفس الامر قسم دوستی جا دارد درین صفت
 برین و فریب فرشتگان آفرین کند چه جای دوم اکنون حسب المدها یعنی الحال ضامنندی و
 حسب المدها تا حاصل شد نیکویی فردوس نسیم یعنی سعید که در ضامنندی نمودن با شاه شایسته
 بجا بر دم از اظهار پیش نهاد خردی جویم ظاهر میان گشت یعنی با شاه ماسن اش و عیادت
 ذاتی شناسید انتم و دیگران در قوف نداشتند الحال هر چه بران مقرر اند بخانمان
 بحق آن خیر تو کسی گزیدیم یعنی قسم حق سبحانه که قسمی بزرگ است آنکه بیان بوجه قسم
 بر زبان نرود یعنی این طریق ترسان است آنرا ضمیر سوی حرف دوستی و قسمه اشتیاق
 و حدیث دوست بر زبان معامله و اگر از بدینی این سعید که برای برادر کار دوست بجا بود
 بجای اظهار بیای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن میکنیم که حرف
 بر زبان نرود و آنرا بر زبان و اگر از اما و علوهت محبت خواه خواهه احتیاج بگفتن می افتد
 الحق یعنی محبت بر راه راستی و بر و روست که فهم دوست این تراوش از غلبه محبت شناسند
 از قبیل خوشا بد بران بدین تراوش از غلبه محبت شناسند از قبیل خوشا بدی اختیار می آرد
 نمیشود و خوبی خجالت چنین ندارد اما از اینجا که اساس سخن برین نهاده اند که قلم و کاغذ و زبان
 را توفیق ادا می از اسرار محبت نیست و هر چند بوسایل مذکوره اظهار نمایند لغتشان و قصود در علم
 دوستی آرد و نویسند که رواد اظا هر نمودن پایه محبت که از درجه ظهور برتر است میگردد و از خواص
 که عیب محبت است نه تمهید ظاهر می آید و دنیا بران که اظهار از عیب است و از گفتن سخنی نمیشود
 هر چند سخنی که ازین وادی باز آیم صورت نه بند و شره گفت محبت با ایشان که برگزیده
 و انش دور بینی اند غالب طلاق آید تبصیر واری کلام از نسخه محبت مثل میدهد بوسایل
 یعنی بوسیل قلم و کاغذ و زبان سوداگر قلاب یعنی خوشا بد گویان بی پیرایه یعنی
 نمودن دوستی اوست بنحیر اوسوی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر حسن
 برین دوستی است و امینا بدینی سوداگر قلاب و در کلمه اختصار رود

[illegible]

بر بزرگان چنین نفیست میدهد دست نوازش بر دوش خود کشیده شور می اندازد و نی از ناله
 و تهور نمیکند دارد و فخر روی آورده با استقلال از این خدمات ضعیفان سویی فتح و منار سپاس خلق مرز و
 بیک است میان فطرت و طبیعت جنگ نمیدانند یعنی از بروی کار کشائی دنیاوی غلبه می
 طبیعت من از طبیعت شایخو رسندست و چنانچه میخواهم همانطور میکنند اما در باطن از منکران و کار آمد قوت
 در ضای خدمتی میدزدند فطرت من از فطرت شما گله دارد و چنانچه شما نان قلمی شد امید که
 فیروز مندی صوری و معنوی اگر نه اگر کس بخشنه از خالفان که هزار کس هستند میان ما و شما
 دوستی را نینجو آهند بدانند شیشی و اراضیه او سویی یکی که منستم صدق و کذب طرز و
 ضعیف است سویی اخبار است که انحراف جمل الصدق و الکذب بر آن ضعیف آن سویی مدعی بدانند
 است گاه آنرا ضعیف از سویی مدعی بدانند شیشی لیا اعلی حقیقی یعنی خدا تعالی ای دوست در حق
 دوست بدی کردن نینجو آید اگر احیاناً از دوست در حق دوست بدی میرزند دوست را باید که قوی
 آنرا از نقد بشمارد و نه از دوست و شکایت کند گاه آنرا ضعیف از سویی بدی بدانند شیشی است
 بفرشتی حوصله یعنی چه شد اگر از دوست در حق دوست از روی بشریت بدی و بدانند شیشی
 فکلف که بدانند شیشی یک یعنی هر گاه بدی و بدانند شیشی از دوست سرزند و باشند و گویند باز
 معاقبت قاعلی بر دوست و دست نمند یا در دل دوست از روی هم و خیال که لایم آید است
 خطرافتد که در حق من بدست محض است بهم رسد یعنی بدانند شیشی آنرا ضعیف از سویی کلی است که
 یعنی من سلوک مردم یعنی چنانچه مزاجانی بیک غیره هر دانش را دوست دارند همچنان با دیگران
 و سرستان سلوک کرده ایشان را دوست دارند و طبع با دشا گردانید یا مردم هر اهلان خود را امیدوار
 عنایت و مناصب پیشگاه سلطانی نمایند و همه کس از هر اهلان خود را امیدوارگی از صلاح کار خود
 که مراد از داندین صاحب با دشا باشند آگاه کردن بدو نند که همه کس لایق این نباشد چه جای
 خبر دار کردن بیکان که غیر هر اهلان هستند درین باب یعنی بسیاری از نیکوال که امیران
 باشند کار و بار دنیاوی که ماقبت از آن خبر ندانند حاصل نیست گزاشته راه تجربه و نه که محسوس

چنانچه

العاقبت است اختیار نموده اند ظاهر اخا خانان از دنیا تنگ مرده کار و بار او را گرفتن و راه تجرد و فقر
 اختیار نمودن شیخ نوشته باشد بنابراین شیخ او را بعد بر تجرد و فقر می کند لایق این حرف
 برای نیست یعنی لایق این گفت و شنید که بها احتراز ترک نیا کرده نرنده پوشی اختیار کرده
 بجانان نوشته شد - ابو الفضل مستمند کاره ناپسند داند و در تجرد و فقر و تنگدستی
 دشمن کسی از غیر و تجرد داند و ناپسند داند از گفتار رتبه تنگ مرده مشتاق گردانست یعنی آنکه
 اسرار حق و سوزن محافت کرد گفت و شنید صورت زنده و تنگ مرده مشتاق گردانست و از این سبب که در دست
 سر انجام میدهم و دست نیر از این محافت آگاه است پس همین کار کرد از خود الهی دست را حاکمی گفت و شنید
 قرار دادیم از کرم خود حاصل خود فرط عطوفت یعنی با وجود این قرار داد در مندی صورت که بنا بر رفتار
 روی میداد آموخته ام از کرم خود حاصلی است که در دست شما نخواه آید که در فرط عطوفت ایشان
 است که خواه مجاهد میسر نموده و خواهان طوره گریست الا من بدات خود را غیب بایل با چهار آن نیم جو
 مسرت خاطر خطیر یعنی چون ایشان را تسدید خبر نیکه بجانب ما که مراد از صحت من از مرض تنگ مرده
 مسرت است پس تا جای مرا التماس صحت خود فرستادن برای مسرت خاطر شما کیفیت در آن کسانیکه ایشان
 از شنیدن خبر صحت من اندوه فراوانی در مرگ مراد عای خود اندازند نشد میگویم و اندوه ایشان را هم مشای
 ظاهر میگویم که از اندوه و شادی ایشان ذافت تمام دارم و کلیه است که چون شخصی بیمار شود و معاندان
 حوس بشود که می میرود چون است باید بداند ایشان را دید و بر آن بیا بصورت حال بداند ایشان و بدان
 واضح شود و این با وجود کسان خود را که آنجست که حاصل می کنی قدسی نزدان
 روح یا از نفس ناطقه یا زدن از نظر اوست این بر عاقلان و انانیت و مراد و توخت
 قفا مراد از مرگ و عقبی است رسانند مراد از غافل رسانان یعنی بجا است و برین چندگاه یعنی
 در مدت بیماری که کشیدم غالباً مرده نفس باره یعنی عالم باره نفس باره بر عزم نفس یعنی
 نفس باره خوانان خواندن نوشتن این بیت نیست نه هزار بار ختم و گزیده کرده اند
 هنوز تلخ مزاج هم زمرگ شیرین کار ختم و گزیده مراد کشیدن نخچینه های نخلجی های

که نسبت آن نزد من هیچ تلخی و سختی و سختی تر از آن نباشد و با وجود این حال تا حال بهتر
و تلخی مرض که عاقبت از آن شفاست باین درصورت پس اندک تلخی و سختی آن مرض که مرگ را بدو
و البته اند چه نوع خواهد بود ای بساخت و تلخ خواهد بود از آن اندک تلخی که در مزاج تلخ و دلم شیرین
بعینه عجیب آید و کار بعضی معالجت یعنی عجب معامله پیش آمده است یا آنکه مردان مرگ را که در وقت
آمدن چنین سختیها و تلخیها و دلتیرینیا نسبت میدهند و این نسبت آنها از مجایا است هرگاه این
دل حیران یعنی از روی محالیت میت مذکور دل حیرانست چه از تحصیل کمال از هر جمیع بهستی و تعلیق
قرار میدهد و میگوید اگر رغبت تحصیل کمال هستی مظلوم کار برد پس سعی و در حق مظلوم هیچ عاید ندارد
غرض که بیشتر از آنکه دل شمار از راه و سوسه و تعلق دل بر دند و دل به پیچ و خردار و این سوسه و تلخی
وقت رغبت دان + گوهر وقت در بهمانا میدد وقت خوش چون در وقت کس برود + باز آید
یا نابد بنحان نوشته شد ظاهر ادت گشته یا سبب آن رنگی را عاقل گریستن خطوط را
نیاید عاشق معشوق مزاج شملیه من و معشوق مزاج از روی که هیچ معشوق مزاج
تنگ دارم و کم حوصله ام چه اگر در رسیدن خطوط از جانب تمام تعطیل اند یا سخنان خلاف
شنیده شود و مزاج کم که حوصله تنگ از داند و ناک بگیرد معشوق عاشق مزاج یعنی تمام
عاشق مزاج از آن سبب که هر چند باند عاشق از معشوق جدا و جفا نمید از شوق بزرگ و پیشتر
بر شوق افزاید کلمه جدید دارد یعنی تنگ عاشق تمام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
یعنی کلمه من از جانب طبیعت خود است که از آن رسیدن خطوط و خبر شما می رسد است و از آن رسیدن آن
تنگی و دل و طبیعت من است و الا فطرت که پیش تنهن رسیدن و نارسیدن خبر و خطوط بر است
و از خبر معشوقی هر دو افروارد و از فطرت شما هر چه که باشد نمی است آنکه یعنی گله چند کزینو سبط که
تسا از وضع میرزائی که دارد و از آن نوشتن خبر از جانب خود نیست و انقاش بر آن افتاده که اگر از
حق داشته باشم آدم خود فرتاده خبر از چگونگی شما بگیرم میرزائی بی پروائی و در بار کشام
بطبیعی کان یعنی پیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم بحال باز همچنان سابق می نوشت

چنانچه

بنوشتن باین گشته ام بطبعی یعنی بصیحت کردن مرهم دل و اروی جان در کان طبعی طبیعت
 فطرت من موجود است و اروی تلخ مراد از نصیحت است که شنونده اسبوح دارد و حکیم که بر بعض
 صحت ظن و سودمند است و طاعت که مرعین از غذای شکر عادت افزاست همچنان خوشامد که محض
 کدیت بر هم سازگار صاحبی و می و زرنی و زرنی بیا دشمنان شده با و در ادای شهوت
 که دوست از یاد دست شادان و نازان میشود چنانچه با و نوش از نوش با و خم خم با و یعنی با
 خوش بودم پیاله پیاله شراب یعنی ذکر بزرگ شام سیکردم آن کی آستین قاضی شد
 یعنی کی بکنی و نیکنامی خود را ضعیف شد و دیگری بید و بدخواه دیگران که رسته و بکس از هر دو
 را که که الناس نفع الناس عمل نیکند و و خم مراد از همین دو ابیات امیر حسن و حضرت عطار است
 سرگرم ساز و یعنی شنایان عمل نما باشند **مخمس** مخمس نام در عاقبت که مکتوب الیه از بیمار
 شیخ پیران آمده حکایت بالعه از گویند که ترتیب ترکیب آن مکن خلاف بن پذیرد و استنای خدا
 است محل ثانیه این حیران یعنی من حیران از آنکه در میان دنیا آمده و از سر کاری و می که باید بپای
 یا حیران از آن که اهل دنیا را بر خلاف امری بنیم بر هم اکثری یعنی نزد بسیاری از انبیا من که
 در آن من مراد ایشان است و پیش اندکی از دستان حقیقی اگر زنده مانم نفع ایشان بود مدت
 ماه به سر حد عدم یعنی نرد یک مردن آورده برقرار وجود مراد از صحت آورده یعنی این دو جای
 این رجوع یعنی صحت از بیماری و ریای طلب یعنی درستی بعضی امور آن ضمیر آن سوی بعضی
 موسیت این بازگشت یعنی صحت از بیماری که از ان شبانفتن ملک نیستی مشغول شده بود
 حقیقت یعنی شناخت حق برحق شده اید اوقات یعنی بختیها که وقت بیماری که شرف است
 بود ایشان یعنی شایسته کلف در میان نیست یعنی همچو در میان از احوال نیک بدخواه
 یا آنچه بنویسم از قبیل تکلفیات اتصال معنی بر کمال یعنی بودن من حقیقت شده بیماری
 احوال غلغلان و محالان بر شما از روی صافی با طریقی هر چه بنایان نوشتم از بیماری طو
 مذکور یعنی ستم آنار المقصود من یعنی بزرگست و لاد نرگان شپین از احوال یعنی از احوال من

خانان
مختار

در وقت بنیادی خواهرش اوصیرا و سوی عطایک است این تحریر صیر این سوی نوشتن این
ست که نامت سه ماه کشیده است و غیره مقدمات که در صدر تعلیم بنیادها نام قلمی گشت
انتساب است بر همت دیگر چهار و هم آذرا که آبی گلستان اقبال نصرت مراد از مکتوب
مروی نمود یعنی با و شاه ایام امروز روز شادی و مسال لعل کل حال گل مراد از
خانان است اگر کل ایکناف علی خوانده آید نیکو تر منیا بد که برست اهل و زگار است که هرگاه کسی شادی
روی نماید بر زبان میراند من شادی آموختم و حق تعالی جمله کارشادمان کند از ان باز یعنی
از ابتدای حق انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطن ایشان یعنی باطن ایا با حقیقت
ظاهر ایشان یعنی ظاهر با حقیقت این گروه این گروه سوی ارباب عقیده است ایشان
یعنی ارباب عقیده آن منبع اخلاص یعنی شاکجهای نامتناهی مراد از قابلیت است
که در نمیدان آید جوهر و لالی نیز مراد از مکتوب الیه است حوصله آسمان از گردش ملک و ملک
در صد روز گاریبی در دل اهل زمان دست یافته است یعنی من و چنین متفهم
جزئی و مطالب محقره مراد از فتح مک است که در نمیدان نیست بواجب قابلیت و توشاف و توشاف
از بن عمارت مفهوم میشود که تیغ خانها تا از فخر داده غلب هم قندار و خراسان ایران میکنند چنان
در عبارت آیند هیچ میبوسد سوداگر من مراد از فطرت یا طبعیت و نمیدان تیغ است این کار
یعنی فتح هند را یا از لوازم فروخت یعنی از ستایش ترویات و حرهای شما پیش از دشمنان
لا یق خطاب خود یعنی شما هر متاع را یعنی فتوحات را که از شما سرانجام نبرشته نیکو
میفروشد یعنی پیش از دشمنان و دیگران نیکوترین و جواز ترویات شما هر یک از شما هر یک از شما
یعنی حواهر ترویات شما که صدور نمیدان از اهما حامل است و از پیش بهای آنهاستی و غرور و
توقع کشایش کارهای عظیم دارم و انکار را ملود از فتح قندار و خراسان ایران است که هیچ سار
سجرت و عین مدعی نیست و خبر از نوشیدن ستای خنیم و فتح هند که هیچ حام شر است
ای از عزت انتقاد دشمنان فرستد نوشتن آن را مستی نمی آرد ای راضی می شود هم بنیادها

مختار

این رتبه هم از قبیل پادشاهی شادی جهان آفرینش یعنی آفرینش از جهان تو ستاد هست که بر آن
 هر چیزی این حیران مطمین صمیمین سوی شجست حیران ازین سبب که تماشای موافق نهی
 میکنند ای فتح هسته در همچو تماشایش مراتب تمام در فهمیدن زنی ندارد مطمین از روی که مرا یقین غایت
 که از شما موافق همید من در است خود کار باطل و خواهد آمد و آن فتح قندار و در اسان ایران زمین است
 نشاخته باشد یعنی چنانچه هر شاد و شاخت مست موافق آن فتح هسته چه ملک اگر از ایشان از فتح
 نمودن قدرت و امان شود عقن در شاخت من که گاهی غلطی بخور هست در این جنس خاص شاک را
 از طالعانی فائز است بنیت تسخیر خراسان فتح ایران یعنی هر وقت که فتح نمودن خراسان
 و ایران را بخاطر شایع بگوید و اول از آنکه در آن روز که قندار فتح کند در همان روز خراسان ایران فتح کرد
 حمال ماسد که در تسخیر خراسان فتح ایران بر فتح شدن قندار است ای هرگاه قندار مسقوح شد
 فتح آنها آسانست اگر بسیار عتیاق نباشند یعنی فتح قندار و خراسان ایران که در نظر رمانان
 فتح آنها از منل نامیکند و اما در صورت هم لازمست که مهتبه از تدبیر گرفتن آنها عاقل باشند و نیز برای
 گرفتن و فتح کردن ماسر ایضاً در هرگاه و لایموشته باشند این عبارت از قبیل تحریص مهمات مذکور
 میحت باید اعمال باقوال یعنی بیشتر از نیکه لاف از تور خود بر زبان می آورند و مدعی هستند که بعد
 تنه فتح قندار و خراسان ایران کردن میجویم الحال که تنه مفتوح شد وقت ایفای بر آن لاف هست
 و حصول این مول از یتال و ستان حیران نشان انتر له مهمانی و ستاد مالی ستان عبارت
 تحریص است بر مهمات مذکوره از بعضی رانه یا تنه شیرین تر یعنی فتح قندار و خراسان ایران که
 مراد آنها از فتح تنه شیرین ترست و زاده در سر انجام دادن آن اما ممد و معاوست با حوی عادت
 شمار است که از شمار هر لحظه هر ساعت یکبار رتو که از کار پیشترین تر بطور میاید پیشه کو
 از فتح تنه تنه شیرین تر و از از زگر ترست و ولتجان را دوست میدهد یعنی کوچک است
 و تنه در دست است که دست دوست است و دیگر در چو نه تنها اخلاص و وفادار دیده میشود پس
 هم ماسد و دست خرد میاید که اخلاص من در لتجان از نیکوئی است اسی و میگوید که از در که لایق

اجلاس من باشد او را ضمیر و سوسوی و تخاصست بدست نسا زد یعنی کارهای نیک و ادا نمودن
 تنها که سحر ادا را بدست نسا بدست یعنی بسیارست که دست و ادا کار مصل کند که کار نیک که کند
 سستی و غرور نیز آرد با خود و شکلی کند معلوم میشود که حسی در دست داشتند ای حسی و دست را که از این
 عمارت از ناخوشی شیخ ارجانه موسی الیه یاسید بهر کاشکی نظر و ضمیر و سوسوی ملائیکه است یعنی از
 بیشتر از اعتبار صاحب و باس خود را از اعتبار میکان می نهد و سنا بر آن او را نزد خود با سنا غنی است
 بنحایتان می نویسد این قله ایت شتبه کایت عدم نویسی تحریص بر مهم بند و بنان و بر آن
 هر طایفه عبورست یعنی این طریق ترسانست اگر سوسیم با طایفه که مر حومه در تریک شوم کلام
 محبت یعنی در سر انجام داد کار را بشناسم گرم چو را باشد یعنی در گذشت ذنبه که آن سوسیم
 آن سوسوی محبت با ذنبه سستی ای طهرت عوض طلبید و طلبیت مکافات حوسبت و طریق طهرت است که
 اگر دست از دست در خواست کار کند یا کند دست ساعی است و طبعیت را بجهت دست کار دست
 سر انجام و توار آید چون بر پیش می در ایام گشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب الیه بیشتر
 شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات بشما احوال که تا خط می نویسند من هم از نوشتن باز مانده بودم امید
 در پاسخ نشسته صورت یعنی اگر خطوط بنویسند یا بنویسند من از شما شاکلی نام ما آن سخنانهم که در اینجا
 دادن کار در خود سستی کند بشما شاکلی که در پیش دعا میکند در حق مکتوب الیه فرین معنی
 نوبت ما در جفته بحرف و حکایت مروج گوش انداخته یعنی اینکه مردمان میگویند که اگر حکایت
 یا از شما هندستان منع میشود گفته آنها خواهند شنید که بسیار کسان چند بار درین دفعه هندستان
 را فتح کرده اند برخلاف آن سمران موسی حرف و حکایات مردانست و دوشان سسی مراد
 از دوشانیک حق السعی گفته که دستا از سر انجام می دهند و سستی حقیقی مراد از دوشانیک که دستا
 بی انشای دست و لی قوت سر انجام می بخشند و از دینی من بسج در و آویره و آویره
 از چند روز بسج در و از سستی حقیقی که دارد میگفت که خواه سست خوانان بنویسد یا باشد تو که روی
 از ابروی دوشان داری تر از نوشتن احوالات و اخبارات لازم است این روی دوشان

یعنی دوستان بغض بوی یعنی اسید بر خاطر افکار یعنی خاطر تمام که از شنیدن حرف و حکایت مردم از
فتح هندوستان مایوس مطلق شده بر سرچ اندست و اگر افکار یکان عرب خوانده شود هم دست آید
از نیشاک بود که مرهمی یعنی از یک هزار کس هندوستان ازین دفع فتح کرده اند یا از آنکه بر خلاف
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب غیر واقعست نهند یعنی مرهم ای مرهم
مراد از دلیر شدن است بر فتح کردن هندوستان این بیت مراد وقت شنیدن آنکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افکار است و ارفع هندوستان مایوس مطلق این بیت که بیایگان را می
برای شوق بشما و دادند و آن نیست بیت گوی که اگر غم فکر دد + یعنی از حرف و حکایت
مردمان مذکور دل بدست غم مده و یاد آن مکن که یاد غم غم افزاید لیکن نیز تشکی نمودن به
اگر چه آویزه بسج دروغ داعی نوشتن اخبارات و احوالات مذکور است اما خاطر من که گردیده خدا
ست من از روی قناب گویید که هرگاه تو بیاریهای خود را علاج کردن نتوانی پس بگیری مرخص
و او تو کجا قطع بخش باشد خدا آنکه چون از دل من نطن اینک شما برخلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهد
کرد و نیز خیر و پس سستیها که بیدار لیا که بنا بر گفت و گوی مردم بر دل شما همچو نقش بر سنگ جاگرفته
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنا بر آن که خاطر طالب عدالت است برای دفع کردن
سستیها و بیدار لیاهای شما نوشتن گفتن بسند نمیکند تا آنکه یعنی تا چند مدت که بسج دروغ و دروغ
این مقدمه بود که گرازی نامه شما شتم بیکه ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
مایوس شده اند چنانچه برای تنقیص اینجاست اشاره کرده اند از مطالعه آن ملر که از حالت مذکور
رومی پرمردگی داشت از سر نو سوز پرمردگی آری بیت درین چنین که حکم شهر بند است و چنین
از فلک و گردش اوست شهر بند یعنی بند چانه حکم از آن یعنی کسی توان خلاص از قید او ندارد
همه کس گرفتار است و نشان ده گردن کوبی کند است + یعنی همه کس در کند فلکی گرفتار شده
نالان و جوشان و خروشان است چه جای ما و شما اگر کردی بکاف فارسی مضموم یعنی بهادر و دل
خوانده آید هم موافق تر آید چه اگر گردن هم بکند می گرفتار است هر چند میباید انهم الی آخر

یعنی اگر چه مراد آنها سالی فراخ و صلیک باشد یقین است که از بیرونی طبیعت او که سست شدن حرف و
حکایت هر دمان از فتح هندوستان دل سردی آوردست خود را اندک خلاصی داده و طلال خرد کرد و از ارامت
و جوانمردی که رفتن است آورد فتح کردن هندوستان که در معنی برای خود در تهنیتش نوشتن است یعنی
هندوستان هیچ حالایی مهم شما نخواهد بود که تهنیتش خواهند کرد لیکن آنهای حالت گسترده یعنی
این طور سخنان هم که شما از دیدن گوناگون غم میگیرید چنان که از جوهر استعداد شما شناسا اند و از یکدیگر در فتح
هندوستان ارجاس شما و فیتی میان می آید چاره غم زوای آنها از فتح کردن هندوستان کردن میتوان
هر کار مراد از فتح هندوستان نزدن غم کچک است بیرون نطق یعنی از دیگری نخواهند
ظاهر خاصان نوشته باشد که فتح هندوستان از سر میشود دیگری یقین نمایند بنا بران شیخ در سوال
او بطریق و غط مینویسد این اندیشه صیر این سوی تجرد است گوهر انصاف خالک بوس
یعنی با امرا شاه کسی از روی انصاف ستیج جاتمند نمیشود عرض آنکه اگر شما طلب تجرد خواهند کرد
مردمان تهرت خواهند داد که خاصان ما اختیار نمودن تجرد از روی غرور و حرام نمکی است نه که از
حریم آبی است و خدیو زبان بی اندازه دارایی با امرا شاه از تسلع سخن اهل اتفاق دیگر بر آ
از مراتب شافرد تر باشد برین هم با فرد خواهند کرد خدا خواسته باشد اگر اوج هندوستان نماید
پس در معنی سبک ناموسها با دشمن خواهد بود هر چه سالکان یعنی مخالفان تجردت با دشمنان
بله ایدارگی دارا امرا شاه خواهند نمود یعنی عرض خواهند کرد که امرا شاه که این عزیز را بر همه هندوستان
یقین فرموده است که بسیار حافرموده است که ای عزیز همچو مردانه دلدار کار طلب و فیکه رفت
هندوستان منقوحست روزگاری یعنی چند روز با زور اند یعنی خود را از تجرد گردیدن
یقین در بعضی من این کردار گزین ضمیر این سوی دشمن دل است بر تعلق بر این
یعنی گزشتن تعلق را بنحایت آنان مینویسد چون خاصان آن بر همه هندوستان بر می آید
بودن اجداد هم بر این دیگر احوال اجداد شاه در غمت کرد با شاه قبول انهمی نفرو دختان آنان
از فتن هندوستان طرح داده است تعالی نصیبی جانچه طریق امرایان ست نموده با شاه

اینجا خاتمه است

پنج خورده بر سبیل تخریب بجای او میرا شاه رخ را بر هم هندوستان لغین فرموده و کلمه را بمجرب را بنظر
 هم هندوستان بخانمان داده بود و میرا شاه رخ داده راجه بر شریا به نیابت شاه رخ میرزا و
 تاروی این مصوبه خاطر داشت خانمان در شته شود هم وسطه استحکام نول اول بادشاه شود
 گردن می کرد و شکایت کنی یعنی اگر دل را شکایت کردن از کردار می که کرده پسند آید
 دانی که شکایت بچه غایت کنی یعنی بر تو واضح است بسیاری شکایت من از روی کردار می
 یا غایت شکایت مرا سبب آنکه بسیار است نیدانی اما مرا معالمت بادل افتاده است که آنرا شکایت از
 از تو چون نمی آید صحت آنکه بر سر شکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست مرا
 سند و پرده در می نباشد در حق تو یعنی چون از بی فهمی شما و نوشتن شکایت کردن مرا
 پرده درونی رو فتیله شامت نار آن دل میخواهد که اگر کردار می قبیح تما سحر دراز کند هم یک
 از غایت بد بهوشی یعنی چون از دید چشمیده گرفته اوضاع از روی درستی حقیقه که بشما دارم
 بر من بحدی غالب مد که دیوانه شده ام در شما معلوم است که میزد و یو اسکان بر خلاف حواس دل
 شکایت از یک یا فعال باطل و کوه کرده اند از بطون بطور خواهد آمد که خشم کنی اسیر و اگر بخوبی
 بیه اگر چه تنها از اظهار آن حوت و خروش بر من خواهند کرد بر کرده تو یکایک انگشت ششم یک
 یعنی تمام انگشت غم یعنی ظاهراً کنی بی من انگشت و لب خاموشی یعنی من در غایت مدوشی هم
 اظهار که از شما نشود چه که داده است مرا اول مرا بوضع خاموشی سرشته اند و اینهمه بیکدیگر اتفاق
 اندازند که هرگز شکوه از مخالف خود نمکنند چه جای شکوه شما که موافق تر اند و نقره دیگر آنکه یعنی من آن کسی
 که خوانان میباید می شنایم سخن انگشت من بسوی عیب سر بر نیاید و نیز لب من برای اظهار عیب
 شما را جاسی نش می کند شکسته زور کار یعنی آنچه هر چه دل در آن خواهد و بخود و اگر آن شود از
 گریه زور کار است که تنگ نیست که در آن کسی دست قدرت نیست ای این طور رعالمت که
 و تاروی داده است چنانچه در عبادت آئیده و نوشتن در می آید از گردش و زور کار غدار است در آن
 مرا و از تقصیری نیست ناشتا بکترین میگردند که از باد و چیزی نخورده باشند ناشتا صبح و خواب

یعنی که روی که بشناسا شده ام از شگرفی روزگار یک کار هم از شما بر حسب همین میسر می آید از این
غلطی بخورده ام بر نیامده است و از این پس باید آن گله دارم که گفتن و نوشتن آن منتهی به آنچه بایه تو
گفت یعنی مرا از بسیاری گله شما توفیق گفتن و نوشتن آن بیاید هر چه گفتنی بود یعنی هر چه
توان گفتن و نوشتن و ششم سابقا اندکی از گله شما سر فرود ایما ظاهرا بر ساختم تقریر دیگر یعنی بر چنان
حقیقت در مار و کمار شما بود قبل ازین سر فرود ایما می نمایم تا ظاهر ساختم و شما از آن رنج شدید هر گاه
هم مرا را شوم مرا در عرف معنی خوشا گفتن است یعنی اگر من که از دستا و جشقی شما ام باشم
خوشا و ناراستی گفتن یاد دست دارم پس دیگری بگفت که تا ما از سخنان صدق آید گفته آید ما را
دوستی حقیقی همچو شما دیگری نیست که با او سخنی از عالم هستی و دوستی گفته آید سخت مهر مرا در بسیار خلق
تمکین است سخت معنی بسیار مهر معنی خلق است ششم یعنی بکینه است معنی بکار و لا ویر گفتا
مرا دار اندر و لکه رسیدل بر و ایما که مستمع از آهنگ آن در جوش و خروش نیاید اما بشرطی یعنی هر
و ایما که گفتار دلاویخت گفتن و نوشتن سطر قرار داد نمودم که اگر ازین طو گفتن و نوشتن من براه است
آید ام در سر انجام نمودل هم هندوستان مستعد اند بهتر و خوشتر و گرنه من حقیقت بجای نمی فراموشی
شما و چین چین شدن باد شاه بسبب آن یقین فرمون میرزا شاهی برای تسخیر نمودن هندوستان
بجای شما و دادن ایلیج پور بجای که مرزا وضع کرده خواهم نوشت و در سمعی از بی ادبها و ناموسها شما
بر عالم و عالیشان هویدا خواهد شد و دیگر کمیت که راه نیاید یعنی در گزشت آنچه گزشت احوال
میش ازین داد و اتعاف از من هندوستان و فتح کردن آن شدن مهر محوشی بر و عطا حقیقی
نهادنست ایلیج پور بشیان بعضی مرزا شاهی درین نزدیکی یعنی از اندک و در ظاهر امیستر
ایلیج پور بشرط هم هندوستان در جای که جانها نمانداده و دزدانچه احوال سطر هم در مرزا شاهی
بجای که مرزا در خیریت و بهبودی بشیان یعنی تا راجه هر بنس یعنی بیشتر شما که راجه هر بنس از اند
همرا خود میجویند و ما شاه و قبال معنی کرد احوال من به حال و از باد شاه حصص کنند
بیش شما فرساده سرشته سخن کوتاها گردانید یعنی شما را می همراه گردانید راجه هر بنس مرزا

سیکوند و شاه جمال نیکو دنیا بران از ملوک هندوستان و فتح کردن آن بگفته مردم که در نظر گویند این
 فتح هندوستان از شما و غیره چه صورت تعافل میوزد بحال اجه هر بنس که او نهانید است
 برای فتح هندوستان کافیت تعیین باشی شما فرستاده شد پس ازین میش شما را حاجی سخن گفت
 از اعانت و همراه نمادنت چه که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز نهان آن ملک و
 شکست دادن و بنهیم و از اختلاف با یکدیگر مردمان هندوستان و از دقت فابوسی مردمان آن ملک
 نیکو دقت است او را ندانید و سوسی اجه هر بنس است باندک فراخی حوصله یعنی فتح هندو
 هندوستان پیش شما سهل است اگر اندکی دل نهادن آن شوند و از تهنه ملی متوجه فتح نمودن باشند
 و از ناشیدن سخنان مردمان که بر شدت هم هندوستان مقرر اند و اندک مدت ملک هندوستان
 مفتوح میشود بنحای خانان نوشته شد بسبیل خوشامد و عتاب و وعده و وعید و خط
 حقیقت پیرای یعنی خاطر س که داس سستی پوشش است و غیره و این فتح شما از فتح دیگران ^{مطلوب}
 و شما را بلفظ این و بدوستان چنین گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس و دستان با سندوس سواي شما
 دیگرید و این تنها که شما دارم و دینی که دیگر از اینهم دین شکرست یا به بالاتر دارد و دیگری ^{مطلوب}
 دیگر از مطلب اینکه خاطر را جزو غیر فتح شما گرامی ترست آن محاسب منیر آن سوی مکتوب است
 این بی پرد و بیسی و توف یافته ای من قضیات جهان یعنی رازهای جهان که از نظر که ^{مطلوب}
 یا از نظر طلق محو اند بوی موت و اقبال می آید یعنی دولت و اقبال نصیب است مراد از ^{مطلوب}
 آن چه بایستی اهمیت یعنی شما آن توفیق چنانچه پیشه بگویند فرمودست یعنی حق بر حق است
 هنگام شادمانی است یعنی شرط است که در شادمانی در دهری صاحب شادمانی از روی گوشت
 اندیشی بر خلاف کست ایام اقبال و راتنی و افلاس با مردمان شنیده است و ^{مطلوب}
 آن صلاحیت و غرت که در وقت ^{مطلوب} است و اقبال که دولت و اقبال و آرد و نه یا نه
 دقت خود را بدین می بخشند ای زیاده بیکه امید از در وقت ^{مطلوب} است و مالکیم یعنی مراد
 اند و است که همچنان که غرت که می دقت ^{مطلوب} است و همچنان در وقت ^{مطلوب} است و غمان تلخ بای شیرین

بنحای خانان

سوی از این فرض گویان و یا از ظهور امری که ضروری العرض از من که پیش از الشواهد سخن
 باشد و از انقضای آن گذرد آن نقصان از گفتن و کردن آن نفع تمام باشد و در آخر الامر
 رضای می و خویش را دارد و خاطر خود را که حسن و قبح در نظر اوست حورمند و او را بهر بخیران
 صحبت باشد یعنی همه اوقات خود را از سنج ملام و ناملایم حورمند دارند و نیز در دفع امور است
 ناملایم و از ظهور آن که در آن مرضی تنها باشد و پیش از نیتندان پسندیده بل پسندیده شما با
 سر و جل ظهور آن باشد عاقلان و کمالان خود را در حقیقت دارند چه طبیعتی نون و ان بیسی
 هرگاه دارد و تلخ حکیم برای نفع و صحت خود شیرین باشد و کیشاد و پیاپی بل کمال خود و تلاش
 برین آید آورده شود پس ای عزیز جل بصدق کلام ما صانع الدنیا و آخر که فی الحقیقت بخشید
 مرصعی در نیست از سخنان غایت الهی عطا شود چاره آنرا که آرد و تلخ حکیم خیال توان کرد
 ای امحاله که بشما پیش آید است حسب نوشت علم نمی نیست که در آن خبر رضای بقضات
 نتوان داد آنکه تبارگی بودی سخن آمده حرف سر است یعنی من یادگیر مردمان در بار
 دین و رضا در در گفت گوی است که شما به نوابین جان سخنان برشت بوی آورده از اسباب
 اند و او بمعنی را پیش با شاه اظهار نمود و با شاه سخت ابر و شده از روی اعراض و اعتنا
 گرفتن این عاقل و ما خارج العقل شما نوشته و شما از ناهمید و جواب معترضات و احتیاجات
 بی ادانه و خارج از حد ادب اهل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
 یعنی شما را چه قدر قوت که نوشتن این طوری و بانه پیش آیند و خبری را از هزاران هزار که از آن
 غرض که من بجا و از مقدور خود و وفای اندکی با یکی طرز اخلاص منش خود را گرفته
 یعنی یکبارگی که بسیار بون ناپسندیده است فدویت حقوق نعمت پرورد خود را گرفته مثل امرای
 خوبی عادت گرفته اند ای این طریق امرایانست که چون بوجهی موجوده ما شاه از ایشان
 شود یا قبول عرض ایشان نفرماید یا ایشان را بی اراده ایشان در جای یا برهمی میفرستد
 از ناهمیدگی و بددماغی و حرام نمایی در پیش آید و زنا بدل عرض میدارند که ما منصب گزینیم

و خیر و اختیار کردیم و حکم بشرقیه میر ویم یار خلاف مزاج و او امر بادشاهی عمل میکنند و خود بخود بخاک
 خود خود را مختار بکار بانیدارند و هانطور پیش شاگردی از منی که سر می دستار شام و دل مرا که از محبت
 شما سرشته اند غمناک است عتاب الودیع بسبب شستن نامه در از نریختن چیزی دیگر بنویسد یعنی
 سواي از اینکه از من تقصیر شده است که این طوری ادبها کرده ام همچو سابق که نوشته اند بنویسد سخن در
 یعنی سخن با صد مقدمه و خود و خلاف دعوی نوکری و فدویت نسبت اخلاص یعنی ارتباط اخلاص حقیقه
 که شما دارم بخیر است دل بخت این نوشتن شده و گرد مرا که از همه خوشی گزیده ام بجا نوشتن خوش آید
 بنجانحانان نوشته شده و جازیر بدخت این کتاب است که مدت مدید گزشته که خانها
 از شوق ملازمت و کمالت ظاهری بخیع نوشته نیابان شیخ بطریق ایامی از گنگو می نویسد و آنکه
 او شان ظاهر نمایانید که خانحانان کسی مجلس ضیافت یا تماشا نموده بود شیخ را در آن هنگام
 بنابران شیخ جو فر و ایامی سکایت میکند اما خاطر این نقیر در چای است که هرگاه از روی عبارات
 رمزی ایامی از ضیافت و تماشای تماشا نموده بنویسد پس استادان این تقریر را بکدام دلیل و برهان
 و در دل جای داده اند خاطر هوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب دستار است
 چگونه اجازت فرماید یعنی خضعت و حکم نوشتن بیدای بنید در قصه پر غصه پیش خود
 پر یعنی بسیار غصه یعنی از دوش پیش اول و کسر ای بکسر یعنی گرمی تابش یعنی حالت
 بسیاری اندوه و سوز خود را که بسبب خواست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلا می یافد
 من برای اظهار نمودن آن خضعت نمیدم و حال آنکه خوبی معنی آزار و آنکه آزار و مای خود است
 آنکه او را داخل دایان با حسان کرد و در پیشان اظهار نمودن قصه پر غصه پیش از بنم آمدن صحبت
 گفتگوی ظاهری عین دعای شان و خوشنماد است شریک شدن است اخیال نویسد ای رد گزاف
 اگر قرین صدقت قریب و خیال منی همتا است یعنی اگر قصه پر غصه پیش از بدوی صدقت
 و اظهار این کردن آن نقیر برای آنکه زیاده همان خوشنماد و گویان که منصف به خلاف نکرد است
 اختیار نمودن است رفته باشد یعنی من اگر در من که نسبت یعنی اگر قصه پر غصه پیش از بدوی

بنجانحانان
 نوشته شده

ندارد و اینچنان بچو خوشا و گریان در رواج دارند آن کوششها مینمایم پس در مصورت پیش آن گمان
 که از امر محبت معنوی در از دهر فغانی آن وافر دارند و اندر حسن محبت معنوی حقیقی گریه نعلی روح
 ایشان است حیازاد خود را یعنی اصل و نسب در آنکه سرشت او از حیاست و بجایایی نسبت داد باقیم
 قطع نظر از اینچنان بلکه هرگز از اصلت فاش خود را که مراد از روح انسانیت یا مراد از اصل نسبت
 بقلمای نبیه فریب که مراد از خوشامد و تارستی است که از خوبی ظاهری فتنه انگیز جانیاست فرجه
 باشم این عمل فتنه از من هرگز شدنی نیست آرم از ای منقوطه مهتو به برای ده معنی مشرود
 حیا مجملای اختصار کلام بر آن نهادم که اگر ایشان جوانان صحبت صوری بوده بپنی
 حوایان صحبت و گفتگوی ظاهری درین مدت الهجر با مسامحت وقت یعنی وقت که از دور
 نمودن صحبت و گفتگوی ظاهری از روی مشاغل ضروری مانع است مانع نمودن و تمایلی تکلفانه بچو
 رسم ستان حقیقی است از دوستی حقیقی یاد کردن نوشتن از صحبت و گفتگوی ظاهری من نکرده اند
 از غلبه است معنوی یاد معنوی اتفاق کرده و سر و الوقت اند که در آن مرتبه شکوه شکایت جای نداده
 تکلفانه طلب نفرموده طلب بختی معنی حبس و جویست یعنی طلب محبت و گفتگوی ظاهری
 لیکن بر خیز خود بی تابانه با روح ام یعنی من که بی تکلفی را دوست میدارم از دست نداد و صحبت
 گفتگوی ظاهری خود بشما ظاهر م و از نیکه بر صبر کردن ازین خواهی شما که در م بر صبر خود و خود
 با روح ام اگر عیاذ بالله مخالف شق اول بود است یعنی هر چند مشاغل صورت
 ضروری که مانع یاد کردن از صحبت و گفتگوی ظاهری دوستان حقیقی است در پیش نبود که آن وقت
 حاصله برای یاد دادن صحبت و گفتگوی ظاهری حقیقی است و شما در الوقت یاد و انیموه نکرده
 پس در مصورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از جافه می خود را خود شکی ام که از شما برخلاف جوهر
 شما تو قعات دور از کار دارم آن گرامی دوست غمیر آن سوی کتب لایست اگر مخالف
 قسم ثانی است یعنی هر چند شما بجای خود صحبت و گفتگوی ظاهری مراد از غیرت الهجر میباشند
 اما مثل ضرورت فرصت یاد آوردن و نوشتن آن یاد میدار و در خصوص شما که از بهر ضرورت

آگاه تر از بری لازم است و هم من کرده و در بدی ناپیدای حسن معنوی محبت حقیقی ام این
 نماید آوری شما صبر و شونند و شد محمود و معجود شده و بجا نمانان نوشته شده و در
 یاد آوری بعد از فراموشی و زکات و سحر و از حقیقت در باره از نگه هم انان متعینان ننوید ساقی
 بیا که یا در سرخ پیرده گرفت ساقی مراد از بریدست و بیا حرف داشت بنی میر یاز
 که همچو ایام شراب عشرت بخش است زود بین ده و شتر این نوشتند تا غنی بر طرف کرده و در پیشگاه
 آید بعد فراموشی یاد آوری گردان بنی قوی را به پیوسته ساد کا ر حیرت خلوتیان باز کرد
 کار معنی یاد کردن چنان در از نوشتن خط که همچو چرخ روشنی دارد و خلوتیان مراد از فراموشی
 سنگان باز گرفت معنی با فراموشی عبادت قدیم یاد نمود هر بار غم یعنی هر گونه با غم نیاوردی
 که خاطر من اران از دگرین عیسی دم مراد برید یا مراد از خط است خدا یقینا و درین دم است
 پس نازک ترین از مراب یعنی تلخیص ما را شد و معنی حقیقی نوشته اند و الا اراده شما در روشن خط
 و یاد آوری نبود نخست بومی معنی تفسیر سرت نامی گوناگون میکند معنی معلوم است که شما هم
 دوستی معنوی بهر که فرادند که تعبت دوستی من معنوی کرده اند که آن الهام نمودن دوستی دوست
 را دوست ندارد و در معنی اردوستی دوست مسرور الوقت است گزیده عذای روح یعنی بوی
 دوستی معنوی که گزیده عذای روح است و آن روح مرا سبب شد مشام نفع معنی با و جای شنید
 اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند که گزیده بجای فارسی مضموم معنی پسندیده و معنی زری مزاج
 که از عایا گیرند و زری که از عایا گیرند و زری که از عایا گیرند و زری که از عایا گیرند
 شما که بعصر من از کرده بود و معنی اصل و نسب مشرود و قدوم فیروز زری آورد
 معنی شما فتح کرده اند و در بخامی آند نوید تو نمندی در و شنید معنی صحبت در و گزیده
 دور که شما و غیر آورد و معنی انحال از نوید آمدن شما و صحبت شما باز مقام اصلی خود خواهد آمد چهارم
 چهارم از نوشته معلوم شد که شما را با شاه از برای فتح کردن ملک هندستان تعیین کرده
 نیکنامی و بخت افروزی سر آغاز گشت یعنی رفتن شما هندستان و فتح کردن

در این
 کتاب

آن دو اسطوخودوس نیکامی بخت افروزی گشت چنانچه در جهان معنی یعنی چنانچه در عالم معنی تحصیل
خوای چهارگان آدمی اشرف است همچنان در عالم ظاهری ایشان از نام نیک عمل بهتر نگردد بر آن
نیست خوای چهارگان دنیا علم عدل و سخاوت حکمت و تجاوت عفت و عدالت خاطر قدر و دان
یعنی خاطر بادشاه که قدر دان و بهره دانست از آن گزند نامهربان را مراد از شکست و عالی آید و شکست
رهنمای نوبت اول ازین عبارت بوی از مرده بخرومی آید سابر آنکه چون خاخا نماند در زبان پیشین
رای تسخیر هندوستان فتنه شکست خورده بدون فتح آمده بود و الحال که شیخ برای فتح نمود
هندوستان رفت و ضرورت دست نخالت خوردنابران برای رفع محالیت خود از خجالت گفتو
الیه رایا و میدهرای اگر فتح هندوستان درین نیتند از شما هم نشده بود چنانچه عبارت این خط و عبارت
خطوط آینده شهادت دهه انجمنی است که در تفسیر اول آفت خیمه نظم سخنر ما دل مضموم ثانی نژد
وای متفوج وای محشی مغنی آهرا و انون نیز آمده آزرده بود یعنی خاطر بادشاه بر زبان آن
ضمیر آل موسی گزندانی پنجابا آن وقت نزدیک رسید چنانچه بیشتر میگردد که میرد و کاکا
یعنی درین نوبت که شما هندوستان و ندان بکیتای شناسندگان یعنی در شناخت شناسندگان
دیگری همچو مردار در کار کشانیت آن نگو سید نفثش ضمیر آن سوی گزند اینجاست و دو
گردد یعنی که شما درین نوبت بر هندوستان غالب فاتح آن خجالت بار اولین از چندین بچه چین شاداف
گرد خاطر مقدس شاهنشاهی اریس غم بر آید یعنی خاطر بادشاه از آن گزند که شما از هندوستان
خورده بود و بدو همیشه غمناک میاند حال که فتح هندوستان خواهند کرد آن اندوه خاطر بادشاه را
خواهند زد بان خود را ای آلی خمر فقره یعنی سوره خیمه نیت که زبان بی اختیار مرا که شنبه و
تذکار از تورش دوری سوره صحت صورت و شدت مهاجرت بر خلاف ضمیر من که ما صفت
صوری خود را صفت صوری دارد الحال از مرده قدوم که منی بر صحبت صوری سکوت اندک
رسید یا پیام تمام رسیدن مطلب رسیدای هرگاه که خواهند آمد از کلام نمودن بشما که آرزو داشت
سیر نامه منی از تذکار سوز مهاجرت زبان اجای سخن کردن نخواهد ماند سکوت بضمتیر

خاموش شدن و آرمیدن و آرام یافتن گرفته او می کشایش بر شمعید آوای معنی آواز
یعنی باطن من که از دور صورت شما که در قیغم بود از آواز آمدن شما از دست غم آواز خلاصی خود شنید
و شاد گشت و شاد گشت که وقت شنیدن آواز خلاصی محبوس شادان می شود می هم زبان حقیقی از اینجا
صورت حال خود نویسد یعنی چون تحقیق بنظر من جگری سوخته شما هم زبان من نیست پس پیش حقیقت
حال خود چگونه می آید که هر چه من میخواهم زمانه برخلاف آن میخواهد می میخواهم که هندستان را
که پیش همت من آسانتر فتح نمایم و نیز بگفتند برخواست با جمعی ضعیف سوی بزرگ تقدیر است
یعنی سعادتی این پیشتر میگویی که اگر ای کوتاه اندیشیان در کار یکطرف یعنی همرازان من که
کوتاه اندیش ندانند از سرعت فتح نمودن شدند کار سازان و دولت مراد از امیران و صو دران که بر
امداد ما موروذند در رسانیدن خود بجل مقصود تغافل و اهل در زیند و نارسیدن ایشان موجب امان شد
یا مراد از تصدیان در راه که از باد شاه مرا طلب حضور کردند گوهری مردم این یوم یعنی بدو
هندوستانیان که موجب قتل و قمار که می آید و آمدن خود تکامل نمودند لبالب است و ما هم نه با جگر
چند مالک معنی پر باجری معنی کرد و چند معنی چند کسان که مراد از همرازان و یقینان و تصدیان با
و مردمان هندستان نیست که لطیفالیه با بنی خجالت ازنا سرخجامی هم هندوستان سیدام که خبر
که باللب خود ما کسی نیارم گفت یعنی از باجری آن چند کسان که با من کردند خلیج و دیگر
نمیوانم گفتن که از تصدیق نخواهد کرد ایستای در هر مراد از همرازان و غیره که در دست نگوییم و نگنهم
شرم می نیارم گفت یعنی شکایت از انبای دهر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت انبای
دهر ندارم و نیز از گفتن این لفظ که قوت اظهار شکایت توانم شرم می آید که ما فوق الطاق است
نی لی چرا حرف بیدار نشی می رود یعنی اظهار کردن از شکایت نکرده از بیدارستی و بیدار
و انشور آن لطیف ندارد از درون صافی گلهمی تراود یعنی از درون من که ادا حارب
دانش از خار و خشاک خشک و شکایت معنی نموده است از اظهار انبای نکرده از باجری همرازان
شکایت نباشد مشهود می گاه پاس گذار است یعنی درین هنگامه

سپاس حق بر حق بجای آید و چه که بهترین حال یعنی در مصیبت که هر آن از باطن مخالف بودند
 اگر با اعتماد آنها می دانم که هنگام کار دوست هندوستان شکست نخورم یا مفت می دهم اگر گشته بیایم
 آید یعنی احوال از نیکه آدم و بیکار کردن مردم بحالت و نداشتن بر مصیبت و دنیا لشکری یعنی
 در عجز و بیاس می خدایند و عجل که در دفع شدن کوته اندیشی کوته اندیشان و گردنیزنگانی می خنم
 فتوری می افتد ای از ناسپاسی ناسپاسان شوم و فتح ناسپاسی همگان واضح است که بسا اقیانوس
 یا از کج گراهای کوته اندیشان کج گرائی دارند و از گردنیزنگانی که در گشته به بر سر گشته
 احوال که از عطای این دمیالی اندست آنها خلاصی مطلق دست یافته شادمانی و فرحان است هنگام
 سپاس گزار است اگر سید خود بهم دایم شادانها را از آن کنم و دنیا پیش گری گردد قوری بر شایسته
 یعنی از ناساگران بشم چون بیدار نشی بیدار نشی گوی بیگانگی یعنی مثل آن کسی که از کو
 بیگانگی که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که از ناسپاس شدن انبی صراحتی کار با که در بی برانجا
 آن کار با در علم حق بر حق نفع ایشان است هر بر سرانیت بلکه گاه عظیم کترین مردان و مجربان
 زده آرد و مندر اینی مرا این مشوره المار اختیار این سوی حضور قدسی طلب نیست چگونه در این
 قطار کشد و ششم نام بر نهد یعنی این شادی که بادشاه مرا حضور قدسی بخواند از ناسا
 هر پنج و کوه بسیار بزرگ ترست و در تحریر عبارت میان آن شادها از روی برگزیده یعنی آید ششم نام
 بر نهد یعنی این شادها در تحریر عبارت آن شادها داخل نشود و دوستی بی همناو نیست
 بی پایان یعنی حضوری بادشاه و دیگر وجود دل جمعی یعنی از بودن حضور بادشاه دیگر وجود
 که مراد از سرست و شمار نیاید زمان دریدار نور افروز و رای عا میکند یعنی حق تعالی ساعت و
 بادشاه که نور افروز نیست با مطلق نور افروز را بر روی روزی کند هم بخا تخانان برسد
 و دعای تحت ارض و شوق ملازمت خود و دیگر دوستان می رسد از چگونگی احوال صحت شال
 می رسد یعنی احوال مستی طبیعت شاکه در یقین من مال از آن صحت میسر است
 یا نه اشتغال بکسر سمره و تاجامه خویشین در گرفتن و گرد گرد گرفتن و بزد و بزد چندی در آمدن

و اینها

قرین الفتح یار و صاحب اقراق نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل یافته شد
 در ایشان شدن حسیدین و جتن و طلبیدن و سخت جنبانیدن تمکین الفتح مرتبه و قرانه داری
 ثبات یافتن استاد و برجا بودن و مردن تا عقل و حواس و حسیلهای شوق یعنی از برای ارامی
 شوق خود که برای ناکامی صحبت شما دارد در کارخانه تمکین اهل ثبات یعنی در کارخانه من
 و دیگر دوستان که از قبیل ثبات تمکین هستند بی آرامی های شوق محبت صوری شما خلل انداخته
 ای شوق من و دیگر دوستان بر صغیر آید صحبت صوری شما طلبگار است چه نویسد بعد از
 شوق که از بسیاری در نوشتن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی در دستان فردی ما از مقام
 نفس الامر و صحبت شما از درگاه حکیم مطلق و طبیعت حق است و عاقلین ما هم سبب محبت و معنی
 محبت صوری ایشان کارخانه تمکین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته
 بنا بر این برای انتظام و اتمام رشته شکسته کارخانه تمکین خود صحبت صوری شما از درگاه شفا بخش
 معلولان و مرهم نه چانه های شکسته بخوان مسالت بنیاد هم چنانچه انان و شیشه
 چنانچه خانها نمان تراب نوشیده بود و خوردن آن ناموانت آید و مرضی شد بنا بر این شیخ برای اود
 بطریق و غله نیوسید الله تعالی باشماست مصداق الله که اینا کنتم از ان گونه این
 تفسیر است بر عبارات اول یعنی الله تعالی از ان دوی باشماست که شما تمام نبی نوع آدم در حاطه علم
 اند بحکم و الله علی کل شیء قدیر بلکه باشما برابر آنست که شما را از همه ایشان اختصاص نمود و سبب چرا که شما
 درین وقت که بر مرض مبتلا اند غم شما بر خلاف گذشته و محض مرصیات اوست غم شما نه یاد و برجا آوردن
 او امر که در آن مرضی خداست غم و مل از احکام نبی و منکر که در آن ناشنودی خداست تا سبب ملو
 شده در آئینه بخلاف ماضی صمیم میگردین ترین یعنی محکم تر و پس بدیهه تر نشان نبی
 شهادت گزین کجاف فارسی مضموم پسندیده این خدا و او دولت نبی تصدیق نمودن
 دل مبتن در مرصیات و ماضیات الهی مل نشاند و حق آسان مراد از قبولان حق
 است بدنی یعنی آنچه بران بدن قنای دارد مثل غذیه و اثره نفسانی آنکه نفس و اشجک دارد

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 و علیهم السلام

مانند شوش که غلبه و خشم آن برگزیده زبان مراد از کتب بالیه است مایل می بینی یعنی
 دل حق استنار ای من پس از انحراف مزاج چند روزه میرع الزوال یعنی از مزاج
 برمی و نفسانی که از چند روز عاید یا حوال ایشانست و در یقین من بزود دفع خواهد شد ملول نبوده
 نیست شما تنها سبب اثر بر اخلاط و غذا ننهاده یعنی سبب قوع این مرض یعنی این مرض
 از روی رستی از حاجب خدای عز و جل شناسند یعنی این مرض من جانب الله دانند بواسطه فوت او هر
 که در آن مرضیات و عسرندی الهی است جل شانزه و از عمل برخلاف آن که سبب و معالجه اثر این یعنی
 تصدیق معالجه این مرض از کتب طبای حبهانی نکند بقصدی یعنی اندک پیش مجموعه و کما
 و اطبای حبهانی پرداخته یعنی اندک پیش برای بدست آوردن مرض روح از طبای
 حبهانی حبت و جو نمایند و آن دو فقیران باب الله است و تصدیق و خیرات و توبه افعال قبیح
 خود و عجز بدگاه شافی مطلق کردن است بکار فطرت کار مراد از حکم است و حکم فطرت است
 که از فعل بد که در گذشته بعمل آورده است کسیده و آئینه از سرزدن آنها با خبر باید بود و نخستین گام
 یعنی بر حکم فطرت نفس را اول قدم که مراد از عمل نبودنت است که برای تحصیل مرضیات الهی اولین عمل
 محاسبه اوقات است که بدو آن تحصیل مرضیات الهی صورت نمی بندد و ای محاسبه باید نمود که در وقت
 از من که اتم فعل نیک بظهور آید که در آن ضایع است و کدام کردار بد بر زمین بود که واسطه نانو شود
 او است حل شانزه و از نیک بد هر یک و واقف شده خوانان نمای یکدیگر باید بود شفا
 صوری و معنوی و فوری و مبنی و حاصل کند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردار که در آن
 نارضا مندی خداست با سبب های مختلفه است در هر دو صورت خدا صحت بخشد اخلاط با صحت
 جمع غلط و آن از تاج و عناصرت و آن چارست سودا و صفرا و خون و نفی و قرا یا دین کتب است
 احاطه کسیر گرد آوردن صلاح بفتح نیکي ضد فساد و غلط بفتح نیکي و گویند از چیزی اصلاح با صلاح آوردن
 انحراف کسیر مزه و کاشتن در و گرد آمدن از چیزی مزج کسیر شست هم بخا نجانان
 در باب شکایت عدم یا آوری از قریبافت و دفع خشم و دند خشم که در اصل حاکم است

و خاص چشم فرو خوردن ای مشتاق زود سیر آمده یعنی چون ماهی که اندک سیرت با بران
از نوشن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزد یک رسیدن دل شام سروده اند قدردان
شوق افزوده یعنی از سر بار صفا اینکه وقت ملازمت رونما آمد مستغنی صفت شوق من برای
ملازمت شمارا افزایش است بمصدق سه وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیر
تر گردد سه در وصل دل از هجر فزون دل نگر نیست + آوارگی تیر در آغوش کمانست دعا از حیا
فطرت خود قبول فرماید فطرت کبر فزینش آغاز کار دوست خوین اهدام و صدقه یعنی
فطرت شما خلاف طبیعت شمارا دعای من قبول خواهد کرد چرا که فطرت شمارا و بجا بی تهذیب خلقت
دارد و طبیعت شما بیلا محبت کینه پیدا اگر در بین خود دو سه یعنی درین دوسه دگر که خلاف گرفته
پرسیدن احوال آشنایان را موقوف داشته اند اگر بسبب بی دادن محاسبه نفسانی است که در آن وقت
دیگر راجحی خلعت نمایند بنابراین مصلحت فطری خود که از ابتدای آفرینش خویش با خلاص صورت
ناپسندید خبر آشنایان غرضی عادت است که از احوال آشنایان خبر پرسان نیست عمل آورده اند پس از
هر دو صورت ناپرسیدن شما شمارا مبارک مبارک ماد که جای شکوه نیست و گرنه بی پروای یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آنزدگی است پرسیدن خبر احوال آشنایان تکامل کرده اند و عادت
الذی تعالی شمارا بر دوی توفیق گراشتن این وضع ما پسندیده و نداشت از گراشتن ایام ناپرسیدن
از احوال آشنایان از عطا خانه خود که است کند آو هم عشق یعنی صاحب عشق بمصدق سه کسیکه
عشق نداید و خداش را ضعیف نیست + یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از خلق الهی است بتعلیم این کلام اول
ما خلق الله عشق محلا صممهم معلوم میشود که در مردم شاعران اکثر بوده باشد بنابراین مولای مردم
از آنها اختصاص نموده درین دور و در مراد از روزی مذکوره تاریخ خبر از احوال آشنایان
ضیافت مبنی است و بخوارگی غریب مبنی میجویم در وطن یعنی درین نزدیک که احوال میان
مجویم مبنی بر جدودیم در وصل یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصل است از وصل مجوریم بر
یعنی مجوریم محبوس یعنی قرب مسافت که در اصل تمام آن مسافت نتوان نهاد عین صلیت نیز

در خجالت نه چنان اندوختی شما پریشانم همچو از بعد سافت اشکها در تجسیت یعنی من که از لایق
معارفتم تا در سوره ششم ملاقات شما را میجویم در آخر الامر جای حیرت نمودن ام و شما که از روی
احقق باید میکنید عاقبت وقت ملاقات حضور بی رخ ندانست خواهند کشید ای سرمنده خواهند کشید
ایضا بنحیث انان نوشته شد در باب شوق می نویسید وی روز و او شش بی روز نوشته
و شب گذشته بادل پس نیاید و طبعیت شده یعنی مغلوب دل طبیعت شده میجویم
که از خلوت جوشی برآمده خنثی چند از شوق ملازمت شما نیاید میجویم طبیعت بضم اول و سکون میجویم
آرزو این منفیت یعنی خواست طبیعت بی اختیارانه یعنی از آن سبب که هرگاه دل طبیعت بر
خود غالب مطلق آمده پس بچاره ندانم از نوشتن بقول نیاید یعنی نوشتن خنثی چند از شوق ملازمت
اما باید دانست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ دل طبیعت بنا بر اینست
شوق ملازمت بوده نه برای سرور حضور آن بزرگ خردوست یعنی آهنگ دل طبیعت
برای شوق ملازمت شماست که آن بر سرور نه برای آنست که از حضور و ملازمت شما آزار حاصل
لیکن برای اندوه و شومانی و در گارست ملکه دل طبیعت مراستد عای نمودن از ملازمت
شما را و برای دفع کردن اندوه از خودست که از دست خوشامدگو یان بر جگر دل طبیعت نشسته است
و آن اندوه نیست که خوشامدگو یان با خواه میدهند که ناوستن خطوط شیخ و خاتمان میان یکدیگر
بنابر آرزو گشت اگر چه بنظر طبیعت الی آخره طبیعت همه در کلام و بای شد و لایق و در
بودن یعنی؟ راجع معنی که تا که دنیا از محاسبه بودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نگو سید است
اما در نهیم اصل تعلق یعنی درین اصل تعلق و دل ربه دنیا از روی انش محاسبه بودن از
نیک و بد خود که در ترتیب گذشته بوجه آمده و در آینده رهاست پسندیده و از اسباب جوش
ر با می احتراز لازم است یعنی از کرد و در دنیاوی که خوش نیاست از اعتبار بایندی که جوش
بقرار از دست احتراز کردن و ما که هرگز دوست و دشمن نه بدیر با خلاق و کتاده پشانی جان گزند
گزاردن دیده و دست هم بنحیث انان قلمی شد در عبارت از روی خوش طبعی تو انگری قلم

ایضا بنحیث انان

بنحیث انان

وصحت بدن بی پرده راه زرقه یعنی اگر چه از راه ملک سنی عالم هستی اما عامل سنی تو اگر می
 خاطر از آن می گفت همت عالی چون فطرت بلند یعنی از روی فطرت بلند میدانی که فطر
 الذمه انسانست اما همت برین ندری که مقابله مرض صحت هم هست آتشبار سواد و پیشانی تو
 از مطالعه خط که آتشبار سواد و پیشانی آن خط که مراد از عمارت اولین سطور خط است سستی آن
 نفس را طلقه شما معلوم شد اگر چه مراد از روی دریافت باطنی خود یقین است که از فصل آبی که گاه با آن
 بانگ بر نیز از غذای مخالف و بیپاره ختیار از شهوات تا این وقت صحت یافته باشند اما برای نگاه
 داشتن رسوم ظاهری نیز بنوشتن این دو کلمه بحسب اطلاع یافتن از صحت مقصد خود و تساهل
 بخش شما شد و مقرر است که در بعضی از احوال دست شادان و فرحان شوید این عبارت از خود
 تیر روی میدید ظاهر مکتوب المیه ادویه امساک خورده بود از آن قبض شکم شد و این خاصه همچون
 تا طلقه آنرا گویند که بانفس انسانی از نفوس حیوانات اختصاص است و ادراک مقولات و تمیز
 میان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد ایضا همچون آنان در باب گزارش تن
 خونی که زشت ترین خویهاست نیز سید المهدی تعالی از بیلا خطیکه های ترکانه مراد از ش
 خونی اوست محتاج طبیعت یعنی مغلوب است که در تحوی و خود نمایی از دستهای متغایست و دستیک
 آن بر مطلق خویش قادر میشود و دست چپای دشمن شدید العداوه میگردد و دست و
 عقل صحیح مراد از صفات کاتب است اعت آن شد یعنی خواهد بود آن صمیر سوی آن عبات
 آرایده است این دو کار ضمیر این سوی بیلا خطیکه ها و محتاج طبیعت بدیر اورد و کلفت و مقبل
 را در مسرت یعنی که بدیخت است که برگوینده و نوسیده این دو کلمه بخجده شود و اگر نیک است
 برگوینده و نوسیده این دو کلمه هم از خط آن سر برگیرد و حقیقا ط کامل استغنائی تمام
 الی آخر فقره هفتمی من که از گفتن و نوشتن بدست و تبیین این کلمات بر نیز ولی پروانی شتم
 محبت شما بر حقیقا و استغنائی من قلبه آرد این دو کلمه که مراد من نوسانیده است و الا حسن
 خود گفتن و نوشتن آن رضا خدا شمس عشق است و صد هزار تقاضا مراد چه جرم یعنی عشق

این خط بیخانی از

شماره و صاف اصلی من که مراد از احتیاط و استقامت غالب آمده صد هزار توقع مثل دو کلمه در
 در سر و در پس برین صورت برین عیب پسند که جای هم و چاره بری اندست ام مجبور است تعدد
 من یعنی استعداد من که مجبور است از دست قلم به محبت شما ای چون غلبه محبت شما را احتیاط و استقامت
 استعداد غالب مدد از راه جبر و تسم او این دو کلمه نویسانید است پس برین صورت استعداد او را
 نمون صد هزار خواهش دیگر مثل دو کلمه در کوزه بان کوتاه دست بریده و پاشی شکسته با بدین سخن
 از صد هزار خواهش لطف ندارد بهیود و مخروش و با خموشی هم آغوشش با شش خطاب بخود
 یعنی هرگاه که تر اقیبن نیست که دست از شما از گفته تو این صبح شنیعه در کوزه آهنگ گزشت پس ترا
 تو مع داشتن از تقاضای کی چگونه دست آید ای از گفتن و نوشتن برای حوالت تقاضای گفتن
 و نوشتن اولیت **نخاستان قلمی شد** در باب ناخوشی از کتب ای که از آتش حوالت
 و سیر استکباب ای که بنیاد الهی قرین ناصر با هر خیز آرزوی آن کرد که
 حرف دوستی سپری کرد صورت نه نسبت یعنی اگر چه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
 اما موهله آنکه پنج او پنج درخت در زمین بگر من جای کرده است قطع کردن آن دست آرد تر که در
 که هرگاه میخواهند که درخت را بیدار دل بگردانند کاویده نه درخت را از این میزد و اگر درخت را از
 می برند با زبرد و بدین صورت دیدن وقت من است که زمین بگردانند و هر خیز بگردانند ناخوشی
 شما کندید زور بازوی را صانند بر میاضرب بر ششم نهال دوستی از پنج میوه در بریده نشود و اگر
 میشود نه چهای او که در زمین بگر جای کرده است باقی ماند و از آن آشفته سیراب گشته همچون
 و درخت و هر نه چهای که تا صد نه چهای و بهتری و تازگی آورده مرمر میکشید بنابر آن قطع دوستی
 استحال شده است و اهمیت یعنی و اهمیت خود و هم گمان بغلط بودن و رفتن دل بجزیری بی قصد
 غریبه مراد از کتب ایست آدمی و یعنی آدمی زاد از غلطی خود یا از بنود گفت مقبران یا از
 فسی های دوستان خود که از سر کار مطلق نماندند یا از بدعمل عامه خلایق که آن عمل از نماندند
 اعمال نیک قرار میدهند یا از تنبید خواهند اعمال پید نشان دلی با یگان آن گزشت سبب

نخاستان قلمی شد

منیر بی بالیشان دوچار معیت و تالیان ترا با اعمال فبیخه خود که دلیقین اینها از اعمال حسنه میباشد آگاه
 سازد و اگر چه منیر ملاقی نمیشود و اطواری ایشان اطلاع بهم می باید اما از بدیهه و حاده شکوه این
 بی عملان عمل فبیخه ایشان را از روی ملاحظه و یا سماع موس خود از اعمال حسنه اشارت میدهند و این
 ذوالکلیان تنگ حشمت آن عمل را مقبول بعمل آورده خود را از تنگی کاران و عارفان بالند این مانع
 در نصیبت آورده و تخیلات بدیع که مراد از پیروی نمودن طایفه مرجمه مذکور است می رود و دین را
 ایجا مراد از مکتوب الیه است در نیوقت یعنی در نیوقت که وقت و صفت و باز بدست نخواهد آمد
 اگر در وقت گذشته خال انداخته بحسبت و جوی تمام از حقیقت هستی رتندگان و کجروی کجروان گرد
 مذکور مطلع شده از تعجب آنها را زانید و پیوسته رتندگان نمایند سیکوتر است و اگر انجمنی صورت
 لازم است که پیش از آن برگرفته و اعمال ایشان عمل نمایند که از بن پیش از اعمال بوقوع نگیرد که اینهم
 مقتداست بایه و دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و موده و بنیاد و کسبه صدق
 از تیرگی اخوان زمان حال خود بیان میکنند یعنی بسبب کمبود و فریبهای مردم زمانه که
 مراد از هرزه گویان سخن ساز و غیره مذکور است چندان ملول و پزیده طرام که قلم را توانند نوشت
 ای از سیاهی لال قلم ملات را نوشتن بنیتان در گردابی فرو مانده با تعلق بر دوش
 و ارم بعضی از دنیا احوال و اوضاع و احتیاتی مردم زمانه مذکور در گردابی ایامی اقتدا داده اند
 آنکه کار دارند و با مقتدی معلوم است که توقع سروا آمدن او و ماره تاشند و اگر بارگشتن تیر و کش
 از سیاهی سرشته اسطام و التیام دینا دی در گسسته سیکرد و همچنان صورت نیست که اگر از اخوان زمانه که
 از عالم اسباب تعلق اندر قطع میکنم کار با تعلق من و به برانگندگی آوردنید انهم یعنی ما هیچ معلوم نیست
 که بار این طواری بگیم در آینده چه طور بودیم یا بطور خواهد آمد اگر چه میدانم الی آخر فقره یعنی اگر
 مرا یقین آن نیست میدهند که گفت و داشت من را که منتن اوضاع در آن کار مذکور و شما بس بجا
 و محض حلاست که مخاطب را در اندیشه تباها می بینم یعنی چرا که وضیعت من نیست و اوضاع طایفه
 مذکور را انگیزه از دای برادر اگر چه صورت حال و نیست چنانچه بالا گفته ام اما اگر زمانه تبدیل اوضاع

که سبب نخست گردش است بیکو آخری بخوبی نموده ترا از دست معقنان و محیلان مذکوره
 خلاص و خود بینی در فهمید خود که سبب نشان مقصود دیدیم یعنی از همیگه خود که گاهی این
 غلطی نکرده مقصود که مرا از راه سبب دریافت است نصیب دیده نشان مراد از نصیب است
 شاید که توفیق نکوش با فیه یعنی را می بینا کید با میکیم که حد انوار است داشت که شما توفیق
 اوضاع متبوعه نفس طایفه مذکوره که خلاف راه است دریافت میکنند و موافق گفتن و شوق
 ساقیه و از توح آن نیکو آگاه شده قدم بر شاخ راه است دریافت حق که فرض دینی است بر بند
 و اگر نه بینی اگر گفته من از خلاف نهی طایفه مذکوره اعتبار ندارد باید که طالع و دستها چنان باشد
 که از ان مصداق گفته من گرفته بران عمل نمایند لغو الفتح کار و سخن به بود و بغض دشمنی و از
 مهمات و نیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت در بار مضمون فرامین که معرفت من نوشته
 میشود معلوم خواهد شد بنا بر آن معیده شش نشسته همه مردم آکیان خیال کردن بینی و نشان
 حقیقه و نشان خوشا دیگر بار بر شمردن از عقل تمام و درت تامل خصمانه با خود نکر دن چه بینی معرفت
 از خوشا دیگر بویان که عمل بر گفته آنها کردن خود را و کا خود را دشمن بود است چه معنی بگیری هم آید
 که از استاد کامل سبع آمده است ایضا بنحی انان بر میل تکایت میو سید نامه دوستی آخر
 بیگانگی معنی یعنی خط شما بگفت این حرف که نامه دوستی است و الا مضمون نامه بر علامه دوستی است
 یا حرف مراد از حرف سر نامه مراد باید دوست و معنی را از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگر چه عبارت نکر
 امه ببادت قدیم لغت بقایا و تی بود اما مضمون نامه محض از بیگانگی بیگانگی دارد با از آمدن نامه تمام
 نامه دوستی باید گفت و از خواندن نامه نامه نامه بیگانگی باید خواند نشاط افرای این
 شکر کاری روزگار شنی یعنی من که نشانای در کارم از دیدن نشانای شکر کاری در کارم که سر نامه
 بحرف دوستی مخلص است و مضمون نامه دوستی معنی نشاط افرای شدم و طبیعت خام صریح
 یعنی از بی اوصاف طبیعت خود بیان میکنند ای بیب انچه شما بیروت امید بدارای حقوق در شکر
 لجنه خفته و گشته یعنی از آمدن نامه که این صفت را در طبیعت من غمزه گشت زخمت من پیش

نصیب بنحی انان

این کار را باری ندارد خطهای مردم که نوشته اند که بطالب فتنه ایم یعنی مردان که چنانچه
حکم بادشاه معاون من بودند من نوشته اند که سیدنا رسیدن من نیست که بخیر است شاهزاده بحسب
اطلب جانان بادشاهزاده فتنه ایم چنانچه خطهای نوشته مردان بحسب در پیش من حاضر است
و آنکه در باب تغییر جا گیر مردم پیشوا از ترقی یعنی شاهزاده معاون من یا مردان که هر
من اند و با استقبال شاهزاده زنده نوشته اند که جا گیرهای شما تغییر کرده میشود چنانچه خطهای که
با ایشان درین ماده نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقفی بیامودن در راه
معلوم میشود که از شیخی نمودن هندوستانیان بنابر شیخ سیدان تنگ شده باشد شاهزاده در
خانمان از روی حد برای انحراف شکست یا پیامده شود در راه و یا در برهانپور توقف کرده
باشد سر باری مراد از ثواب نیست چنین باشد یعنی شکست یا مردن من خواهند و مردم هم
مراد راه ساندند یا مردان این طور نوشته اند که بر سر خود و که انفس من کنند یعنی خیر از شما کم از این
را از دست نیست است یا آنکه بسیاری متحمل غصه نمیکند و بدینا ما هم مراد از رعایت هندوستانیان
یا مراد از توقف یا مراد از سختی دانیان خرد شدن و از حجابی رفتن مراد از تغییر نیست
این ضمیر این سوادنی است بهر آنکه یک این ضمیر این سوادنی است یا وجود دریافت
نیمگی نوشته مردم پیشوا یعنی با وجود آنکه میدانم که هر چه از نشات دنیا می پیش آید از نیک
تقدیر است آن بهی از سه شاهزاده از شما از مردم پیشوا خود پس نمی آیم یعنی سرور یافت
نمودن میوه سم و ازین پایه گرفته بهی که در خود آید بنام شما هم آن عمومی های پیشین
و استیفا من یعنی آن عموم که در ابرای محبت من برای پس است حقوق محبت که میکنند
من یا خال نمود از دوستی شود و در حق میتم الله در پرتو، الله اعلم که بر قول او فوالله
رغای نکرد این طور بر و تمهای که میکنند پس آن دعا و ثنا را هم گویند طاق کنند توان
از شما چه شد است آنست یعنی معنی نهی الحال با بدیداد و در این عالمه را بی پرسیدن
سرکارم در روز بعد یافت مصلحت پس بجای رود در برابر آن چه باید کرد یعنی در برابر این

فعلهای تمام بسیار از بسیار طعن کردن با سبب حق بجای کسیت یعنی اندیشید که
 رشتی در حق هست یا شما برای دومی خود یعنی نوشته بودید که وقوع این مقدرات از من از خبر
 هرگز رسیده است شاهزاده با مستدیان شما هزاره اطلاع من اینمالت کرده اند نوشته اند سخن
 بهائیت یعنی من شما را این طور سخاوت کنم که باشند اما حق من هیچ فایده ندارد و هر که او ضلع شما
 برین افتاده که این میگویند و آن میکنند ای مطلق به اعتبار اند و آنکه نوشته اند که هیچکس از
 لشکر نیامد یعنی این نوشتن شما محض غلط است چندی یعنی چند کس پیوست یعنی بقینا
 آمدند یعنی از لشکر محض و غیره زوشا اول میرزا یوسف خان یعنی میرزا یوسف خان که از نوکر
 پادشاهی بقینا می آید و پنجاه از نصیب رملکه داده ازین بقرا یک بعد از فتح مندر شدن شمشیر پادشاهی
 غرمت رفتن بجای خود که مراد از نوشته آید است و است او هم بطول شما از راه برگشته زوشا رفته است چنانچه
 نوشته او تلبرانیست زوشا حضرت پادشاهی ملک خطاب بشا و شایع داده و تقصیل مردم تقصیل
 مردم که بموجب نوشته شما از راه دور از همراه من برخاسته رفته سوی این خط بر فرود میاید نوشته حواله داده
 کرده ام در نظر خواهد گشت همه من خدمت شریک بودند یعنی تمامی مردان که حکم آید من با
 فتح نمودن هندستان ترکیب بودند و الا من تنها فتح نمودن هندستان چگونه و اما باشد وقت
 بسیار باشد یعنی توقف من بسبب سیدن مردان بقینا مثل میرزا یوسف خان و غیر ایشان
 نرسیدن تا ایران غنیمت شوی و بیشتر می کردن گرفت آرم باز ای منقوطه مفتوحه شرم و حیا و بر
 و غرت و شتم همه اطلاییده یعنی مردان بقینا می خود را در و افرودم یعنی در و مردان همراهی
 بموجب شما با وجود این معنی یعنی رفتن مردم از مردان خود بهین مردم یعنی جمعیت اندک که همراه
 نیست دست بردی مراد از فتح یا پیشین رفتن از ان غرمت یعنی از تیردی و نتیجه که داده
 عمل کردن بر نوشتن شما که پیشتر نباید رفت آنکه یعنی از مثال مردان مثال شاهزاده مرا این نتیجه که اند
 غیر نمودن آوازه تقصیر من نیکال فتاده و غیر مردم یعنی مردان همراه مرا و آنکه نوشته اند یعنی
 جاگیر شاهزاده و خالصا پادشاهی نویسیا مردم بالستی که از دقت عالی فرستاده اند که غصه است یا نه

و مشورتی نمود یعنی با خود یا با من مشورت باید کرد یعنی اگر چه تعجب کردنی بسیدان اما در وقت بعد از فراغ کار مرعوم که مراد از هم است از فهمیدگی یعنی کدام کدام کس لایق تغییر معلوم میشود شیخ در باب آنکه برای مرتبج با استقبال شاهزاده فرستاده بودند بطریق صدارت مینویسد و عجیب آنکه یعنی شرافت اندک که احید را برای طلبیداران و سنگتشان همراهی من ایشان در فن قلعه کستن نهاد و ماند در اصل فرستادن احدی بحسب طلب حضور من بود معلوم میشود که فرستادن احدی بر آنست دادن از تعقیب شیخ مهم عظیم مراد مهم هندوستان است احمد نگر قلعه هندوستان و آنکه در باب شاهزاده دیگر مردم بی جا گیر ظاهر میشود که طلب از امداد شاهزاده دیگر مردان بجای گیر شیخ نخواهند است همه درخواه سرانجام بیاید یعنی میدهم و برای همین نخواه خزان مرعوم و درم زد و تر آید یعنی شاید دیگر مقصد این شاهزاده دیگر مردم بجای گیر و این کار در پیش بر بند یعنی طلب گرفته از آید هم طلب و در پیش گیرند که خزان مرعوم است باز از کار در مراد آنست که از آمدن شاهزاده در هندوستان منقوع میشود و اگر من باشم یعنی اگر تا آمدن شما من باشم در طلب اگر من بگیرم اگر من بیشتر از رسیدن شما روان حضور بر پور ستوم خواجوا بحسن کن مراد دیوانی کل است از اینست که با شما دار و از بهاره بود من برنج اندرستستان در طلبی اید کرد معلوم میشود که خواجوا بحسن باشی ساخته نداشته باشد و محل باشد بنابران شیخ اورا از روی طعن مراد و دیوانی کل بگیرد یا از دوستی که باشی دارد و شیخ بطریق بنافش ادنیو میگردد تقریر آنکه یعنی اگر تا آمدن شما در چهار میام اصلاح من که از نیکو ترین صلاح است فتح دهند و هندوستان نمایند و اگر من نمایم صلاح خواجوا بحسن که مراد کرد و نیست فتح نمایند و آنکه تا رسیدن ایات ظفر اثر امر عالی پروانه مسلم دشت فرستاده اند مسلم فتح لام شدند و هیچ کس بی سر شده و بیعت سیند کسر لام شدند و سینه را ایات ظفر اثر بمی ایات با و شاه امر عالی سینه امر بار شاه پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی با و شاه و شاهزاده استی نوشته شد که تا آمدن شما در چهار میام اصلاح من که از نیکو ترین صلاح است نامر میفرمایند برای آنکه اهل بی ترسان

آشوب با میر میوه که با هم تشریف می آوریم چنانچه چنجه و دیره سپین خانه بطرف انکلاک استاد کمد
 با با فواه حاصل امام افتد که با شاه مردی توجه با انکلاک آرد دست من ممنون شد هم ممنون منت
 نماده شده نعمت دادنده منت بکسریم و نون شده و سیاه نعمت دامت و ان و نصیم سیم
 متخ نون شد دقوت و کار شما بهتر شد یعنی ارماندن من ریحا که دای کل ام و انکه در باب
 فقره چند معلوم شود که شاهزاده حاکمان کمار و وایان هند وستان که مامی اند خطهای مستقیم
 نوازتهای نمودن چنده وانه و قول قرار از حیات خود چنانچه مرده است نوشته باشند نقل آن خط
 رز شیخ فرستاد طلب صلاح داشته است که آنچه قول قرار از حیات صلح و صلحت باشد آراوده باشد
 یا دوازده فطرت بریم داده چنانچه در ایام گذشته از دوست از وی فطرتی که با نوشته اند ازین
 صلاح میگردد بحال هم آن طریق را پیش گرفته ازین طبعیت من فریبی یافت بعضی خوش شده بخود
 یعنی بقصد دل خود از دوستی گذشته ام یعنی دوستی شایسته که درم و نوز و یکتا امید می
 میشود یعنی اردوئی تبار و در دیگر شماره یک سیده که امید مطلق شوم یکی تکا پوسی در
 سوداگری میرود یعنی طریق میو باران است که بهای مطابق حبس خود میدهند و حبس مطابق
 بهای دیگر از دوازده و میری و شرعی فرو نمیکارند همچنان من هم سوار هم یعنی تمام اگر از دوست
 نویسد من هم از دوست بنویسم والا ملا پاری درین آشوبگاه الی آخره یعنی اگر گفتن و نوشتن
 از دوستی حقیقی که در این از سخنان سودن زبان میگنجی صورت نند و ماری درین در کار که جای شود
 و غوغای فتنه از نیکو باز اگان که زیاد و نهان میگردد ملهم نام نهند آشوب و و او فار سوز
 غوغای فتنه باشد گیتی کبر اولیای حصول دنیا و در کار مواد معنی زیادی و جمع ماده دل آویز
 یعنی بنده جوایمی این ضمیر این سوای احکام مواد مودت و در سر باشد بفتح میل و موثر
 یعنی احکام مواد مودت اگر در خواست شما باشد روان شود ضمیر آن مودی احکام بوا شود دست
 چه بهتر است یعنی بسیار بهتر است پس بدینچه یعنی بسیار آمدن خصوصاً با منشی یعنی با من که با
 و صفها مودت هم اگر کسی احکام مواد مودت کند از محبت بهتر دیگران بهتر ترست خاصه احکام خرد

که از آن گفتگوی سناقت برخاسته شود آنست که مرا بحضور طلبیدند من اقامت بایگی کردن حساب
و ما کسب با تفصیلاً کردن چنانچه پیش ازین عرض شد است کرده ام یعنی ای که مرا بحضور آمدند
طلبیده اند و نیز شکوه که از شما دهم عرض شد است نشان داده کرده ام و بشا نوشته ام مردم دو دله اند
یعنی مردم هر سه س از ادا و تقصیر و از طلب حضور من این سبب که شما ایشان نوشته اند که هر که استقبال
نشان داده نخواهد کرد جاگیر و تقصیر کرده خواهد شد و کان و اخیال میکنم یعنی مرا از یکدیگر با مردمان اینجا
جاگیر است از ایشان اما ایشان تسلی میکنم و مرا دو کار می پندارد ای طریق دو کارند است که ازین دفعه
که در آن حسن خود پدید خواهند که ما دچیزی ندانی باشد بحیله و حواله و چالوسی که صبح تا بتمام یاد و
نفس فراموشی هم که در اوقات ادا ضایع میکند و کار کار یکای فارسی یعنی دوری هم بخاطر سگیزد
یعنی مرا دور پندارند بسبب رفتن من بحضور دار و ماندن بر اینجا است بر دو کار می پندارم یعنی محیل
یا ردی کننده حضرت شوم یعنی از شما شاهزاده و در محصورت یعنی در آمدن شما تقصیر
تبدیل یعنی تقصیر و تبدیل اکسانیکه خواهند بعد آمدن شما سیکو ترست و اگر شما نیاید و از اینجا ایشان را
تقصیر نمایند و که آنها دیگر از ادراجا کو کس و درین و ستاین تقصیر کرده اند از هر دوی من برخاسته
جا بجا خواهند رفت ازین عبارت مراد بی تفصالی من نروم می شود و بسبب تغییر کردن جاگیر آن
هر سه شیخ و اگر تا آمدن خود جاگیر ایشان اجمال خواهد داشت ما سپه جاگیر خویش در سرگرمی خواهند
کرده که ایشان یعنی شما بدرگاه الایفی بیایند - ما لها بسیار ضایع شد یعنی من
رسم نایب آید خزانه و هیات مردم هر سه من غارت کرده و مردم بسیار پراگنده شدند
یعنی مردم هر سه من از دست غنیمت خود باز داشت شدن لامل مردان اهل و پیریشان اندایان
من رفتن یافتن شدند چون مطابق واقع نبود یعنی زست تمام درگاه الار روی خلاف
بود یا چون در و در واقع نویس خرجیالی تها ناه و عالیب لشکر و الابرگاه الار ستاد و ازین همه میکند
انکه که نوشته بودند مردم نبود دروغ نپنداشت یعنی بادشاه توفیق شما رفتن مردم از همین
شوم و بسیار آنکه یعنی در ذوق این کار نوشته بود که موجب پراگنده شدن مردم لشکر هر سه

شیخ از مکر آوازه تغیر شوم طلب خواجه یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن با کارکن
ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن یکی از نهال یعنی خواجه و کارکن خواجه امر عالی
یعنی امر شاهزاده بشا لشکر انجیا بی لشکر هر سه من تاجوز نکر و یعنی من و ستاد
خواجه و دیوان خواجه پسند کردم متعهد لشکر شود خود هستم ازین عبارت اشارت
آن رسید بدک شیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه و ایستاد میو رسید یعنی تا که من در بخام
خواجه و کارکن خواجه همه مردان تابع من اند من خود ملاقات نموده خصت شوم
تا که استقامت شد یعنی هر وقت که من باشا نهاده شمل ملاقات نموده خصت خواهم . آن وقت
خواجه بر دل شما خواهد نشست یعنی نوکر شما خواهد شد ایضا انجیا سخنانان نوشته شده
این رقه بطریق شکوه هم از قبیل رقه مذکوره است مگر الی عظیم دارم و یعنی گران و بزرگ
عظیم دارم چرا که من هرگاه از ظاهر و باطن قدوسی شمام دارم و دست باین جانب از شما
در نیمون خیز با افتاده ام پس حال آن دوستان بخوابم صحبت شما اندر دست به اوصاف
شما چگونه زنده میماند ای عاقبت شما از دست جزو شوم باطنی شما در ترین مرگ خواهد بود
خاطر عزیز چون حرمت بجای خال شما که سواستی ان شمارا در گیری غریب نیست چگونه
از روی کبر و عجب عزت هم ایسان اوقات را بسر بفرم و وقتی باشد یعنی هیچ وقت
خالی نیست که او آید ای ستاد و رحم سینه من محبت بانی هر وقت از دست چاهای توانا
و جوشان خروشانست بشما ابد دولت و مؤمن السطنت عظم خان
کو کلماتش بطریق تلقین میو رسید خاطر همیشه بهار یعنی خاطر من کیست گاه
یعنی درگاه با دستان ای سریت اتحاد بخش یعنی نعمت پروردگی یکدگاه انجا بخش یعنی مبارک
نعمت پروردگی درگاه تاجوز اهر یعنی خاطر همیشه بدین و ستاین یعنی مراسلات که فیما بین
باشد این نسبت یعنی نعمت پروردگی یکدگاه و گویا و شنود اسی نفس الافرینه گویا
محدثات که فیما بین بیان آمد خط سال آن ضمیر آن سوی گویا فیما بین مختص

بجای خواجه

بجای خواجه

این نامه نیست یعنی در زمان گذشته هم بود ازین عظیمه عظمی بیگم گویای فاجایین محروم تر اند
یعنی طوایف عالم و اینانی دنیاگرد و بیگم گویا شنوایان و شاهان و بزرگان و کسب و کار و سلسله محبت
گسسته دارند یعنی با من دوستی ندارند خوش بینی آید یعنی مرا با شاه گویای و شنوایان ازین
که با دوستی کردن اینها را دوستی خوش بینی آید این جا داده و آن سازد و منیرین سوی گویای
شنوایان است که مراد از نوشتن خطوط است محمول بر اغراض دینیه شود یعنی برای این خط
و کتابت بشما منیرینم که مردمان گمان برند که مقصود از خطوط برای اغراض دنیا است
ای شیخ بنحو آنکه دوستی نموده چیزی را بگوید بآل سوخته یعنی دل من تسلمان و دیگر برای
دین و غایت انسلاک نماید یعنی من این یعنی گمان بردن نمایان برای اغراض دنیا که
دینیت و دینیت یعنی ابا مکرشته با وجود آن نسبت ضمیم آن سوی پروردگی بکیرگاه است
بموجب حکم عالی بینی بموجب حکم بادشاه این راه بسته یعنی راه گفتگوی خط و کتابت
که تا این پیش نینوشتم همچنان بینی چنانچه راه بسته بود همچنان کشاده گردای چنانچه سخت بسته بود
همچنان بچرخ و بیا کشاده شد و خامت ناگوار شدن و گران سنگ چون اعظم خان شاهر
او مراد شاه بنیک و بنابران شیخ بموجب مراد بادشاه بیوی الیه طریق و غلط فیهو سقیار
اندازه و آله اندازه سوی الفتی تمکین شدن درشت کردن و پی و بدی و ثمره بکسران
و معدود و مرمت و دینیت و دینهار و فتوح چاه اندک آب کمیال جانیه از آرزو و رجه یعنی در
سواخته از آرزو و مرمت و دینهار و فتوح چاه اندک آب کمیال جانیه از آرزو و رجه یعنی در
در قیامت سخت تر است و حشت اندوه و تنها و ورینی ایشان بینی شایا س و سوز
یعنی خود را بنظر بیننده بطور استوان منوره کارشمانه میکند عمارت او و بساخته بینی
خود را عقل یعنی در دنیا بل عقل تعلما بینی چنانچه زرگان نوشته اند و گفته اند احوال
آن بینی امثال نمودن او مراد شاهی اکسیر و کیمیا عراد از ضایع و غلط است مطالعه
فرموده یعنی شامش و این و هم یعنی سورت و هندیگان و هم شامی خیاالات

مجاور آن تنگدلی یعنی هسیگان تنگدلی یعنی خطرات مجاورت هسیگی و خطرات
 نرسیدن در مسجد امر و زنجار نیاید یعنی در کار صاحبخانه نیست ایشان یعنی شما
 معلوم شده است یعنی معلوم من شد است و حق شما اگر بگویم یعنی اگر شما نویسم تا که اعتبار آن خوان
 کرد ای اعتبار خواهند کرد سخن بسیار است یعنی در باب اینها با دوشاه و حق شما بدراج او شود
 یعنی هر اینها با دوشاه که در حق شماست آهسته آهسته بشما خواهیم نوشت خیر خواه یعنی من متوجه نظام
 مهم گجرات شوم یعنی من در مهم گجرات شوم ملتسمات و متقاعد یعنی متقاعد خود را در
 رفته مصلحت نموده از احمد آباد عرض داشت نمایند صورت پیدا می نماید یعنی مادشاه قبول خواهد کرد که گمان
 داشته باشد یعنی آن یکی از ملازمان لطیف تدبیر مرا و از خلق است اینجا قرار دهند
 یعنی آن یکی از ملازمان دشتیان که راستی حمان داشته باشد مخرج و لهما است یعنی این
 از شما گرفتار خود شما که خوشوقت است بشوند با ایشان یعنی شما میرسانیده باشید یعنی یکی از
 ملازمان مذکور که این موسی یعنی از یک صاحب دولت از کتبت متاعل و از کتبی حق شندی
 افتد ای پیش آوردن است گویان است دشمن خیالی و همی ایفی اگر چه من از دستان حقیقی شام
 اما شما از روی هم از دشمن میدانند و میدانند از دل بر آورده یعنی از دل خود گلستان یعنی خود
 هم با عظم خان کوکلتاش شملبر تلق و حقیقت در بار و غیبت مبطا لعه آن ضمیر آن
 سوی والا ما نیست معذرتی که در خیر خواهی این مسکین یعنی نوشته بودند که حقوق
 خیر خواهی من از شما ادا نمیشود مبنی بر توجی بی توجی شما در خیال یعنی الحال که توجی
 میکنند خورسندی ندارم یعنی من آنچه توجی شما از شما یعنی بودم
 و هم الحال از توجی نمودن شما همانطور که از بی توجی را ضعیف بودم راضی ام چرا که
 راضی بودن از توجی کسی و البته که بطور مسوی هو زبان باشد و من را نیل آنکس نیست
 از عظم خان سبحان با ما هم خلاف شیخ سرزده بود پس از آن معذرت نمود شیخ جو آباں میگوید
 تا در تالش یعنی اگر در وجهت من بود زبان خود بوسی البته در لغوت با قتال اینچنین مکرر شده

هم با عظم خان
 کوکلتاش

باشد یعنی تن گاپوی خاطر یعنی خاطر من و این دولت نیز درین سوی بادشاه
 اکبر شاه است ظاهر هرگز دانید که اند یعنی اولیای دولت پاسبانی نموده یعنی غبار حسن عفت
 اولیای دولت را یعنی بی شایه اغراض مکرر یعنی بیشتر برادران یعنی در بارگاه سلطنت
 یعنی بادشاه جمال جهان آراسی مراد از عیار حسن عقیدت است اینطایفه مراد از اولیای
 دولت تا توان بنیان یعنی ناتوانی خواهند گنج رقی دیگران که مراد از حاسدان است
 باطل را یعنی کذب الباس حق پوشانیدن یعنی رستی سار که متغیر گردانید یعنی
 آسمانی و از یعنی بادشاه و در کاسد سی بازار یعنی دلیار و نمودن بازار فائز
 و در وراج نقد اخلاص مخلصان یعنی در وراج دادن مطاع اخلاص مخلصان که درگاه
 بادشاه از ترویات و بی باکار بوده اند نقد یعنی نون بال تحیر اندیشی یعنی بواسطه
 بادشاه بذات خود بی گفته و وسیله دیگری خدمتگاری اخلاص مندان خود را نیکو میداند
 ار آمال اخلاص مندان عطا میفرماید و دعوت نهادن است قدر است یعنی این و صفا
 را که بادشاه بذات خود مستوجب در وراج دادن کار مخلصان خود است بنابراین که حق بر حق
 این توفیق در ضمیر انوار و بطریق دعوت نهادن است ای توفیق بخشید است و ران نشد یعنی
 در عاقبت و این عبارت از تقلیل عاوض بادشاه است و برین کار شکر فایز بادشاه است و
 در وفاق دادن کار مخلصانست و در وفاق دادن مراد از نوازش است ثانیاً تلمایش از نوازش
 سبب و ده لوحان مراد از مخلصان بادشاه است ساد و ده بزرگ قوم و کشا و دل و بی خلف و
 بے نقش و بی ریش نهادن و مخرج و مخلص نام بر یک درخت بندوی به ترحم بر است چهارگان
 اخلاص اعلی آرسطو آدی سطلق آل قحان و دین ماس نصیحت نصیحت یعنی واضح
 واضح است نصیحت جبریت از نصیحت کننده من بپار خود یعنی و خود آرای بود یعنی
 خود میوه و خود آرای بود یعنی خود میوه و خود آرای دارد که عرض مملکت من خود را بآن مرض
 آید و از این خیاخیه نصیحت های شامینو ایسم بنیان نصیحت من بنویسد تا الشا خاطر

تنگاپو منی خاطر من است یعنی فائز که از تیرگی عقل برای اخلاص کردن پادشاه
 پادشاه بواسطه کار که در آن به مرضی پادشاه بنده میخوانند ای در مثال امور پادشاهی
 غرور و تهورستی سیو زند که شاید این سبب پادشاه اعزاز دهد و حاصل بطور پیش کردن و سطر
 عنده پادشاه مملکت ایشانست بقانون هدایت هندی یا شش یعنی شمای فائز
 هرگاه این سطحین چنین باشد یعنی از شایان طوایف نیکو که خواهم سود و زیان یعنی از
 چیزی گرفتن یا بگریختن یا از دادن و دادن کسی او را یعنی در دولت یا بد قرین یعنی در
 پادشاه که مرا از ایران و تو کران ضمیمه شود و کار دانی سابق یعنی دشمنان و کار دانی
 اول از آن که بدین کار را بود بحال که خدایات بسید پسندیده خیر و مورد کور و زشتا بطور آنکه گویا
 شد و کار دانی شما را انبیا مله شناس یعنی من نباشد یعنی مثل شما گروه اول
 مرا و از اولیای دولت حصا پادشاه خدایات شایسته کرده از تیر برای شما میکنند یعنی خیر
 اندیشی شما برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن حقوق پادشاه تنگیم این شیوه را
 یعنی خیر اندیشی شما که میکنم بمنزله کوه است از عنایات پادشاه که در حق شماست یا در حق منست
 معلوم است که از کوه دادن مال یکی و افزونی گیر و همچنان من کوه عنایات پادشاهی از خیر
 خود داده میدارم که از شما بجا آوردن خدایات پسندیده پادشاهی افزون شود و هرگاه حد
 رجوع شود یعنی شما را غرضی در طلب که اهل قتل را از آن گریز نیست در و ایش باشد بطریق پادشاه
 حقیقی من به کلمات بزرگوار تا آنرا این غرض و طلب ترا از خدمات پادشاهی دانسته
 یعنی طلب شما در اصل مطلب پادشاهت ضروری دانسته بوسع امکان خود و سر انجام دادن آن سعی نموده
 من که بهمان طریق بطوریکه در وقت آمدن یا بطوریکه آزاد مردی کار دانی سیوا هم از او مرد و
 و کار دانی به بعضی دیار و دانی مطلق همچنان بیسی جانچه مردی سی یا ربهای ماطن خود
 از دیگری که بعضی دیار یا خد سیوا هم همچنان از روی آزادگی و کار دانی خود دانی بیا ربهای
 دیگر این میدانم و کسی که در او رادان در بعضی داند و حواش دار و نماید و مواضع من

از غدا نامی مخلقه بر نهیر نماید و امید دارم که از خوردن داروی من شفا یابد شمیم اول یعنی خود را بگوید
 و دای بیا که خود ام حالت ثانی یعنی در داون در اول برای مرض باطنی و دیگران خود را
 بنی فخر کننده بر خود از رو نباضی و حکمت دانی خود بر سر آن ضمیر آن سوی نواضیات رسمی است
 سرگزشت مراد از حقیقت در بارت واقعی یعنی آنچه از روی وقوع واقعات شمس ال
 مراد از خلف کتب الیه است یا مراد از وکیل کتب الیه که خدمت عرافین گزاری و عرافین خوانی و
 این نامه شکوه بنی نامه که الحال شل بود بر شکایت از شکایت ما و شاه بود و مدعی در حق
 شده مدعی با شاه پیشتر ازین بنی پیشتر از آمدن این سر پشت ایشان یعنی شما منصرف
 بنی با شاه در مانع خشکی یعنی غصه و تنج نامایم علی الخصوص رتبه و لا خیاچه پیشتر سیکو بدشتاق
 شما گشته اند یعنی با شاه نمیکرد یعنی با شاه را بی با شما طلبگاه یعنی با شاه انکه خیاچه پیشتر
 سیکو بدگرداند یعنی با شاه طلبا هر دو یعنی در شستن شما شرق آفتاب نام تاسخ یا نام روز
 جشن که آنرا یعنی جزیره اباحت تعجب شد یعنی با شاه را ازین خیرخواهی یعنی ازین خیرخوا
 شما ام عرض رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شما در جزیره فته اند اگر رفتن واقع
 باشد یعنی اگر واقعی رفته باشند و اینجا یعنی در جزیره میندی و خشکی که در میان آب باشد معلوم
 میشود که رفتن در جزیره مراد از بنی در زینت یا رفتن در جزیره بر تخی باغیان که در جزیره باشند
 بود باشند باعث تعجب شد یعنی با شاه ادعای غم مراد از خطر و وسواس است ایشان یعنی شما که
 کشند اس سید یعنی در عین این گفتگو بودم که کشند اس فتاد شما رسید که انکه من مشور
 نماید یعنی بی اطلاع و بصورت من نماید یعنی کشند اس دست قدس یعنی دست با شاه از کشند
 آن ضمیر آن سوی مضمون خط است تعجب کرد و مدعی با شاه که مکرر بنی من غریز یعنی کتب
 خدمت مهر داری باشد که بدون مهر کردن و کار صاحبکار رجاری میشود و ظاهر از خدمت
 اولاً با عظم خان بود چون عظم خان بر مهات تعیین شدی بجای او منظر خان و بعد از آن تاج
 مقرر شده و بعد از آن بدگیری که عظم خان آبکس عداوت و پشت با خدمت منصوب شد بنابر

اعظم خان بیچ و تاب خورده از آستان بادشاهی رفته بجزیره که آنجا رفتن دیگری محال باشد بجز
 یعنی حاکم فتنه سخنان بی ادانه گفتن و نشستن گرفت این کلمه یعنی مهر کردن دیگر بجای شاد و آفتاب
 یعنی در وقت که مظفر خان راجه تودرل مهر میکرد از راجه بیا میسر این بقوله بادشاهت نبود بلکه
 یعنی شاه آنجا یعنی در فتنه مظفر خان و راجه تودرل مهر میکرد و ناماشی از میهنایینی از مظفر خان و راجه
 تودرل ناماشی ظاهر و نمودار تونده و نوجوان نوپایانده و از کودکی برآمده و در کودکی و نوشت کیسان بود مستوحیه
 این خدمت شود یعنی خواهش اخذ است و ایام المعامله یعنی آنکه کار و بار مردم همه کیسان با و در خدمت
 باشد همه اینها یعنی مظفر خان راجه تودرل و غیره تابع او و صمد و سوسی کتو بیا لیت پد بختگی یعنی
 او مناسمی که بشاید کند خیر خوانان یعنی من بزم مقدس بنشینم بادشاه تذکره آن خیر آن سوسی
 است قره العین مراد از شمس الدین محمد که خلف او کیل کتو لیت است واقعه یعنی خوب تذکره کار
 ضمیر آن سوسی فتوحاتست تذکره که قرستاده بود و بدیعیت که برگزیده میری بود مهم میر و شمر
 می بندد که اگر این هم از من سرانجام میشود اینقدر مبلغ بطریق نذر بادشاه بدیم نذر خیری بر خود و جیب
 و آنچه بقفس خود و جیب دینار باشد برای کسی چنانچه روزه صدقه که اگر فوت شود حیات گردد
 لازم آید و مبنی بآن عهد مصداق آنکه در خاطر بادشاه و بی صدق بادشاه که از
 روشنی خاطر میدانست که اینقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و موند آنچه مخلص
 و رگانه یعنی سوزید که من بعضی بادشاه رسانیده بودم که اعظم خان بقدر بطریق نذر بشاخوا
 فرستاد گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاد و مصداق کبیر لیل سخن بقصدین کند چه
 که موافق چیزی باشد سرگزشت یعنی تحقیق در بار گوینده او در نظر نیاید یعنی برگزیده که
 خود عمل نکند و دیگران اهل کردن فرماید نظر نیاید اخت ای برگزیده خواه مرد و وضع باشد یا نه
 شرافت و عزالت او را اعتبار نکرده گوش بر سخن او باید است که سخن او نیک است یا بد و این
 نهنگام ای در انقلاب و جنگ و عدال سابق الذکر غم و اندوه که اگر به فتنه یا بدست
 خرد و نزدیک خطه در زنج خود راه نباید داد و طریق مانده و بود یعنی نوران با و احسان و کرامت

نخستین طریق معامله دانی یعنی باید فهمید که اگر از هر یک از هزاران هزار نواز کمال ام تر از خود
 اندازه شناسی یعنی مراتب شناسی و رتبه دانستن آن سمیران سوی اخلاص است و دوست
 گزید نیست یعنی در هر چه رضای دوست باشد همان صامی دوست را دوست خود دانستن باشد
 خواه چیزی بداند بد و اعزاز دارد یا ندارد و مخلصانه یعنی مخلص داد و نداد و مخلص نظیر ندارد و کار
 مخلص بگوید یا کند اسیرانه یعنی بطلم ظالم کار میکند بی رضای نفس خود قسم ثالث یعنی اسیرانه بران
 نمط یعنی بر بنیاد اسیرانه نمط به تخمین همراه و گونه قسم اول یعنی اجیرانه در طرق اول یعنی اجیرانه
 بر همین تخمین است یعنی همان کان این مسلک که مراد از اجیرانه ست ازین سود یعنی از اجرت گرفتن
 تریان مستعد میشود یعنی اگر اجرت برابر کارهای بایند زبان خود میدادند و از دست میدادند چه که میدادند
 که اگر امر و اجرت موافق کار خود نیافتند ایم چه شد صاحب کار از کار را که ست باز خواهد داد و کفایت
 سود دهند آید یا نه یعنی هر گاه که اجرت متعابله کار خود یافته باشند بلکه زیاده کار یافته باشند
 چگونه آرد و خا می دهند شادی خواهند شد ازین گروه یعنی اگر و سپیکه زیاده کار اجرت میخوانند
 یا از گروه اجیرانه لیکین در سلوک این گروه یعنی اجرت کار خود و موافق کار خود زیاده از یافته اند
 مشهوره میفرمایند یعنی بر اجرت و کار خود نظر نمیکنند و نا حق زیاده طلبی که ستادن آن
 از محامات است بکنند گروه ثانی مراد از قسم مخلصانه است باندازه دریافت خود یعنی
 دریافت او که قدرش اندر یافته است او ضمیر او سوی شخص معامله فهم است از خوبان قسم اول
 یعنی قسم چهارم که اجرت موافق کار خود خواهند داشت یعنی شخص معامله فهم برین قسم
 یعنی چنانچه نوشته بطور اجمیر دوم یعنی تسل فلیه خان که است و پیش من است شاد و فری ندارد و پس شکوه
 ازین و بر تقدیر که نوشته نه نیست یا آنکه چنانچه بیشتر بگوید که کدام است از امیران باز که باشند
 دین مرا تنها که در کشید ای بری خود ای حکم نیست پس چگونه شما را رسیده ای بانی و نیست
 و نام مرزا را چه برده یعنی اینکه گفته اند که عظیم خان و نیست اگر از او تمام گیریم و نیست
 بایستی کرد و غالب غصه و غضب این کلمه را نه این می آید و مرزا را چه نام بدید عظیم است

اینها یعنی این کلمات با اینهمه یعنی با این حد که کلیج خانی اور برابر پدر بزرگوار که از اندک بزرگوار
یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان در راجه تودرمل در
مخصوص هر سکه در آن عرض شمار آنها هم بود اما این طور مقدمات نامشرا بر زبان نمی آوردند بهر حال
یعنی شکوه از کلیج خان است در زمان مظفر خان راجه تودرمل هم بود و عمر زمین این مقوله با و شاه است یعنی
با و شاه من میفرمودند که چنین نارینده است که همچو کلیج خان پاجی بجای اعظم خان می نشیند و صاحب
کنند یعنی شکوه ای شمار که بهر اب بر جای صاحب اب می نشیند هر خود نقش می نشیند
که بجای نقش جا گرفته است یعنی هر که بذات خود سوا ی نقاشی مراتب دیگر ندارد و حال آنکه
او بجای مهر و نقش خود جای گیر است و آن از مراتب خود پیش روی نکرده است پس از این جای شکوه
نیست اما از این تا از آن چه قدر تفاوت یعنی از هر که به مراتب خود قیام دارد تا به کلیج خان
که از مراتب خود بالا روی کرده است بنشیند و باید که به بنشیند که از این تا از آن چه قدر تفاوت است ای بسا
تفاوت است از کفو خود شکایت نکرد و اند یعنی دیگر را بنام کفو خود در زبان آوردن شکایت از
کفو خود کردنتی ای از گفتن این کلمه که تو پدر من نمینی حاصل آید که کفو من همچو تو بود و غیر کفو
سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را بنام کفو خود میگویم کردن غیر کفو را کفو
خود ساختن و در آرا خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل صحبت و نشان شوکت
که کسی است اعتبار معنوی مثل فضیلت و شجاعت که ذاتی و وهی است آرزو نمیشود
یعنی عاقل و دین مثل امثال این مقدمات یعنی هر کردن زوال پیشینان غیرت بزرگ
نیست یعنی انگار که در ایام منظم یا نچندت بوده اند چه کسان و با نشان و شوکت بوده اند
در آخر مرد و گزاشند این مقدمات یعنی فکر کردن خاطر نشان است یعنی از اینجند
معنی خود شمار ظاهر است چه چانی صاحب شکوه یعنی هرگاه از صاحب خود آزرده بودند
کفرت پس شکوه صاحب از آزرگی ترموم تر است چنان خواهد بود یعنی از کفر هم تیر است او
یعنی دوست خور سندی خود را یعنی اغراض دنیاوی خود را دل بر آن نهد و صدرا آن

نقد گویند که هر لی بها مراد از اخلاص حقیقی است خذف مراد از نقد گویند است از مراد
 گروه الایمی را گرفته که از آخر دوست دیگر خیر بنظر می آید تنگی زمین از آسمان گزاردند یعنی
 تنگی زمین را که مقابل فراخی آسمان که خیر و نیست از اجزای آسمان و از آسمان وسیع نماید و در تمام کیهان
 است که اگر خردترین سیارهای آسمان از آسمان بزمین آمدند زمین همچون قح که بصدای او میپوشد و بر سر
 با اینهمه یعنی از صحبت خوشامد گویان که بوصف با موصوفه اند مصداق آئین امور یعنی نگردد و در
 صاحب خود کفران نعمت نمودن میشود یعنی آدمی معامله ختم شده یعنی بفرستد آخر شایکی از هزاران
 هزار گوید آن ای صاحب دهر آخر این کار ندانست است ناصح خود خود بوده یعنی خود را خود متعجب
 نمایند که دیگری بقبل شان میرسد که شمار معقول سازد و نیز این عبارت بوی آن نمیدهد که شایان قسم
 میدهد که اگر فتن و زوشتن دیگر معقول شوند فاعل اشیا یعنی خدای تعالی غرضی هستی دوست میباشد
 یعنی بسبب آنچه شاید که از دست او است گفتن او بر بخود و در بی ادبی که شد بباران است گوشت گفتن خود
 و اگر بر تقدیر یعنی اگر آنچنان است گو که نظر بپس عزت خود داشته است گوید هم برسد شونده را
 بسبب کیا بست گویشود آن خیر اندیشی ضمیر آن سوی خیر اندیش است که اندیشه را بر غرضی خود کرده
 است را بگوید تشخیص تمیز یعنی بیان است گو خوشامد گویا اینجا است یعنی از نایافتن دوست
 تشخیص تمیز کردن دور یعنی نزاری راه مکاتبات مسدود و وارم یعنی با کسی نمیتوانیم
 این درگاه یعنی درگاه ماد شاه خیر اندیشی دایمی بر جا یعنی چنانچه در زبان سالف در مورد
 خیر اندیشان بنا بودم الحال هم بر آن طور خیر اندیشی خواه شما خواهم بود امنیت یعنی نوشتن مکرر
 بسبب فرموده خدا که در آن رضای مراد است غرضانه از روی تعجیل و تسویل است هم با عظم
 گو کلکاش درین خورسندی یعنی خورسند که از آمدن و خواندن معاوضه شد خدین
 خوشحالی حسیت یعنی از آمدن و خواندن نامه بلکه خوشحالی حسیت یعنی نرا که با هدف
 نکره بود که نام خوشحالی هم گفتن برین زیاست امر سیست فطری یعنی پسند نظرت و قول نظر
 که نفس ناطقه مخلصان حقیقی از مصداق و محبت نمودن با نقوش شریفه که مراد از مخلصان حقیقی است

خبر غرض
 مراد

می باشد مصداق وقت با یکدیگر دوستی و دشمنی سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با دوستان
 حقیقی حجت می شوند پس دوستان بنیادی هر چه خوش نباشند که نظام دنیا بر دوستی است با طایفه
 یعنی با طایفه دوست حقیقی طلیسان بدنامی یعنی مردمان مرا خلاف شریعت نسبت می دهند
 طریق مراسلات مسدود و دشمنی از دوستان حقیقی ایشان مراد از دوستان حقیقی بدان
 چنانچه بیشتر سگیوید که ارسال و سایل الی آخره درین رسم مراد از ارسال و سایل است گروه منافقین
 مراد از دوستان بنیادی یا طایفه یعنی گروه منافقین که مراد از ترسانان و زکا است ایشان باشند
 یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان کلکاش - تارکی یعنی چون نام او روشن بود از روی
 به اطاعتی در کشی که تارکی گفته میجو اینی بادشاه انجام رسد یعنی مهم تارکی توقیف شده
 یعنی توقف بادشاه در تناس خاطر خیر خواه یعنی خاطر من که خیر خواه بادشاه ام این دولت
 یعنی بادشاه طرز دیگر بر روی کار آید یعنی اگر از توقیف نمودن بادشاه در تناس این مهم
 سر انجام رسد خود یعنی بادشاه چه کرده باشد یعنی بسیار زبون کرده باشند و رنگ این ضمیر این
 سوی ما سر انجام شدن مهم است اینکار مراد از مهم است امثال این امور یعنی توقیف کردن
 بادشاه در تناس بر سر انجام نمودن مهم تارکی کلکاش یعنی صلت و اگر کرد یعنی کلکاش
 اثر این فرموده شمار فرموده بادشاه و این مهم ضمیر این سوی تارکی است آخر دم یعنی
 مردمان ملک تارکی با هم اسیان تارکی یا از تارکی مراد باید داشت اینهمه ضمیر این سوی تارکی
 با هم اسیان تارکی یا مردمان آن ملک تقصیرات ایشان یعنی تارکی با هم اسیان یا مردم آن ملک
 ایشان با و یعنی شما که میخواستند یعنی شما که میخواستند یعنی شمش الدین را از دست او
 آتران یعنی در وقت نوشتن فرمان مرا که بنویسم یعنی شما خط خود بنویسم که اگر چه بادشاه شما
 نوشته است که اگر شمش الدین باطلیند فرستاده شود اما بخاطر من آن ننویسم تا بعد که خواست شمش الدین را بخواهند
 طلبید چرا که مردست رست و دست کار بادشاهی بسیار زنده دارد و ظاهر اخراج شمش الدین بر رفتن
 باشد و التماس شیخ آورده باشد که بکوتب الین بنویسد که مرا طلبید تا بران از طلب و مانع می آید یا شیخ

بغضت
 بنیاد

نزد دوستی که مکتوب الیه دارد و میگوید که اگر او را خواهد طلبید و فتح مهم خواهند کرد نام فتح بنام خود را
 شده بنابر آن عقل من طلبیدن و بدین معنی آید چنانچه از عبارت معلوم میشود همین طبع و عرض شدست
 یعنی موافق فهمیدن باب طلبی مشارالیه عرض داشت نماید اگر کمالات کار باشد یعنی اگر شایسته کمالات
 باشد دیگر مقصد یا نافرمانی شده و عیب دیگر آنرا که در آن مبادی است مرآت عیب است یعنی عیب
 دیدن و قرار کردن در معنی از عیب اگر باشد نیست ای از عیب گیران گفتن یا دیگران را عیب تمام نمودن عیب
 خود است یا برین سبب یعنی از آگاه شدن بر عیب از عیب پندارن عیب گیران غرض از دشت یعنی مردی که آگاه
 گوید عزیز باید دشت حرف است بگویند یعنی آنرا خوشا بدگو و مقرر ساخت یعنی با مردی که آگاه
 بگوید در است بگویند یعنی آنرا خوشا بدگو خانه جاسون در است یعنی بیوس است و در است که
 است از بینا یعنی جاسون این را یعنی رسیدن با و مطلق مان اگر نیم شب مشغول میشود یعنی
 فرض عقلی و رضای فتح مرید که در سوم تا بنفرض علی الکلف اقطع عقل ففتح اول سکون
 دیت که آنرا خون بها گویند و معنی انش و الهامی شکسته مراد از آنرا آن صواب است بوجوب
 و اما انساب فی زمانه در روز و در بوزه معنی گامی یعنی درخواست باید کرد از دو کما شکسته
 گوشه نشینان مراد از آنرا اوقاتان بلبست محمد و یان جمال مجذوب الفتح کشیده و در
 شده جمال آنکه در وقت و رطقت شده و یان جمال آنکه در وقت و رطقت شده و یان جمال آنکه در وقت و رطقت شده
 که کلماتش انصاف است باشد یعنی از روی رستی منصفی نمایند بقانون و بر میان
 یعنی موافق قانون انا یا بنانه حال جرات فراموشی محجوب معنی شرط است که از آمدن نامه
 در است جرات دل است که از دست بجز دست باشد افزونی بگیرد یعنی موصلت طلبی حال بر شوق
 طلبی قاب بر آنه تعویذ محبت رای یعنی از تعویذ محبت افزونی گیر و همچنان از آمدن نامه دست
 که در دین است غیر از تعویذ محبت محبت حال برای موصلت است بر محبتی و قات ماضی غالب مطلق
 آید و از سر فروز و نیز بر دین بران محبت رای گفته یعنی رونق دهند محبت مشکله گوهر از صد
 جدا کنیم گوهر مراد از آنه و صد مراد از او صانع گوهر بل محاسبه است یعنی نزد من نه شما اند گوهر

محبت
 محبت
 محبت

و وصف اصفان مکرره همچو حذف ریزه است که مقابل بهای آن گوهر نهاده اندای برای صفت
 نامه شاکردن توانسته اند از بلند می مخاطب دستی مستمع که هر یکی باعث ترک ایتان
 یکی ازین معالیه است یعنی مخاطب که منم با وجودیکه وصف آن نامه که اندازان هزار و
 مثل اوصاف مذکوره محاسبان یکی هم صورت ادای شدن بریر و پنجاهم اگر چندی از او صامت و پنجم
 که گفتن بسیار نیست و متع که شما از خواش گفتن بن و شنیدن خود از او شنیده اند از نیکو از
 لطف و اوصاف و بجز اند بار بران خاطر من نکردن گفتن و نوشتن و از یادین و ناگفتن و ناگفتن
 آن مرد و غرض آنکه گفتن تو انم و نه پوشیدن هر دو مراد از شرح خوبی عبارت و تفصیل معانی است
 حجت بر خصم علیه کردن صبح و زین یعنی از صبح امر و زین یکی ازین دو صفت یعنی ازین دو صفت که در
 نوشته و اگر کسی مانند یعنی از اندن کسی از هر ایهان شمار اینجا و کس فرستادن یعنی از
 فرستادن کس خود از هر ایهان بر آن مهم که باقی است آنرا یعنی بگیرد آنی و کس ستادنی صحر
 بفتح سیم و کسرین و عده گاه موعده است و زه یعنی حکم با شاه است که هر چند است و زنگ
 در زمان نوشته بفرسند و آنچه بعد از آن یعنی از میت روز هم با عظم خان کو کلمات
 صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره شرکه اوقات متبرکه از آن گفت یعنی آن وقت که
 وقت فرصت است از کار و بار بادشاهی و در آن فکر و یاد آتی میکنم از آن مابعد نوشته یعنی از شرح
 بر ابع مهابرت و تفصیل شرافت شوق و خروش باطن یعنی جوش و خروش که
 شرح نمودن بر ابع مهابرت و تفصیل کردن شرافت شوق و باطنش مقال می نوشت معالیه
 کرده یعنی صبر فرموده دریافت صحیح مراد از محبت مغفولیت تو ای سیم سالاری دادا
 خانها ناست ایشان منیر ایشان سومی نواب سیاه است جو اسپه سالار یعنی نواب
 سیاه است بزرین خان کو کلماتش باطن ظاهر آنرا یعنی ستادان این گروه منیر
 سومی شکیان در ظاهر است اگر معامله با ایزد عیب دانست اگر معامله دوستی شما من
 از کونی سید است پس شاه آن هم خداوندست عوطل پس از خدای الهام دانا و بنیاست

با عظم خان
 کو کلمات

پس خان
 کو کلمات

اگر منظور خاطر دور بین ایشانست یعنی شکر خداوند عزوجل که آنچه ادا ایشان در ایام بیکگلی در قید
 آنکه بود احوال در هنگام بیکگلی همچنان ظهور آنکه خیر اندیشی انگلیس یعنی قطع نظر از دوستی که با تمام
 از دوستی زانندان که با یکدیگر هم صحبت و دیدن دارند و در بر سرست ظاهر ایشان از روی ظاهر هر یک کتاب الیه
 ندیده باشند با املا کنند و بشد از غایبان دوستی صورت گرفت شرافت آن ضمیر آن سوی خبر از شرف
 ست نهاد و تدبیر قضا و قدر تا آن ضمیر آن سوی طبیعت و افراد و اندیشی قضا و قدر هم بر سر
 در ملک و سیت یعنی ملک معنوی مشق و دار و دینی ناپرسید از ظاهر هر شوق دل آدمی بر سر سیت
 راه بیکگلی احتمال خجالتست یعنی از تشنه و نیوی فروختن کالای دوستی نیست یعنی شما
 سیه اظهار دلبستگی و شوق و اشتغال شوق و دوستی شوق مند از امید انداز و نوبتهی در خاطر گزینی
 یعنی سگان مان که انالمان تبار و از و نوبتهی خود گفتگو اند که فلان عجب سخت دل است که در هنگام سستی
 مزاج و سست خبر از احوال و سست نیست پس در بیان برای مملکت از ملامت سگان مان منویم اگر این را
 منویم یعنی بیا که هر چه را پس بپوش معنوی که هر لحظه و هر ساعت بکار میرود اگر بطور ظاهر هر چه را
 بر سر آن کم فکر آن نیست مگر مان خبر ملامت را بر سریدن معنوی چه دهند یعنی بی خبر از هم بر سر
 بیا سیت وقت می شمارا در خواست کرده بودند که از عمل که کردن آن ضرورت آمرزش و عذاب
 سماندن خود و سست مصداق سخن اثر نکلند از دلی که بی اثر است + این شرط یعنی مذهب
 ساختن خود و توفیق احوال شایسته نیز یافته یعنی همین دانستن را کرده تصور میکند بواسطه
 قوت این شرط بود یعنی در ایام گذشته اگر چه احوال حسنه میدادند اما عمل برداشته نه کرده بود
 بنابر آن احوال که موافق زمانه باشد نوشته بودم چه خود معنی غصه نشود و نیست یعنی سبب
 که خدای معنی سمره کردن سپید اند یعنی از پند اند زد و استی متاع خود که مراد معرفت الهی است
 رای آن نوشته بودم که ایشان خبردار باشند که من از اینها خالی نیستم بلکه از فردی اخلاص که ایشان
 دارم همیشه در نوشته بودم از عمل سپید دیده اند یعنی کلمه خیر خاطر نشان دوست و دشمن
 که خوانیده اند یعنی عیار نیکبختی و خویش بهیبت آنکه بقسم خان با وجود آن طور مخالفت با

هم زنجیر

هم زنجیر

نموده اورد و متبادر خود ساخته اند ظاهر المکتوب ایست پیشتیرا و ساعلی حجت مذاتمه باشد آفرین کر
هم خودست یعنی از نیکه چنانچه در فهمیدن که ذوات ایشان این طور خوبیا که القاسم جان کرده و بد
منهیه دوم وقوع آفرین کننده بر فهمید خود شده اگر این میسر نشود یعنی خریداری نالایم
در خودن یعنی ملاتی شدن این نشسته یعنی دنیا لسان القیب خطاب حضرت خواجه جعفر طهرانی
رحمه الله تعالی علیه این و حروف ضمیر این مصرعه بادستان لطف بادشتمان بر اراست و کم
مقصود یعنی تا سرانجام کار با حال و ضمیر او سوی بت بلند است این گزین و شش ضمیر این
بادستان لطف بادشتمان بر اراست بهمین یعنی نیکو و خوب آن دو زمین ضمیر آن سوی کتب
ایه ایشان یعنی شنا به بودن او ضمیر او سوی خواجه شمس الدین شجین یعنی خواجه شمس الدین جان
اشمال انیر دم ضمیر این سوی خواجه شمس الدین جان آمدن حضور گو خواجه راضی میباش یعنی
از گفتن حق من خواه خواجه من باشد یا نباشد مراحق گفتن خوی شریست بناظم در معقول
و منقول خامض بحار فروغ و صهل المخابط بملک الشعرا شیخ ابوالخیر فیض
فیاضی این و کونا مه است یعنی انیکه بنیسم نام این نوشتن نام در و این بود که در است
نرشت در از نام است بیسیار است که نوشتن ازل حاصل نیاید بسبب طبع کار و بار و شای
را با شکیبایی فراهم آورده یعنی هم ناشکیبایم و هم باشکیبایم غم خورده اند می ناشکیبایی در
غم گرفتارم و هم غمگسار است یعنی سبب آنکه در مقام رضا و تسلیم دارم خود شکیبایم و هم
دیگر آنم مزاجش یعنی مزاجش همش یعنی مرهمش و دلش یعنی دل ما معلوقیست
بشری یعنی قوت بشری که جمع دفع از تقاضای اوست قدره عصری یعنی قدرت عصر
که خواندین ظاهر است بی پروا یعنی بنال تقاضا مفید نیامده مفید یعنی فایده ندهد نیام
یعنی سبب ابلت قوت بشری و قدره عصری مثل عجانیر فاقد البصر تصریح میائی در انالی
یعنی همچو سیرن که میائی دیده میائی دل ندارد دیگر و زار مشغول بصیرت یعنی بینائی دل یعنی در
بدان دیدن دل نمیشد و دیگر افتاده میگوید یعنی دعوی یافتن مراتب رضا و تسلیم دارم

ملک الشعرا شیخ
ابوالخیر فیض

خاطر و برهم زدگی باطن یعنی همین شکسته خاطر و برهم زدگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که اگر
 تو دعوی یافتن مراتب فنا و تسلیم سیماری بر خلاف احکام رضا و تسلیم شکسته خاطر و برهم زدگی باطن شد و جمع
 و فرج میکنی پس دعوی توان یافت مراتب فنا و تسلیم محض غلط است نفس را از خیر و فرج باز داشته و باز
 داشتن خاطر مجروح شما از فرج و دادن تسلی توجیه شده است حاشا و کلامی حاشا و کلامی ازین هر که در
 مصیبت که عمر فرساسته بگویم که اندک و بگویند نباید شد عمر فرساسته ازل گفت که از مردن مادر و پدر دیگر اقربا
 مال عمر خود معلوم است و که همین طور عمر من فرسوده خواهد شد یعنی خواهم مرد امثال این حوادث منته
 این سوره که ملوک خرد و خورده بین یعنی خرد که خورده بین است و چنین شکیامی میدهد در تمام مادر که از
 هفت قسم است تقاضای بی ملوکیت تمام مانند یعنی خرد خورده بین خرد بینان آن حق الما برادر یعنی
 که آن بعی جرج و فرج زمینها را در دنیا یعنی پناه دهضای تعالی از فرج و فرج یا البته البته یعنی خود
 حاضر وقت بوده یعنی اگر در پیشی در آراء ایش یعنی در حاصل کردن از طبعیسا این را
 یعنی از نیکم و دامن مخالفت شریعت میگویند و ازین سبب کسی دست ندارد و بلکه سبب انتساب من که مرا
 باشماست با شما کسی دست نمیکند که عطف مزاج و فرخ حوصله یعنی برای دفع شدن
 خود میگوید که کسی عطف مزاج و فرخ حوصله پیدا نمیشود که بر حقیقت نیک بداند پس من واقف
 هم عذر بداند پس خود آورد و هم بداند پس آفرین کند و چنین اوقات یعنی آن مزاج حوصله شبانه
 قضیه که از سخت ترین قضیه است موافق فرموده بزرگان ازان خرد داشته باشد تسلی بخش خاطر من
 که از قضیه مرضی و والده مخفوره مضطرب گردد این انامی امور یعنی تو که رموز داند و داناست
 کسی تا تم گساری ما کند که جاست یعنی هیچکس قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امرو
 آن رو نیست یعنی پس درین صفت که تم گسار کسی نیست ماتم گسار ما همین خاطر بگوید
 و و اعطای را مینوی و اعطای باطن نیست چه خوش فرصتی است یعنی الحال که از مرگ
 و مرض فرصتی است اگر بهی خاتینایزدی است و جوی نقیب ای خانه درون خود که دران
 و و اعطای گرفته شود و در چنین اوقات بیروشهاهی که داند یعنی درین حال که در میان

و درستی ما را نکرده اند عطف و مزاج کسی نیست که از حقیقت لغزش الای مری سن دریافت کرد
 ز من بچارگی خود زبانیان کردیم برستی من تخمین گو باشد چنین اوقات نیز در
 اوقات که از قضیه در بر می گرد و تسلی خاطر پریشان باشد امر و زور آشتی یعنی امر و زور
 بر ما این طور محالست که کورش آید دست ما را آن شاید چنانچه نهان فطرت من مرا بر آن قرار داد
 که تلاش نا صحر خود که من از جریع و فرج و تسلی ده با پیایان باشد از واقفان خاطر سایر دعا کفان
 باطن شکسته بود با یکدیگر چه خوش فرستی است یعنی در نیست که تلاش نا صحر خود میوه سطره غیری
 و بی خندان زد که از خود یکدیگر در نیک و نیست پس لازم است که بر سر عینیت اتنی از منزل نا صحر و طبع
 خود یافته و اس گرفته مطلب است که خاطر خود از گرفته شود تا عرفت صدر اه معنی یعنی بر عرفت
 که ام کس است که چه که در امانی سیم عدیل نداریم نصیحت گو باشد و تسلی کند بنده احببت بی نا صحر از باطن
 خود گشته از سخنان سخت نما شیرینی در نصیحت گران مانده و زبانیان که منم ترساننده از کار باز داده نشود
 صورتی معنوی آبله با پودنی شداید صورتی از قضیه بکشیدم فخر اند و نه کامی بود و اند
 نا کامی باز عطف ادبی گاه مادری جلوه مسکن یعنی عطف شما که در حق نیست هیچ عطف و کرم
 و پدری میانم این نسبتها مراد از برادر صورتی اخوت معنوی و تفرقت و فضایل و بی فضایل کسی است
 آن خود و نسبتها مراد از عطف و بی پدری مادر و برادر است خاطر مد بع یعنی خاطر
 آن مقدمات یعنی شل نسبتهای نگورده بودیم و او بفتح ندا و نه یعنی قضا و قدر و خیر معانی
 یعنی قضیه در سخت محالست صبر با فسخ تشکیباتی و تحمل جریع بقتحین تشکیباتی کردن از بی تحمل
 عبرت نشود و ضمیر این سو که بچسب از صفت قاست نداده اند یا از مردن در سخته گفته مراد از مردن
 و جهان جبروت کبر اول چنانکه بوی نیکه نیکه و عبرت دم یعنی نیکه و کثرتن از صورت یعنی بطول و کثرت
 خانه نعمای الهی یعنی از نعمای که مراد از یافتن مراتب ضایع تسلیم است ضمیر بانی یعنی تسلی خود یا
 شناخت یعنی از قبیل اهل معنی اهل را صفت جریع و فرج رواندشته اند هم با بوا یعنی معنی
 فیاضی - هشتم آن یعنی هشتم بیج الاول آن صبر پیروی صفاد و نه درین هنگام معنی درین

که هنگام عام و حفظ خاص است و هر که هست از عوام الناس است شامی دارد یعنی بنده گاه شامی
 عالمه عامل تماشایان جنج یعنی از قصیده الهه از مخط سال نیکی مراد از پاره رضا و تسلیم است مقرر که کم
 همتی مراد از عیال این مقرر منزل منیر این سکه منزل صبر است رضا مکرر و فتح ضاد و خوشنودی
 و مکرر که فتح ضاد با ممد و پسندیده تسلیم سپهر و سلام کردن کردن نهادن و بهی قول و قابل
 و کار کسی سپهر و بگردد داشتن بفتح آن ضمیر آن سوی جنج و فتح است و در قبول نمی است یعنی
 با هر که زبونی جنج و فتح ظاهر می کنم از جنج و فتح باز نمی آید نتیجه بخشش یعنی گفتن هر کس را اثر نیکند
 بی صبر او ضمیر او سکه هر که است هزار بار و ش سختی نان و برنج یعنی نان و برنج که بر چای
 هر روزی زند و در و ش سختی نظری آید اگر آید میگویم که نان و برنج یکبارگی مثل بر چای از اینجا تهنود
 و سختی هر چند سعی از روی علم و دید هر روز به کار بریم و همچو سامری سحر کرده آید این آرزو صورت پذیر
 یعنی هر چند بخند نان و برنج را بنید اما آنکه خود سختی عمل کند نتواند اگر چه سامری سحر کند و اگر بر تقدیر
 بیرونی مرده و بد نباشد سامری نام مودی بود که فرزندان بنی اسرائیل اسکیثت و قضا و آهست که وقت
 تولد او در دیریه نیل بود و او در اینجا گزاشته رفت و اسرائیل حکم خدای عزوجل را در بر و ش نمود
 او حضرت جبرائیل را شناخت و خاک پای او را چای سبب جبرائیل گرفته دو مان گوسا که کرد که او سخن در آمد چنانچه
 تمام قصه او در تفاسیر سطوت سمران کار ضمیر این سکه نمود از نتیجه بخش نیست به است تمام چنانچه
 در و ش شامی سختی نان و برنج در آمد و چای بر آن سختی است آید هر گاه شامی جنج و فتح عمل کرده
 پس دیگر این منع کردن تنها چگونه مآید مصداق سخن اثر کند از ولی که بی اثر است به است بفتح
 هر و معنی اگر در مزاولت علاج کردن و ما چیز را کوشیدن بلکه با فتح و سکون لام کیفیت است که نتوان
 شود از نفس از یکجمله چنانچه در نسخه های حکمت مذکور است و بفتح لام فصلت خوب خوی نیک ذکر
 گفته اند که فلان حسن الملكة بنتی نیک است بخدا شگاران ملکة بضم لام معنی با و شای معاش
 بسیار سختی و آیینش کردن با کسی ندگانی کردن تقویض تسلیم نمودن سپهر هم با و تقویض مضی
 فیاضی آن مدعی که اب یعنی از نیکه دعوی عرفان معرفت میکند و از اصل معرفت عرفان آن

توضیح
 در این
 متن

از این که بر روی تنی خاطر ضحاک مراد از بردارن تمام تقلید است بهم رسد یعنی مرا از مشاطگی
طبیعت یعنی در ظاهر این طبیعت سو اعمال در سر و نامردانه یعنی در بر و نامردانه خود که در راه رفت
کرده شود او را یعنی طبیعت را آن قدر از زان یعنی شام را این یعنی از مقتضات ذات قبله گاه
چنین خبر گیری یعنی قبله گاه آن مجموع کمال قدسیه یعنی قبله گاه را و او را یعنی از تو تعالی
ما را تکمیل تمام کردن توفیقات حدیثات یعنی توفیقات حدیثات قبله گاه خود را هم با لولیف
فیضی فیاضی اما چون بدیده حقیقت بدین یعنی چون در دیده حق بین ملاحظه کرده شود
این دری ازادی سر از خفی نوع پیدا آید آن کو تا گون درجات صوطله که بوقت مدو خود ظاهر شود
و پیش آید اگر از ان صبر کنیم دیگر در صبر حکیم که از صبر خیر صبر چاره نیست و اگر ازین دور که بحسب اراده
آبی است راضی باشیم پس تا فهمید که بسیار بون کرده بشم دیگر چون ادا خدمت بادشاه من باشد
من است اگر از دور بودن شایر برای همراه کاری صاحبی و خورشید بنامش از علم مراتب خلاص
ببادشاه و اوم لی بهره باشم چون همراه رفیق تمارا برای نیکو خواهی مردمانی سایر از بنده گان
و نیز بوسیله خوبی که در شاست کیفیت خداوند بزرگی بادشاه در ان ظاهر نمودن رناده انان این بیست
و نیز برای بدست آوردن دامان معرفت طلب بود و ایشان از زاویه ظلمات و صحرائی نادان
براه فرمانبرداری آوردن و از گشت خانه عطا فایادشاهانه نشان نمودن امیدار بیان جهان
تلططات شاهنشاهی مباحثه است پس از صورت های مذکوره اگر ازین مجوری ضرورت نیز آید و بهر
باشم از خیر اندیشی و غیر خواهی عالم و عالمان که دارم نصیب آشته باشم رقبه با لولیف فیضی
فیاضی از آنچه در یوزه یعنی نوشته بودند که و طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواهشهای خود
که عبارت از جوع و فرغ و صابرت باشد بسیار کید گیر خاک است شکر فیر و سندی گزارد
یعنی از اینکه فطرت شایر طبیعت فیر و فی یافته شکر بجا آورده تسکین یافتیم هر که آهنگ آن دارد
یعنی چنانچه پیشتر بگویم که بزرگ وقت است یعنی او را از ضرورتی است که آن پنج مضمون را و او را
و هر ساعت خیال آن پنج مضمون کند که خیر محض بذات حق است عزوجل خیر و شر را بر بعضی

بسیار
بسیار

یعنی غیر و مترجم برابر باشد و متر خالی یعنی متر برقی غالب باشد و متر خاص یعنی بعضی متر طراز
 هستی نگیرد یعنی بطور بی آید و هر چه به بیداری فراز بر آید یعنی هر چه بخوابد و بیدار آید و هر چه بخت
 بمصدق ماضی اند و غیر اگر شورش طبیعت و سستی کوتاهی صورتی نبندد یعنی اگر عاقل را رطله
 شورش طبیعت یا غیر غالب و بی مطلق حاصل نشود مصاحبت را چله فتاد معلوم میشود که شیخ ابو انیس
 ادبش را جزع و فزع میکرد و دیگران را منع میکردند که جزع بر فلان امر ضایع است و قبول ننکند و بنا بر
 این یعنی با شیخ نوشته و شیخ بطریق و غلط با و میگوید که هم اندوه باید و هم برگشته آنها که موافق امر است و جل
 حاصل باید بود چه را نشود یعنی مصاحبت کنند میان نده و ضایع عاقل چه با این اندیشه یعنی مصاحبت
 میان اندوه ضایع است اگر شیخ طرنگتر و یعنی در خاطر عاقل خراشش یعنی از روی خواشش این
 یعنی بوزش خراشش زبنت گاه و ضایع نسیم ناگزیر از این حال یعنی ضرورت بر حال عاقل است یعنی عاقل
 را باید که از روی عقل و دور نشود و باید که قاعلی حقیقی یعنی مدکننده هر نیک بد خدمت غرضانند
 نه الوجود الا الله یعنی تاثیر کننده در وجود نیست مگر اندک ای طبیعت شتاب یعنی طبیعت که بحقیقت نیست
 که اگر ام نیست در صحت خواهد آورد و یا نخواهد آورد و لکن این معالجه او هم متعوم است که صحت خواهد داد
 نخواهد داد و او را این حال اگر آن طبیعت بی تلخ سیدم چنان درخت خود گرفته و خود را میشود و طبیعت
 کشیده و پیچیده ایتالی که حکیم مطلق است و دو اوج شفا ده نیده و مرض است و هر چه کند و و هم
 عین صحت و سعادت نبوده است چگونه اگر باشد ای نباشد از این یعنی اندوخته که خود را خواهد
 کردن و علم نواله هر چه کند و در آید شد دوم نظر از و پوشیدن یعنی نظر بر داده کرد و خبا
 ناکردن و اسباب نظر داشتن یعنی نظر برادر و پدر و غیره میان بیای که باید است و قنای
 داشتن ای پند داشتن که نظام اموات من ایشان اینه است تحتین نظر یعنی خود را کار و مار خود را
 حواله کرد و قاطع اندوه است دوم غم افرا می یعنی نظر دوم که برادر و پدر و اسباب بیای خالی
 است غم افروختن و دید اول مراد از آنکه خود را بخواهد که است شیخ ابو انیس صوفی
 منزل پیشین شدن یعنی امر از من از منزل اول بمنزل دوم میرود و ملال یعنی

شیخ ابو انیس

جانب من بعد پیری بن ملکات فاصله حکمت و سنجاعت و عفت و عذالت و کجوی انیان منیر
 تقرر باب بعد دیروزه الهامی یعنی دلهای تقرر باب بعد را متوجه بحال خود گردانند یا از دلهای مظلوم
 مراد داشته اند از دل گرفته یعنی از دل گرفته که بکار و مبادتای سید هم یعنی از پیش آمدن
 کار و بارید شاهی که من دل گرفته اند آدم بدل گرفته شده و دل نیارند یعنی لول و شاک نشوند
 با موجودات طرز خیر غالی در وی بر نیاید و از خود خیر غالب اند شناسا نهی که یعنی
 خیر دیگری بشیخ ابو الحخیر - ازین جهت یعنی در دو دشتن خویش فضول و غضب نامعقول اعتبار
 مراد از تنوگ و دوست و اخروی مراد از حق و حق از جان و روی عیب و بگردد و در کجای و در
 البته مستی از غفلت از یاد شیخ ابو الحخیر - موفق باشند یعنی به ضای خدای عزوجل و بهر چیز
 و بهر کس موافق لایق و در خور و منزه و اگر در شده بخشی فهمیده یعنی چون انتم که خیر و دفع از خیال
 و سیرت از خیر و دفع باز آدم با یا پدر و لفظی است که سپرد و برادر خود را بران مخاطب سازد که
 ندارد یعنی جوش و خروش و اندوه شاهی و همه خیر محض است یعنی کرده خدا عزوجل سکسری
 یعنی از نیکه مردن یاد پیش از مردن باشد از آنکه از تخم و کفین از در و خیرات و هرات که و اصطحات
 دنیا و دینت بری اندر شدیم و از غلبه خطاب بنا و عقبی سکس شدیم و الا بر عکس آن میشدند و اگر آن
 بر جان میماند شیخ ابو الحخیر شناسیده خوانی مراد از ملکات چهار گانه است بیدار یعنی بیدار
 خواهرها و مقاصد یعنی خواست مقاصد خود اما تدبیر خود را بمصدق گفت بهر
 با و از بلند - با تزلزل را ندی شتر بنده است قصد دل و دعائی نشان بحاج رسیدن و ففتح
 و جیم شده ستیزه کاری بعده الملکات اسم خان تیریزی یوان شاه مراد - از
 جوی صلیکهای هم را ن یعنی هم را ن شاهزاده بی تدبیری این گروه هم را ن حکم
 خوش نیست یعنی یکدیگر من انبی تدبیری هم را ن شاهزاده شاد است چنین بزرگی - امر او را شاهزاده
 بر سر ز میار می یعنی بر هم میار می فرزندان او یعنی فرزندان ز میار می است یعنی
 ملازمت شاهزاده بر اسی چه بماند یعنی چرا در ملازمت مودل شاهزاده میار می را قوف

شیخ ابو الحخیر

شیخ ابو الحخیر

شیخ ابو الحخیر

شیخ ابو الحخیر

بیان آمدی چرا که حال شاهزاده در اینجا سکونت داشتند که مانند ایشان در اینجا حسن و برادر و در
 یعنی در بارگاه شاهزاده آگاهان شده یعنی از آنکه زمینداران حال ملازمت نکرد با عیال چیست یا
 آگاهان در دل شاهزاده شوند که مانند ایشان در اینجا چه نیست تا کام ناچار و یعنی تکیه بر مراد و احوال
 لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده و در روز افزون شود و یعنی شاهزاده که صاحب بیجا باشد
 پیش او یعنی پیش پادشاه میاید و باید باشد یعنی باید شاهزاده هر که ام را حاجی معین باشد
 یعنی نوکران اید مرتب خود آنچنان یعنی هر که ام را حاجی معین باشد بحسب تبت خود غرت نوشته خود را
 ملتمس بودن یعنی هر چه نوشته باشند باید که آنرا مقدم سر انجام دهند اگر شمارا را احسن نباشد
 ای اگر شمارا قوت و پایه عرض کردن بحسب نوشتن من بجای شاهزاده نباشد خوش آید یعنی اندر
 اعلام نخست یعنی شما من جویند آنچه بنحاطر رسد یعنی آنچه من از اندر من انهم ابلان شما یعنی
 بشاهزاده اندر زانوسیم ان عالی نهاد یعنی شاهزاده این بنحاطر یعنی از اندر زانوسیم ان عالی
 یعنی شاهزاده آثار ایشان یعنی شاهزاده گرداناد یعنی الله تعالی آنچنین بزرگی یعنی شاهزاده
 قدیر این است یعنی ملازمت شاهزاده و وسیله برآمد کار یعنی من نگذاشتی او را برای بزرگان
 کار او پیش شاهزاده و بلکه کافی است دولت بدلفس یعنی کسیکه بنفس است درین بدلفس
 شمر در تحقیق این دولت بدلفس او همچو شعله حس است و بقای شعله حس معلوم است که در میان
 است نصیحت در یعنی الله تعالی آنچه بودی یا کتو لیه را بعد از الملک قاسم خان
 تبریزی - فراوان برو یعنی از نالایم رو برو و بزرودی یا که خود بروی نه یعنی که نالایم
 هم سخاوت و در رضای او سجا نه و تعالی آورده شود این اندیشه یعنی دفع کردن نالایم
 بزرودی او ضمیر او سوی حکیم فتح الله تو جهیات دایمی ایشان یعنی شما آن یگانگی و
 یعنی شاهزاده باشد که همچو پادشاه و زمانه اندر کشای محتاجان جاها و ضمیر سوی حکیم فتح الله
 ابدالی و بدلا ابدال و بدلا از بدگان حق برحق اند که هفت تن اند که نظام امور عالم توسط ایشان
 وابسته است بهم با ایشان نوشته شد - بی سالیقه خدمتی یعنی بدون خدمت کردن

بنده الملک
 حاجان
 بنده

بنده
 بنده

سابقی است که پیش از همه بیان دیگر باشد و چنین زننده هر چیزی و نگاهبان درانده پیش رفته
 يقال له سابق فی الامر دی میشدست همهت هی الداع الراغ الشافی درین کار بغایت های
 گوناگون یعنی بغایت های بادشاه باو یعنی از دتعالی ارباب خلاف و کارزایان
 مراد از خوشامد گویانست بآن راه یعنی فرستادن قاصد نامه ای سید اندر خواجه خدا تعالی
 رشتا لطف کرده همچنان بادشاه رشتا لطف میکند پس اقبول فیه یعنی مری می دهم که کجا
 الله تعالی در حق شما لطف کرده است همچنین در حق شما لطف کند و از نیکی این عالمین بپایه اجابت رسید
 خورسندم آثار آن ضمیر آن سوی عنایت بادشاه است اظهار آرزو دگی کرده اند یعنی نوشید
 که بادشاه از سر آرد و است از نقصان خود یعنی انانی که در ترقی شما نقصان است او پیش شما
 از رو کذب آرزو دگی بادشاه ظاهر کرده معلوم میشود که آن نامراد از خاتمانان باشد که هوسش
 انگیزست یعنی داناتی ندکور این ضمیر این سودا و ادوات چنان مخفی در مردم یعنی حق
 انیمتی را اینی آرزو دگی را ازین آرزو دگیها یعنی آرزو دگی بادشاه این بر رویی یعنی آرزو
 که از بادشاه کرده میرین یعنی درویشی این خطر یعنی خوست نمودن درویش را و در مرتبه
 یعنی در کین وقت مرتبه پایگاه دارند یعنی با ساختن قطع نظر ازین یعنی ارباب شدن خاطر
 شعار را لکبر الفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت چه جامی آن ضمیر آن سوی احادی
 است انحراف یعنی برینا این چنین اندیشه یعنی در صورتیکه خداوند بغایت شود و بکار
 خلوت مراد از آرزو دگی بادشاه است ملا بر کرده و متران بزرگان سواد کلام هم میبویان
 فی المحافل و بالفتح و بقصر صحرا و شکار و بالفتح و المده استوار شدن بر شده از غیر و بفتح گروه دهم
 و بزرگ و خلق و دعوی دشواره کردن بزرگان قوم و خداوند شوره جمع شدن و جماعه اعلی
 بفتح اول سکون معین یعنی برتر ملا اعلی مراد از فرستگاریست که درویشی مردم ظاهر شود اگر آن
 معامله فهم و در فضیلت یعنی در حدیثیکه صبا در نهایت عنایت باشد همچنین حرفی دل از ار
 یعنی فقیر بشوم آنها هم میبویان یعنی طریق مردم ظاهر برست و سوداگران معامله فهم متعده

درگزنده انیک بگری مازند فضیلت و نه ناک از یک بگری می آید و از فاعل تجا در نهاده مفعول رسد
 لازمی آنکه باحوال خود لازم باشد مانند حسن که از فاعل مفعول رسد درین سخن بسیار است
 یعنی در تفسیر کردن متعدی لازمی ازین معنی بیان کردن حقیقت متعدی و لازمی اظهار ضمایم
 یعنی از تهاحق نه است یعنی اتفاق این کار را از مهم است این کار خانه یعنی قلعه و مهم
 ایشان یعنی شایسته اگرانی بهر سیده یعنی شمار از خواجگی برادر کتوب الیه بود باین تمهید
 یعنی مقدمات گفته برادر شما دوست ما باشد یعنی خواجگی عدیل ندارد و یعنی خطبه او را
 یعنی خواجگی را بهتر باقیم یعنی هر بار که با خواجگی ملاقی شدم از اخلاص و نپاک شمار و از هر بار
 پیشتریم چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد و یعنی شکر همه برادر خاص خواجگی است
 آن صوبه یعنی صوبه کابل خاطر کرده یعنی خاطر من بعد خوانین بلند مکان
 صادق خان - از سبک طرز دور و میان عالم شده یعنی فرستادن نامه پیغام
 میخورد یعنی من در آن روش یعنی در فرستادن نامه و پیغام میشود باشد یعنی من از
 دور و میان عالم قره اعدین بایر محمد مراد از سپهر کتوب الیه است آنرا یعنی ترح احوال در خانه
 ضمیر آن سوی ایلاف و اتفاق است پاس و پشتن ضرورت یعنی شمار از نگهها
 گرفته مراد از رنجیده گها و ذکر تسخر که میان یکی میگردد و محبت یعنی محبت خانانان
 هنگام محبت گرم دارند یعنی میان خود و خانانان ظاهر یکی میبوده باشد این یعنی نهال
 مراد از شاهزادگانست گوئی مراد از فضیلت الهی مراد از عقل از سیاه من انقاس اقدار
 بمصدق قول النبی صلی الله علیه و سلم الولد سر لایه یعنی فرزند اسرار پر دارد عالم بشریت
 باقی است بمصدق الانسان مرکب من الخطاء و النسیان این مجموعه یعنی ایران که
 کس یکجا باشد مراد از جمع شده اند ضرورت یعنی بادشاه مراد از بودن شما خود میداند یعنی
 آن محبت بلند ان یعنی شاهزادگان دشمن است یعنی خیر خواهی خیر اندیشی من با
 شاهزادگان بی صاحب یعنی بادشاه آن طور سلوک یعنی شاهزاده جاگیر یعنی

مکمل
 در
 کمال
 در
 کمال
 در
 کمال

بی حریت گردید با دشاوه نوشته که فیضی با من بی ادبیا نمود بعرض نرسانیده یعنی بعضی
شاهزاده همان قدر یعنی خیر اندیشی من دیده بود و در فیضی شاهزاده روبرو نمود و از من چه شد
یعنی شاهزاده بر خیر اندیشی من هم نظر نکرد آنهم بر طرف یعنی خیر اندیشی من کسیو اندک جارت
یعنی حق و سادای شاهزاده بعضی امید آنچنانست مراد از شاهزاده بخاطر منی آورد یعنی شاهزاده
تفسیر از فیضی از جاور و ندینی این طور غرضه که بجز مری فیضی کند التفات ایشان یعنی شاهزاده
علت با کسر بجاری و لعله ایضا الحدث بشغل صاحبه لا تقدم عن وجه و فی التل خرقا و لعله
در شکل تعذر بقیده سنا عله اندامی سبب ال نپر بر یعنی خیر خواهی از من بر تقدیمات یعنی
تقدیمات که از ان شاهزاده بخجیده بشغ فیضی آن طور سلوک نموده و آنه میگرد و در فیضی با دشاوه
شاهزاده چندین مراد از تقدیم این بار فرمود یعنی با دشاوه چون حکیم بود یعنی حکیم با دشاوه
بعرض رسانیده یعنی بعضی با دشاوه فرستند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض با دشاوه
خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول نرفت و بعدی با دشاوه اندک اندک یعنی
من مقرر کرده بودم اثر اینی باز و بجه و قضاط بر انجا طر می رسد که ابو الفضل از فرستادن چیزی تا
با دشاوه را منع کرده باشد بنابراین شاهزاده از ان ضد شیخ فیضی چیزی کرده و ابو الفضل خود از این
فضل بری اندک میکند هم با ایشان نوشته شد - از باطن بظا هر آفرود یعنی غریب عباد
مفاوضه شما اگر چه مرا از عالم باطن که در آنجا جزو کرباطنی از ذکر و دنیاوی گنجایش سبب اندک
بظا هر دو را همچون مضمون مفاوضه هم بر مضمون مستوی نشا بخش معنوی بود و بنا بر ان قنوه
و جمیع باطن ایه نیافت بلکه شگفتگی ظاهر هم همچو شگفتگی باطن وی آورده هر دو باطن کیان شگفته
ساخت بسیار بماند یعنی شده عا یکند که همین طوری است دیگر گاه شگفتگی و ظاهر منشیده باشد یا را
یعنی یار از این رضع خوش عالم ظاهری که خندان نفع نزار و رضع خوش عالم باطنی منو هم
و تحصیل آن از مطالع اخلاق ناصری است یا ر پس مکتوب الیه بیت بممالک مداح جعفر
خان دیوان بلقب آصف خان - و چوه یعنی از نام چوه از نصرت مریدان چاره

۲۶ کما یواریت کایت آن شخص مراد از چنین فعلی خان که با کتب و الیه عناوین است ایضا نیست یعنی
 برستی این عمل شایع ظاهر امثالیه مراد از آن شخص باشد که با کتب و الیه سخنان و شیت بود
 گفته باشد بیت المقصود مراد از تهنیت اخلاق باشد یا مراد از رضا مندی خدا عز وجل بمصدق
 تمام با و کرده بود یعنی ایامی این بیان شخص نوشته بودم که این طور که بی ادبی کرده اند پس بدینیت
 کار آئیده یعنی مرد کار آندنی و قابل کار اثر آن یعنی از نوشتن بر ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
 کننده مادم و عذر آوراز تهنیت خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا کننده نوشته ام اگر شما نویسیم که
 این طور نوشته ام خدمت فروشی میشود عالم اسباب یعنی دنیا و دین کار یعنی آنکه میگویم که علماء
 احوال صوری و معنوی شما از باشد از این جهان آفرین مسالت میکنم برای آن میگویم که شما را دوست
 قرار میداد دوستی من که مرا باشد پیش مردمان ظاهر شود پاسی بنیدنی بر غیرین یعنی تمام
 وضع منتهی یعنی کسی را مننون خود کردن جلب منفعتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن وضع نفع نهان
 جلب نفع کشیدن و نیز یعنی سودا برین خلیفه برحق یعنی پادشاه انتظار می کشید یعنی تهیای
 نمودن بعلت احوال صوری و معنوی ایشان را پادشاه و خدای عز وجل مقرر است یعنی توجبات
 مادیهای که خبرده از حصول مقاصد علیا است چه گویند یعنی توجبات پادشاهی حق است یا بسیار است
 و از بسیاری نباشد تن درنی آید انیکس یعنی من گاشتم همیشه بهار مراد از صلح کل است از علم این
 یعنی از علم یقین چه دارم بعین یقین این مقدمات یعنی چنانچه پیشتر میگویم علم یقین چنانچه
 اریدن و در آن آتش معلوم میشود عین یقین چنانچه آتش بچشم خود دیده میشود حق یقین چنانچه
 گرمی آتش دست خود رسد که امتناع آن ضمیر آن سوی شر غالب چون ترسادی همچو ترس
 است شمر از زان مراد از فامان و نقصان است خیریت آنها یعنی خیریت ایشان از زان گرفته
 مراد از کتب است بنحاطرش یعنی بنحاطرین چگونه میکردند یعنی زیاده از میکند و خواهد
 بر رابطه رسمی یعنی ظاهری ملاقات قومی بود یعنی رابطه معنوی از ان یعنی چیزی
 میسر از ایمان یعنی صلح بر طرف شود یعنی تیزی طبع و غیره ظاهر و راست یعنی چنان

معلوم میشود ان خطاب گفته مراد از ان شخص که شکایت آن نوشته اند طلب علی یعنی طلب از
 ملحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اطهار کند یعنی آن خطا کند پسید که نمکند یعنی نمک او را در باب
 منع او ضاع بکه بشما میکند بشیر نوشته ام و امید میدام که الحال از منع کردن من باز بندی نخواهد
 نخواهد کرد از این تنی و نمی را در ملائمت افزایند یعنی آن تنی و نمی کند از جابج
 ملائمت نمایند انیک را مراد از مهم ایشان یعنی شما و حسن است یعنی حسن شما
 فرمان که بشما بیگ التماس شده بود یعنی شما بشاهزاده التماس نمودید که بشاه بیگ
 حکم شود که خود را درین کس ساند تا بر دمی تنگ نقد خیا نچه فرمان بشاه الله شکله یعنی نوشته فرستاد
 شد با و یعنی عنایت نیدی هم با ایشان نوشته شد تاگزیر حرف صبر کردن یعنی از سر
 است که مصیبت زده اصبر کردن با بیگت نخستین آن ضمیمه سوی صبر است تا مستودگی یعنی نوشته
 عقله یعنی چنانچه بزرگان عقل اشارت اصبر کردن میکند نقلی در ترجمه تفسیر خراج و منع منع
 فرموده ام بر صبر نمودن فرموده و در آن یعنی در صبر مگر برست بفتح با ح و ک و آ و غ و ش
 یعنی از سر نو یاد داندین و معلوم است که از یاد داندین قضیه اهل قضیه از سر نو معلوم اند و بدین
 که نسبت و نیز گفته است که هرگاه مصیبت زده از جرح و منع مانع آیند آنوقت امداد او را ولی گیر
 و زاری بسیار کند و اگر مکر خوانده شود نیز سختی است آید یعنی مصیبت زده را برای کناییدن صبر
 و نیکویی نمایدن صبر بسیار فایده است حرف خرد مندی مراد از اندر نمودن است خاطر
 بجزع شتافته یعنی خاطر شما که خراج بسیار میکند عیب یعنی بهیوده مدتی از تمدن قرار داده
 و تمدن جمع شدن مردم با بنای نوع خود تا یکدگرایی ایاری کند مثل مخترقه و دین مثل مراد
 دنیا است صد بلا در پیش می آید یعنی اگر کسی اهل مصیبت را بطریق تسلیم نمیدرسد مردمان را
 از بیداران بیدار و سگد لای و اخلاص نسبت میدهند انیم هم کی از ان شمرده یعنی از
 سبب بیدار مردمان و می او را لا ینوشتم بجز اینم دید بیگ حکم بلا و بندر با بنی صوب
 یعنی بندگان حضرت فرمود یعنی با شاه مراد از ح کار شریفی که کار خود را در حاکم

بشاه الله شکله

بشاه الله شکله

بادشاه مبنی بر رونق کار خود از بی اطاعتی بادشاه و دنیا داران و دیگر مردان و زمینداران
 مبنی آرد یعنی دنیا داران گیر بدان یار مبنی بر بار نظام الملک و دنیا داران دیگر و یار مرد
 از دکن است هر که ام مرد از نظام الملک و دنیا داران گیر است با دوی پمانینی سستی و بیو دلی
 میشود که شاهزاده چنانچه طریق شاهزادگان است یعنی دزدیده بشود در گاه مقدس یعنی در گاه ایشا
 تازه ساختند مبنی بادشاه جنود و قریبی مراد از لشکر شاهزاده و گیر تا بیان شاهزاده قزو
 اشرافی تصدیان شاهزاده از مردمان کن یا دطلبی میکرد با تند کونا ماه گردانید اندیشه مونا
 دکن و ارمغانه یعنی هر چه اندکیند و بدد و گیر و بر دینی کچه از نندگان بغرض پایه میدار
 خواب گرفت یعنی حقیقت آردم از اطاعتی ملی اطاعتی ظاهر خواهد شد و گهرز شاهزاده و غیر
 حقیقت شاهزاده همان بنده یعنی کچه از نندگان بغرض کور انکار مبنی همان بنده بغرض
 راست قبول سازد و برین جایست یعنی برین آن پیش آمد یعنی شاهزاده فوت کرد و خبر محسوس
 یعنی مطیع بودن مردم مبنی کن یا بد که فرصت اغنیمت شمرده یعنی خطاب بکتوب یا بکلین
 پیش رسیدن ایات بادشاه با من ظاهر بود یعنی بندگی و اوقات شام حوادث نکردند
 یعنی از آمدن بادشاه با من مطیع بود یعنی من ظهور گزشت مبنی ظهور و اختوای همه بیخبر آورد
 یعنی بادشاه با من خاطر خوشوقت شد یعنی خاطر بادشاه با من ثمان سعادت باقیست
 یعنی آنکه بطلب اطاعت دارید که با سعادت شاست و اگر برخلاف اطاعت میکردند کشته یا سوز
 انضمون از ادب آداب چشم عافیت کشا و ده مبنی عافیت و رطبا آوردن است اگر قوت
 خوانده آید یعنی حسن یعنی شایسته عاقبت کار که جز اطاعت نمودن ملکانت نظر میکنند یا دگان
 قاصد به گیران موقوفند آشته یعنی یا دگان یا بد گیر قاصدان که بد گیر مردمان فرستاده شده
 موقوف نخواهند داشت ای هرگاه گیران قاصدان خود را خست خواهند کرد من هم یا دگان قاصد
 خود را خست خواهند کرد یا دگان دیگران دیگر قاصدان باشند که آنهم بجانب کتوب یا بد فرستاده
 خواهند سازند مبنی یا دگان را روانه سازند عرض داشت نمود و بخت باد اینست

یعنی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق تعلیمی میدهند جواب حاصل کنیم یعنی از امار شاه جواب داده
 منصب گرفتار من تعلیمی را در نظر بگیرم و درین باب یعنی در این منصب بشما یا گرفتار تعلیمی از شما
 بقطب الملک حاکم گول کنده درین ساکنه یعنی در مردن شاهزاده موسی در آن
 آن سوی بجهت دوستی این نیازمند مراد بقوله بادشاه است نیز فرمودند یعنی با تسکین
 پس روشن بچه تر لطافت تنایت دیگر از روی غریبه گرفتن بدارم چنانچه اطاعت آوردن مطهر حسن
 و غیره که در این حال است که از دستان خبر لطافت خبر دیگر نخواهد تمام این باب را در مطبوعات
 قدر آتیه یعنی قصد هر دو رعایا تا از آن ملک شد یعنی ملک آن ملک برای چه دنیا
 و از آن کن یعنی هرگاه خبر اطاعت بچه دیگر طریقه مردم پس بنیاد را از آن کن از کدام وجه در طاعت نمودن
 توقف میکنند نیز فرمودند یعنی بادشاه و آن ملک بچه در ملک کن آفرینار موسی بنوهان غیر ضروری
 خاطر اندیشه دار درین بقوله بادشاه است عیار نه یعنی یعنی موجب اطاعتی و بنیاد از آن کن
 باعث فرستادن بچه در دادن من ساختگیها مراد از جواب گرفتن این هم را یعنی
 شود و بنیاد از آن کن را قضیه ناگزیر مراد از فوت شدن شاهزاده است نخستین وجه یعنی براه
 اطاعت آوردن و بنیاد از آن کن وقت را غنیمت شمرده یعنی از آمدن بادشاه با من
 خاطر را یعنی خاطر بادشاه از آن بچه از فرمانبرداری بادشاه این لشکر خیر این سوی
 لشکر شاهزاده هم از آن شاهزاده است گفتار کردار یعنی چنانچه مردان از حسن اخلاص و عقیدت
 شما ظاهر میکنند بر آن عمل کنند مقاصد یعنی مقاصد و درین معامله یعنی قبول اطاعت
 شما ساول مراد از مردم اما شرایط عموماً یعنی قول و قرار خود آفرین بنده یعنی بنده شما
 آوردن می رسد شما را بجهت علیجان دل مبارک شاه فاروقی فرمایند و امی
 خاندیس حسب احکام اشرف - تمکینان از ایک اقدس مراد از تمکین
 است فوحت آن خیر آن سوی بجای ایل عیون صافا است در آمدن یعنی تمکینان از ایک
 منتظران سلاسل اسلح مراد از اخصان است نصیحت است آن خیر این

درین

بنده

طرفین تحیات و انقیاد است افراسیبد یعنی قتلطان سلاسل ابد او و تحیات منوچهر یعنی
 جلایل دعوت صفایات و تحیات و انقیاد مسماالت میثامید یعنی خیریت شمارا انتظام کن
 انفس و آفاق یعنی خدایا اوست ضمیر و سوی حق تعالی خواهد یعنی خدایا در مساوی
 حال یعنی در ابتدای ظهور که در این اربع تقدیر آسمانی یعنی ذریعه شریفه محبوب با وایل انکیاف
 کا فنام سدید تواند بود یعنی خیر خدایا ایشان یعنی شما دو دمان رفیع الشان یعنی
 دو دمان بادشاه اقبالش ضمیرشین سوسردق بادشاه است سرخ بود یعنی حسن اخلاق شما
 این منتساب هر نسبت و قمر راجع علیجان بسوی تنج شده است گردید یعنی ظهور است در سوابق
 ایام یعنی پیش ازین نسبت می نمود یعنی من باینجا کشید یعنی بجای نسبت توجه خاطر
 توجه خاطر او و شما این نسبت یعنی احوال که بجای فرزند شدیم بچه آئین ظاهر خواهد شد
 یعنی نیکوترین وجه از این خواهد شد هم بایشان نوش شده - در و دان یعنی در و دان
 یکجستی غره ناصیه اقبال یعنی شاهزاده بار تعهدات یعنی پیوسته از نیکه صفت پیش بادشاه دیگر
 مردمان بگیرد امحال که همچنان از شما بوقوع آمدگونی از بار عهده آن حدت بکسار شده بسیار
 خوشتر مفاوضه که چندی در و دان ضمیر آن سوزی ماد مضه است پس از آن یعنی پس از
 ملاقات خاتمان غره ناصیه اقبال یعنی شاهزاده پیوسته یعنی ملاقات نموده
 تعهدات یعنی منکر از گفتن از نیکه ملاقاتی همچنان حللص دارد و بر دوش اتم امحال
 که شما ملاقاتی آن را تخفیف یافته آن تذکار یعنی شما که از نسل نزرگان اند همچنان یعنی
 چنانچه بادشاه سبوح است همچنان شد اخلاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی میفرماید
 فیما صی این حیران یعنی من ایشان یعنی شما آرزو شده و یعنی کشته شود و زافروست
 یعنی عنایت بادشاه در حق تمام جمیله مطالب یعنی مطلب شما همان پیمان یعنی جانچه
 بادشاه یا شده داده باشد که اند آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده تا بنیان شاهزاده مستبرک
 زمان محمد قلیچ خان - اگر حرف اشتیاق و قصه محبت یعنی اشتیاق محبت

بایشان
 بایشان

بایشان
 بایشان

باشند و مردم طر ز روزگار است یعنی اهل روزگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارند و بطریق خود
از محبت و اشتیاق مینویسند که همچو اشتیاق و محبت داریم ملون احوال ایشان یعنی شاکر گاه
و ستاینه و گاهی بگانه میباشند تبو همی یعنی بجان آنچه شاید مقصود و نوسیده اخذ بفع باشد بعد
گمان میشود یعنی از دستان که جز دوستی حقیقی در نظرشان اعتبار ندارد و گمان معنی دنیوی که
ندوم و دوستان حقیقت میزند سخن رسم عادت یعنی چنانچه تهرسان از روز خوشاء میبینند
اگر بنویسم خود را ندانم و قرار داده باشم اما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم و عادت چگونه بنویسم
چرا که معلما چاروازی دنیا و لو کوی که صفت رومیید هر یعنی گفتن و نوشتن خواهد بود
اقتدای امری دیگر مراد از طبع است خاطر حق گرامی یعنی خاطر من خواهد یعنی من را که گفتگو
ارباب اتفاق یعنی محبت و اشتیاق اصلی نداشته باشم و همچو تهرسان و زگار از روی شاد
گویم که همچو اشتیاق و محبت باشم دارم و اگر گشتی و گشتی دوست گشتی همچو ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بکنتم یعنی اگر دوست نداری مرا یا داری با وجود احوال ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم مگر کرده باشم که نالایم را دوست دار یا شمار برای آن دوست سیلیم
که بادشاه شمار دوست میدارد پس طبعیت بادشاه خود لازم است صاحب مراد از بادشاه
خواشی بکسر آب تهر و آئینش سر سرب و رسم و نیات نفع تیرگی حقیقت و نیکو سیح حقیقت
دستی حقیقی من علت محبت یعنی لو که صاحب جم علت با لکسر سرب بیماری و میان آن
ضمیر آن سوی محبت چه من نه گروه سوداگران نسیم که در گروه و سوزنایان خود با هم
یعنی رسم تهرسان است که از کسی که خیری از دست یاب ایشان بشود و خوشامدش میکنند و بچ
باو شان چیزی نمیدهند و او قطع کند و من از آن نسیم و از دستان حقیقی ام که بنظر
سود و زیان نگذرد و مراد از کسی که خیر گرفتن و زیان مراد نایافتن خیری از کسی بنو این
بزرگ قدر یوسف خان - دست آویز قدیمی مراد از وسیده بزرگست روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آوردند یعنی روز بهان صاحبان سفه و ارا محل خط

بزرگ قدر یوسف خان

۴۴۴
رجال است یعنی آن سرزمین شده است یعنی انجمن شخصی که مراد مولانا است بمعنی
یعنی انجمن شخصی که بعضی شما از دوستان فدوی شما شده است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیمه و موسی مولانا طالب بر آمدن آن و یا بر اینی بر آمدن آن یا که جای سکونت شما
یا است یا از او آمدن این و یا که آن روی است نماید ای مولانا طالب رگه الای یعنی دگه یا
بمعراج یعنی موافق درجه و استعداد میفرماید یعنی بادشاه معروض تباین باشی یعنی است
درگاه بادشاه است که زیادتی منصبی که معروض آنکس میکنند که آن نوکر هر ای آنکس معروض
تا یک حکم زیادتی منصبی که مراد از نوکر قدیم بادشاه است و نوکر بادشاه است ممنون میشوند
و ضافه جاگیر یعنی اضافه جاگیر مولانا طالب بوسیله شماست استقصاء بکبر است که در
وصول آن قدر روانی ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال و
یعنی من این مطلب مراد است استقصاء بکبر است مراعات حال و آن که شیخ باشد بر حسب
و عده بر کمال یعنی چنانچه با شما میان خود عده کرده بودیم بی سر و کینه بکار بی و کشمیر
مستقیم بدینچه ندیده بود یعنی اگر مولانا خواجه خان در کشمیر ندیدم با وجود آن لطافت
مگر ضرب الشمل نظار گمان حسن نیست دیدن کشمیر دیدن کشمیر را تا پسند بود با اگر ایشان را در
کشمیر ندیدم از وصف و افان کشمیر بآفاق کشمیر چه نویسد یعنی جز اینکه بیشتر میویم
و آن است که خاطر مراد نیست و خوش مراد می آید مولانا خواجه جان متوجه دندانی
خوش داند که در خوشی ایشان از شما خوش مراد می آید خواهی شد بشجاعت شعار
مرزا علی بیگ اکبر شاهمی - بقدری یعنی اندک آشفته و آشفته شوریده شده
و شورید حال و دیوان مزاج و عاشق تنده آشفته خاطر یعنی از بی توجه بادشاه این شور
مراد از اشک متاع اخلاص بهار آوردن یعنی خدایات خود را طاهر کردن و حق است
خوشتن این طایفه یعنی خله صانع از کسا و بازاری یعنی از نیکه خلص کل خلص
بهار یار و درین هنگام یعنی از کسا و بازاری اخلاص سفال نرینه دنیا مراد از خواجه

کار و صبر و سستی و کمالات است از این گروه و الا یعنی گروه مخلصان حقیقی که کار دوست بی
 آرزوی خود میکنند سلیقه یعنی هر مشغله شکرانه اخلاص یعنی سخا آوردن شکرانه اخلاص
 که بپادشاه دارند یا پادشاه با ایشان دارد بر ظاهر نظر ندارند یعنی طبیعت او را نمی بیند
 طبیعت نخواهند بود در حقیقت یعنی نبشورش طبیعت از ان باز یعنی از بتلا و اعتبار او نمی
 و نیست اتفاقا نسبت به داد و دارا قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد و ست
 به بنادان آفرینان نمی سازند که دادا اندران حیران بماند استحقاق سزاوار شدن یعنی
 قابلیت این طبقه علیا مراد مخلصان حقیقی است از جهت است چنانچه پیشتر میگویند
 و انان دارند نه چشم بنیای طبیعت اتفاقا و یعنی این طبقه در دام طبیعت این اندیشه یعنی در
 مشاع اخلاص بهای گرفتن اجور کار نیست چنانچه پیشتر میگوید این متاع نفس مراد از اخلاص
 حقیقی است بیکانگی کلی از طبیعت یعنی دور از پیرایه طبیعت که او خوانان گرفتن اجور است
 با فطره عالی یعنی پیشگی با فطرت نیست که در مقام دنیاوی او نظریا در دست نیست
 دوست کناده ارد نیست نفع است پس در بر بی فیل مراد قطع از اخلاص باید که از اغراض
 قطع نظر کنند معامله نمی بماند با صاحب در دست بیدار و اگر دهد یا ندهد باز خود غنا نیست خدشناگر
 یعنی اگر نوکر گرفتن صاحب این حقوق شوند و خدا همچنین را نخواسته باشد در نصرت و نعم جای نیست
 نمی بقدر خدا شناسی میان معامله نمی بقدر خدا شناسی او ضرورت نمی سازد یعنی معامله
 و بقدر خدا شناسی از ان یعنی از تقدیرات ایزدی باین راه و یعنی برای اعراض بر این و جان
 بمقتضای بشریت که انسان هرگز انچه ایشان با طبیعت مراد از اعراض بر این و جان
 اعراض با نگاه پیش آمدن و در گردیدن سوال بقض خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
 بفعل نمی آید یعنی نمیبوسند و در این نسبت شناسی است و محبت تام همین امر یعنی منظور صاحب
 خود با نظر اده یعنی بهر نوکر صاحب چه جای محبت و شناسی یعنی با محبت و شناسی از ان
 صداقت فروزتری است بزرگ ایشان یعنی ثابا وجود آن نسبت که نوکر یک صاحب دیگر خواهد بود

فصل دوم
 در بیان
 محبت و شجاعت

نیک در ذات شایسته که موجب صداقت و زین صد اوقات کیشاست نه از ان حقیقت یعنی
 تا روشن شدن برین انچه ان گرفته اند یعنی اهل نفاق تر با ان نشان یعنی زبان اهل نفاق فرجه
 گزیده بسته باشد یعنی انچه ان خوشا بدینجا بد که دیگر است کیشان اچای سخن بدون مانده است عبور کرد
 یعنی نوشته اند از ان یعنی در شوق تن محب با لضم خالص هر چه بی از ان یعنی سببی بخواجه شمس الدین
 سخانی - غرض از این انفاست که اهل احترام داشته یعنی دریا خدای خداوند باشند اگر
 زندگانی روی مهر یعنی اگر در احترام داشتن انفاست که اهل زندگی بکنند خواهند شد یعنی هر که
 آن است کیشش ملو از کتب است آن بزرگ شست یعنی در احترام داشتن انفاست که اهل را
 پسیت هر طایفه بطرز دیگر است یعنی بطریق مختلف اوضاع است تیمار سپاهی معروف غم باشد
 و تیمار دهن غم خوردن و محافظت کردن این نامفیدگی یعنی انفاست که اهل احترام داشتن
 همه امور مراد از چهار چیز دیگر داشته اند یعنی شمار اقسا و قدر هم بختین باوسیم شدند
 اشتغال خواهند فرمود یعنی در بر آید حراج مهمات خلایق با جهان بصلح و با خود در
 بودگی بتبایش جانان و بتبایش خویش باشند فاسخ دل یعنی از دنیا دارند یعنی شایسته
 از ان خوبیهایی ستوده مراد از چهار چیز که گمان در آن اتفاق دارند و اسن و اسن یعنی بسیار
 پیش نهاد نیست یعنی پیش نهاد است شامحض کفایت سلطانی یعنی کفایت سلطانی
 که در آن سختی بر عایا برسد آن گزیند حساب آبی یعنی ناحسابی و تنهان وقت حساب تر حساب
 آرامی یعنی ناحسابی را سجا بوجه نمودن خاطر جمع باشند یعنی نشان این انچه یعنی انچه
 تعلق آن طور سلوک و دینی بر کسی که حکم و شرف و ان گزیند حساب را بی خاطر جمع
 فرزند نمی مانده یعنی غرور که شل مرغی نیست بر کنار بوده یعنی بی غرور است بوده زود یعنی
 مطهر است افرغ حقیقت گیر دینی تر فرستای این نگاشتن یعنی بطور اندرز و بیدار
 محمد و یعنی با طهارت اندرش خود چه او ضمیر و سوسخ است با اعضا و الممالک اجه باشند
 ایشانست یعنی صاحبان دلت و مال با این طبقه یعنی طبقه صاحبان دولت و مال

حقیقت
 حقیقت

اعضا و الممالک
 اجه باشند

غوم خیرت بموم و قصد نیکی خاص یعنی قصد آن دارم که خیر خواه دوست و دشمن باشم
 ضمیمه محبت کشد یعنی محبت شما این خیر خواه یعنی من بهین و آینه یعنی چنانچه پیشتر بنویسد
 نگارش رو دینی که خیر و برحق است آمد آن گمانه آفاق مراد از امیر شریف است حق ایشان
 یعنی تا بن طور مردم یعنی مثل شرفیائی میگفته باشند یعنی باین طور مردم که مراد از امیر شریف
 است صحبت آنها یعنی خوشامد گویند میسر ایان دنیاوی یعنی غرور ایشان مراد از انکه در
 صحبت ایشان یعنی یکدیگر بزرگ نهادیم بایشان نگارش رفت مرکز خاطر
 یعنی مرکز خاطر من این متاع یعنی تشریف شوق و جلایل محبت بازی خورده یعنی اردوستان
 رسی که گفتارشان کردار نه بنویسد این متاع ضمیر این سکو جلایل محبت و تشریف شوق است باز
 آمده یعنی تشریف کالامر از تشریف شوق و جلایل محبت است و کسا و باز از این یعنی
 در باره که نقاد آن باز از حقیقت و خوبی آن جا هر خبردار آوردن از این سکو اگر آن دست و پنجه
 جا هر مراد از سخنان تشریف شوق و جلایل محبت است کسا و باز از مراد از طبیعت کتب است اکالا
 مراد از سخنان تشریف شوق و جلایل محبت است یا مراد از طبیعت کتب است که در آن دوستان
 حقیقه و دون خوشامد گویند می رسد از این نسبت یعنی شرف شوق و جلایل محبت خاطر
 کرده اند یعنی بخاطر که از طبع نیامده است کرده اند یعنی قضا و قدر مغفولان یعنی غافلان
 این کردار ضمیر این سکو تشریف شوق است چشم تصدیق داشتن یعنی از مغفولان جهان
 تصدیق داشتن تشریف شوق و در از خردمند است اهتمام نمایند یعنی نیک گوهران در ستا
 معالجه چه جای صاحب اخلاص یعنی صاحبان اخلاص خواه عرض قبول کننده یا نکلند از
 خدمت گاری کیستونند فکیف آن طایفه یعنی طایفه که خدمت ایشان پیشتر بنویسد
 نظر بر زبان سود خود نهاده و حق کار صاحب خود بچو یازین گروه الا شکوه مراد از طایفه
 که درستی داشته و مرغ بر ناصیه حیوان فرگارند باندازه آن یعنی حسب بهای آدمیان آن
 یعنی تا آمدن بادشاه القویه یعنی همت صوری خود اتهام داده یعنی تشریف بر روی او

بهر
 کمال
 حجاب
 نیست

سوی شریف سردی احمد و در معنی صوبه داری شمار خصمت او یعنی حضرت شریف سردی احمد
دشمن ایشان یعنی شاه شاهرخ یعنی پادشاه احمد است یعنی خدمت بخشی گری فرمودند یعنی
سردی ای پادشاه احمد! و یعنی شریف سردی بحکمت شپوه شمس الدین علی لقب یعین
الکس شرح اثر اینی شوق و محبت رایا سر انجام نمودن مام استوفه نامایم یعنی سخنان
ایم که از جانبین و درخت کسی غرضگوی گفته باشد یا قاصدی بطریق خود بر راز بیطرفین بیان کرد
باشد علاج کرده آید یعنی دوه آن سخنان نامایم تحقیق کرده دیار صدق و کذاتین مطلع شده آید
افعال ساخته بر کمال تا آخر یعنی هرگاه تعلق که از افعال ساخته بر کمال حق بر حق است که بشا عطا
کرده آید و حسن آن نظر و انایان عرض جو بنیان است بین رین صورت کوته بیان و بیان انان
را در این مجال غیبت نهادن کجاست ظاهر اشیا و در خواست تجربه بکتوب ایام می آید آورده
یعنی تمام اقصا و قدر سر انجام آن ضمیر آن سوی لباس تعلق است به تقدیریم رسانند یعنی با
تعلق را سر انجام دهند فرستند یعنی اقصا و قدر معاش زندگانی دنیا یا سبب ترک کا و باز خوا
در رسید یعنی در تقدیر تجربه باید شرافت یعنی بسوی تجربه آنکس یعنی سر خدایع آن ضمیر
سوی بونست نفس است نگا پوی اسباب باز داشت یعنی از نگا پوی اسباب تجربه و نظام
شمار و معنی در علم ظاهری مثل تیر اندازی غیره علوم سپاه گری عقول بفتح خود مند و قیل
جمع عقل و جوی لازم شدن و نذر داشتن و مقرر شدن بچ درک صنم اول و کسر
رسانده و دریا بنده و بفتح رای در یافته شده طلایع طلایه و آن فوجی را گویند که از مقدم
بیشتر از طلایه و معنی بریان سیلالت الکرام حکیم بهام نوشته یقین بفتح پرده و
جیری ترک دقیق آزاد و خبر و چیزی بار یک مصاحب بفتح حضور و هم مجلس صاحب
بفتح و است کوی بفتح خدمت گاری مغرب چون آید از و شراب از و مباح و امثال آن و نیز
که در جبهه است بهت نکند و کوی این دیار از ملک هند و این جیران یعنی بنی
نقشب و ظاهر و حاشیه و دیگری اشیا سلام نوشته باشد جمع مراتب مذکوره را یعنی و قابل



حکیمی و منظوری نظر و پس علامه الوری مولانا عبدالرزاق گیلانی در صاحب سہمی مراد حکیم ابو القاسم
گیلانی و این جریان و نشان خود را سیر فرمود یعنی اینہمہ معفتہا می نموده موضوع سویدا با انیم
سیاہی اندک میانہ دل نقطہ سیاہ ردل کہ چون عشق کمال رسد سپید گردد و محبت درین محل یعنی عاقل
محبوبیت مراد از معشوقیت بچشد غرض یعنی از شوق ملازمت مروج یعنی مردم ظاهر را روی
مراد از مکتوب الیہ است مجنون مراد از خود خواستہ شواہب جمع شایہ آمیزش و آلودگی یعنی اہانت
نفس شیون با دل کسور و یا مجہول نالہ و افغان بود کہ در ہنگام سبیت و محنت کندہ ماتم مع بان
در خیر یاد رشر النساء بخت فی خیر و شرماتم خود را یعنی اندوہ خود از جد شایہا ہر نامہ خواہست
جمع خدمت کرد و فریب و دفاع و حالات جمع جدل صحت خصوصیت کردن و خصوصیت شہینہ بخت
و نادان نظر ثنائوی مراد از نظر باطنی شواہب عنوت نگزاشت ای اگر ظاہر بیکردم
نفس من خیرہ میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمید
از تعلقات دنیا و است و لش و یحتم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدر و معنوی مراد از بخت
حق بر حق است مملو است یعنی حکیم الہی میگوید یعنی من آن برادر صغیر آن سوی مکتوب الیہ
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت کہ سابق گزشت شہر مردمی مراد از آدمیت است
صحبت یعنی بنبل صحبت حکیم الہی در روزگار ما یعنی در زمانہ ما کہ آدمیت و مردمیت مطلق
نایاب است با آوردن یعنی حاکم توران این غریمیت یعنی رعن سوی توران ہر جہہ شود
زودتر شود یعنی تسخیر جزایر و رنگ متردد است از ترود آن بر آید این سمیات مراد از تسخیر
حقیقت در بارست قصد یعنی میدہند یعنی خود را از نوشتن و شمار از خواندن حقیقت در بار
تصدیعہ نمیدہر بحکیم ہام آرمیدہ ظاہر یعنی سبب و ظاہر ہمو آرمیدگان از رسیدن
تخاسل میرفت شوریدہ باطن یعنی دربان سبب سستی طبیعت نشان نمکین بودم آرزو دوم
یعنی خاطر من همان صغیران سوی محبت است برسانید یعنی گرامی با تقصیر میرفت
یعنی منینو شتم و این رسیدم مشاغل لایعنی یعنی کار و بار دنیاوی کہ بنیاد است نشہ غرض

مراد از نشه عالم ظاهری دنیا و لیت شرمندگی و دوست یعنی من از قمر انکه یعنی عکاس
 گرامی کاسه حمامی لایق یعنی هم مکالمه و حافی نفس الامر می میجو قسم وجه از جهت انکه
 یعنی نگاشته گرامی نامه درین بیماری یعنی بیماری مکتوب الیه است صحبت صوری و
 است یعنی ای شیخ دعا میکند پیشگاه خاطر یعنی پیشگاه خاطر مکتوب الیه و خدا طلبی می
 مراد از طلب گفته اند این مامور یعنی من مطالعه باطن شریف کرده یعنی از باطن
 اهل باطن دیگری همچو باطن غرضی محلی بانوار الهی بنماید کامل گوید جهان تمامی هست
 ناکس گوید که کوته و سهلست - و لها به در شین از - از یکدیگر اندر تو انداز - المومن مراد
 المومن اندازه آن ضمیر آن سوی باطن مکتوب الیه است والا اینجا یعنی در غفلت و دیگر در بیماری
 شکس یعنی من و هندی یعنی من اندکی از گفتار گفته باشند یعنی از بدی و دیگر در ای من گفته
 یعنی شما با دیگر مردمان اندین بادیه مراد از دنیا کاروان مراد از بزرگان گذشته کرکس مراد از اهل
 استخوان مراد از وجود عاقبت یعنی عاقبت من در دل یعنی در دل من ملک محضی
 یعنی زیست دنیاوی چه خیال دارند یعنی ملان حیاتی آور انصیر او سوی ملاحیاتی است وارد
 یعنی ملاحیاتی اسید و اریخا نیست یعنی مرا باشد یعنی ملاحیا حکیم روحانی مراد از حکیم من
 حکیم بهم - آن نسخه جامع الهی یعنی شما که تمام حقیقت صناعت الهی در ذات شما
 است ملک مقدس فطری از فطری مکتوب الیه است نگاه می افتد یعنی نگاه من می
 یعنی من شما را اول بچو صله را یعنی دل خود را در حضرت نداده یعنی حضرت بصیر اندوه
 ماتم یعنی اندوه که شمارا از ماتم باشد قصه ماتم مراد از و غطاسی بزرگان که در مع خیر و
 صاحب ماتم میبوسید میگنید باز می آورد یعنی دل بچو صله خود را که از رسیدن تم و تسلط
 در روز صحت یعنی بنابر انکه شمارا در شبان سر ارضای اندهی تیر خوش می بیند کوی
 بجزر و لیت یعنی فرستادن مردم در وجهت عالم طبیعت یعنی عالم طبیعت شما نظر میکند
 یعنی من است مشو یعنی انا نشه مصیبت مراد از نشه مصیبت نشه جمع و دفع است

بی یایدین فلان در موش نشسته مصیبت می یابیم تر یاق بامی ملاد از نصیحت های که برای تسله نام
ده بگویند و ران یعنی در عریزه آباد عالم طبیعت شاعر مرده آباد یعنی از نیکو جوع و فرغ عریزه آباد
غلت تا غیر نمی یاید یعنی بسیاری اندوه نصیحت ها شمار از جوع و فرغ مانع می آیند معامله خنجر
یعنی شاعر موش نشسته مصیبت باشند و نصیحت های مانیا ن مانع جوع و فرغ تا نایا دیتی میان
یعنی بی صبر کوتر دست یعنی بی علاج همچو آن یعنی از نصیحت بر ابل تغریب هیچ نماند
سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم داری یعنی تسلی دادن صاحب مصیبت نماید یعنی
تسویح الحما یعنی بعد از آن از نصیحتی یعنی سوگواری و ماتم داری آن برادر یعنی شاعر شاعر
شمار حاشا یعنی از گفتن مقدمه مذکور که نریز می کند چه میگویم یعنی ناراحت میگویم مطرب
مراد از غلط نوحه گر مراد از صاحب بیت بقاضی حسن قزوینی همین و سبک
مراد از نیک بهرست طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی کاتر طبیعت جوع و فرغ است
یا ورمی کنا و یعنی دل دانا و دیده درین مسرت اقرار نباشد یعنی رفتن از خاک که از
چرا مسرت شود یعنی غم آورده شوند اثر البس وقت این پیش پا افتاده صدر هزار
فرسخ دور رسیده یعنی تحقیق این مرتبه که در ظاهر حضوری دارد و دیده باطن در
صدر هزار فرسخ دارد اینجالت بغایت و لغایت شده است آگاه شوند که درین بیچارگی جز
تسلیم و پستین چاره نیست توفقی افتاده باشد یعنی سرور بودن بگلستان تسلیم بحسین خان
برادر قاضی حسن خاطر مشکل پسند یعنی خاطر من که نالایمات روزگار پسند
گنجو گنجینه شکرست یعنی خاطر این عطیه والا یعنی بکلیه خاطر من از حفظ مردی از محبت
مدان مستقیم احوال گنجینه شکرست آنکه چنانچه بیشتر میگوید و ارد یعنی قاضی حسن کاف
روانی محبت است یعنی من اینکس یعنی من آن احسن اللذات مراد از قاضی
راه یافته ایی حکاس جنات قاضی حسن آن بزرگ ناده یعنی قاضی این حیران بزرگ
این شوریده یعنی من بهرین پنج یعنی همچو من در قاضی حسن که میمان خود را در دنیای

بسیار

بسیار

آن درست کردار یعنی مکتوب این زمین جانب یعنی از جانب من از انطرف یعنی از طرف شما
 دلیل مودت دوست بمصدق القلب یعنی الی القلب این اندیشه نادرست یعنی از یکدیگر سبک
 که قاضی حسن با من اخلاص دارد مکتوب الیه هم اخلاص دارد برادر گرامی مراد از قاضی حسن که برادر مکتوب
 الیه است تنگدلی یعنی از دنیا و غلبت بر فقر آرام دلان مراد از خود قاضی حسن است آورد یعنی تا
 مایه شاکر داند و نهی گردانده از جانب شما بر خاطر صافی یعنی بر خاطر شاد و قاضی حسن که
 حیران میشد بر سر تقدیر و رسیدگی چون حق خلعت تعلق برودش شما انداخته است
 از حرکت نیست ای خیر و نیست این آسمان یعنی تقدیر این آستان سعادت مراد از آستان
 بادشاه است راحت یعنی خلا در محنت یعنی در خدمتکاری بادشاه بسته اند یعنی از شکایت
 تعلق فریه یعنی حبیکه آستان است سیده اند بر در کار غم مراد از او انگلی کار است است لعل
 بالفتح کاشکی این کلمه نمی است لعل بفتح تین و التثنی دیگر و شاید که و امید که شاید بود و سایر نحو
 است است لثاب یعود کاشکی جوانی عود کند لعل زید عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه است
 و لعل اعتراض است بر تقدیر یا زدی یا اهل تحقیق این کلمات اجازت دارند از جبر جوش و تالیان
 یان یعنی بر تقدیر بر رسم و عادت بعضی بکار دنیاوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 شما غالب اند بر زرگان و زرگان مراد از امیران که با شما دشمنی میکنند حسد شما یعنی حسد و
 نمیه تند یعنی بزرگان به زنگار که دشمن شما اند ممنوع اند از رفتن یعنی از جانب شما خود خود را
 آموخته کل یعنی معلم او ضمیر او سوا شاه است درست کرداران اند یعنی در خدمتکاری در
 و شما داران بید و است مراد از متصدیان که برکت و الهیه عداوت میدارند شماست کرده
 سبب از مراد حکیم الفتح و امیر فتح الله شیرازی خنده بر سر آلود یعنی دنیا داران بید و از مراد
 موی الهیان شایر میکنند و شاه می باشد این نسبت شما نیز قاتل خاطر افشده مرده مراد از خاطر
 دنیا داران بید و است امیر قدس یعنی شماست و خنده داران بید و است از تنگدلی یعنی غنی و غنی
 آن گروه هر چه مراد از دنیا داران بید و است آن میکنند یعنی بسیار میکنند هیچ دشمن نمند

یعنی دشمن آن کرد و این یعنی گروه بنیاداران بدولت محبت بسخن آور و یعنی محبت شمار و
 بازار مردی یعنی احوال که بازار دنیا از اهل مردست غالی است چگونه با کسی گویم هرگاه که در این بازار
 که اهل مردست بودند اگر من بگویم با ایشان هم سخن کردی تا همین بای جذب محبت مراد از غایت محبت
 در طریق یعنی در طریق که با مردم مردست هم سخن گویم یا مراد از گفت و گوی دنیا دست میسر
 آملی هجران لشبری و حرمان عتسری مراد از دوری ظاهر است چون پسر زن نان
 کوی نادانی یعنی مثل آنسانیکه چون پسر زن نان نش سکینه معلوم است که پسر زن نان قوت بر
 از خندان حسن جوانی و نصیب می کنند بهیچ همست یعنی بهیچ مصروف با نیست چنانچه
 پیشه میگویند آن ساکن همای قدس مراد از کتب الیه است که در ادب ایل از نمر و ایل
 کبشاده پیشانی و شکسته خاطری یعنی برضاعت نرین معامله دانی مراد از کشتن
 و دادن کار و بار حلیان که انشا را با ما سر کرده اند و خلاصه از احوال انسانیت برقع جمال
 کمال معنی گردانید یعنی جان یافت که نثار نصیب بران از انتقام کار و بار ظاهر
 سر قیوشان تا بر گویم قیقت خدا و انشا ظاهر کرد و وزیر خاصه دیاست که خود و بنده
 که مانع راه معرفت از راهی مقید کنند تا کسی از مراتب ایشان که نزد دست غریب
 خبر داشته باشند تا امر و زبانی تا اینوقت جشن آرای بی تعلقی بود و بعد یعنی بی تعلقی بر اثر
 خود خیال میکرد که شری بود یعنی باعتبار و ادوات درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
 تن آسانی خود فرموده اند یعنی نصا و قدر و ارج علیا مراد از تجر و تنها معنوی خلوه
 یعنی تعلق را معهود و تجر و تنها و آن ضمیر آن سوی سر انجام صورت معقول است
 یعنی گفته فطرت را که در پیش او تعلق مانع تخیل نیست تصدیق ندارد استعداد روزگار یعنی
 با استعداد اهل روزگار هیچ تعلقیان بسبر بند یعنی عمل کنند بخرج و دخل و ارسیده معلوم شود
 که کتب الیه از اهل سخا بوده باشد و شجاع و شجاعی او میشود و روشن رفتار روزگار یعنی هر
 دیگر دانیان که مسک اند باشند معامله دانی یعنی در هر روز و روزی یکبار میسر شود

عزیز

عزیز

آلی در بی کردن خواهش است یعنی مستعد در ترک کردن آرزوهای دنیا و دست انداز
 شریف آلی و کوی شریف الهی مراد از جوامع کاشفات عالم غیب است که عبارت از ائمه
 و درجات بهشت است کوی مراد از دولت و ناداری دنیا و شماست بوستان بسیار فی
 خارستان صلح کل یعنی باعتبار آنچه تحصیل آن ناز و دشواری برود و در دوزخ همانا
 یعنی از این و آن خبر گرفته شده که قاتل و قتل شده است پامی بند است یعنی خاطر من با وجود احوال
 مذکوره در دوستی شریفی با یقین است تا آنکه فرط نمودن این تالیفات است یعنی دوستی شما
 چنان خالص است که با وجود تمنعی که اتصال هموی شما حاصل است خاطر من با پنجانب هم قرار
 نگیرد و پیوسته اتصال ظاهر که پیش درون حقیقی و قوی و اعتباری ندارد و خود ستیگار است بی
 سر و دل یعنی بی چرا درین نشاء مراد از تعلق است این علم صحت یعنی علم بند است دنیا در
 خلوت مقصد من یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوت است از نظر کوتاه بنیان کوتاه بنیان یعنی
 عالمی که سیکوید فلاں چه بر کرده است که خبر گرفته شده در قید تعلق اقامت است که خواهش
 که در دل شیدا عشق است و صدق تعلق ضامرا چه حرم یعنی اگر این طور گفتن
 نوشتن لطف اربابانی نوشتن گفتن قرار و آرام ندارم امید دارم که بر من از نوشتن گفتن
 حرم بگویند نهاد پر و خشن معالمان سوری یعنی اشتغال معالمان ظاهری و سر راه
 کار در تعلق بنظر فطرت مانع یا دخالت اندازند بلکه فطرت را برین سماع شناسند سرگرم خواهند بود
 یعنی از پر رفتن عالم تصور و غیره لطف انحصار یعنی خلاص که شما را با من است این نشاء
 یعنی بنیابت راه یعنی سدره و قاطع است بفتح قطع یعنی بریدن جستی برادر یا سیر مکتوب الیه
 بوده باشد خاطر و نامی من مراد از خاطر خود است صحبت برگزیده مراد از صحبت مکتوب
 الیه است در حق حسینی یا مراد از عمل نمودن بر سخنان نویسنده که برگزیده و خجسته طراوت باید داشت
 آنست یعنی اول با بهریت حسینی یا مکتوب الیه یا یا شد یعنی شما یا حسینی ولی نعمت
 مراد از با و شاه است یا مکتوب الیه که برادر یا پدر حسینی است ظاهر حسینی یا شیخ مخالف بوده باشد

بیشتر

ملازمت با کسی یا چیزی پیوسته بودن و با کسی یا چیزی پیوسته شدن میر شریف آملی از
 آسمان فطرت یعنی از روی فطرت که هیچ آسمان و سمیست گو سوکلان قضاء و قدر کارخانه دنیا را
 بمعالت با وجود تباین و تضاد و مخالفت می نماید یکدیگر را شایع کند باو نشان آن انجمن اطعام نموده اند
 که بر ناصیه صورت بر نشان که خود را از نقصان کار و بار دنیا قرار می دهند و از آمدن بعضی حیران اند یا از شما آید
 کار با بطور آمدن از دیگری نیاید یا بران بر ناصیه گیر امیران را و بعضی شرمند هستند و از بزرگان ششمین
 معاش و معیش نفع زندگانی و آنچه بدان نگاشته اند و نیز دنیا را گویند و جای شرم بدوستی
 شریف خطرست یعنی مراد است که تا من دستگیر نگردم خطری نیست و من را با شرفی نمی گویند
 الیه معالمت کار یعنی کار دوستی ما شریف معالمت لفظ مرکب یعنی معامله دوستی که نازک ترین امر
 اتفاق افتاده خدا لایر انجام رساند هوش با با باید داشت یعنی گفته من باید شنید در سر انجام
 خانه و گم شد یعنی هر چه فطرت سر انجام خود را و ملامت و غیره مذکور خرج نیش وادی است
 مذکور مانع خود است که مراد از تحریک می شود و روشن انداخته آمده است یعنی شما از عقوبت خود
 میشه نوکری کرده آمده اند یا بزرگان شما از علم یعنی از علم میشه نوکری یا چون ایشان از علم آمانی
 واقف هستند بعمل خرامید و خیال می کنند از علم میشه نوکری خود یا به تبعیت علم نوکری از علم آمانی
 خود عمل کنید این گروه مراد از نوکران یا دوازه طایفه و الاملاک صحتی مراد از تخرید کردن یا
 مراد از بزرگان خاندان میشه نوکری آگاه بودند از آن گروه یعنی از آن گروه که دخل ایشان از
 خرج افزوده است و مراد از آن کس یا کسی که پیدایش روز و خرج بهیت چون من
 همچون خرج من توان از دخل زیاده است شما را نماید چه زمانی می گیر مراد از دخل و خرج است
 نگویش گفتند مراد از وصیت کننده گفتش که برادرم دوم من را نش کردن خوش معامله
 یعنی رضی و رغبت بگویش بسخنان شفقت یعنی قوت غضبی او بوقت غضب سخنان که باغ
 غضب اند باید نتوانید شفقت بختن چنین بی مشوره یعنی بی صلاح و هدیه بدست
 یعنی ببارست که بدست میر شریف آملی - نشانترین ظهور دنیا و آخرت در علم

بیشتر

خاطر بخوبی حیرت بر چنین این جمعیت مراد از سرانجام نمودن نشانه است بسیاری بر این
 فطرت یعنی بسیار عالی نظران نشیب مادی ظاهر یعنی دنیا همه مراتب به مراتب بنا بر
 آموخته و سوسو بل تحقیق یا سوسو مکتوب است یعنی باید یعنی از همه تجلیات الهی بنیاد سوسو
 گویند که متغیایند یعنی هر چه بنویسند از تجربه و بنویسند و از حقیقت کار و بار که با ایشان تعلق
 دارند چیزی بنویسند به گمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کار و بار دنیا و
 به گمانی دارند و دل پر شده از تجربه و در دنیا گمان می شود بیشتر از آنکه در تجربه
 بودند یعنی در ایام سابق که شاهد تجربه بودند و مردان طالب شاه گاه پیش شاهانده و تجربه
 طالبان میگردیدند و شاهد این تجربه فرزند بود که میگردیدند و گاه شاهد بود و بحال که تعلق اختیار
 دارند و دیگر نوکران یا پشاه انداز دنیا زمندی و زمین موسی طالبان احترام نمودن و مهر خورشید
 بر زبان مردم بنابر ظاهر نیاز زمندی و زمین بود نهادن ای کسی که برای اظهار نیاز زمندی
 زمین بود پیش شاه نوکرانند خواهد آمد یا بیشتر که تجربه در زمین بود اگر چه طالبان نیاز
 با شاه وقت آمده نیاز زمندی و زمین بود میگردیدند و گاه در میان بود که سیگفتند که
 فلان عجب طبعی دارد و منصب و چنین نیاز زمندی و زمین بودی مثل نوکران چه یعنی بسیار
 و الحال که خلعت تعلق نوکری پوشیده اند اگر نیاز زمندی و زمین بودی با شاه دیگر متغیایند
 نخواهند کرد و مهر خورشید بر زبان مردم نهادن است یعنی بر بوقوفی خود قرار گرفت
 به پیش پادشاهی سلکین بفتح و وجود آوردن پیدا کردن ایچا و کبیر و وجود آوردن
 تو آنکه گردانیدن و مانند چیزی ساختن سر کبیر در تجربه و از هر اشاره کردن چشم مالک
 و سخن پوشیده گفتن ساختن نیست یعنی قدسیت و سرشتی است و با همه که سخن هست
 در کار سخن یعنی شاه از نوشتن خط تبعیت من میکنند اما به تکلف باطل یعنی نمک در دنیا
 الظم از ان عالم سلوک میفرمایند یعنی عمل میکنند شکشاف پاکشادن خواستن یعنی عرض
 مبالغه از نوشتن زکوره بالراس یعنی از روی رستی از ان ضمیر آن سوسو کماله است

بیم تر شریف می مجاز گفتن را نشاید یعنی از نوشتن خوش بطریق ترسان می

عوضند گوشتا در دست ترک گفتگو کنند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق سحر
گزشته باشد یعنی باستان در مرتبه یعنی یک مرتبه رغبت و خالتی گره برادر یعنی یک مرتبه
از بیخیتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشا مدگویان آسمان تجر و یعنی از مرتبه تجر
همچو آسمان وسیع و بلند است بر زمین تعلوق یعنی تعلوق که در دیدن چندان وقار ندارد و خرامی
خشد یعنی عمل خدای عمل بر چیدن و خلوت سری تجر و در نقاب تعلوق یعنی تعلوق در
کوته بهبان حجاب بر تجر دست یعنی مردم دنیا بروی فتور راتبه خواران مراد از
که بر سر فردا انسان موکل اندام دران حاجتند دنیا این دو عالم یعنی عالم تجر و عالم تعلوق
بر دارند یعنی راتبه خواران این دو عالم باین کردار یعنی راتبه خواران بر دو عالم خطی و اقرار دارند
مظنون خاطر یعنی مظنون خاطر من که از حسن کردار بار حق است بمیر شریف سیدی
در خاطر جا دارد و یعنی در خاطر من با همه کس استدعای من و یعنی شریف سیدی
خود از س او صنیر او سوی مکتوب البیه است آن محال که یعنی اندر خدای ساد و لوحان
و رخیل مراد از بید نشان در گمان آن یعنی چنانچه پیشتر سگید از نده سخن یعنی از
مقصود یعنی من میباید سو و زریان امی شناسد بخوابش او یعنی بخوابش
مکتوب البیه که باین صفت موصوفت از آن اندیشه یعنی اندیشه های ساده لوحان که
طن آنها است که مقصود نویسنده از نوشتن این طور کلمات است که مردمان بدانند که فلان
همچو از حقیقت عالم معنوی و از کار و بار دنیا و اقص است مدانته معنی سستی گردند یعنی
مردم دنیا و اندانند یعنی مردمان دنیا و رادی مالکی و چیز به غذا ای رود
مثل طعامهای مختلف و مکررات غذای ناگوار و حاصل سرور و رشوت و
خواهر و دینی غذای ناگوار و حاصل هرگاه معامله چنین باشد یعنی غذای ناگوار
سرور و رشوت و ریاضت خرابی باطن نفس لطف و مورثی بودن معنوی باشد

نظرش یعنی نظر آن قهرمان اوست و سوسوی قهرمان است نماید یعنی آن قهرمان گاه باشد
 نی و وقتی اندر تعالی از بادشاهان یکیه بادشاه را چنانچه توفیق انتظام باطنی عطا فرماید ای قلم
 شیخ است که این بادشاه چنانچه بادشاه صورتست همچنان بادشاه محسوسست مخالفت آن
 بیه مخالفت عقل و در اندیش لازم است که هر کس را اقرار کردن بر سیکه بزرگ و بزرگوار و عهده
 نگاه بدین مثل این بادشاه که هم بادشاه است و درست و هم بادشاه محسوس لازم است که هم کسان بادشاه
 که باین صفت مذکور موصوفه اند از خود بزرگ است و آن برپیشوند متقدمه اوست و سوسوی قهرمان
 است که حای اطاعت دیگر بادشاهان است آن بزرگ جهان ایسی بادشاه بادشاهان است
 نگاه بدینست ناگزیر یعنی نگاه جهانی الماک عالم و عالمیان بادشاه گرفتن ضرورتست آن زمین
 سوسوی گرفتن حق نگاه جهانی است آن فراخ حوصله صمیم سوسوی بادشاه بادشاهانست چه قدر
 که شوکت کبری سرانجام یابد یعنی خدین بر و خراج که رای نگاه بدینست شوکت بادشاهی و خراج
 سپاه در کار باشد لاچار و از بادشاهان و رعیت بطریق خراج باید گرفت جو سلیله آن ضمیر
 آن سوسوی خراج است پس لغت سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و داد پرستی و داد و دهی نماید از دیگر
 بر آسان و حلالت است این گروه باشد مراد اهل تجرد و اهل حکم و بادشاه و شکر و انوار
 پنداری کند که ایشان مراد اهل تجرد و سد بالفتح بند راه رهنی استی جان فطرت
 یعنی بر فطرت شما و حصول حقیقی یا و همی یعنی حصول حق رهنی از روی فی الحقیقت باطن
 که دار و دین است دوم فواید دینی و غیر آن بعضی وصول فواید دینا که مراد از جمع آمدن فواید
 و شنا صفت از کوکبان الماک و زن و فرزند و غیره آسای نیاید که بواسطه خواندن علم ظاهر و کسب
 مهر باشد بر اندازی و تمیز نشود و دیگر کسب سپاه گری و مثل زراعت و تجارت خیریه است
 یعنی ندرستی از مرض و شهادت و استیجاب و ملکات فاضله را مستی جمع فرایم آمدن ملکات فاضله
 یعنی خصایلهای بزرگ چهارم مرکب نهایی از تمامی هر شکر و صفا مذکور که چو کجا میباشند
 از امر کمال و حصول رسیده حقیقی منسوب حقیقت حقیقت حقه مجاز و در سراسر خیریه

شده بمان درستی و یا حق حلیک حفظ و هم دل بخیری متن بقید و گمان غلط زنون ملکات
 جمع مکه نفع سیم و سکون لام کیفیت که استوار باشد در نفس از کسب کمال و نفع لام حضرت خوب نوی یک
 حسرت بخیر در حسرت اندوه و برگشته و بشیای سخت و در بخت و در بخت یعنی برایام که بخیر و در
 محض مثبت بود حسرت بخیر و موجودات هست شدگان گشته یعنی سر راه کرده و شکر و وجود
 آورد و یعنی شکر سر راه شدن نظام بجا آورد و وجود هستی از نظام مراد از خدا نگاری صاحب
 حقوق مادر و پدر زن و فرزند و غیره نسبتان قرابانیان این مهم مراد از اسباب نظام است از بجا
 آید و درین مقامات مذکور مستعدی مراد از فرزند قابل که استعدای نهائی که کوره تواند گذشت
 در نظام آن مهم ضمیران سویی نظام نسبت بای نکرده است و است اقل یعنی حاصل شود
 اسی مستعدی اگر از روی یعنی اگر بعد از رسیدن آن مستعدی از روی بخیر و کسی که است
 ولی کامل یعنی با شاه چنانچه در شایسته و در بینم چنانچه نیست درست و ریاضت نفس و دوام
 رعایات تمام نهاد و در همچنان و در این راستی و درستی و درستی و ریاضت نفس
 دوام آگاهی که غریب و لذت و فرود و مراتب بخیر و تعلق کیسان است هر دو یعنی بخیر و تعلق آن
 عادل کل مراد از یاد شاه پس تصحیح نیست یعنی این نظام امور جهانیان تصحیح نیست
 درین بده یعنی در این نظام نمودن امور جهانیان سعادت و در کارهای با دشمنای هر چند در این
 غفلت و در نا شود از غفلت دانند بلکه مین عبادت دانند این نشانی مراد از تعلق و نیاست بایست
 آن ضمیران سویی نیاست و در خواهی بعضی و خواهی با شاه در این منته بقدر و تقاریر
 اسی مستور قضات و حکام است که از جاسوسان گوانان چند نوبت از مقدمه با خلاف تقاریر مختلفه
 گوانان و جاسوسان بی بر سر و تارستی معامله میزند این حال یعنی از منته مختلفه و تقاریر متنوعه
 ساخته یعنی فراغت و درستی را انظار حق نمود یعنی بر حق و ناحق متنبه بایستد یا حق در را
 تقدیر بایستد مصاحب بده یعنی همه وقت نیاز مندی و شکستگی بزرگای حق بر حق بایستد
 ملکات چهار گانه یعنی فضایل نیک بایستد که مراتب فضایل چهار گانه است

و شجاعت و عفت و عدالت ملکات دریه هفتگی که اول جانب افراط حکمت که آنرا منزه
گویند معنی آن فکر چا و گر نریست و دیگر جانب حکمت تفریط که آنرا ایگویند معنی آن بکار کردن فکر
تقصید است سوم طرف افراط شجاعت که آنرا تهور گویند معنی آن اقدام بر جاهل که فهم و دانش
آنرا نیکو نه پندار و چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا مذر گویند و آن حذر و خوف از خیر است که
حذر از آن نیک نباشد پنج جانب افراط غضب که آنرا شرفه نیز گویند و معنی آن غلبت نفس است و
زیاده از قدر سخنان ششم جانب تفریط غضب که آنرا سکون نفس گویند و معنی آن نفس از حرکت
آشوبش و آب ضروری که شرح عقل آنرا نیکو جایز نموده باشد سستی در روز و روی آهسته از روی
خلعت هفتم جانب افراط عدالت که آنرا ظلم گویند معنی آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان
هشتم جانب تفریط عدالت که آنرا انظلام گویند و معنی آن قایم کردن ظلم است بر ظلم و انقیاد
در آنچه مستحق باشد بطریق عدالت و معنی هر یک از اینها بقول صاحب خلاق ناصری آنست که
بفتحین خیر و بی سبکی و بی روی که بفتح بای موحده معنی سلیم دل بودن و سکون لام معنی
وع و معنی عزیز تر آمده و بغیر لام جمع البه تهور فرو و دیدن و اقتادان در خیری و
و بیابکی و گشتن بیشتر شرب و بیشتر زیستن و شکستن بر عین بصیرت و سکون با بر
و ترنده شدن و بفتحین بدل شدن که کسی و حذر و خجاسته است شرف و بفتحین جری
شدن و حرص و بفتح یکم و کسر دوم حرص و گدایی که نهش ناسی نامند و با لکس نشاط و نیری
و حرص و بفتحین مردن آتش و بفتحین فرو نشستن آتش و مردن و بیوش شدن و آرام
گرهتن و بالضم و نشد و بیم جای که آتش را پنهان کنند و نگارند شهوة از روی ظلم و بفتح
و ضم آن و سکون لام تتم کردن و بفتحین حسیج ظلمت انظلام کبیر همزه و ظلمت کشیدن و خمال
کردن حکمت و حکمت معرفه الاشیا و علی بای علی فیه ترا ذوق العلم کسره و سکون قاف است
و حقیقت هر خبری و سخن ستوار و بازدارنده از ناشایست و فهمه عالی تر و سخن رکاء تهور و علمی
با حوال اعیان موجودات چنانچه موجود است از انزال الامم و اتمدات بشری و بفتح خ و رکاء

[illegible]

چیز گفته یا تهنیتی چنانچه باشم این گروه عالی شکوه یعنی گروه اهل مروی در هنگام
 فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام خط مریدیت از دوری شما چگونگی معلوم نشود
 هرگاه در هنگام که عالم از مردان اهل مریدیت پراشددوری شما خاطر را اگر آن آید ای این
 وقت هم خاطر از دوری شما معلوم باشد اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کا
 پس مشوار بودی یعنی اگر مرا قصد سیوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر را
 کار ملات بسیار بودی لیکن نیکو میدانم که آنجا دوری بحسبیت نیردیست تا جاییکه
 ایزدی را ضعیف شیخ موصلی مراد از شیخ حسن صلی در خاطر جا دارد یعنی کتوب الیه
 یقیناً فرضیه او سوسی کتوب الیه است در آن یعنی در باید دریافت آفرودهی آید یعنی
 طبعیت من موصلی نام شهرست که وطن کتوب الیه است معذور اند چه که حبطن که
 ملک سلیمان بهتر گفته اند گفت معشوقی به عاشق کای فنا + تو بفرست دید بس شهر +
 گو من زانها که دامن خوشترست + گفت آن شهر که دوری در برست ایام در نشاء معقول
 مراد از تعلق بمصدق به تابدگان دخانه در گردی + هرگز ای خام آدمی نشوی آبی
 معشوقی مراد از مرشد بادشاهت آبابی عنصری مراد از نادر و پیرست ای تارک
 فرض یعنی از خدمت مرشد بادشاه که فرض است ترک میکنی اند روی نوافل مراد از
 ادر و پیرست هنگام تمام گیلوی این عبارت رمزی از تسخر جلوه ظهور سید هر یعنی وقت
 شهوت و کامرانی در ایام جوانی گزشت ظاهراً قبلیه کتوب الیه در وطن باشد باقی مانده
 یعنی ایام پیری که در وقت آرزوی شهوت کردن در اصل وقت پیری خود را ضایع کرد
 شهنیات عنصریت یعنی شهوات نجد شناس حق پیرست شیخ ضیاء الدین
 ولس شیخ محمد غوث شیخ زیبا تان یعنی از زبان همه ملکا واقف باشد ظاهر
 همین بوده باشد گماشته یعنی سنای خلق بخالق برواشسته یعنی بزرگ کرده در حرکات
 جسمانی مراد از کار و بار دنیا دینیت سکناات روحانی مراد از یاد حق بر حق است

نسخه
 خطی
 شماره
 ۱۰۰

حرکات جمیع حرکت بختین معنی عین سکونت جمیع سکنة معنی جای قرار ترا دیدیم معنی باطن
 نامه نامی اعتضاد و باز و روان و باز و با عالم مشافه یعنی در حضوری نتوان آورد
 یعنی شوق و محبت و شان امتصودی بیان آید شدن معنی برآمده بیان شوق و محبت
 کوتاهی نویسنده خواهد بود یعنی از کوتاهی نویسنده همان عوی بیان کردن از شوق و محبت
 خیر رسید مستیدی کار برآمده و پیش برنده و صاحب کار بنویشته تنها یعنی نقطه
 آن ضعیفی معنی فقط بنویشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر مبلغ
 علم خود علم تو استی کرد یعنی چون سید شتم که از جدائی شما این پاریجات ملالت غم
 رسید اما بر علم خود عمل نکردم و شمار از خود جدا کردم اگر جدا نمیکردم هرگز بر سوزش مهاجرت
 سوخته نمیشدم و همیشه از وصل خرسند بودم تقریر دیگر معنی اگر چه سید شتم که این جدائی و الم فراق
 از اراده اتمیت که در آن شکوه الگجایش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش از فراق
 عمل نمیتوانم کرد و سوزش افتاده ام اگر عمل بر شیت الهی تو انست می خرسندی در ضایع خیری
 دیگر فایده نداشت اگر اخبار فیض خاطر خود یعنی اگر از خبر از نیکه بعضی اوقات خاطر ظاهر
 شوند از وقت کتب سلوت و نیکوئی از مروری شما بیداری و داده است شمار که استدا
 کمال اید مسرت رسانم و این خبر کردن نزدیک من بسیار است که جز اینها خاطر
 ناحق شما س خود که در وقت مستی بنده از نا بایستی چند که مراد از اجرای کار دنیاوی
 در تملیعی خود از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شمار که و نادل اند لول گردانم کلیه
 نیست که خبر کردن دوست بدوست از بیماری خود موجب خرسندی دوست است چه دوست از
 خیر دوست مریض خود و علاج آن که شد و از خیر خود خوشوقتی دوست دوست متردد دیگر
 چه که در دنیا خوشوقتی بقای ندارد اکثر وقت نامشی وقت در بیجا عذوف است و نا
 بزوان و پیدا شده و ظاهر نمودار شوند و منشئی هنوز پمینه بشجاعت شعار شجر
 ایشانرا یعنی شمارا خاطر نشان ساخت یعنی در خدمت بادشاه ای من با و بر

یعنی در کارهای بادشاه کشور و شوق و معنی ابواب کامیابی شتابان شادمانی برگزید
 یعنی مردم از دست شتابان آواز و نیکوئی برگزید خلوص و جاویدان دولت مراد از دولت بادشاه
 شوند یعنی جمهور مردم کردار او ضمیمه سوی کی از بندگان خاصیت بدرگاه او ضمیمه
 سوی درگاه شاهزاده است می آید یعنی مردمان جمع را این خیرخواه یعنی مرا وقت قصه
 آن کنند یعنی اگر دعوت کند طلب ارد یعنی من موی الهیا باین نام برد یعنی مرزا
 شاه رخ و مرزا ستم و شهاب رخان دیگر را فرمودند یعنی پادشاه قللان یعنی بن تیر فرزان
 یعنی مرا آنرا یعنی آن ایالت که مراد از بادشاه است عرض فرمود یعنی من آنرا که می بینم
 بادشاه است سر نوشت ایزدی انجمن بود یعنی شاهزاده فوت شود و از حد در این جا
 از مردمان شاهزاده دلاور و دستان یعنی دلاساناها آگهی یعنی خبر از آمدن خود می خواهند
 یعنی نوشته ایشان را یعنی شاهزاده اسیر می گیرند یعنی نوشته من قبول کردند از آن
 شور میگی یعنی از آن بیداری که از مردن شاهزاده میگردند برآمدند یعنی آن شور میگی یا
 گزشتند بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی بدرگاه بادشاه تقصیر است
 ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند تا مرد تعیین صورت خراب یافت یعنی
 تحقیق نمودن تقصیرات مردمان همراهی شاهزاده ظاهر امر این را و جاهای شاهزاده غوی
 داده باشند و از بادشاه برای گرفتن بادشاهی یعنی در رد و معاون شایم صورت
 یافت یعنی تحقیق نمودن تقصیرات حق یعنی سستی که جستی نموده یعنی اتفاق
 کار فرما یعنی کارکننده و دانا هر سه دکن جای پو گول کنده احمد نگه فراسم آید یعنی
 کجا جمع شده کارزار کننده اولیا مراد از امیران بادشاه است و رفت روز
 یعنی قاصدان از پیش بادشاه نه طلبید ام یعنی بادشاه استوجه نصوب شوند
 یعنی بادشاه هر رنگ خنجر یعنی بهر طور و بهر قول و قرار بهر خواه بود یعنی قبول
 بود مراد بادشاه اعظم خورده اند یعنی از طرف تهمردان بدر آگشتند یعنی حیل و حاشا

بعد از آن یعنی بعد از چند روز هر طور مدخرانه که در خواست خواهند کرد فرستاده خواهد شد
 بتازگی خاطر نشان ساخت یعنی بیشتر اگر چه از عقل و شجاعت شامید نسیم احوال
 بماندگی خط شامی خلاص و عقل و شجاعت که در سر انجام جهات از ایشان بظهور آمده خاطر من
 شکر گرفت مبارز مرد شجاع و مجتهد خان پور رحیمی علی خان فاروقی خاندی
 ناصیه احوال ایشان یعنی شامی بر خود یعنی معلوم کردم چون بشناسای تحریک چند
 آمیخته یعنی موافق شناسایی من چند بار از شامی بظهور آمده و درین مراحلی یعنی در شناسایی
 و زرش کرده یعنی از من و شاید یعنی شناسایی پرستش با یعنی قول و قرار نوشته
 قرشتاد یعنی قبول کرده قبل از ما فرستادم مگر خوانند یعنی احوال که مکرر نوشته ام از خوانند
 آن تسلی گیرنده شناسایی را بگردار رسانند یعنی چنانچه قابلیت شامی شناخت من آمده است
 از سر انجام این کار را از جرم خود بظهور آید بادی یعنی شامی آنست یعنی بگردار رسانند یعنی
 از طبیعتی حقیقی شامی در نظر داشتند و ظاهر گیرد و خلوت مانع آن آید از رده مکرر و در یعنی گفتند
 و منع کردن آن بگردان صحیح و از مکرر گفتن به اتفاق بمانان است که از مکرر گفتن نصیحت
 شنونده از گوینده بر چند چنان یعنی جزو شامی همه شامی برسد یعنی برست گو و خوشادگو
 ناگزیر خیال و دستدار بر اینی تا چار چنان و دستدار را که در خلوت از نا بستی و بد وضع مانع
 نام پذیرد یا شامی یعنی دستدار که مانع نا بستی را باشد و اگر آن ولایت بدست نیفتد شکست
 یعنی شامی و شفت از دیار دیگر پیدا بید کرد چند می ابر سانسند یعنی خدی از اهل تجربه و معلق
 که مانع بد صنفی باشد بید کند بوی یعنی بید باین که زمین روشن یعنی عمل کردن برگشته با حکما
 که عمل نکست دولت حقیقی مراد از یکدل و ناصح متوجه چهره او و نور یعنی بید به مرید
 مجتهد خان پور رحیمی علی خان - روشن شده یعنی ظاهر شد مگر زخمتی با حق
 یعنی از نیکه سیم طاعان به طاعی در زند خاطر من از شامی بود اینی از کتید گهر
 آنجا یعنی بگوهران آنجا که مراد از نیکه با جهای است و طاعت آوردن شامی بگاه والا با شامی

مجتهد خان پور رحیمی
 علی خان فاروقی
 خاندی

مجتهد خان پور رحیمی
 علی خان فاروقی
 خاندی

کنند و هستند و میگویند که شما را دشمنی کنند یا ملک شما را تاراج نمایند و حق تعالی شما را از این
 آنها نگاه داشت خاطر من نیز از معنی خوش شد و درین سانچه یعنی در قصه شما از او چنانچه
 با دیدای چنانچه رسم بر شستید پرسیدند فرصت از دست میرود و از زدگی دارو یعنی
 از نیکو ایام فرصت تغزیت کردن از شما بگذرد یعنی بمن بد بازی می کنند از زدگی دارم که
 بجای می کنید شرمند است یعنی اینکه نیکوئی و اطاعت در ز شما بگذرد با دشا نوشته اطفا
 کرده بودم و شما برخلاف آن که بوی از بی اطاعتی میدید بگذرد معنی نوشته اند از بادشاه شرمند
 دارم السعاده یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی بن طور از بی اطاعتی نوشتم و عجلان
 و قرار کردن تدارک یعنی تدارک ناپرسیدن نمایند یکی از خوانین عبدالمد خان
 او را یک سپه دار ملک توران او بای دولت مراد از تصدیان در بار این سپه
 یعنی منظوری نظر بادشاه بیا و سپه او را باشند یعنی بطوریکه اخلاص بخیرت بادشاه دارند و منظور
 دیگران اسم اخلاص خواه بادشاه نمایند ای چنانچه از اخلاص خود بیا و شاه می بیند دیگر از این نوشتن
 اخلاص خود بخیرت بادشاه نمایند سفر ملک مقدس کرد یعنی فوت شد میر قاسم الحسین
 سیادت مهری سعادت نیکبختی آب های بازگشت انساب است و مرتبه امیر فرما رود
 بادشاه و کار فرما ارجح آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را بان زمین می دهد و احتیاط و خواست
 مرتضی پسندیده و بخشنیدن و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدگی و
 آخر کار شریف توجیهات یعنی در شریف توجیهات من خاطر آدم شناس مراد از
 خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس را انچه انجمن در دل ما جاسی دارد
 یعنی انچه انجمن که من میخواهم ملکه زاده ازان میخواهم از خوبی دولت شما بر عالمیان طاهر و بلی
 اعتبار ترست یعنی اسوات و نبوی پس خجالت زده می یا بدینی من فطرت عزیز خود
 پیش بزرگی یعنی پیش بادشاه آز می گفته ام یعنی قبول توکری و اختیار خلق کرده ام
 خلاف آن یعنی آری که گویام قبله کسب مستوی و بالضم بوسه کافر پوشیده و پوشنده و حق

عبدالمد خان

عبدالمد خان

ترا که از خافاده حقیقی یعنی ترا که از گروه اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آوردن حساب
خود هیچگونه اخلاص مندان حقیقی و بهجت از پایه اخلاص یا کاران تارک یا تمسید محرم را
خود کرده ام تا هر حدی و سعی که در کار بادشاه و صلاح خود نمائی نبیره عبادت ذاتی که مرا
بر بندگی نبی سنی کنی رعایا پر نره مراد از اسامیه است ملاحظه فرمایید و اگر این نموده
بسی در اینجا که غله از هر جنبه می رسد و در پیچای رخ مکنیم من می آید و ملاحظه نماید که اگر
بعد از ای که این نموده اینجا یک من دسی آثار باقی می ماند درین صورت غله را در اینجا فرستاده باشند و
بعد از ای که این نموده اینجا یک من دسی آثار باقی می ماند درین صورت غله را در اینجا فرستاده باشند و
و شیکش مطلق یک کرده ام ظاهر آنکه بایه بطرف رشوت چنانچه در سهم ملازمان است پیوسته باشد
باشد خوب گردانیده ام بی هرگز مل من بسوی طمع ندارد اگر در سر انجام مهمات
بی اگر موافق است خود سعی نمایم هر کار را بر سر انجام رسانم سرخرو می درگاه صاحب
گشته کاسیاب صورت کرده ام یعنی در صورت سر انجامی کار با هم سرخرو می از درگاه
صاحب دهم جای آید بر علمیان کرده ام اما چه کنم که عامل مشبه منتم در خدمت دیوانی و
دورات دارم کار و ای معنی یعنی نادری اه معرفت ام نقش مرا و یعنی نقش مرا در اینجا
که مراد از سر انجامی کار های جاگیرات و خالصات کردن توانم همچنان در اینجا محذوف است
بر آن یعنی بر سامان اهل شایسته و منزه از کار و کرده از نه غلغله فراد کثیر
که نیک بر آید اهل امید داشتن

الحمد لله که دفتر دوم از شرح ابوالفضل با تمام شد

دفتر سوم

از شرح انشای ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحيم
 قوله يا فتى ابواب الخ اي كسانيد در مای علم و حکمتها ای بلند کننده نشانه های نعمتها و این است
 بحضرت که چهل و چهار برای اجابت دعای بنیده قوله عرفان من الخ ای شناسا کن مرا از فضل خود
 چیزهای که نیدانم و بیاموزم از اعلم و آنچه نیدانم میگویم ترا ای پاک فرستاده رسولی را بسوی خاتون
 که امانت دار وحی اوست و فرود آید آن رسول را بخطاب کسی که میانه افتخار لایکله هر آنچه باقی
 کردیم برای تو فقیر و تنگ قول که لک روح الخ ای برای جان بقدر آن رسول نه نشین جایگاه
 و برای چشم جمال آنحضرت بدم مجالست آنحضرت فرستاد و از آنجانبها و در عودهای میایا
 و چند از راههای سایان قوله الملحی باضم و کسر جیم نپاه آورنده پیغمبری قوله المستطیر
 یعنی سایه گیرندگان مراد از علایا قوله یوم العرض ای روز قیامت قوله من صافی مصفا
 ای هر که گشت در چنگ گاه مخالف او روان شد بر درودخانه یعنی غرق شد و تر شد و این
 یعنی نیست گردیده و آنکه پدید بر سر کوه فرمان بردار آن خوش شد بر پای او و زندگانی دور از سبزه
 آن هستی قوله بعد قصر الفتح الخ ای باو کننده ای که بیدار است و بیدار بر توتانده نخل فیروز
 در مانع بزرگها قوله محمد رابع الروح الخ ای آمیخته شد به شربست در شربت آن رفته آن
 آتش زهره قوله خلیفه فاح الخ ای بوی خوش میداد از جای کشید نهانی من هتایان خلیفه

نیابت نبی صلی الله علیه وسلم دروان شود از جای و انگلیهای جوای ارا و دل آن جوی
متابعیت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدایه اسی از و پرگنده شد نور سنها و راه نمود
قوله دعوت برای آن سخیو هم زندگی و حال آنکه او برای هم قدم بر نهاست قوله سکبت الخ ای جاری
خوشبوهای منیف از خوشبهای خصلت او و پی در پی آید قوله جوابات الخ جوابات جمع جواب که
ست معنی حوض یا در جمع بر تخفیف محذوف شده کقوله تعالی و جهان کالجوابی کاسها
مانند حوضها قوله بسم بنون دم زد قوله بفتح میم و تشدید بای سوجه معنی جایی زمین
هوا قوله مثال بالفتح یا دست چپ نکس که رو بمشرق داشته باشد قوله بسم بای سوجه شکفته
شد قوله مضی بالفتح و تشدید آخر جای ریختن آب قوله نئی لشکرای شیخ کردن فعل بد حکم
مشهور است از نزدیکی و منع کردن کار نیکنا معلوم است که سنده کرده نشود سیوی آن قوله
احاسن جمع حسن مرد نیک تر یعنی کسانیکه نیک تر لقب دارند طواف کننده اند برای تعبیر
قوله ایاسن بالفتح و کسر چارم جمع ایمن معنی مبارکتر قوله فانظر الخ ای پس نظر کن که
چگونه شیر شد سبت باغهای شریعت بر و ان شدن آنها ای قبال آن بعد پرورده شدن چه قدر
پر شدند حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش آن بعد گسام شدن قوله اقبال بالفتح چه
قبل بجه سوار قوله سماک الگسنام شاره میت که نه طبعیت از نازل تر قوله غرضم سیم و فتح ضمیر
سبع و تشدید بای سوجه بجه گرد آلوده قوله ملاک بالفتح و یا کسر بجه اصل چیز و آنچه با و
باشد خیری قوله لمی بالضم و کسری هوز معنی فراموش کننده غافل کننده قوله فاشرب
پس اختیار کرده ام بر مبارک باد این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فیہ الزم و برای
اسم ذات حق تعالی در نیست چنانچه میانه لشکر سکان قرار باد شایسته قوله و او دعت اسی
آن تفسیر را قوله سحت بها اسی چنانچه شدند بسبب نفوذ این زمین باریک قوله و فا
نفیته الم ای و پیغمبر آن تفسیر را در ای میا عمده آنچه آمد از سنده شود بسبب آن حقیقت
رسان قوله و زواید الخ ای و پیغمبر آن تفسیر نکته نامی که ریخته شده اند بر فکر من

دفت سحر

و سپهرم آتشی که ساخته شده از نور و دهن کوتاهه قوله والمخرج الماهی
است که قبول کرده شود آن تحفه فحیه در نثر فیه های آتی و هیه است که روشن شود صورت مراد
آئینه مر با نیهای و وادسته شود قد مقصود من بلایس اقبال آن بادشاه قوله نعم الماهی
یقین پیدا کنم که روی مراد من دیده شود که آئینه بخشش او در صورت های متعاصد من ظاهر کرده شود حال
نخستینها و صنعت قوله فطوبی الماهی پس نصارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قول
و آنچه ضرورت قبول کردن آن عامی میباید آن بادشاه قوله و یقوة الماهی پس بیابان
مشغول میوم بدوام درس ذکر خدای تعالی که نخواهد بود قوله الحمد لله الماهی پس بیابان
تأییدت برای الماهی که راه نمودار را برای این امر و نه بودی راه یافته شده اگر هدایت نمیکند
ما را الله تعالی و مسکن کرد بر من بانجام آن چیز که امید داشتیم و در واکردن درخواست خاطر ما
قوله الف الماهی میج کردم یک سال که خالی است از کلام خلاف شرع و بهیوده استوار
کردم عمارتی منقش بلند بام تا بیخ و تمام آن ظاهر شد بشیران از نام نهادن آن به بیانات الف
یعنی چون آن از اینها الف الف تمام از آن تاریخ اتمام هم ظاهر شد قوله اللهم احصل الماهی
ما را نامیدید در اشرار و تاثیر ظهور و با و از آن مانند ذره در سیر آفتابیم آن و روشنی آن
در حق بختیم سیم در اینجا بود و نسخه است قوله عطر بالفتح خوشبو شدن و بالکسر نام خوشبو
شناوری کسبه و ادوات معنی معروف قوله در اوراق مراد امی در کتب معالجیه یاری خود که غفلت
تساوت قلب است میگوید قوله رج القهری الماهی باز گشتن پس با قهری بفتح هر دو قاف الف
مقصوره نوعی از سیاه پگی رفتن و بهیوه هم يقال رج القهری الماهی باز گشتن با این نوع باز گشت
قوله نگارنا یافت نگار سیاهی است مشهور که آدمی را تا که در خاک نشانند و بر و سنگ را
کنند قوله از زنده های مردگان مانده یعنی اهل دنیا قوله مرده های زنده روان کنایه از فقیر
قوله و از آیلای حیات حجبی ای از گرفتاری زندگی دنیا بجوش آمده یعنی اوقات که در دنیا
زبان است صرف سخنان گردی که صحبت ایشان آرزوی دل نیست یعنی اهل عرفان و علم نمیکند

از عوفاً ای نیک ذات بودن در گنگوی گزشته و بعل صلاح آورده گردون خود را نژاد بعضی
 کسان بقینی است و نزد بعضی غالبست بنیاید قوله هیچ خوش میازد ای پیمبری اندک یعنی مطالعه
 کتب تقدیم قوله و از فصاحت و بلاغت که زیاده از اخبار مستعار ای عاقل شده سیر و مطالعه شرح
 شیخ شرف الدین منیری می نمود قوله آنچه بقضای مقتضای وقت آه ای آنچه مناسبت بدین نوشت قوله تفسیر
 اماره الح ای از قبیل تحریر یافت قوله آهی بسته بنجر الح این فقره عاییت برای خود قوله
 در بیات اول ای موی که محتاج ب فکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بحزم آن بحیر و تصور محکوم علیه
 محکوم به مانند الواحد نصف الاثنین قوله سوا سخ کونیای حادثات و ذوی قوله استقصای
 ای شیخ از این مطالب مغفرت میازد و میفرماید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گذرشته در
 در آمده بآرام دل سپرد در آخر طریقات صوفیه نوشته اند محسوس دارد آه ای مقید دارد
 خلاصه این چند فقرات نیست که اگر چه بضرورت سبب انصورت کم عقلی است بمنی است خود در
 بهمنشینه بر او ای نیا دار اگر قمار است لیکن بجزای در مهربی غنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی
 در عالم باطن از قید دنیا مانند برق مانده کالی یافته مثل مرکب از بسیار بودن در قفس بعد
 ربانی بر ایشان شده اطلب اموش میکند و بهر سو قمار شد بن تیر تیار به اطراف میرفت
 در آشنای این سرگردانی خاطر مرا عبت صحبت گزندگان نده دل شد تا که طریقات صوفیه از قضا
 تنج سلمی در نظم گزشت و بنیاست آمخالت و ذوق خود که نزد سچاس متغیر نبود هر چه خوشامد
 آن بنگاشت قوله ترصد از خوان حال و آل آه ای امید از مراد را حال آئیده که این مسوده را
 ببینید آنست که این برجیده ایران حالت مستی قیاس نموده اگر اعتراض ننمایید بعد از انصاف
 سواد بود قوله مسوده بضم و تشدید طالع یعنی سیاه کرده و در مقابل آن مبضیه بر همین وزن
 می آید قوله لقطه بالضم و فتح قاف برجیده شده قوله محکول که آنرا کشتول نیز گویند معنی
 و کاسه کشتول پایا که گدائی را گویند و کاسه نیز گویند و در اینجا نام کتابت دیباچه محکول
 خرد قوله از خاسیه ای از حماقت این آزاد باطن و گرفتار بطن است که آنزدی ندارد که

در وقت تنهایی که در حاق و مرقه گرفتار است لیکول ترشی ای موصی در کاسه سر این سالک
 مجذوب اندازد چه از ترشی نشه فرومی آید یعنی باعث قیامت من گردد تا راه خود را گم نکند و آنچه از
 سبب لغوی خود نمیداند آنرا سبب یاقی فریبی نکند قوله چنانچه داشته ای ام حمایت خود بخیز
 قبل آفریدن داشته بودی ظاهر کن قوله نعمت کستی ای نعمت خود کشیدن قوله در سالک اطوار
 ای در راه های اطوار مردم جهان فتنه دیدن خوشیهای انسان نموده گمان ترقی در حیات
 بطرف خود میگردد و از کلماتی نفس را ره بچرخ برده ز فرو رفتن خود در حل نادانی و غلاب بختی
 سطلع نبود یا آنکه حاق تماشایا طلب معالجه در شرح آداب رسیدن روگردان از کثرت مسافرت
 فائز را بران داشت که آنچه سیر دقت پسند خاطر بایده گوافت نبوسم نیابران بعضی از اوقات
 را صرف آن تحریر نموده سود نمیداد و از رد قبول تماشایان خاطر جمع بوده اول شغای نفس بیا خود
 دوم معالجه فسلان غمخواری طلب است امید ارم قوله از بخواه باید داشت که از خواص نفس
 نیست که خود بر قول فعل اعتراض میکند و خود را ملامت نماید از شاخ گاه بی تخیل بگوید و گاهی
 انجین در اثر هر روز که بگوید بگوید و شبیه بر بنه در نهایت بیزگی هر چه که کسر ترا
 بنجاید نرم نشود و سوا این در تفصیل این گیاه احوال بسیار اند و کنایت از سخنان یا و ده بوده و
 بهینه هم هست قوله فخر فخرات حج زخرف بر وزن مخرج بضم میم و فتح ذای معجمه ای مملک
 باطل و آرایش داده مکرده شده قوله الهی دید بنیادی یا شهر عقیانی ای تخیالی در آخر
 هر دو لفظ مجهولست بمعنی صیغه امری که مناسب لفظ ماقبل او باشد یعنی انجید او دیده بنیده مراد
 عقابده قوله العجیبترین خود بین و کاشف گفت قوله نیست بیداه بیدایای نازی یعنی
 و بیای عجیبی ظاهر پس در صرع اول اول معنی اول دوم معنی دوم و در صرع دوم بالعکس قوله
 بنشابه الزمنا بالفتح جای بارگشت مردم و منزل با بیدام صیاد و جای گردن آب و در فارسی
 برای تشبیه سه حال آفته ست چنانچه گوی این بنشابه است ای منزله است حاصل اسکیه بان
 مرتبه در کارهای لا طایل دنیا هلاک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب بیایگی عقل و توفیق

هست که ای حاصل شنید از آن لذت هم باز داشت قوله و بان بالفتح و تشدید یای تختانی
 نام خدا تعالی معنی یابدش دهند الف خبر برای مذست قوله لایسل عما یفعل المرأی آنکه
 مذکوره شان است و معنی آیه نیست که سوال کرده نشود از آنچه بکند قوله و توفی بضم تین معنی
 استواری قوله آلاسی ببد معنی نعمتها قوله ناسید معنی بهشگی قوله در یوز به الفتح معنی گدایی
 قوله در ربوبت ای در جگست خلاصه آنچه ایجاد و نفعی نماید نم که چه گناه کرده ام که در عبادت
 بسبب نفس خج و آوردی مگر از جناب کرمائی تو امید است که انجات دایمی نباشد لیکن بستان
 کرمی تو گدائی میکنم که از عبادت خود بعبدت یم در نیاری قوله چند گاه هست ای چند گاه
 که عقل من بفس من در جگست قوله دایلی ای خوفناک قوله و حل ففتحتن کل لای که فیا
 خطاب گویند قوله این لباس بر تن بسای ای ظاهر دار مگر آینه یعنی دنیا قوله خلان بالضم و تشدید
 لام معنی دوستان قوله طوبی بالفتح و کسر او و تشدید یا ضمیر نسبت قوله عرفی منسوب بعرف
 بالضم معنی عادت قوله تریه بالکسر و تشدید را و یا معنی پوشیده ساز خلاصه نیکه شیخ میفرماید که در
 که بسبب لسنوری در دو مطالب من سعی نموده اند تا نیک بینی ایشان محبت عبادت نزدیکان
 و دوستان ایشان حال اهلین من حقیقت قریب قریب و در نصیورت تخریر بودم که حکیم تا آنکه بغیره
 چنان تفرقه شده که اول از کلیات امور مرعوبه واقف شده خود دیگر تبه آن پردارم — و حاجی کشا
 پیشانی الخ درین عبارت شیخ حال عارفان در جات آنها را بیان میسازد که بهره مند آشیان
 الهی امیدوار تواند بود که بخوشی تمام سرانجام کار در جهان میکند و به دنیا بهر چند ترسده تواند بود
 که اگر خوشی بهر عالم نصیبیه و باشد هرگز نشادمان نگردد و بزرگ این درگاه معرفت که بسبب شوق
 و دهبانت آن بایه معرفت بود که ازین هر دو بالاتر رفته غم و شادی گردان گردد پس این سه
 فرقه شدند یکی رجائی دوم غمی سوم برتر ازین هر دو بعد از آن شیخ میفرماید که شیخ استم که بالاتر
 ازین سه مقام که خود آن رسیده ام چه گویم آنچه از خالص دریا نماند بنویسم لیکن حکیم که خود من اجاز
 نمید بگو بنویسم لهذا بخاطر من میرسد که این تیر و اولی ای فرقه اول از آن در سایه تفرقه

جالی حضرت حق تعالی است و آن کو ممکن دم یعنی فرقه ثانیه از آن کو که ان بارگاه جلال با دعا
را بر تویی موافق و آن دو برین سو یعنی فرقه ثالثه نمونه راز داران خلوتخانه مشاهده است حق
قوله ای نفس بشیری من به در مقام شیخ مخاطب با نفس خست و سیر مایه که ای نفس انسانی من
هرگز در ذات خود مانند منافقان از کسی بغض و عداوت مدارای معامله تا فهم ترا که روشنی ایمان از
دریچه دل بدم میرسد چرا از حاسدان از پیشه میدار چه اگر حاسدان نیکی تو دیده تو دشمنی بسیار بدست
میاری حسد دارند و از بیمار کار درست چه طمع داری و اگر ترا بدشته با تو مخالفت مینمایند دست
راه عبادت میرود تو با حق محل عبادت ایشان بشوی قوله ای نفس من به شیخ سیکه بدید که
نفس من خواه از کم حوصلگی خواه از حماقت خود در تو که از جمله مکاران هستی بسبب عقل و عمل گمان نیکی
برده ام که این چنین سخن شستی با تو میگویم و گرنه بدید از نگاشتن با او شک کردن اگر در عالم کبر
دور در تربیت چه دور مانند قوله کاشکی خیر اندیشی الخ ای چه خوش بودی که خیر اندیشی که در تر
دشمن یعنی نفس میدارم با حق شناسی مرا که براه چربانی نداشت و من ای روح من که خیر خدای
است و هرگز زود از دشمن برنج زده نشدی ای دوست من گزاشتی قوله کی باشد که آتیم
گفتاه گفت اینجا بمجی گفتار و مقبیه فاسد روان از دزدان و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی
خالص نیست و در صراح نوشته کلمه بولده هست قوله بمن دوستدار جهانیان اجهان و دشمنی
که دشمن دشمن عالمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس
شیطان شمشیر بزرگست که بیکت روش عقل این را از اسباب بادی دوستی گرد و آتش تصور کرده
قوله عاشقم بر لطف و بر قدرت اه این خطاب سهوی حق سبحانه و تعالی است ای سر لطف
و قهر تو هر دو را ام این امر عجیب که من عاشق و مخالف ام معنی لطف و قهر قوله اگر چه شکر که
ای هر چند که شکر است یعنی که تو مرا راضی بر رضای خود ساخته از تشاوی و غم هر دو را با من بخندیده
زمان ثابت قدمی در عمر دراز دادی که من بسیار با گر آن بر خاطر را در آن من نهاده چو که
اوشان را از این حال تجربه من بخت است بخدا یاد مرا ازین جهان فانی زود به عالم جاوده خبر یا

تیرگرانی و تیرگی این جا بلان حقیقت را بفرموده که از فید این فقه ربانی و ادای سراجی
 چه در گرده جانوران بنده سیم و ز رسیداری و من گنده دست بر پایی دارم و زنجیر ادب و کلام
 و تر از وی خرید و فروخت معامله در دست تدبیر آن دیده ام که سرمایه هستی خود که چنین و چنان
 در خدنگزاری خداوند نعمت خود تار کرده میرم قوله میان تری ای از باطن حاکم از معرفت
 قوله خیر اندیش به شیخ این عبارت بیان انواع صاحبان نیاید که خیر اندیش نیکو کاران کست
 که رحمت عالم نیروی مخصوص گسب و خنداشته خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمانبردار
 حق نموده همه کار خود را پیشتر سخن نیاید و ازین کس و تر شخصی است که با دوست و دشمن خویش میبگانه
 موافقت دارد و ازین کمتر انگس است که اگر بر تبه محبت نرسد در آخر ضا حق باشد و خوشنودی و
 نقالی را رضامندی خود داند و ازین اسپت تر انگس است که با وصف مخصوص حمت حق سبک گردد
 بر مخالف طعن نمیکند و صلح در میان دارد و ازان کمتر انگس است که اگر چه بدست محبت و لغت رضا
 با من صلح کل نرسیده است لیکن بشو که از عقل ناقص خود پای پیرو عقل کامل بیان کرده اند بی
 آئینش ریای نیک بدان دوش مانند مردان فرمانبرداری و پرهیزگاری نیاید و مرتب
 این چهار طبقه ای مراتب این چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت فرقه رضا فرقه صلح کل و فرقه
 متقدمان مانند مراتب فرقه ظلم و جهل که عبارات از کفارانی فاسقان است بشمار اند که در
 بیان نمی آیند قوله ابوالدنیاه ما بدوست که درین فیه حال فرقه های دنیا داران بیان
 میفرماید که اهل دنیا چهار قسم است یکی ابوالدنیا یعنی پیرا و او آوست که دنیا را بهتر و خوبتر
 لیکن چون صاحب است از آمدن و رفتن دنیا خوشی و رنج نمیکند و در هر حال مطمئن باشد
 دوم اهل دنیا سوم عبدالدنیا چهارم امته الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه به شیخ بیان
 حاجت تفصیل ندارد قوله اخترف بالکسر مضمر بر گشتگی قوله مکاره الفتح جمع مکره یعنی نامرغوب
 طبعیت قوله مکره را بضم تشدید و او کسور تقدیم ندای منجمه بر مکره معنی مکاره قوله حاد
 تشدید ال شاه راه مخفف بالضم و کسر را محله مکره دانیده خلاصه آنکه عبدالدنیا

مستند گوید باشد و از راه راستی استخراج اردو برای دفع کمالات زمانه شامه راه طریق غلطی بر
 گزیده بیکر و جلیه را می خود ازان کمالات سخاوت قولم است که دنیا ای کمترین دنیا است که با دست
 بر کرد و از نیامی نموده با کمال اندیشه است که اگر گرفته در کشیدن منفعت و دور کردن ضرر در اسم شادی
 نعم نیست بلکه گفته سخن طری که مستعد مکروه فریب یابد قولم برستبصران ای طالبان بنیانی قولم
 بکشف و شهود ای صفای طین انجمای صورت مشا بر معرفت حق نیده و قوا طایفه وسیله ای که
 در لای خصلی در این بنی برنی معرفت حق حاصل کرده پس دل اگر بوجدی گردید و نیده یعنی ایمان برین تر
 آورده اند از فرق و فیه گویند و گفته حکمای شرقیه دم اگر اعتقاد بر بنی صلیم دارند از آنکه ممکن باشد
 و الا حکمای مشائیین قولم مستعدی البصیر که حال است یا بنده قولم در است که کبر راه مستعد
 قولم دست و گریبان کنایان جنگ است قولم بخوشی حرف مرگستن ای خاموش مانده باشد خنده
 گفتن ظاهر به دست قولم با مستعد خطاب می آنکه لایق خطاب کن باشد با بیان مقدمات
 باطنی احتیاج ندارد و خود خواهد فهمید و یا بی استعداد هیچ فایده نیست چه اگر بخواند چه نگوید
 دیده و دریافت اخوان ای دید و دریافت علمای آنها جلی بقدر که نامایان مانده از آیام بزرگ
 گمان کرده اند و دریافت نمودی که اتهامی بجهات زمانه محمل در کلیه و دهنه میو نشید پس از مردمان
 زمانه حاجه امید داشته شود بر آنکه دید و دریافت مفعول استثنی است و کسب بر بنیان او نصف از سه
 سابقه و فاعل نمایانده است قولم زود تر خود را ای انجیا شیخ انفس خود خطاب میکند که ای
 ابو افضل زود خود را بگوشتش بسیار اگر معذور داری از خطاب نیا بیرون آر قولم تفاوت از مشا
 موصوف در تو خوانده ام تا میگویم صفت آن این بر عتبه و آخر آن برای است و خورده بیان آن
 و یا ای عاوتی خطاب است راجع بسوی نفس شیخ یعنی چون بقیده عادت غرضی اند از تفاوت
 زمانه بنظر می آید و اگر نه مزاج زمانه از ابتدا می پیدایش تا حال برابرت نیک اندر هر زمانه
 آمد است ای نفس من انفس که تو برای بنیانی بی ثبات که خبر سر بر چشم هیچ احوال ندارد یعنی
 در چشم نیاید که هست و در حقیقت معدوم است خلاصه نه نگانی را در ختام سباب بهیوده فانی

قوله در حرف بلند در ریافت از چند موصوف و قوله گاهی نفس تا لفظ میسر صفت آن و هر دو
 و قوله فرب نخوری خبر آن **قوله** که راه بس در است اه علت جمله سابقه است **قوله** چه بر سران ای نیک
 بر سران چه میخواهد برای تعلیم است **قوله** نهید بنیا اگر بکار راه ای علوم اگر با عمل صالح جمع نشود بدین
 که خرابی بسیار است و نمیرد مقصود رسیدن دشوار **قوله** هر که در عقل او بداند که حق و باطل از فکر دین
 در دنیا هر دو عاریتند و در خوف عذاب آخرت در هیچ مواضعی شریعت لمقطعات **شرح**
آداب المریدین **قوله** در او هر دو حال معلوم نمی برادر و دست **قوله** نفس تا طقه قوتست مقصود
 از سبب بی فایض در دل انسان که سبب آن قوت ادراک محلی کلیه و خبری نماید **قوله** شام الفتح و
 تشدید میم سور اجزاء مواضع قوت شام کنایه از ان در باغ باشد **قوله** قوت سبکون او معنی غذا
 و تشدید او معنی توانائی **قوله** این باغی با سایر مناسبات او ای از طرف برادر حکیم ابو الفتح که چند
 و چنانست این باغی برین سیده **قوله** میخواست که عبودیت و خبر توانائی بر او ای نامر حکیم را برای پند گرفتن
 مردمان نگاه بودن از حق تبار میخواست لیکن چون به پریشانی حال من این باغی انسانیستی تعلیم
 بجز بر این اشعار نموده **قوله** حل الفتح و تشدید لام معنی کشاده و در فارسی مخفف شود **قوله** سوال
 معنی پرسیدن **قوله** فی نیز او ای از حقیقت از پرسیدن دریافت نشود و نه تیز از دادن مشت و مال **قوله**
 شریعت مشرب با ضم معنی پاره پاره **قوله** بالغولیا لفظ یونانی است معنی مرضی سودا و در بران معنی
 خلل در باغ و خیال خام نموده مال هر دو احد است **قوله** بگلشت سخن گزینی ای برای سیر سخن گوئی **قوله**
 گاه به بار غذا می خویش او ای گاه با قطع حلیه خود گاهی بخیا لصفاد دیگر برادران زمانه که داناها هستند
 گاهی برای دفع بدی با بگیران نفس ای برادران و شادی رستوید و اوراق می بردارد **قوله** چشمی و سر سبز
 ای چشم بد و سر سبز که شرمند و سختی اند و نسیم اما از گفتگوی پریشان پستان خموشی رسیده تماشا نماید
 معر به بنیم کسری بوجده جنگ کننده **قوله** زنده برای عجب مفتوح معنی خرقه و پاره کنه باشد **قوله**
 با برادران معنی ای برای برادران که از یک پر و ما در هستند ای دم و حوا **قوله** عمر بر وزن نکر خبر کرده
قوله معشوق زنی می هر که معشوق نیست اگر چیزی از من ناطق طلب کند من او را نمیدانم پس نسکه

عاشق اگر چیزی نماند از مشوق طلب آدم چگونه با وصف بی نیازی از او امید کامرانی دارم انتخاب
منتخب کتبات شیخ شرف الدین میری از کتبات چندی المجهش منتف
 آب است **قوله** شرف الدین میری بستان **قوله** آن تشنه نشان یافت آب **قوله** سخنی چندی از آن کتب
 سخنی چند که بر خاطر بسیار هوش نفس کار من غرض می آید بارده نوشته ایام تجرد مینویسد **قوله** ای نفس اگر
 درین طوالت از اینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود سپهر باید که ای نفس من اگر درین حیدرگی چیزی را
 در راه رست گرفتن داری از او طلبی در کار خود کن مانند مردان آن قدم بردار که مقصود بی **قوله** مدارا
 بالضم مصالح و ذکر این مخفف در است **قوله** مداهنت باضم چرب بانی و صمانعت کردن **قوله**
 بالفتح حمله عروس و بالکسر خبری بلند که عروس را بر آن نشاند جلوه دهند **قوله** کیل بالفتح معنی همان
 کا لبد باضم بانی موصوفه تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات **قوله** لذت آهیتی الم اسی لذت این
 اخلاق و عادات که من ارم عذر خواه طعنه بزدان است یعنی هر که برین طعن میکنند اگر لذت این
 اخلاق او را بدید از طعن معذور و معاف ارد **قوله** مدارا از موصات یعنی در مدارا و مواظبت
 فرق نکند چه مداهنت یعنی شست و بشوید اگر چه باطن نباشد و مواظبت یاری کردن بحال حق و حجاب
 کردن **قوله** کرنبت اه بالضم اول مثال معنی مکاری چه کرنبت کفاف فارسی مکاری کار را گویند در
 نای مصر آورده معرب ختنه **قوله** دوست نمایی تحقیق دوست نیست مگر ظاهر و در میکند
قوله صبر که باو مانع پیشانی الم اسی آن صبر که با صفت در دنیاکی و ضایعی از دی صبر و صبر گوی از
 پیشوایانست از نهایت خطاست چه که در آن شایسته از غرور و بی نیازست ماین از مرتبه عبث
 بعیدست غرض که مرتبه شکر اعلی است از مرتبه صبر **قوله** انگیزه مثال ما کوته نظر آن الم بدانکه درین عباد
 شیخ لعریف مهربانی با دوشاه خود بیان میفرماید که مراتب مهربانی با دوشاه ما از اندازه تقریر است
 و در وقت عدم تنای آن از مثال ما کوته نظر آن گرفتارنگی بشیرت احاطه آن توان جست چه احاطه غیر
 تنهای در تنهای محال است **قوله** بهر حال انشای لایفان خود اسی بنابر فرمانبرداری عقل که فرموده است
 آنچه بکلی دریافت نشود همه را بگذارد بلکه بعضی گفته باید چه که مرتبه توسط تنه از اطراف است **قوله**

بقلم حضرت اسی خاصه بنو سیم **قوله** میفرموده اند از بیجا شیخ پیمان کلمه چند از مراتب
 بادشاه میکنند که میفرمودند بیچاره آدمی با وجود نور عقل تاریکی نفس افتاد است و راه را نمی بیند و غفلت
 میجوید و با وجود اینکه کارکنان قدر و تقاضا چندین نعمت سلوی گوشت برای او پدید کرده اند و غذا را
 میکنند و سینه خود را که جای پوشیدن از لباسی معرفت آلی است گورتان جا بوزان بسیار **قوله**
 فراخی حوصله و طوفان را از شیخ میفرماید که کثادگی ظرف بادشاه بیان کنم یا بلند می عقل و
 را شیخ بنمایم یعنی هر دو حکم ندارد اگر کوکر و مقبول بادشاه نبودی چیزیکه از او صاحبان و شاهان میکنند
 میگویند **قوله** بر این از طعن که نظر آن و آن طعن نیست که بعضی کم فغان میگویند که الوافعی
 بادشاه میکند بسبب یک کوکر و مقبول بادشاه است و دستور است که هر کس مزاج آقا و مربی خود را
 خواه تحقیق آن سزاوار مزاج باشد یا نه و اگر کوکر نبودی تعریف بادشاه کردی از این طعن نجات
 یافتی **سراسر آثار بیاض** نشین بیخه جا و مقام شستن باشد **قوله** تفویض کل ای پیران مهر
 امور را بخدا و خود هرگز برای چیزی فکر نکردن **قوله** در آن از اختلاف او مراد از پیمان تمام تغییر
 است **قوله** محو سلطان ای فدا می کلی در ذات حق و این انتهایی مراتب سلوک است و بعد این مرتبه
 تمامیت گرفتار با بند و شیخ آنرا بسیاری جا و دید و عمر را به تعبیر کرده **قوله** ریش مرغ و درختان
 از رفیق آخر و نه نشو و نه در رفیق را بیخ و نهاده **قوله** ناصح جنوش اینجا ترکیب و امر با هم است با
 طریق که ناصح خاموش است کلمه و این همه صفات مذکوره تا قوله تار و پود این لباس صفات تقدم
 برای در قی خد بیا که شیخ میفرماید که در قی خد سید از نقوش رسمیه جنین و چنان بود و میش
 گرفتیم برای آنکه سخنان حقیقت و معرفت که مدو کار این عالم یعنی سلوک راه حق باشند بر آن را
 بنویسیم و قایل آن ناهما که سالک در هر مقام بآن موسوم گردد و مدنی الطبع یعنی نفس مرا که
 آلوده و شہرت را دوست میدارد و شہرت را گنجینی همان مقام بقا باشد **قوله** شیشه
 جانی ای تراکت جان و خوف مردن **قوله** و پس فتن یعنی از راه بسوی نیا برشتن **قوله** تا که
 آواز چاه و از گودار بداند آنکه ضمیر و راجع بسوی بنیاست و گویا نفع بکاف فارسی زمین است

و گویند **قوله** در بیع بالکسر و یا ای فارسی یعنی افسوس اندوه و شوار و تاسف **قوله** گفت ای گفتار
 و قبل و قال **قوله** ما من یفتی ثالث یعنی جای پناه **قوله** کارگاه حصه روان مرد یعنی عمل صلاح حصه
 مرد و مردمان افتاده در حصه با همین قیل و قال این کار این است **قوله** سفید یعنی سفید هنر و آید
 همچو اسکندر گویند **قوله** آثار علم ای مکتوب **قوله** قدم بالکسر برینید و معنی درین بردن و درین
 پیش رنده **قوله** رانده و لیا و یعنی صوفی **قوله** وقت مختلف رانده ای حشمت نزاری تابع
 و فرمان پزیر زمانه مختلف است که در آن دو باد و استخلاف ارد تا بدشمن چه رسد **قوله** تازه جنون
 ای جنون تازه خاطر مرا بر تالیف این بیاض مستعد است **قوله** سوره هند و ای حاجی مرد و صفای
 مختلف همچو دنیا دار و دین دار و عیش و غیره **قوله** تو اگر خاطر است ای همچو تو اگر آن بی پروا
قوله کیما اگر آن وزگار یعنی صاحب مال یا صاحب علم و سخن گدای مرد و آن را بوالفضل هستند **قوله**
 مجمل از آنچه بعد و قصده ای مجمل از آنکه بقصد از مرتبه علی راجع بحق و از مرتبه کبر راجع بخلق فرد
 بسبب شناختن مزاج زمانه خوشتر است و خود را عاشق این عالم شناسائی میداند همین سودا
 بیاض است **قوله** بگو آید ای برگزیده شوم در طعنه کسی که بجهنم رسد و نه از تعریف کسی رحمت
 هرگاه کسی سخنی گوید بعضی بخین آن کنند بعضی بپزینند و هر که بپزیند بپزیند و هر که بر آن باشد **قوله**
 این سرایه یا اینخو یا قسمی از خوشت و کنا یا از آن همین بیاض است **قوله** رسد و بالفتح و کسر
 نشد و پای تحانی و اخروال نام روز است و ششم است از هفت شمس **قوله** هر کس نام هفت
 سال شمس بندگی کاتک گویند **قوله** سر و کبر شمس چه باشد و راسی جمله معنی عوض **قوله** گریه
 بضم کاف فارسی معنی مقبولیت **قوله** سیاه نمایی ای بنویسد **قوله** تذبذب بهر دو ال معنی جنبه
 و اضطراب است و **قوله** برگزیده خود ای مقبول خود **قوله** نیکو سیر تا سوار و یا یی معروف معنی تا
 کما نیت از همان سوده بیاض **قوله** محرک بضم سیم فاعل از باب تفضیل معنی حرکت دهنده اینجا
 کنایه از سبب یعنی سبب شستن این دراق بر دشتن مناسبات طبعیت من بود **قوله** دشوار
 بهر سیدن آن ای بشکل هم آمدن مناسبات خویش **قوله** از خوشامدای این طبقه ای گروه

تلقیان **قوله** بهم نرسند ضمیر نرسند راجع بخود باشد تا است عنوان **سپاس** **قوله**
 عزلت بالضم معنی کمبود معنی تنهایی **قوله** در باز اگر کشتی در دنیا داری **قوله** در اینست
 جمع در اینست بالضم معنی چرب بانی کردن **قوله** سالت بالضم با هم نرمی کردن **قوله** تصنیف
 قاف صواب و مملکی و هر چه مانند آن میانه می باشد **قوله** سبق آنچه گردن بیند بدان در اینست
 و تیر انداختن و نیزه اندازی خزان و از نصب سبق کنایت از پیشی است بر برادران بنان در علم
 و غیره **قوله** اعتبار بسیار دینی اعتبار موصوف به در صفت آن دهر دو موصوف دینی و بی نیست
 و ای شیخ اعتبار که محل حدیثی و نگار است حاصل آنکه شیخ میگوید که اگر چه در نظر علوم اعتبار نبوده
 که محدود اهل دنیا است کنایت از آن کوکری با و شاه باشد یا تمام لیکن در حقیقت پیشی خاص است
 باز از این چهار سوی حقیقت شده است معنی آنها بر سن منجینند و در بسیار دلیل دانند و نباید در هر
 حق نقالی از بدیهای نفس من از بدیهه نفس برادران نیوی **قوله** وادی این یعنی آن وادی که
 ندای حق از طرف دست راست بهتر سوی علی دنیا و علیه السلام رسیده بود و در صلاح ساکنان وادی
 این عبارت از طریق تصنیف دل است که تجلی الهی قابل است **قوله** و این گنجینه اسرار الهی این مجموع
 این در کجای مالک شده هر روز در دنیا از آن بل میرسانیدم و شین و تنهایی که مکرر خاطر
 مرتبت و آنست منصبی که درین دنیا واد یعنی ظاهر مشهور ساخت **قوله** ابو الفضل اگر ترا
 تنها سدا رنجا ابو الفضل از خود رجوع کرده خطاب حضرت حق جل و علایماید **قوله** و از نادانی
 خود را ای از جهالت خود از جمله موصوفیان دانسته از علم یقین یعنی یقین رسیده شده تصور میکرد
 آخر الامر بعد و حق نقالی از آن چیل مرکب که عبارت از دانست که نداند و بداند که میداند بحمل سیط
 که عبارت از دانست که نداند و بداند که میداند که عالم موخته بمقام عمل موافق علم رسیده
 بداند که هرگز گرفتار بحمل مرکب طلب علم نگردد و هر که چیل سبیه دارد طالب علم باشد و هر که
 علم باشد بلم میرسد و از آن اگر اراده عمل نماید عاقل گردد و در **سپاس** **قوله** **سپاس**
قوله که سر رشته معالجات دینی آیه رنجا ابو الفضل حال خود را بیان میسازد که در هر کار

ضمناً از طرف باد شاه نمودن مانند جنگ کردن یا عقل یکی یا نقش بود یعنی بسیار مشکل معلوم
 میشود و در قدرت که خواهد آمد سپهتمان دنیا خواهد نمود دیگران را و در طلبان دنیا پیدا شد
 شود میان تدبیر معاملات نمیشد و همیشه این سرشته را از دست کشد امید و زیاده حرص و انسته بکار
 سرکار مشغول نمیشد تا آنکه روزی بدین معاملات اهل و در کار تفصیل مذکور سخنی چند در دلم آید قوله
 مذکور بالغتم نشد یکاف یا دو مانند قوله جعلت و نهادهای کارکنان آتی نده بکار از قوله و از جرح
 زاجر یعنی مانع قوله زحارف جمع زخرف بالغتم آرایش دروغ بلباس هستی قوله از خضیف خسی
 خضیف مستی و خسی مشو بختی که گویا باشد کنایت از فرومایگی و کسی مشو بختی که کسایت از آدمی
 و بزرگ قوله و در زیر سر آمد سپاهیان سی کبیر بر سر بجهت نیدای بی اختیارانی یعنی لباس سر
 سردار قوله سامان پریر و آه این فقره با متعلقات خود خبر قوله هم خواشیکاه واقع شده قوله اگر
 درستی و نظام نیست خیرای کیا بر در بند نیست نیک مردن بهتر یا در غفلت در پرده عدم بهمان
 قوله پس این کارهای پس بیان کردن ضوابط و هط درست کردن نیست خیر یعنی انتفاع خلق اندر
 استوار کردن در از سی امید که مانع زور و اور بر انتفاع باشد قوله شروع کرده خبر است برای قوله اگر
 کار بخت آه قوله منا الکسب از ناگوشش و از حق سبحانه تعالی توفیق قوله گفتار بی کردار سی قبل
 بعمل قوله عمارت جبهت ای مطالعه سال که بکجول متوقف کرد دلم چون خود که مطالعه بیاختش شده آنرا
 برای مصاحبت قبول کرده قوله و اندید نیا اهای حق تعالی راه نماید مرا بسوی آه رست بر غیر
 کتاب کیمیا نوشته اند زرع ثلثانش زشت ثلث دیگر هم زشت بد آنکه لفظ زرع تلمیح
 و از ثلثان و حرف اول که زشت مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین است عین بلفظی که معنی زشت
 پس این طریق زرع سر پای زشت قوله ده دهی بر وزن الهی زرع خالص عیب قوله زندقه
 بالفتح معرب زندقه که نام کتاب بر ایم زشت است که دعوی میکند که از آسمان برای من نازل
 شده است و آنکه معتقدان کتاب باشد آنرا از ذوق گویند و در اصطلاح عارفین تبارک خط مراتب
 زندقه گویند چنانکه بزرگ فرموده هر که خط مراتب یعنی زندقه یعنی قوله حسنت الابرار سادات

ای برای همین بزرگان فرموده اند که گویای صحابه نهایی نزد بزرگان خداست پس اگر عمل صالح
 ابرار بر آشتیت و ثواب است که موجب دوستی از ذات حق پس هر که طالبیست البته داعی
 دوری نزد او گناه باشد **قوله** بخاطر موعود می نرسد اما اینجا شیخ دفع و خل میکند که در دل کسی از این
 اسلام نگرند که عدم توجه بخلاق چه حتی دارد که میگوید و باین پیوسته در و نه مگر این گفته و نسبت تکفر
 با لاف فضل نماید **قوله** تخلیه زوایل بجای صحیح گزین اشتغال بر اینها **قوله** تخلیه بجای محلی معنی آن روشن
قوله اعتباری نیست ای حقیقی نیست **قوله** نزدیک تر بقدم برای محجمه ربط معنی بگر کردن
 و دروغ آرستن **قوله** مستشهد بالغیر معنی طالب سعادت **قوله** نزدیکه خاطر ای در سیرگاه
 حقیقی نه محلی خالق هم اموش میشود پس باین مخلوق چه رسد **قوله** مبدء بالضم که بدل معنی نوید
 کننده یا آنکه فرق در ابداع و اختراع آنست که ابداع نوید کردن بلا حساب و احتیاج آنکه با حساب
 پیدا کند و این فرق اصطلاحی است نه لغوی **انتخاب اختتام تحفه العراقرین**
خاتمه قالی تحفه العراقرین نام کتابی است که عراقری که یک عراق عربی است یک
 عراق عجم و این هر دو شهر اند **قوله** بار بار دایم فایده باشد ای شهرت هر دو شهر فایده به
 چنانکه شهرت زنیه نفع بخشد **قوله** چار سوهر چهره را گویند که چهار پهلوه داشته باشند و جای برآید
 گفته اند که چهار بازار اینجا منشعبند و کتابت از انتظار کشیدن هم است **مرثیه شیخ**
بواجب سراسر لفظ مرگست از ابو که معنی هم باشد و عجیب معنی شکفت است و این کنیت امیر
 که از و عجاایات ظاهر شود و معنی صاحب هم درست شود و اینجا مراد از کتاب باشد که **الفضل**
 جمع کرده اند **قوله** عیش یا عیش **قوله** خواب فسانای فسانه خواب **قوله** تقلید معنی
 گردان کسی خواهه اکس بر حق باشد یا بر باطل بخلاف تحقیق که آن نیست مگر پیروی بر حق **قوله**
 شاه نشان کشور اولییم یعنی نشانده با شاه در کشوره لایت و این شاهنشاه هم گویند **قوله**
 بی و سستی ای بر ابرای سستی تفاوت در کین و مهر یعنی کین و مهر نزدیک با مهر است
 کیمیر سو فرق است از سه او تا مهر یعنی مهر و قریب تر با سهل است **قوله** نیاست رسد از

چنانچه باید یردخت رسمی دانش ای دانش رسمی یعنی ظاهری قوله بر نالی ای جوانی
 قوله بر حیدر سخنان ای برای انتخاب کلام خردمندان برضی نبیند قوله قلا و بزوزن
 تجاور و قلا و وز بزوزن قبا و در سوارانیکه بحیث محافظت لشکر بیرون لشکر می باشد و اینجا
 کنایه از راهبرست قوله بر روی کار آور دین فقره خیرست از قوله زمانه شغیده اه و ضمیر آورد
 راجع است بسوی زمانه قوله چنانکه ای اگر دست من آسمان برسد چنانچه آه آسمان میرسد قوله
 طلسم کمترین حکمت ساختن در چیز قوله اوراق ماه سال ایه بدانکه حساب ه سال مختصر گردش
 آسمان است پس هرگاه که آسمان از گردش از ماند اوراق حساب ه سال رنور دیده قوله
 وقت در هر آن ای وقت آخر آمد یعنی این وقت صحبت چنانست که زمان زندگی تمام شود و نیز این
 وقت و تئیت که آسمان ستارگان مثل و هم خود با بنگیند یعنی از سیر عاجز شوند قوله شیک
 کبیرای موصوفه ای مجسمه ترین منقوشه ساکن و کاف تازی یعنی طسب قوله هرگز ننگ مرده
 ای آن طسب که مانند دم حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام مرده گران زندگی همیشه می آید
 ازین نسبت عارنی بریزد که او کسی مرده گوید قوله مرثیه بافتح شعر کیه برای مرده گوید
 قوله تیره روزگار عشرت مردگی ای درین تاریکین مانه که خوشی در مرده شده است ظاهر
 من بقدر علم خویش اندکی از کتب قدیمه بر آورده سرانجام نمود قوله بوکه لختی ای باشد که اند
 بیاری جان غمگین و غمگیند قوله نهران کیر و غم و این مرثیه لفظ صفت است و باشد ای
 موصوف باین صفات که در آدم زاده با است بدست آید قوله دیوانه نشن تجرد و قرب
 دیوانگی خود را آزادی مهند باز آزادی فریب میدهد و از مرثیه فرودی آرد قوله شیوا
 کبیرین منقوشه و یای تختای مجبول ضعیف زبان قوله تیر روان عرصه تهو با بدوست که طالع
 علیه موفقه و فرقه اندکی ای شود که حق سبحانه و تعالی را خارج از وجود می بیند دوم اصل وجود
 در میان وجود ملی بنید قوله و نفس کمر اندازی نفس مکار او ای ابو الفضل را فریب ده بوکه لختی
 مرتبه صلح کل در گذشته بحسب عام خلایق رسیده ناگاه حسن یا بهری فوت شد از اینجا و از اطمینان

سر نیک ز دل راضی برضا پر آورده شد **قوله** مشاطی دل سیکر دای دل با اسسته
 میبخت **قوله** مصاحب بالضم بام صحبت از نه **قوله** معاون بالضم و کسر و با هم کرد
 و لوله بالفتح شود آشوب غوغا باشد **قوله** در لباس شستن ای در پیده تعلق و شستن کوشش است
قوله و طشت ناموس این مرز و آره مرز مراد از ابوالفضل و طشت از بام اقتادن یعنی سوا شدن
قوله ای ایلمیس تلیمیس ای این نفس سکاره **قوله** خرج بختین ناشکیبائی کردن ضد **قوله**
 خرج بختین ترسیم **قوله** عذاب بفتح خوردن و نوشیدن خوش و گوارا **قوله** جرعه بالضم بقدا
 یاب از ناسپیدن آب شراب خزان **قوله** احترام بالکسر معنی حرمت و شستن **قوله** و اعطی با
 ای نصیحت کننده بیکر **قوله** سفینه معنی کشتی و نیکو اشعار و نظم که از اسبابض هم گویند **قوله**
 طر ف بالضم معنی خبری تازه و نو و نادر **قوله** دامن بدیرین کنایه نفس آماره که در میان دامن
 انسان جای است چنانچه فرموده است **قوله** از گدیم دراز کرد ای نباید کرد یعنی از حد رفتن
 و متن از دامن تو نفس است که در هر دو مملوئی **قوله** از گدیم دراز کرد ای نباید کرد یعنی از حد رفتن
 خود نماید گرفت **قوله** درین صحفه مجرب یعنی سفینه مذکوره **قوله** تحیر لا اعلی نادانی اسی تحیر گردد
 نادانی کنایه از مقام حیرت که سالک در انتها می سلوک و در وقت احوال بکلی مستغرق
 و این حیرت دو قسم است یکی موهوم و موهوم غرض با مدتهاست که با وصف سلب علم
 در وجود حق شک واقع نشود و یقین اند که حق موجود اگر چه در احوال مانی آید و موهوم آنکه شک
 در اول اند که حق موجود یانه و این کفرست **قوله** ایچو خوان الخ این قول خبر است و **قوله** خود
 مبتداست **قوله** و انتخاب حالت خود ای در چیدن احوال حبطل خوان از نظم شروع نمود
قوله فتح کا ای جای کشاکش **قوله** بزرگ بالفتح معنی راهبر **قوله** بعالم مطلق آه بدانکه انتهای
 مقامات سلوک نیست که سالک را بی مطلق شود و از عالم اطلاق و فراغ مطلق و محکومان نمند
قوله اتصال حقیقی ای قربات حق **قوله** یوان خاقانی صحبت
 خود که گاه که از مرشد است یعنی بی شکیری گاهی **قوله** دفتر و فعل نباید ای ایچو

او بود و بسبب این کاری آن ظاهر نشده سافر ملک عدم شد قوله هست مرا بشود از این قلم
 خبرست و قوله کلمات قدسیه مبتدای خبر باشد یعنی کلمات خاقانی که چنین چنان بود مرا بچونش آورد
 و شبهات همین که از فربس سخن خود را خوشگو و نیک کردار میدانستم و در تحقیق هیچ نبودم و همه دفع
 در مرتبه خود شانه ختم قوله اما از تبااهی طالع اهای لیکین از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سپاه
 عقل که حصین نیست چه بیان سازم که خانه در راه دست استوار شنیدم قوله گاه کامیاب گاه
 کاظم است آه این قول خبرست از قوله سر آید آه قوله برخی از زبان انجم یعنی اندکی از وقت در
 درجات علم و حکمت غلو نتواند دل را مسافر خانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق در
 آنرا که چنین چنان نیست بر قد خود میدد قوله در واحد شودی جدائی اسی دریا نیکبها بچشم دیدم
 شده بدل یافته شده که کتب صوفیه که سبب بحث طرف خود بر وقت حصول سخن گفته اند مستعد
 گردانیده تصور نیست مشغول بخود بودن آنسته خود آرا میگرد و میروید و بلام ادب پریشانی خود در غر
 و غیره بهتای نوبت میکند بی تعینات تازه مینماید اکنون که از احتیاج بیان خاقانی قانع شد و خبر
 چند ناسب حال دست گرد آید ترا معشوق گرفته طالب بت دیگر است یعنی از اوصاف تصنیف دیگر دارد باید آید
 که در اینجا فقرات ضمائر افعال راجع بسبب و حصین است اهتمام فحش بیوان انوری
 نگارخانه تا لفظ صوت صفت مقدم برای بیوان است و قوله صدایم بگیرین تا قوله هم خم داد صفت
 برای بیوان و بیوان با صفات خود مبتدا و قوله بزاران باز از صوت را موصوفه و قوله در شعب تا لفظ
 فانی موصوفه و قوله دیو بر یا تا قولشایستگیهای والای اوصفت موصوف و مل و اینجا صفت
 و اسم مبتدا و قوله نام سزگی تا لفظ با قنانه خبر مبتدا اینجا مفعول مقدم لفظ گردانیده و ساخته
 و این افعال با ضمیر فاعل که راجع بسبب و بیوان است جمله شده خبر لفظ دیوانست که مبتدای اول است
 من این عهد که با قنانه عنای جهان آه اسی من عهد میکنم که با قنانه زیبا بماند یکسان عشق باز
 نکنم مسمونه بقصد قوله لبالب خم آسانی کنایه روپو انهای حکیمان مکرر است قوله این حرف
 خوار آه کنایه از شاعر ابو الفضل قوله ابوالمجدج مجانبده اسی بیدار بودن ننده بچو کردن کنایه

از ابو الفضل قوله این جوینده راه دنیا و نبوده مقصود کنایه اذ الوصل قولہ احوال اجداد عبارت است
 پدر جدان سخن گفتن کنایه از حکما و شعرا می فرمود نیست قوله ازین باز را بر اسباب کنایه از دنیا
 قوله الله تعالی اورا ادخاست بشری ای پروردگار من ابو الفضل از کنایه بشریت را باطنی در
 و از خوشامد سوداگری یعنی کار کردن با ملایم تقاضا نه بخل و محبت باز داشته و گوشه گسائی عکس
 نفس خود گردان تا پرستش خدا را لایق شده پس در خاتمه منتخب دیوان ظهیر قاریابی
 قوله سگر نریه چید را با ندیشه تباہ ای برای برداشتن سگر نریه با خیال فاسد اینکه گوهر اند و سر با پرورد
 اگر که رس قوله کار فرمای ایزدی مبتدا و قوله سگر نریه تا لفظ فرمود خبر آن قوله کون بضم میم و و
 مسموع یعنی خالق قوله رجع القهقری پس باز گشتن قوله این نفس و فنون را به دانکه این قول مبتدا
 و قوله چگونه حرف استفهام و قوله خیال باطل مضاف و قوله انکه اسباب مبتدا و قوله سر انجام مضاف
 خبر این مبتدا و اینجا مضاف الیه بابی موصوفه لای خیال سببیت و این همه متعلق فعلیت که در جمله خبر
 آمده است و قوله ذوالحال قوی موی کشان تا هر زده گو حال و این همه مفعول بر دو که فاعل آن
 است که ارجع بسو نفس است و اینجا خبر است برای قوله و این نفس قوله اگر آننگی حوصله یعنی اگر
 بسبب کم ظرفی بی سخن باندن نمیتوانی در ملک سخن شکسائی نیست که جز دروغ سخن هم نمیرسد از
 کارهای دیگر که صادق و راست باشند گفتگو کن قوله آورده است ضمیر فاعل ارجع بسو قوله ان
 قوله از آنجا که سعادت مصلی اینجا شایع و می کنند و میگویند که از ریخت که نیکبخت از لایستی
 چشم بینده آن داده اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آدان خارستان است در دنیا
 از خطا هر چه آمده کارگزاران میکنند قوله ما من صلی ای جای نیا قدیم کنایه از مقام بقا است
 ختمام منتخب حکیم سنائی - قوله تقلیدی ای پروردگار من شناسخت غایت داین
 علم یقین گویند قوله مشرب البقیع بمعنی جایی نوشیدن آب قوله غلب البقیع بمعنی شیرین
 خوشگوار از قیوم خود دنی و آتشاسید قوله تحقیق نجات رسیدن و چشم خود دیدن آنچه عمر
 شده قوله اطلاق ای تعجب شدن اینهم کی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

درین مقام برسد از جمله قیودات و تعینات منزله گردد قوله لجه بالضم و الشرح میبغی و سطره
 نیز در یای شرف را گویند قوله ابر محبت از غلوت خانه دلای و تنبیکه خاطر جمع شود و از مقام صلح
 کلی به مقام محبت برسم قوله تبع صلح این فقره خیر است از قوله اطلاق با که قوله بالتقید است تا قوله
 برآمده ششم صفت است قوله راجح برای همله و سوم بای هجده و چهارم بای بیست و چهارم بای بیست و هفتم
 میشود و در آخر تالی فوکانی بمعنی اشباع تجارت قوله ابوالاکامی او را ای سزاوارد بر پیران او
 بودست منمیر و راجح بسو سالی اول است قوله تجرد مقام است از مقامات خدای که سالک
 در اینجا خلق را فراموش میکند و رایا و میدارد قوله تفرد نیز مقام است که سالک را اینجا خلوت
 خالق را فراموش میکند و این بعضی مقامات است اختتام منتهی دیوان کمال حاصل
 قوله مرگستان جان کمان خویش ای جای مرگ بسیار دکنان در اینجا فسخ کاف از کندن کتایه
 از نیاست قوله در چهار سطره ای در جانی کوشش همچو گلزار و سطره بمعنی کمینده قوله که نشان
 بر در فسخ کاف از کشیدن یعنی بزور برد و فاعل بر و حرف آشنائی و مفعول آن مقدم بمعنی من چون
 بینائی قوله مارج سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر کور در میان سخن سخن از معنی
 حق هم گفته باشد که انم کی تسلی دل پریشان من به طور سر قوله هنگامه مداحی و معرکه جبارانی
 ابدیگان نادان محض مدح و میدان وجود قوله باین حالت بقدر سقایی ای با صفت هاجا با فوکی
 انم کی نادرستی بهم و آ قوله فریب یا یظلمان این صفت است برای آن نگارستان که عبارت از دیوان
 شاعر مذکور است یعنی مهمل فریب او که در کان قوله اس المال یا نبیجی ای اس المال آن که تاجر
 تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان لغائی ای مانند ساکنان شهر نمایی است
 از ولایت ترکستان و منسوب بخبر و دیان نیز نیک بد کرده متبی چند را نقل کرده و دخل کجول است
 قوله ابو اغرای پدر فریقین و این کنیت کجول است قوله تسی شدنی بعد از پر شدنی یعنی اینجا
 کنی که از حرف نمایم بعد از این دیگر عطا کنی همچنین تسی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن
 غایت اینکه از بخل و اساک هر دو محفوظ دارد بر شیت کتاب صا لا شراف خواصه میر

در این مقام برسد از جمله قیودات و تعینات منزله گردد قوله لجه بالضم و الشرح میبغی و سطره
 نیز در یای شرف را گویند قوله ابر محبت از غلوت خانه دلای و تنبیکه خاطر جمع شود و از مقام صلح
 کلی به مقام محبت برسم قوله تبع صلح این فقره خیر است از قوله اطلاق با که قوله بالتقید است تا قوله
 برآمده ششم صفت است قوله راجح برای همله و سوم بای هجده و چهارم بای بیست و چهارم بای بیست و هفتم
 میشود و در آخر تالی فوکانی بمعنی اشباع تجارت قوله ابوالاکامی او را ای سزاوارد بر پیران او
 بودست منمیر و راجح بسو سالی اول است قوله تجرد مقام است از مقامات خدای که سالک
 در اینجا خلق را فراموش میکند و رایا و میدارد قوله تفرد نیز مقام است که سالک را اینجا خلوت
 خالق را فراموش میکند و این بعضی مقامات است اختتام منتهی دیوان کمال حاصل
 قوله مرگستان جان کمان خویش ای جای مرگ بسیار دکنان در اینجا فسخ کاف از کندن کتایه
 از نیاست قوله در چهار سطره ای در جانی کوشش همچو گلزار و سطره بمعنی کمینده قوله که نشان
 بر در فسخ کاف از کشیدن یعنی بزور برد و فاعل بر و حرف آشنائی و مفعول آن مقدم بمعنی من چون
 بینائی قوله مارج سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر کور در میان سخن سخن از معنی
 حق هم گفته باشد که انم کی تسلی دل پریشان من به طور سر قوله هنگامه مداحی و معرکه جبارانی
 ابدیگان نادان محض مدح و میدان وجود قوله باین حالت بقدر سقایی ای با صفت هاجا با فوکی
 انم کی نادرستی بهم و آ قوله فریب یا یظلمان این صفت است برای آن نگارستان که عبارت از دیوان
 شاعر مذکور است یعنی مهمل فریب او که در کان قوله اس المال یا نبیجی ای اس المال آن که تاجر
 تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان لغائی ای مانند ساکنان شهر نمایی است
 از ولایت ترکستان و منسوب بخبر و دیان نیز نیک بد کرده متبی چند را نقل کرده و دخل کجول است
 قوله ابو اغرای پدر فریقین و این کنیت کجول است قوله تسی شدنی بعد از پر شدنی یعنی اینجا
 کنی که از حرف نمایم بعد از این دیگر عطا کنی همچنین تسی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن
 غایت اینکه از بخل و اساک هر دو محفوظ دارد بر شیت کتاب صا لا شراف خواصه میر

ووجه بی اختیار است بر نسبت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب
 ای این کتاب مجموعه است که در مطالبی نگوشت که متوسط اموات باشد لهذا نامش وسط المطالب
 شده قوله که ساده لوحان کوی نشیما الخ این فقره بیان اینست که این مجموعه واقع شده کوی نشیما
 یعنی قوله پیامدی اعمال ای بگوید ای اعمال نهایت بلندی که در حقیقت مقام میانه رویان باشد
 است میسرانند بدانکه ضمیر میسرانند راجع بسوی مجموعه و مفعول او ساده لوحان که مقدم است قوله
 و هو شندان بلند پروازان ای صفت دیگران است که انا یا ان بلند پرواز از قصد بلندی است
 آورده که گفته بیا بان طلب گیرانند قوله که در کف کش او این فقره صفت او افضل واقع شده ای او افضل
 و در کف کش خواجه چینی حاجی محمد بنج و شاد است قوله انی ثابت پانی یا سهره غفالی درین هر دو لفظ
 سهره تقدیر صیغه امر است ای استواری قدم بد تا از جا بجنبیم یا سهره غفالی فرماتا ازین عالم ناپا
 شوم خاتمه مجموعه حکما تبصره یعنی بنیاد کردن ایجا یعنی اسم ماعل است ای هدایت کننده قوله
 مسترشدان ای عالمان بهیرو قوله روشن شدن مفعول مسترشدان قوله رعایت تحقیق برای آن گفت
 که مالک الملک حق سبحانه تعالی است و برای بنده بهیرو استعار است لیکن مجاز است ملک بهیرو بنده
 میشود قوله منقوش میگردد و غیر خلاص قوله که طبعیت آه این صفت خط منقوش واقع شده است
 قوله است خیر قوله بهیرو خاطر آه واقع شده و ضمیر راجع بسوی بهیرو است قوله او ضمیر راجع
 بسوی خاطر شتاق قوله مطوب یا نفع و کسر او و تشدید یای تحتانی یعنی بچیده شده قوله متعلق بهم
 وقع لام معنی بسته شده این هر دو لفظ صفت عبارات واقع شده قوله گزیده حکمت در اینجا اضافت متعلق
 ای حکمت برگزیده و اینها نام بهیرو همان مجموعه است قوله بدخود و زنجیر یعنی برای خیره که عبارت از
 نگارداشتن چیزی بود برای بکار آمدن مان آمیزه آل تنهایی و ترک تعلق است قوله زنجیر و در حرف
 معنی عیس است مطلقا خواه در پا باشد خواه بهانه حران کایتا احتیاط نمودن بطریق کردن
 مار یک مینی نمودن است که بهیرو نمید قوله پروگیا ان سالانی یعنی معینهای بلند و دقیق
 قوله روز از خردی ای بلندی الفاظ قوله نورسان ای نورسیدگان یعنی فقرات ناماده قوله

خاتمه هر گروه
 نشانی از
 معنی عیس
 مار یک مینی
 نورسان

تا همانکه در آن سجده خانه را گویند که در آن بخاری و توبه باشد قوله باینکه می آید در اینجا برای
 نزدیکی و نیکو انگیز معنی فسونگری قوله گویا بضم کاف فارسی تحت ثلث باشد قایل از آن
 مراستادان بنابر آنکه کجی درستی عمارت بدان ریایند و نیز از آن می باشد در دیگران در سیالی را هم
 گویند که استادان بنا چون خواهند که عمارتی بسیارند آنرا بکشند و رنگ عمارت برینند علاوه بر آنکه چون
 مدار گفتگوی ستایش آن چیزی بر معرفت چیزی است پس هرگاه که شناسائی بهم نرسید بهر چه
 هیچ لایق نبود که خاصیتی از تنهای تو حدیثی است گفته اند قوله بهو بفتح اول و هم دوم طرف
 گلین بزرگ که آب شراب آن کنند قوله هر صنعتی ای هر کار حسن و قبیح خود را بر آن صورت
 میگویند هیچ حاجت و صنادید پس مراد است که شریک بخریف شوم و خجالت تحصیل حال
 برم قوله پاستانی ای همان گزشتہ قوله پیرا یکسر بدل آرایش در یو باشد از طرف نقصان
 همچو ستراشیدن مشاخانه می آید درخت را بریدن کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و
 جمیع معانی بفتح اول هم بنظر آمده قوله جرایم جمیع جریده بختها و تنای درخت بی برگ و و قمر
 قوله تخمین کتابی کتابتین باضافه تعلوب قوله رموز حرفی بضم حنی و بیج
 معنی اشاره و یاد و نظر حرفی برای نسبت یعنی اشاراتی است که مشوب بحروف بسم الله است قوله
 دریا بار غمیری باطن دریا بارنده و این اشاره است بسوی فضی قوله که شد خدا ای خدای کشور
 متعلق کشور با کسر تر جماعه که هفتم حصه از هفت حصه است مسکون باشد قوله آینه برای
 معنی گوشواره قوله شمیره بشین بجه مفتوح معنی رسیده و شفته قوله هیچ چیزی باندک چیز
 قوله بروی کار می آورد فاعل آورد و مضی باشد و همچنین فاعل میگردد و ایند قوله سوامع جمع
 سامعه قوتیت و صباغ گوش که شنیدن آواز با و تعلق دارد قوله آخیز فاعل درین لغت
 راجع بسوی عنوان قوله و از بالا بچای چون از او فضی زیاده تا زین بود تمام فاعل قوله
 کرده خیالی بفتح معنی خاکه منوخیال ایجا کنایت از شکار است قوله نگریده با کاف معنی
 قوله شیوا با کسر معنی شایع قوله بان نیروی سخن سرانی ای با صفت سخن گفتن

قوله بادستان ای حرف سخنان و حرف سخن گویان قوله پاشانی انقاس قدسی است
 بجا داشتن و جاسی باکی که می بیاید نگردد قوله نیک سگال کبیرین یعنی خیر اندیش
 قوله اورنگ نشین فرنگ آری یعنی پادشاه قوله فرنگ تفتح یعنی دانش و ادب
 بزرگی و بختیگی قوله ای دانی روزی آن دانه باریکبار روحانی و حیوانی کنایه از
 فیضی قوله قرار داد ای قرار داده شد قوله و الغونه برون و از گونه سرخی و غارت
 گویند قوله درین شب تاریکایت از دنیا است قوله بر خواب تند فسانه باز آری
 گفتند خواب باز آرد و می تند یعنی هر که میشود خواب و در بخلاف من که ازین فسانه کعبه
 بخواب دیدم اگر کشم چه گویند و داستان خواب نمی آید خصوصاً ناظم داستان که تقصیر
 فکر و تامل است که محل خواب اند قوله رام نام روزیست یکم از هر ماه شمس قوله مهر با کسر
 نام هفتم از سال شمسی آنرا بهندی کنوا گویند قوله آگاه از آهنگ باز پسین ای خیر دار
 اند قصه مردن این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن بان شیر است قوله شیرین
 تقدیس سنی نام غیبی قوله به پربار آدکنایه از آبا می طلعت باشد ای آسمانها قوله
 بجا در سپرد کنایه از اموات سفلی یعنی عناصر راجعه قوله ندانند خلق مغلطه ای خلق گفتند
 لفظ اندازنده من نمیدانند که از جان دوم چه مراد است که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد
 پس باید دانست که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است
 قوله صاف شراب بی که درت را گویند قوله مرد باضم که دریکه در حد شراب نه است
 از صاف من مراد است و از در جسم چه که هرگاه که شراب از جام باز نهم اندازند صاف بریزد
 و در جام باز نهمین هرگاه روح را با عالم ارواح بر بند جسم بزمین بماند قوله رخت سستی
 بر بست ای سفر آخرت نمود قوله دیگر بایان بادیه غمتهای سافران با قوله بر کاه
 تعلق آتین افغانهای دنیا را بیدارست قوله شیونی خاصه شیون با کسر معنی ناله
 افغان باشد که در وقت محبت گفتند غرض که هر شخص بطریقه خود که طبیعت او بود رفعت فضا

و تامل میکرد و قوله در آستان صاعقه نیز صاعقه بمعنی آتشی که از آسمان فرود افتد با و از سخت و مرگ
و عذاب قوله در دناکی من و دستداری شیخ میگویی که چون با تم غرضی حال اغیار خیال باشد اندازد
در و در پنج منی که برادر ویم که ام کس شناختن میتواند قوله دل فرودم با آنکه افروز فاعل است از او
معنی سوختن قوله شب نیز ای شب هم ازین تم سید که جگر سوز من و در شد یعنی خوابش آید یا آنکه
و شب هر دو از حقیقت خود در گذشتند که سبب شب معاش در هر دو مقدم گشتند قوله جزا وای سوا
فیضی قوله تا سوز خرم که نه که آنرا در هر دو ترجمه گویند قوله خمیر نیلوفری کنایه فیضی است چرا که همچنان که
در سایه آرام می یابند همچنان در زیر سایه مربی خرد و از آسایش باشد قوله سر راه اظهار استی
مروشن است قوله ناخن بدن معنی خراشیدن قوله با لودن معنی صاف کردن از کد و در قوله
شنا سالی اده ای نمیدانم و عمل آن کردن نتوانم قوله افروز نیل ای آنچه بدان آتش افروزند مانند
ر نیز بای چوبیا که و غیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفگی میگردد قوله
بکر بود صبر که با آورده ای ضمیر فاعل راجع بسوی با و شاه قوله سپهر بقیع بای موصوفه است مخصوص
ملک طبرستان و معنی سیاه لاری هم آمده قوله ملک ملکوت دنیا و دین قوله شهر نبدای بقید قوله
خشک شد یار بیا پر بهای من ای خشک شد ای پروردگار من این فریاد بای من بسبب غم اخلاص
بله بای من قوله تقابل ترخیت گری میانی ای در تن شرمیر زید و خلاصه نیکه شیخ میفرماید که سچا
اگر در وقت نگاشتن این نامه در شتر خا طرب بود که توجیه فیضی مرحوم بسیار بارگران خاطر بر ایشان
خواهد بود یعنی بسیار دشواری من آسان خواهد کرد و سبب که جلد زمانه رنگ اندیشه من
و اگر گون شد یعنی فیضی مرحوم بر دوتا این وقت آن مکروهات پیش آمد که بر کسی با و آخر الامر
اتمام سخنان آن مرحوم بر حق قرار گرفت قوله حکمت های او ضمیر و راجع بسوی حق سبحانه و تعالی
قوله نژد کبر بوزن فتح زای صمیمه معنی اند و کبریا فسرده قوله عطاس کسب فاف و کون نیز
مطلوبه معنی ترازو قوله روشن شد ای ظاهر شد که سبب شیخ را پسندی و بلند پروازی برینجا آید
میت از صفحه خط نسخ کشیده انهمه از پایتهرت انداخته اند و سال چهل دوم سن جلوس

تبدیلش خاطر بر نشان خود بجا هزار بیت کجا نوشتیم قوله درین دواد و ابی درین ده آد و بیست
 بد خط که در مرض موت آنم خرم گاشته بودند بنظر من آنکه که خواندن ابیات و بسی شوار بود و بهم
 آنم خرم پوشیده پرسدم از آنها هیچ بد یافت نیامد قوله افشاده می استوار کرده قوله بر خوار بخت
 بخت گردانیده ای آن سیاض منو عقل و قوت دل خوانده یار یار حید ساخت و هر طایفه را در قوت
 نوشته بخت بیت آنرا امتیاز نمود و بر بالاکا کاف و وصل کرده با نشان جدا نموده بهر ترتیب بدید
 عنوان زده آرایش یافت قوله از آن مسوده نامنظم ابیات الح می هر دو استیا خیال کرده از آن مسوده
 متفرق ابیات بهیاض میران آمد و نمودار شد قوله از آنجا که فطرت قافله سالار بوده ای چون عقل منو
 من بود بخت من بد گمان آن منظم مشور که شاکردان بهشتیان بزم مضی خیال درستی آن نمیکرد و نگلب
 حسن البلیف بر گوشتد قوله برادر زاده الاثر و کنایه بر معنای طبع را در مضی قوله زنگانی جاوید کنایه
 بقای بخت است تا قیامت قوله این گروه هزارانی فیضی قوله بکه دلهای آسوده آه ای باشد که آسوده
 و از آنرا قوت بد و آرایش بکنیرگی آنم خرم گرد و یعنی باعث بکنامی فیضی شود قوله از آنجا که آگاهان از حق
 بهوشمندان انجام کار از آغاز آذی شناسند و حسن انجام از نیکویی عنوان بگیرد لهذا هر وی قبول است این
 کلام بر دل من میزد و در زده یگانه ندانم و نشان او بر پرده گوش عقل سپید خطبه مرفوع
 یا و شاهنهی سجد و محبت ایزدی اسی سجد و خدا سیر قلم بجا آورده شود قوله خطبه یعنی سبکشد
 اسی قلم سجد میکند و بر باج حال میگویی که احتوا به نقیض سپاس آبی از قدرت نقاش حادث سپرد
 قوله اگر بای آسمان ای اگر نیایش خدا به پا کردن آسمان زمین کرده و چنان باشد که آگاه
 را گویند که یوازل منصفه جو به خوب میزند قوله اگر درین کاشیکر فای اگر درین جود چنان گفته
 شود خدای ما و روح یا ایسایم می نمید هر آنجه حال کمال انصاف می ثابت کرده باشد غرض که تعریف
 تعالی بالکنه متعجب هسته قوله که بگزارنا هتای بی پای استاب بگز می چون کنایه از کتابم
 محال است قوله منصب جادیت نقطه وجود اسی قلم تقدیر عمده حاد بودن یک نقطه وجود را
 جمیع صورت های مخلوقه و همه نقتهای مکنونه نوشته است یعنی حمد او تعالی مختصر بکاینات

چرا که او چنانکه بهت کس از آن مطلع نمیشود و لهذا فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحصى ثناء علیک
 قوله من که تعظیم جلال زکجا ای من کدام هستم تعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز بان نرسیم و زتاب
 طاعت ستودن او دارم قوله و هم تنی پای سبی نوشت الخ ای هم بر بنده پای بسیار راه بار یک طایفه
 لیکلی باز در دوازده سالش ازیدی هستی باز گشت و هیچ حاصل نشد قوله نذر اگین سگیدان این فقره خبر است از
 قوله من حرف شناس قوله و زبان گفتار آه این فقره معطوفست بر قوله دل را بخیال آه و علی هذا لقیار
 قوله بیت را قوله فلم یومرین اسعوف بر او قوله طراز الکبیر یعنی نقش و نگار و علم و جاسم قوله تقلید را
 تحقیق کردانید بلکه فرق در تحقیق و تقلید است که تحقیق احتمال نوال خوار و بخلاف تقلید که مختل روان
 قوله آنروز هنگام آمدن بدانکه لفظ آنروز درین فقرات اشاره بسودان باستان است و امر و اشارت بسوی
 زمان حال قوله صیت با معنی انباز بود ای صورت را منای حقیقت نمیدانند قوله تا که شاگرد است
 استاد است ای آسمان در درگاه امور خلق آنوقتیکه شاگردی یا شاه اختیار کرده باستانی نام بر آورده قوله
 خوابی خطوطه ای خواننده خطهای و شما و شما منیا قوله نفسی بالفتح ضم فاجع نفس مسکون با و آفاق
 بالمدح ج افق بصفتین کرانه آسمان منبر کرانه که باشد یعنی نهند بقوش جانها و جسمها قوله بطرسیر خود
 رخش ای سیر و همچو نگاه و رخش همچو قتل مراد ازین نیز ردی باشد قوله رقم پنج حقیقه و مجازی ای سنجیده
 خط یا طسی و ظاهری قوله یرایه بالکسر معنی آرایش و زیور قوله طلال بالفتح یعنی سایه و هر جا یکسایه را
 باشد قوله جلایل حصایل ای حصلتهای بزرگ قوله حجاج شریف جلایل ای مجمع خوابی بزرگ قوله
 غره باضم و نشاید معنی اول و بهتر هر خیر و غلام و کثیر که قوله قره بر وزن غره یعنی روشنی چشم قوله
 بر وزن قره یعنی مردارید قوله خلف الصدق یعنی کسر صاد یعنی فرزند نیک قوله نور بر پردا
 پرورده نور قوله مستوث باضم و کسر ثانی مثلثه معنی استواری خواننده یا استوار کننده قوله
 مستشر بر وزن مستوق مژده رساننده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر بادشاه از لفظ عالمی که
 صفات مقدم سلطان سلیم است قوله عنوان باضم اول هر خبری قوله شاب بالفتح جوانی قوله نخل
 سایه پایدار مراد از آن اکبر بادشاه قوله سید عان جمع مبدع و الضم تحمید کننده قوله فرزند بودا

اگر چه فرزند بود لیکن خود را خدا شکار نمود و این دلیل کمال سعادتمندست که بر فرزند می نمودند
 همچو خدا شکاران خدمت پدر نماید و دستور تحریر شرح است که اکثر را بطور مفید می باید قوله چنان
 کند ارادت ای بسیار مریدی اعتقاد قوله قلا ذری یفیع قاف یعنی رهبری قوله افزایش از
 ای این خصال حمد و رجز و ثواب و غیره یاد دل بخشید قوله زندگی دراز گردانند ای صیدان خالص
 قوله دین از دینی دلت را از ای دین از دینی دلت بشارت دینداران عینی گرداند و دینی تنبیه است
 متکویت قوله که هواری چنین گوهر والا انهم این فقره تا کاسیای بیان بشارت مذکور است قوله
 و سنیان عالم قدس این جمله معطوفت بر قوله دین از دینی انهم قوله یعنی ذات قدسی تفسیر یاد دل
 سعادت قوله تا آنچه پر دای بند از این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله
 و از آن قدم پیش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده همه صورت های محسوسه جای ظهور حقیقت
 یعنی لذات حق دارند و از مرتبه عقل مرتبه وحدت حقیقه برسد و دانند که نور و هدایت بسیار دارد و از این
 مرتبه هم بالاتر رفته بمقام احدیت که در آن شاید از کثرت نسبت و تفرقه خالقیت و مخلوقیت در آن
 گنجایش ندارد و برسد و بخیر نور مطلق در خاطر او بر توینند از قوله مجالی حسن انهم مجالی جمع محل
 یعنی جای جلوه قوله باین طرز ای طرز مشاهده جلال مطلق در ظاهر جلالی قوله و درین هنگام
 مسرت افزای درینو لا انجو از این عالم جامعیت ای جامع صفات بودن که حقیقت انسانی عبارت از آن
 خطوط و ستارگان خوشنویس که در گاه دست دارندگان حسن ظاهری خطوط جای ظهور نور تقدست
 و در حقیقت شناسان مطلع آفتاب حقیقت مطلق است توجه مبذول داشت و ضمیر در اسرار است
 شاهراست قوله الحق طلسم ای سنتست که طلسم در خط هند آسمانی است که از پرکار قلم قدرت
 خالق ظاهر شده قوله اسطرلاب بضمیمیم اکتی است حکما را که بدان از فلکی روشن شود و معنی آن
 تر از وی آفتاب چه در بر آن اسطر تر از دولا بآفتاب باشد و بعضی گویند که لایب نام حکیمی است که
 بهدیر سکه را سطرلاب ساخته بود قوله ارمغانی بر وزن این ترانی و ارمغان بر وزن بولون
 وزن مرمغان نیز بمعنی تحفه که از جایی برای دوستی آورده اند و آنرا در عربی ارمغانه بضمیم گویند قوله

دوده بضم اول و در جراح که بجهت ساختن سیاهی گیرند و معنی خایه زان و معنی دوش حمام سطح
و بخاری نیز گفته اند قوله خال که سیدی چشم ای خال سیاهی که اکثره ای چشم بدتر سیدی بری
یا چیزی گیرند قوله سواد عظم هر شهر و دریه بزرگ را گویند عمو و که معطر را حشو قوله و برق
کن یا ز درختی که با چرخ دهدان باز دست بعضی بر یک از برق جلد قوله سپید الهی و ای نسبت
سجده نیغالی قوله مقدسات معنوی ای کلام بامعنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که نفس
را با و نهالی است اندکی از بسیار آن گوهر آمو و تجر و معنی خط ظاهر شود قوله سلطان لای
دل آن خط را بطرف شهرستان خیال که در حقیقت و خط است در میان روح و جسم و دستند
دل آزادی یا گرفتاری یا ربانی یا قید حاصل کند قوله رجوع صعود بمعنی بازگشت که از زیر
بالا باشد قوله بودی آبادی ای بطرف بیابان و بهمنار و نه عیسا زد کنایه از تحریر بی تغییر
است قوله بر سخت آباد حسن محل سکینا دیدای از وادی و بهمن از بیابان قلم و دریای شبنامی
در گذشته بر کشاده های حسن تحریر فردی آید و از نوشته سفر کرده از شاهرا چشم باز ملک حقیقت
که مبدای اوست کج سیکند قوله انجذاب الگب بمعنی کشش قوله خلجان بر وزن بهمان م
قریب بشیر از معنی غار خا و دل خاطر بخیری هم هست و در بحر بخاطر در آمدن و حقیقت به طور
قوله بجلی ای بسوی جای ظهور قوله جای الکی ای طالب علم قوله تجزیر وزن کبر بمعنی تنها
بودن یعنی با سواد اکل فراموش کردن و بخرق از کسی شکر دارند آشتن قوله غلق خلاف کج
است یعنی گرفتار بودن با سوسی اند خلاصه اینکه سخن بسیار از احوال معاد و معاش کشوف کرده
قوله ترویج نشان که در نامه کند قوله دایع مع برع بمعنی نادر و عجیب قوله دطر از بهستی
ای نقش تصویر قوله که صفت تصویر ای نگار صوت کشی آدی یا معرفت بزرگی حق سبحانه و تعالی
چه بپشاده حسن آن تصویر بدل میگردد که سبحان الله و بجزه که یکی از مصنوعات و جهان کسی است
که انجمن صفت انموده علی الخصوص من تصور از بهون بسوی قدرت کامله او میگردد که تعلم خود چنین
تصویری نگار در که بنفیه در حیرت می ماند لیکن طاقت آن نماید که جان را نازد یا اختصار

و پدید آمدن حرکات و سکونات غریبه با و آموزد پس بخوبی این معنی معترف بجز خود و قدرت او میشود و عارف
 اندر گیرد **قوله** بلا حظ این بی یافت ای هرگاه که با و شاهد این وصف مشقت مصوری بیان فرمودند
 بعضی سخنچران که از این صنعت انکار داشتند شرمند گشته اقرار نمودند که آنچه میفرمایید بجا است **قوله**
 چه شبهه آری ای چه کاران صفت تصویر آرایش دهنده صور عالم علوی و عقلیت اگر چه در مقام بسیار
 اشیا نوشته میشود لیکن بسیار باشد که پال شرشان درین تصویر آورده آرایش میدهند و بسیار از معانی
 تصویر آورده صوت پریشان از مشاهده آن بسوی باطن ابریز میشود **قوله** و خط تصویر خفا
 است خط نیست مگر مصحح صوت کشیدن که مدونهای حرفه گروه برای فهمیدن مطالب مقرر کرده
 بطریقی مخصوص است اینویند **قوله** اگر چه آنچه یعنی اگر چه برای تحقیق مراتب مذکور خط اهتمام نیست
قوله قائم است هوا ای از هوا نیکو محیط ایدان انسانست دیگری از تنه ضروریه کیهانی یعنی صدا
 پیدایش و از آن مداحرق ظهوری آید **قوله** صلب باضم درشت و سخت **قوله** او هم یکدیگر
 با هم پیوسته **قوله** متوج بر وزن نگیز از موج یعنی گروه کردن آب بهم در شدن مردم **قوله** بسبب
 ای هوا که سبب و شصت بلا واسطه **قوله** بسبب بعدای قلع یا قوع سخت که سبب و شصت
 است لیکن بواسطه هوا که پیش قلع و قوع باشد سبب بعد سبب باقی و سبب ریاست باقی هم
قوله قوع بالفتح بقاف کو قفن **قوله** قلع بالفتح بقاف یعنی بر کردن از منصب کسی را انداختن
قوله صیف بر وزن کثیر معنی دسته **قوله** از یکدیگر متمیز گردانده ای هوای محرم مطلق بسبب خضر
 کلیفات متماثل یکی از دیگری جدا گردد و اما زیر که آوار بار یکا گویند و هم که آواز گنده را نامند و
 جرآن **قوله** عنه نعیم معین معجزه و تشدید نون سخن کردن از منی **قوله** و آنچه از گران ای آفریننده
 از خلق آید **قوله** صورت معروض آن کیفیت ای آفریننده این کیفیت خاص با و عارض و معروض
قوله مجموع عارض و معروض ای هوا که کیفیت هر دو **قوله** بما که این تحقیق این قول نااندر
 قریب است **قوله** اگر چه از لایحه ای اگر چه و الف کجوف شمارند بست و شصت حرفه
 و اگر بر دو حرف شمارند بست و شصت **قوله** دل لام ای و لام ملفوظی بیان لام کتوبه

و سیم کتوبی الف واقع شده و در الف ملغوظی در میان الف کتوبی و فای کتوبی لام کتوبی واقع شده
 باین سبب اتحاد قلبی در میان این هر دو حرفست مقصود ساقطند قوله غیر رنگ کتوبی ای مخالف رنگ
 حرف کتوبی قوله غیر برزای سجدی بای موحده بر وزن مذکوره معنی مرقوم قوله معجزه معینه مجبول
 از اعجام معنی نقطه کرده شده چو اعجام در صراح و مخرب و کشف معنی نقطه کردن و نقطه نهادن
 حرف را آمده است قوله جمله نیز معنی مفعول را بهمال معنی گزاشته شده ای نقطه فرو گزاشته شده
 قوله در بعضی اطلاقات ای بعضی گفتار با قوله بر تبه ای بیک مرتبه از مراتب حسن ج را نهاد بطریقی
 خاص همچو تعلیق ثلث و پنج و خزان خوش است قوله مجموعه از خطوط استادان ای مجموعه از خطوط
 خوشنویسان ترتیب درستی یابد قوله حسن مطلق ای حسن صنعت آبی که در هر مصنوع جلوه گریست
 قوله حسن مفیدی حسن مصنوع قوله هر دو طایفه یعنی طایبان حسن حقیقت طایبان حسن صورت
 و این حسن را نور علی نور قوله فهرست کتبش تفصیلا بنده در ابتدای کتاب که در آن اسامی کتابها
 باشد قوله ارزشنگانی بازار ای فارسی بر وزن معنی ارزشنگاست که نگارخانه مالی نقاشی باشد
 گویند اصل لغت ارزشنگ بنامی ششگانه بود ثار بازار ای فارسی بدل کرده اند بعضی گویند نام مالی
 ارزشنگ بود و مالی دعا در حق او قوله مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخطه قوله
 نرینه بر وزن خنده معنی خرقه و پارچه کهنه باشد و در نهنگی گدازی نامند قوله شب چراغ گویند
 را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و گویند گاو دی دریائی باشد که شهاب سحر از دریا بر می آید
 و این گویند از دهن خود بر زمین میگزارد و بر آب آن میچرد قوله اگر چه سودا صفت ای در
 صورت همچو دیوانه ینماید لیکن عقل در آن مندرج است قوله سلمی بالفتح نام نیست معروف بحسن
 قوله شبک بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موحده بخشنه و مانند دام قوله غنیمت بالفتح
 ناز و عشو و غمره که حرکات چشم و ابرو باشد قوله دلال بالفتح و تخفیف لام معنی ناز و کرشمه و سر
 قوله غمره زنان ای اشارت کنایه قوله بعد بالفتح سوی پیچیده و در هم سفته قوله عارض کتوبی
 جمله معنی صغری و دی و ابرو و قوله نسرین بر وزن فروین گل معروف که سفید و کوچک است و سحر

میباشد قوله ترتب بالضم باکی وکونی قوله لوح بالفتح هر چه پهن باشد از آن خوان و حجاب
 و تحت قوله اجموبه بالفتح که رجب تو باوه قوله سرانی بالضم لغت ترسیان قوله عبری بالضم
 لغت جودان قوله قطبی بالکسر مصران قوله عقلی منسوب بقل کبر فاف نام جای قوله سطح
 بالفتح گستران کنایه از گشتش حروف قوله مد بالفتح که گشتن کنایه از پاره خرد قوله یک تک
 اسی یک چهارش حصه قوله ابن مقله بضم می نام خوشنویسی قوله بلالی بالکسری قمری قوله
 اختراع بالکسری نویسی کردن قوله زعم بالضم معنی گمان و شناخت قوله توقع نام نشاندن
 بهمه کنند و نام خطی قوله رفاع بالکسری با و نوشته سوز که بجای فرستند و نام خطی قوله
 یا قوت نام جوهری و نام مدی خوشنویس قوله مستقصی لقب یا قوت قوله ثلث بالضم سوم
 صد و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیت گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم
 و کسر لام و تشدید یی تحتانی معنی ظاهر روشن قوله خنی بر وزن جلی پوشیده و بار یک قوله محقق
 بالضم و تشدید قاف اول معنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله باین الواو باشد که این الواو است
 خوشنویس که گویا باشد قوله مانگیر شدند اسی تمام عالم مشهور شدند قوله سهرورد منسوب به رورد
 که مدینه است که یک قوله ارغون باول مفتوح و معنی دارد اول معنی سارست که آنرا از غنچه
 گویند و ارغون نیز گویند و دم است و نیز آگونی و زبان ترکی نام قومی از ترکان و اینجا نام خوشنویس
 ساکن کابل قوله شهید بالفتح تهای حاضر شدن و نام شهرست قوله تفتیق و را و تخمین خبری
 و نام خطی قوله مهارت بالفتح استادی در کار قوله یطولی معنی دست درازی اسی قدر بسیار
 قوله از گزاید اسی از و برتر شد قوله صیغه بالفتح لقب یا تخلص عبد الله باشد قوله آتش بفتح
 طهام نیزند و اینجا لقب حضرت عبد الله قوله صیت بالکسر آواز و غوغا قوله ابداع بالکسر معنی
 پیدا کردن قوله استعین بفتح و تعلیق قوله درین موضع آه اسی هر چند که ابداع میر
 در زبان ماهرانی مشهورست لیکن خاطر متامل مشی و چه که بسیار خطوط استعین که قبل از عبد
 صاحبقرانی نوشته بودند بشیخ خود دیدم قوله ادبی منسوب به بنیم الف و او معمول است

موصوفه نام قره ایست از قزاقی هرات قوله و هر یکی بطریقی ای هر یکی از ان ستن کس طریقی
 مخصوص بر آورده بقول نهاد جاعنی گشت قوله هجرانی منسوب بجهر فنجین که شهرست بکنه انی البر
 و کشف قوله هر وی بالکسر منسوب بجات قوله استفاضه بالکسر فیض نمودن قوله نمایان نمود
 ظاهر و نمودار قوله نمک معروف و اینجا کنایه از نفع و حسن است قوله کاشی منسوب بکاش مخفف
 شهر کاشان از مضافات عراق قوله جاد و قتی ای کسیکه حطش بچو جاد و فریب بنده مردمان باشد
 و یاد در و بگویند قوله این نقش نیز برای خط استعین قوله چیره و منجه غالتن یاد و
 مصدر است قوله خرد و پریان ای پیر و دهنده گان خرد قوله ازین گار نام که از توصیف این کار
 یعنی مرقع مذکور قوله ضراعت الفتح اری خواری نمون قوله عینه معنی آینه قوله استقامت است
 بمعنی راستی قوله این بهار تازه صوت و معنی ای این مرغ قوله گلستان فخر ای آنکه خوشنوی است
 گلستان باشد قوله منشور معنی برگانده کرده شده فرمان خطیب کج بکول قوله گنجی ای
 گنج قوله الواعی ای پیر عجب این کنیت نقش است چرا که منشای حرکات عجمیه باشد قوله ابو
 البدر ای یعنی پیر شایان و این کنیت ذات البطلان باشد قوله ذخیره خیر که برای نام است
 نهاده شود قوله حد بالکسر و تشدید و ال مله معنی درستی و راستی قوله نزل الفتح بمعنی ناری استی بر سر
 قوله ابن کر لسته مکر و حجت اشاره بسوی نفس اماره باید دانست که شیخ میگوید که بقصد آنکه در وقت
 تنهایی که از روی قیام این نفس مغرور است باز فریبهای نادره این مستعد فریب دادن مجبوسه که
 آرایش نریم معنی دیرایش خبک نفس اماره باشد مرتب سازیم تا به شستن ناز و غرور و بند و بند
 لی رنج بوده نفس که مدنی الطبع است در بیا بان مقام تفر و یعنی ترک تعلقات کلیه تنهایی در
 پیریشانی بنزد از و تیر و تیر دارد اش مرا علاج کند قوله اندر علی الخ درین فقره نفسیه
 مقصود کور الصد یعنی بقصد آنکه در تنهایی که چنین و چنانست چنین کنم این چنین عمل که مذکور است
 نمودم معنی مجموعه ترتیب آدم که چنین و چنانست و نامش کج بکول نهادم قوله ناسا که شستن
 میخیزد نامر معنی از باد و هیچ نخوردن قوله نشات جمع شت الفتح و تشدید نامی فوقانی بموتی

چیزهای متفرقه **قوله** دلاوت کبیر اول بمعنی زائیدن و اولی بمعنی اول **قوله** رجم بالکسر نهان
 که در وچه باشد **قوله** جمود بضم هم و نیز گترین مردم و نپسته بلند از رنگ **قوله** عنقوان بضم عن
 موله و فامی بضم هم بمعنی آغاز هر چیز **قوله** علوم سببی ای فارسی و عربی **قوله** سدا و لالت ای
 در سیه **قوله** سباحات جمع سباحه بمعنی ماهی که کوشش سخن کردن **قوله** سطر جامع سطر
 ماهم سخن انداختن **قوله** شیخ بالفتح بمعنی حکم شوار **قوله** القاطله لکسر بمعنی چیدن **قوله** رونا
 جمع رعونت بمعنی رعوت و خود آرائی و حاق **قوله** رعوت بضم غوشتن آراستن و احق شدن
 بزم دست شدن **قوله** یقین بالفتح بی شبه و یقین آنچه در قرآن آمده **قوله** تعالی حتی یاتیک
 الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا وقتی که باید ترا یقین ای مرگ از یقین مرادست چرا که
 در آمدن و هیچ شب نیست **قوله** عطا یا آه ای سببی و علوم غامضی و باطنی و مرتبه صلح کل و نور
 یقین **قوله** نهایس قدسیه کنایه از کلام عمده و پاک صفتان **قوله** زله بالفتح و تشدید لام
 هر کسی نهد از طعام و نیز دو عدد نان تنگ یا قرص و کرسی که در خانه باشد و آواز کند در شب که در آن
 آنرا جیگر گویند **قوله** سفر بضم توشه راه مسافرت و ستار خان که بر و طعام خوردن بمعنی کند وری **قوله**
 کرام بالکسر جمع کرم بمعنی بزرگ **قوله** شکر الدلی شکر میکنم خاص بای خدا تعالی شکر کردن **قوله** خوشا
 خود را یعنی چیزی بای که خوشامد مراجع نموده بپناه نبرد خود ساخت **قوله** محل از دحام ای حاجی
 شدن گوده های تمامی آفرینش **قوله** مرات بالکسر و الف بمعنی آئینه **قوله** فزاتر ای بالاتر
 از نیز تبه مرتبه است کل **قوله** معن بفتح اول کسر ثانی بوسیه و گنده **قوله** بارتعلق ای باز
 برو و تن کشیده ببارگاه پاک تو نیارد **قوله** کنایه بالکسر و نبدگی شیخ واحدی بالفتح خوانده
 بمعنی آغوش نیز بمعنی جدایی آید **قوله** باسی ای بجای نباشد ای مضطر باشد **قوله** بی سامان ای
 ای بی سامان ای بی سامان خاطر **قوله** و در اوقات اینجا معطوف است بر **قوله** در ایام **قوله**
 و اگر بکردن ای تفریر کردن که آنرا درین آمدن نامند **قوله** بین الخیرین ای در میان و بین
قوله درین تماشا ای درین بدنها را و نامی مختلفه زمانه **قوله** خراشیده گل شست ای میزدن

اختلاف ای های مانده نسبت حاصل نشدن مقصود بجهت دل گرد و قوله هر چند کس در ارق
 ای هر چند کتا بسیار تعقیبین بسیار مطالعه نمود و با خبر و ندان بسیار صحبت تا تمام نمود و در این
 شد و بتلی نشد قوله ریاضت مالک بر سران را م کردن و هیچ کسیدن قوله کاری ساخت ای فایده
 نبخشید قوله کس نیست ای کسی عجز از من نیست قوله در بعضی از کس کوه ای در بعضی گره گمان یا
 جماعتی از اطفالان خدا که در جنگ نفس بکار عجز بودند نهشتی نمودم این گره در علاج کردن نفس
 گره قرار شده فرصت دیدن کس نهشتند تا پیشش بیاورند و در کردن آنها چهره قوله نهشتند کس
 و فتح ثانی و سکون فون دل و بعد بمعنی اند و گین افسرده پشورده قوله گلخن بضم اول الحکامه
 حمام اگر سینه معنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه کل معنی آتش دهن معنی خانه زیر زمین باشد قوله
 قبض بفتح ثانی و تنگی دل را گویند قوله بسط بفتح فرائی و گستردن قوله بفتح بوزن کبر و تر
 نیکو نمودن از خود و آستاندن خود را قوله و چار رسیدن و کس باشد هم دیگر بیک گاه و دیگر
 خوابش ای ای شنیدن قصه با بیاور نام قوله رزیه بفتح بای موحده سکون ای موله و فتح زانو
 معجزه و او مفتوح و بای تختانی ساکن نام حکیمی است که از جمیع بند رفت و کلیله و منه تبر و سیر
 آورد و بنوشیران رسانید قوله از بنگره پندار ای از بجان خود ستائی قوله دور بای ای دور
 بهر روش ای بهر طریق قوله روز باز ای و فن بازار قوله محرومان باین ای محاصران
 باطن قوله باذن معنی باو کش قوله بویه بای موحده و معروف و بای تختانی مفتوح
 آرزو مندی قوله هیچ خبرند ای باندک چیز معنی شونده قوله بیل ای برهنه بوی مطیع
 سفاطه کبر لام آنکه بطلی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب و روزدار مطلوب قوله تحقیق ای
 کردن عابدیل قوله تقلیدی ای پیرو کردن محقق هر چه خود محقق باشد قوله گمان تحقیق و اخبار
 حقیقی با دین هر دو لفظ محمول بر تمیزی باید خوانند قوله سراج بفتح و نشد بای موحده
 حامی حلی معنی آشنا کننده قوله محبت کل بر آنکه در محبت کل و صلح کل فرق است که محبت
 صلح کل با دشمن جنگ نمند اگر چه دوست هم ندارد و صبا محبت کل دوست هم دارد قوله بیکانه

ای آنکه از سود زبان منیا هیچ سروکار ندارد قوله فراوان نوشته اند کتابه از بسیارترین قوله
چگونه که ازین آملی گفتن نمیتوانیم که از خیال در یاندن در دنیا و قبل از سامان در نگاه تجرد و مردن برین
چه سبک زود ویریشانی دل چگونه است قوله بفرموده ای وزگار ای حکیم عالم الغیب الهماذه قوله معات
بالضم و فتح شین با هم زندگانی کردن ای هم صحبت بدون قوله بستر کردن کنایه از عذاب قاعده چرکه
نیکو و معنی که ابا شده و گدازا بر ترتیب که ر قوله نتیجه خردای عقل قوله قانونی ای هیچ قاعده
کلیت قوله تصدیق و تالیف فرق درین هر دو است که تصدیق آنرا گویند که کلام طبعی خود
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذ باشد قوله هندی مغربی عقل را گویند قوله هرگاه
جمع قوله زمره سخن استهسته قوله ناسفج سیدین ای مطمین معنی نایج قوله خلقات یفحقین معنی
فرزندان باید بر قوله بعالم برادر خرمیندای تجریر و تقریر آیدند قوله تفرقه بر وزن نکره معنی
جدائی قوله درین و قسم ای معقول که مشوقه قوله جایی غلط اندازای مقام گمراه شدن انا بایک
قوله علاج صفراوی ای دوائی که تسکین مزاجش صفراویت یعنی گرم خشک سوداوی که مزاجش سرد
سود و در شران البضم بعضی باینکاری قوله لهذا اثری نگاغان ای برای همین شتابه و در بیان این
هر دو قسم معقول است قول نام نهادن و معقول است و قسم منقسم نمودن باین طریق که آن عقلی که برزور سر
ظاهری که آن شرکیا مالش خردمندان علم طبع باشد آریسته بود تعلیقات مشهور بودند و آن عقل
که از الهام ظاهری سنده کشفیات موسوم عقلمند و آنچه دای این هر دو باین معانی بود آریسته
نام نهادن قوله اگر بغش ادای اگر نظر تو بر مخلوق می افتد مخلوق که محبوب است ای چنانچه خالق
ساخته قطعه آورده قابل اعتراض نیست اگر خالق نظر میبرد و سوا شرمندگی و نادانی خود هیچ حاصل
چرا که جابل را در کار حکیم چه دخل با خلق را با خالق چه برابری که چون چرا کند قوله خواستار ای جایی
بسیار قوله خیر غالب ای آنکه نیکی اکثر و بدی کم دارد قوله تمنع الوجود است ای هستی او ممکن نیست و هر چه
ممکن نیست حق سبحانه و تعالی بر آن قادر نیست چرا که اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن ممکن
ممکن نماند بلکه ممکن گردد و این محال است پس باید دانست که شرمساری با شرعاً باین شخص ممکن

الوجود گفتن باین سبب متفق علیهست که العبد جمیل و محب البهال تقضی اسمی نیست که حق سبحانه و تعالی
 است آنچه خیر شر را هرگز وجود دنیا در که منافاتی شان قدس قدرت اوست پس ثابت نمیشود که افعال
 باخیر خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق بهیچ وجه صورت پذیر نیست لهذا
 بلحاظ لفظ مراتب خیر خلق را خیر غالب خیر خالق را خیر محض گفتند و الله اعلم بالصواب قوله چه تا آخر
 دارد ای زبیدی اندازد که حق چگونه با دستاورد خود با صفت قدرت و محبت چنین معامله کرده و میکند حال
 نیست که آن بلا و خطا بخش بزرگ از جانب داور جهان آفرین هست آن تلخی سبب تلخی دوست که موش نه از
 گوشت شیرینی بیاشد باعث شکرگزاری طبعی گردد قوله زنده بالکسر حاره پاره پاره و خرده قوله بخاک
 خاطر باستی ای سر انجام دل میا نیست که هر قسم را بجای خود شوقی از آن است کشیده از استمهی درگاه زیست
 و قسم خجسته قرار داد قوله منی نهادهای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده قوله رشته نظم ای نظم نموده
 بهیچان ز سرگزاشتم قوله اسباب انگیزی آهای آلات ساختن بخیر قوله این بادیه بیای از کثرت
 از نفس اماره قوله خدا یا آن بهیچ خرسندای کسانی که چیزی ریافت خوش هستند که خدا را یافته ام
 قوله تجاوزه نمودندی ای دوری نکردندی ضمیر نمودندی راجع بسوی خدا و یا سخت قوله
 اجازت نیست ایچک خدمت که دستور العمل موصوفه ترتیب هم دلیل آنجه تمیز کننده کم است طالب علم
 نابود قوله حاشا حاشا ایچا شیخ رد قول خود که دعوی عدم اجازت بدلائل مذکورده بنمایید که نیست
 چنین و دوست چه هرگاه که خرد و درین عطا فرموده همین دلیل اجازت کار دادن است و بادشاه
 ما را صاحب اطن دلیل رواج بخشیدن کار و جمع شدن خریدار است قوله درین دور کما یاز و نیک
 عمرش از ابتدای فرمایش آدم عا قیامت همین قدر نوشته اند قوله اجازت صوری ای چراغ اسباب
 ظاهری قوله رخصت نام دلی یعنی شیت باطنی قوله امروزه ای احمال که عمر باخر سیده معلوم نیست
 که جنگ را نیده از فرمایش صلح میکند یا دوستی بنماید یا آنکه فرق در میان صلح و دوستی است که جنگ
 نکردن با دشمن صلح گویند و محبت نمودن با دوست دوستی گویند قوله هرگاه گفت ای گفتن چون
 گفتن بجای صل است و هو شیاری نند دیوانگیست ایچا خائیده و دروازه است و خانه یکی مقصود و دیگری

نواغم رسید چون بهوش که یکدکشان دروازه کاروانی نامسل نهادند و سطر سگنی و لثانی حق
 شناسی باشد پس ازین صحت جو گفتگو چه فایده در قوله سیر آمدند در نقطه سیر آمدند و در لفظ سر خاشته آخر
 بای محمول نگیزی تقدیرست قوله ازین ای ازین سبب ردیل منتخب مستثنوی مولوی معنی
 قوله را نترس ای علم طاهری تو کلمان قوله تا برام اطلاق ای برانندی به مطلق رسیده
 و معتقد نماید و با وصف زنده داری نامتناهی سیر خاکستان نیا تواند کرد قوله نقطه نهادی نشان
 قوله که چندین آه ای ایضاً باز ماندن از سخنگویی بروی نافع که ضرورت قوله بی تیزی می
 قوله شیشه دل ای نازک دل ضعیف قوله زینهار اینجا برای تاکیدت معنی آیه یا هر آینه قوله اگر
 مردی مردی آه این مرد و بیای مغرور لیک اول خطابی و دوم مصدق و طلب است از طلبید قوله
 ترسید دل ای یکیکه دوش تیرسد اگر گزیده شد بجلال شود و خون از پیش هر دوش شود و چون از دوش گیرد
 پس هر که جانم را شد گاهی تیرسد نه ابتدای دونه بعد از گزیده شدن هرگز بدین قوله علم آرد تا با
 بر سر شنیدن نغمه باند خاتم عیار دانش قوله انظار بالفتح بمعنی افکار قوله و بتان بالفتح
 بمعنی کتب شاید که در اصل ادبتان باشد بمعنی جای ادب قوله فوئذ از معنی ترکیبی آن بودی شیرین
 باشد لکن در قرا این نام دوی مخصوصست قوله ترایق فاروق ترایق معرب ترایق است آن
 در معیت مرکب واقع و هر باشد و آنرا پانزهر گزیده در عربی حجر اتمین گویند بعضی گویند که کف
 مار خورست و بعضی گویند کف گاو شتر است هر که موسی شیر یانه هر خورده باشد و یا مار گزیده باشد اگر آنرا
 شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که بمعنی فرق گفته است برای همین کرده اند چرا دم جدا کنند هر
 از سوم قوله سهراب عشرت و غم ای در هر خردگان یعنی رنج کشندگان فراق و شترت و تباهی هم
 اگر بجای عشرت عشرت بسین جمله معنی تنگی باشد معنی آیه است قوله ماده بی بیای معنی
 و اگر بی قوله بی زبان کنایت از کتب یاد دانش قوله غمخا ان بمعنی چو آقا قوله نهاده بود فاعل
 این ترجیح خردست قوله سنگ نکهاد که مانع راه رفتن باشد قوله هبوطا منسوب به لاکه لفتح
 اول ضم ثانی نزول حکما و هر اول گویند و آن دوشم است یکی به سحاک که آنرا روح غم گویند و دم بانی

که او را طبعی باشد مانند دیوانه و اهل اندام خیر نیست که اصولا در ظاهر گردد و از اصولیه
احیاناً تبه گویند و تکلمین حقایق آشکارا گویند و میبوی بیان نیز نویسند قوله عمن بالفتح و تشدید واو
بر ریاء و روزه بطلب دارد لغیر معنی رسیده قوله شود بالصبح حاضر شدن گوئان حاضرندگان
و در اصطلاح سالکان شود و سبب حقست قوله رای معنی راه و سلاطین حکام و بزرگان هندوان نیز
و در سبب معنی تدبیر مقتضای عقل باشد قوله انشایم بفتح دال و کسر بای و حده و کون شین معجمه و لام و کلام
کشید طایفه و قومی اند که بادشاهی سنات با ایشان مخصوصست قوله که اگر این کتاب این شرط قوله
سابقی از جزا جمله شرطیه میان انصاف و میزان و قوله چه در آن الخ دلیل علت و انصاف و ضمیر آن
باز از ارجح کسبیه نشأت و ضمیر در آن صورت بطرف رای قوله عبارت استعارای عبارتیکه در آن استعارات
علم مدایج مذکور نشد قوله پیش تقابلی پرده که پیش در باشد یعنی بلا موصوفه اکثر شرح مشکلات کلید
و دست نموده لیکن بیارتیکه نمیدان آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فایم شخصی است از کوفه
و این نام خوانده بر زمزمی حاضر نشد طفیل بن سبیت قوله ادانی جمع ادنی معنی اکثر قوله است
بالضم و فتح فایم معنی مشارکت قوله اعلی جمع اعلی معنی برتر قوله ابوابت شارکتای شرکتی است از کوفه
خوشا کنندگان خانه بودست چه که دنیا داران هم بخوشا و تعریف با بنان بنمایند خواه آن صفت را بداد
بادشا باشد یا نباشد قوله ذره اوی ز به سخن شود و از غر شید بادشا قوله رتبه با بفتح و کسر
و تشدید بایم تخانی معنی فکر داخل کردن تدبیر مقتضای عقل قوله و الاضغانی خانه های غنیه
چه که البلاء مومل المطلق باعث بهره ندادن بهمین سخنت قوله اعاجیب جمع عجوبه معنی
و طرف قوله فرنگ با کاف فارسی ادبش نیز نام کتابیکه در علم لغت باشد و اکثر آن در فارسی
بود قوله عیار سگیزدای شایسته و تخلص ایشان بنمایند قوله بهره بزرگان لای چون بادشاهان و انبیا
همه مردم در عهد او دانا پیدا شوند قوله انقراض بالکسر و قاف معنی سریده شدن و با حزن
قوله طبعی نفس ای تعلیم کنند چنانها در آسایش است از معنی که سخنان انشای سبب قلیق حیات
برادران زمانه حال از حکایت و شیان بزرگان باید فهمانید قوله استقامت بالکسر معنی بی پروا

قوله آنروز فرمانروایی اسی دربان گزشته بادشاه برای تحقیق دانش بطرف سراندریب میرفت و در
 زلمن بایندگان سراندریب نیت استان پوسی بادشاه ماحی بنیدن قوله گر یو بکاف فارسی کو بهیت نشسته
 بلند آگونید قوله آنروز اسی دربان گزشته بادشاه را در بیداری تیر حیر و شیر نو بگر خواب یعنی شاد و نادر و در
 اسی دین عهد بادشاه را در بیداری در خیر و تر و بهیض عقل و دوشن آگاه بسیار بنو قوله آنروز کار را یعنی در وقت
 گزشته پیروی نرموده پیران میکردند امروز بازایش نه خوانان عمل میانند قوله آنروز خرد و اسی در عهد سابق
 لمی خرد و لرزش بود یعنی عقل کسی استوار نبود و هند کسی قدر و منزلت عقل نبود و از آنقدر قدر و عقل
 که پیشترین تحکام است قوله آنروز شیر زمین اسی آنروز شیر زمین که از هر چه جانوران شکاری نر بست است
 تا توان ضعیف بود که شتر به با و دنگ کرده و در آن شیر برین آنقدر قوی هست که شیر آسمان که بر سج
 باشد ما و مقابل که درین نمیتواند قوله شتر به بر وزن مشرب نام گاو است که تیر و در تغالی که بدین موسوم است
 فرقیه شد و با شیر جنگ کرده کشته شد قوله اسی امروز از عفا که آنرا سیمخ گویند گویند خوف دارد یعنی
 در آن زمان قوی از ضعیف تیر رسید و درین بان ضعیف از قوی تیر رسید قوله آنروز درنده را اسی در آنروز در کا
 پیش آنروز در ساد و صانع صفا باطن کایا بی دارد قوله آنروز مرغی را نوقت مرغ گرفتار و دام حیل
 امروز حیل خود در دام گرفتار است قوله چکا و ک نام جانور است بزرگ کنجش که عربان آنرا قبه گویند و
 سرخایا که بنید این عمل سختی بادشاه کنایه نری و ترجم بادشاه این نام است قوله بمقصود حقیقی بنید
 اسی بنجد تعالی میرسد قوله یاز گلیم خود را از نمیکند اسی اندازد مرتبه خود میرسد قوله ایران دخت اسی
 دخت ایران قوله بر اسمی بر همان قوله بهای آه یعنی آنروز بسبب بایی بزرگان فرومایگان
 منزلت بزرگان میدهند و امروز بسبب ت بزرگان نوبت قدر و بزرگان نمیرسد قوله آنروز
 خدای سخن اسی در زمان سابق در دست خدا و توحید او تعالی که در آن عقل را در نیست و خوض در آن مستغ
 سیکردند و امروز ایمان بخدا و وحدت و بصدق دل آورده بنابر فرمان برادر او جاد میانند قوله
 آنروز خرد را کتبی اسی در آن زمان بسبب عدم سالی عقل تحقیق مقصود پیروی کتب میکردند و خواه
 باشند خواه صحیح و امروز کتب را تعقل متعالمه نموده بصحت میرسانند قوله آنروز در اقبال اسی تسلط

و چون در آتشی بود و ز امر در اقبال خود مانند حلقه در حاضر نیاشد **قوله** نه آن بودای سبب سخن را
 و اظهار بلاغت کردن آن بود که نفس اماره بسوی آن نیکنند **قوله** که نارسان مرصعای سواران
 سیدان کار تحسین نمایند **قوله** حنوت صیغه ماضی که بمعنی نیک کردی تو و این کلمه در مقام تحسین و افزاین
 مستعمل میشود **قوله** دست نوازش کنایه تحسین است **قوله** سعادت قرین بود قاصر گزشت او
 چون سعادت مندر بودم مهت کوتاه بن گزشت که جولانگری نمایم هر آنی باز اندم **قوله** و زبان پر
 ای با حاطه زمانه گزشت که اصل این کتاب لایق آن ترتیب بوده و بعد از دانش نام نهادم اگر صراط
 خزانة شناسائی درین زمانه نمیدیدم چه که گوهر دانش که درین زمانه است اگر این فسانه کجاست بگویند
 کرد بمعنی دانش درین زمانه خود سنجیده محتاج سنجیده کردن این فسانه نیست **قوله** عالمی گم
 اسی آنقدر دانش که در تمام عالم است در مجتمع شده گو یا این عالمی دیگر است **قوله** عین المآرب معرف
 و مقاصد ای زعیار دانش مطالب میزند **قوله** که در المعامله تا قوله بر آورده صفت دوم است
 فاعل به فعال نه گویا باشد و کما به فعل و فعل اول و البوصل مقول فعل ثالث اعنی دارد **قوله** جای
 است جمله حالیه شدای حال آنکه مقام شایسته و فخر اول **اگر نامه شکر کن**
 مالفی کار نادر و خوب کردن **قوله** قرنی ای یک قرن که بالغی صفت است سی سال باشد یا هشتاد سال
 صد سال یا هشتاد سال الیکن اینجا مراد سی سال است **قوله** ابدی عتصام ای چنگ ننده همیشه اینجا مراد
 بمعنی اسم فاعل است **قوله** برخی بر وزن چرخ بمعنی اسم فاعل است یعنی غذا شدن عوض چیزی
 دادن بمعنی بهره و صفت اندکی از بسیار **قوله** نیز ناک که معربان نیز است بمعنی سحر و طلسم که
 باشد و هو که هر چیزی را نیز گویند **قوله** نش طاق کنایه آتش هبت که فوق و تحت و امام و خلف و غیر
 و بسیار باشد **قوله** میخ گاه کنایه آسمان مع کرسی و عرش **قوله** بسا فرزان وایان الا شکوه آ
 بدانکه ضمیر نیز بریت راجع بسو که بر نامه و ضمیر گردانیده بسوی صنف و ضمیر فروخت بسوی ندگانی
 باشد **قوله** اگر نگاه پیش شوریده ای اگر پیش دیوانه بسوی خود میدید **قوله** این کار زبیر گاشاه
 تبصیف اکبر نام است **قوله** وانا نیز برفته ای نیز برفته و انا و این صفت گفتار باشد **قوله** زنی که

سحر یعنی سوزی و طرف و حد باشد **قوله** کشودند صغیر مستدرین ایچ بسوی فرایش نیز می است
قوله مرا از من گرفتند ای بی اختیار کردند مجبور معذ و بنود **قوله** حکمت نظری بدانکه حکمت و قسم است
 یکی نظری و از اعلی نیز گویند و او است که در هستن آن با هیچ کاری متعلق نباشد مانند کلیات علم طری عم
 که در هستن آن محتاج کیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب **قوله** فصل بالفتح روت کردن سخن گو
قوله فراج نای ای کشاده **قوله** که شناسیده اه کاف بالای این فقره معنی ملک باشد یعنی میدان
 تانچ لایق دویدن و اران حقیقت شناس چه باشد بلکه دیدن نیکخان عالم طهری ای دنیا داران
 هم نمید **قوله** ناگزیر ای للعلاج ضرور **قوله** سیدنج کبیر اول و فتح ثانی مهانسرا و عارت خانه **قوله** هر
 لایان معنی پیروده گویان **قوله** آئینه معنی آینه **قوله** زهر گیاه کبیر کاف فارسی گیاه سبیت
 که هر که اندکی زان بخوروفی الحال هلاک شود **قوله** بو قلمون دیبای دمی گویند و آن جابره است که
 هر خطه بر نمی نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگه و انما ید و گویند جانور است و راجع به
 که جانوری بگوید و خود را فصل آن جانور کند و حر بار نیز گفته اند و کنایه از دنیا است بسوی جاد و شل
 سترق شکست را بو قلمون گویند **قوله** ما خولیا مری ست سودا **قوله** یا فردا معنی بهوش
قوله تحیات با زرم آبی خیالات جنگ نیز **قوله** درم کبیر اول و فتح ثانی معنی افسرده و شکستن
 بیمار و آشفته و سرست و فرو نمانده و سایه **قوله** تر قید تبای فوقانی و ای مملک ساکن فای موقوف
 دنون ساکن معنی بحال و بهیوده دروغ و مکر و حلیه **قوله** کحال بالفتح عقوبت و عذاب **قوله** حشر
 پوشیدن کنایه از سنانق بودن **قوله** آهی نیز روز افزون اشارت بسوی گوهر کتانی و شناسالی
قوله شگفت کبیر اول و ثانی معنی تعجب **قوله** نفسیده ورن فمیده عابت گرم شده گویند
قوله سموم بالفتح با گرم کشنده بالضم زهر و سوا اجماع سم بالفتح **قوله** بنیاد شادی و غم
 ای اگر خواب خوش می بینید سرستونند اگر خواب می بینید مغموم میشوند **قوله** سر کنایه از
 رساند **قوله** الماس بالفتح نام گوهر است سخت تر که بدان مرور ید اسوارج کنند **قوله** طفر
 تالفتح و سوس و سخریه کردن **قوله** لطمه بالفتح تپانچه **قوله** پو مبارک مراد از ابو الفضل **قوله**

آرزوستان بتقدیم زای معجزه بر جمله معنی های بسیار رحم و محبت دوزی و آدمیت **قوله** آه من معجزه
عیب من **قوله** غره گیرای الضم معنی عیب یی یای گیری درین لفظ برای خطاست **قوله** ازینکه
درین صنعت دستی نیست ای اسبابیکه درین صنعت علم و فضل و قدرت نیست مانند عامه علامه خلافت
که هر چه در فهم ایشان آید بکنند خواهی قابل بر خیزند و زبان و دل خود را احاطت پر کنند راه حیات
میروی و دوشی را بکار نمی آری اگر روشنی حکایت و نقل تقدیم بنوی سخنها می افش با پستان
بماکی رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی یعنی بر یکس آید کس ختم شدی و سخن گشتگان بآید گان
قوله نیایش این الکبشش ای سجد **قوله** بر آن عیوب عیوب که سابق مذکور شده **قوله** کمال صفت
محبت ای کمال استی تقدیم تبین که برای افاده تاخرین تصانیف نموده اند و نقل سهولت
را بسین چرا که هر حیثیت کند از معجزه دم ماند **قوله** ستر بالکسر معنی پرده و پوش **قوله** بسید از آن
بکسرین معنی ضعیف زیا **قوله** پیغاره بالفتح و بای فاعلی طغنه **قوله** آگاه ندید لکنه بای خطیاست
بعد از آن نفی و نیز آخر پوشیده کشاده مقدس است **قوله** اساطیر بالفتح و کس طامع اسطوره فاعلی
ماطله **قوله** و دست کنایه از چیزیکه سیدین آن بسیار شکل باشد **قوله** نامرده پرواز ایجا و آه مراد از
بی نیاست **قوله** خال عین الکمال کنایه از خلل یا مهیت که برای دفع چشم زخم تر روی کسی نهند
قوله راحله ستور بکشت **قوله** روی بالفتح جایز و روان و رایج **قوله** جدا بکسر و تشدید در
راستی **قوله** نزل بالفتح معنی پیچیده جدا **قوله** اغلو طبعیا لضم سخنی که بدان کسی و غلط اندازند
قوله حلقه اقبال نام ممکن ندن کنایه از طلب محال است **قوله** عقل و شهادت ای ظاهر و باطن **قوله** تاریخ
نامها باز گوید ای تاریخهای همه اراج مذکور صد بابی موع افرا و طریقه و نشین بالفتح
اگر غرض فکر کنم **قوله** عدم کنایه از سوری و دنیا عیب میل خبر بعد از **قوله** منصف بفتح میم نشد صید
همایه جای جلوه ادان عروس و کسیریم خبر که بران عروس نشانده جلوه دهند **قوله** آل گوشتیان
مراد از خرد است **قوله** نگار بر دار تحقیق مراد از تحقیق است **قوله** چنین معجزان لکن مراد از آن
سلیم و بدو شنید اخبار **قوله** همانا سترایی بهمت ای تحقیق مترافتن بهمت من از تصانیف

این مازان حجت بود که خاطر جریان سن بهشت جوش آرد و می نیزند دست نهی از کار و دل خالی از غلظت
 انخیار و طبع و دستان گوی که بهترین سند دنیا دار است مشغول میشود پس صنایع و بدایع در حقیقت
 نمی بندد قوله آفرینش در دوزخ یعنی محاربه مجاهد با نفس اماره قوله می برند فاعل این فعل کارکنان می
 قوله از تنبلی ای اند جای سایه تی قلق سجای بلند آرد می طبعند این ضمیر فاعل ارج بسوی
 کدگر از ان حق باشد قوله زوگان بوالا یا عقل ای فرزندان پدر پدر بران عقل کنایه از عقل و
 قوله نیزگی بالکسر مخفی است بگری قوله این بزرگ کنایه از عقل مجرب و سرفراز شایسته عقبات قوله
 آن گوهر نورانی اه کنایت از همان عقل است قوله فرزند شیدان مغول را سعادت از فرزند مراد
 و از عقل جسم آن قوله رنگهای ابدی منشوری چهرهای که گاهی می در نشود قوله و ازین نکوسید
 آفرینش جانگزا ای گوهر نورانی بسبب آفرینش فی ثلقات بناهای گوناگون موسوم شده است و از
 بحیرت انداخت می اندازد قوله آن تیرگی ای همان گلهای ابدی منشور گاه از عین الیقین که علم است
 از مشاهدت منع کند و گاه با علم الیقین نمیتواند شد لیکن این علم الیقین عالمان را از عمل عاجز کند
 بغیر این علم توحید عمل را میگرداند قوله آنچه از عقل ای چیز که از عقل مجرب است و تجربه باینتر تیرگی
 حق دریا کند و از بیغای گوهر درو چشمان دل بیننده پوشیدگی تا گردان زاده عقل را کمشوق
 قوله از علو تر سلطانی فوسخ شمع حیات و عقل عبودیت شعار را چقدر است که شمع از اسرار الهی
 کند قوله شکر فکاری ای صنایع و بدایع قدرت و حکمت کلام حق سبحانه و تعالی را تشنه چنانچه از
 فحوائی که میران فی خلق السموات و الارض تا لایات لا و الا کتاب ال بهشت که خیر و شر را
 و شر غالب تر محض هر سه معدوم اند متنع الوجود موجود نیست مگر خیر غالب است بدیهه محض است که بهجت
 آفریده دلیل حدیث قدسی خلق الله آدم علی صورتی و کنت کثر متخفیا فاحسب ان اعرف قوله از ان
 ای از اندیشه معرفت الهی که حقه قوله از ان نفرت ای آن نفرت که تصانیف دستان گوی که
 قوله بهر شکلی طبیعی قله افشردن بهر معنی محکم کرده قوله ناشناسانی فرزندان بی تعلیم
 و تعلیمان و بوالهوائی که قله ریاضت کیشانی از بران طالع نفس کشی اول سبب

و بعد از آن مقصود است بد قول له اوپای سبانی ای در غلجی چکانی از نفس اماره قوله
 کاش کاف تازی کسری نهو منجی کیدن کنایه از بخشش و شفقت قوله بر کنایه مدای در ماند و
 قوت تهذیب خلاق نفس مکاحل شود قوله خدا یا بان ای کن کسانیکه بر جرم خود را یافته اند
 و آن گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه نادرست خود باز آورده و بنا برسانی قایل شوند و ناشناس
 رسالی گردند قوله بالارکلیه جمله امی مرتبه خود بیرون فته بهیوه گوی ننگند با خود میر به یعنی
 خود میگفتم که نعت هزار سال انداخته ای ایجاد آدم گزشتی که بی تیزی هنوز روز آفتابست امر و کبر
 شروع و در کبریت خالق جهان همچو زان ساقی نقاب قی بسیاری مردم میکنند یعنی نهائی غیا
 یا پرده ای برشته نهائی طریق حق میگردد قوله مشغولیم کسری بهیوه منجی یا بکر قوله
 دوری چند در کاست یعنی در نظر من خراب ظاهر شده که هنوز وقت حصول خواهش من نرسیده به وقت
 گزشتن ایامی چند است قوله عموم حق بزیری ای خیر خوا که عاصی نشستی تقدیر نام منی نوشته و مرا
 طبعیت گردانیده اند طلب عالم بدانکه ضمیر اندراج لبوی کارگر از ان تقدیر است قوله گفت چون
 خوشی ای گفتار من مانند خوشی غیر مفید عقل من باشد چون حلقه در دانه سنجاید و هوش که کلید
 کار دانستند قفل است که در تاجانه طلب حقیقت قوله خاطر از ان سبجای خاطر من از اراده پر
 مردم باز داشته قوله آذینه گوش ای سبوح مقبول قوله تو تیا حی تیا ای باعث شوی حیثی قوله
 دیز یا برای من دراز قوله بنوا هم ای بفرستم قوله کنون ضمیری آنچه در دل پوشیده بود قوله
 بین با کسری ز دوش قوله زبان کتانی دارند ای بیک و ش سخن گویند قوله طراز دست فرود
 طریق کهنه زبانه قوله با اثر و ان زدای کجروی قوله سبجای عبارت متقی قوله و صاحب الفتح
 ای خوشگویی قوله یا کاش شعر ای اشعار شاعران قوله صنعت شتاق و او جاکه در عباد
 یا رب چند العاطف چنان آورده شوند که ملو شتاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشد قوله
 تر صبیح لغت نشان دادن جواهر در چیز که در اصطلاح اهل صنایع و سخن کلمه چنانکه در کمال و ان
 و موافق القوافی باشند قوله تحنیل ای سخن کلمه چنانکه در کمال و ان که هم وزن در گفتن و شستن باشند

مخالف از این اقسام نیستند قوله برعت الاستمال معنی ست که در اول کتاب اینچنین الفاظ
 بیار که مضمون کتاب بشیر باشد قوله تلج سخنی که متضمن قصه کسی باشد قوله تمییه معاکفتن قوله اطر
 بالکسر سبانه کردن در مع کسی قوله چالش رفتار که از ناز و تکرار کنند و معنی جنگ هم است و جوع
 نیز گویند قوله وای معی ست و گمراه قوله نچیران عرصه آشکاران میدان معنی قوله استعار
 بالکسر لغت معنی عاریت خواستن و در اصطلاح اهل معاییر برای چیزی عاریت گیرند سبانه
 و بعضی صفات همچون کسی برای چشم معشوق استعاره کنند و تفصیل در کتب معارف و معنی قوله
 پیرایه کلامی همان تقدیم و تاخیرین معنی عاریت و در استعارات از این کلام میدانند قوله
 و شوار فنی تازه طرح و نیز ما کسانی شوار فنی که چیتن از حقیقت شکل شناسی جدا نمی شناسند حال آنکه
 شکل شناسی هر کس را باشد و شوار فنی بخیر و خوس کسی نباید باشد قوله دست زده ای بهر سنده و در
 آئینه قوله هر دو طرز و شیوای همان صنایع لفظی و معنی که غیر از آنست و قوله طلسم تین حکایت
 در طرز طلسم خاطر خود را شکسته بهر حرف این را بهر تنم قوله اگر من جان مجموعم ای اگر من جان پخته
 این نامه تن است قوله ستایش و کوشش معنی ستایش کنند و بعضی ملائت قوله آنا که زده
 ای کسانی را که تقلید عارف نکرده بودند و تلاشی تحقیق سخن بودند و دوری محنت و مشقت خود گرفته
 خوش شدند و ستایش من بهر دود و مر غرق عرق نرسندگی گردانند و آنا که در جارتان طبعیت
 بودند سبانه سالی عقل خود صحبت گردی که نقد عقل خود را برین کاخچه طرز زلف خود داده اند و سوز
 متوند که این کدام طریقت که از کسی نشینیدیم و آنا که کار شناس بودند از کم مبی در حد جانجا افتادند و
 مستحضر کشاده زلهای صاف لان غبار آما شدند قوله هر خاک های هر خاک آه آن که شناسان ام
 که امر و در اختلاف سبانه این را چون یکشاند و نظیر انصاف اند قوله مطعقین بوج و گونه از چیزی
 گروه آدمی که بر یکجا را باشد و نوعی از بساط قول همان تهرای این طرز زاده است و قوف آهسته سوزن
 اهل این استخوانی باید قوله از این کار شناسی نقد آه خواه باید دانست که از اینجا شناس میان تسلیم خود
 نصیحت و پند و عیبی است و سبانه که از این کار شناسی بکدام آرم که رفتم و از آن محبت دیده بهی نرسیدم

فرخی ذات ان دیده در می مراد جواب سوال آن دیده در می آورد و حقیقت حال ظاهر ساختیم که
 برای افاده مبالغه کلام بسیار است این شکیش برای گیاه نماند ای برای باد شاه همیا میگردد
 مرا با جماعت مردم چه کار **قوله** در غالی پروان لن ترانی یعنی تخف و سوغات باشد **قوله** ملک کنای
 ملک گوی مراد کبر شاه **قوله** پیونری چه اتصال **قوله** که زده حکمت پروان ای گرایش کرده
 حکیمان بنشینند و کار نمیشود **قوله** عناد گزین ای ستیزه کننده **قوله** و آگویای بر بلا گفتن
 نمیشود **قوله** کار نیامیزد ای عمل نکند **قوله** در بخوری اه ای و شوار و واهی و بیمار می گیر
 العلج صبر در ندرستی بنماید یعنی چنانکه مردم در ندرستی دانش خرسندی بنماید و در بیمار می گیر
 خرسند باشد **قوله** در دو جای تنومندی دارد ای در محنت تلاش **قوله** لیکن ای کجی بخت و سبک کلام
 تار و در یافتن معانی بلند نتواند **قوله** و انای روزگار آن کس ای هر که خرمندست آن
 کس احوال کلام نکند و بجز این قسم چهارم سخن گوید برای آنکه دانش انگش نایده شود و همه مردم فیض آن
 رسد **قوله** بر بنیابی تازه ای بطریقه که به حاصل شده **قوله** پیکر غرور آسا بفتح غین معجزه ای صفت
 داند شیطان **قوله** در طرافت معنی گرداناید علم و هنر که نماند **قوله** که ان از ای گران قیمت
قوله زلف سعوی کنایه از بندگی زیر آن **قوله** صفوت بهر سحرکت برگردیده آنچه صاف باشد
 تیرگی غش **قوله** و آن و آن از ادان ای آن معانی را آن کچر عصری ای حروف بطوری بسیار فکر
 جان تن بسیار عجیب ساخته گردد **قوله** یا الندی میفاید و عیانند **قوله** پیلوی جوای می تل الکسان
قوله بایستگاه آرد ای بجای که مناسب است بسیار **قوله** بر منی و کوه سید و تکراری ای الفاظ کیهان
 نموده و از کمر از بون دور دارد خشک و گران پیکری الفاظ غرمانوس و نقل در آن عیان
 نشود همچنانکه دست فرسوده زنگاری چنانکه آن الفاظ مستعمل و کمنه نباشد همچنین تیری از نوب
 رونق حیات باشد **قوله** و این هنگامه کونی ای این مجمع و همیای نکرده و متر فرام که قصد در
 و کیسوی تلاش فکر بسیار و در وقت خرد مجتمع شوند و مجر و کسار ای و عسایت از هی همراه
قوله و هر کدام ای هر یک از این امور زوده شرط بسیار است و شمار آنرا این نامه بخایش دارد و بیان

نمودن آنرا تنگی فرصت گفتا کنند قوله و آن شش که هر کنا یا از پنج خبر که کوره تنصیل مشتمل قوله عدم دست
تا دو شاد و تن باشد قوله قطاس باضم الکسر تر از وی عمل او نیست اصل دست بسا و طایفه نیز آمده
قوله پایه پیکر دشتای بهای بود قوله باطوره یعنی منطوره کنا یا از مشق قوله بسوگاری ای تاجم دای
نشست گویا آن محرم شوهر باطوره سخوی بود قوله دای برین انش داند شبهه بهج ای فسون من این انش و
اندیشه پنجه کین و سنیر پان تمام معلوم آن علم عدم قوله بهجم داند شبهه من بهج برای من عدم و علم اندیشه
من عدم و مزایده که چه سخن از من عدم تر نیست چرا که از اقبای هست تا قیامت قوله دیدن شش اس
عیش با خود حاصل شد یعنی تفتیش شد که من عدم و شمرند بشدم از دم شتی خود سابق دشت قوله
صغیری به پیشان ز دای وازی اندیشه چون کردم و بهر بار خاسکاری خود خبر دار نمودم ای خلقت را ثابت
که ابو فضل کار ناقص میکنند و از بار کمال نیست قوله غار سنگ سخت قوله فرموده بودید صغیرا حل
بسی مضیی محرم قوله لیکن نجی کنگای آفتد نگاه کردن دل آن محرم مطمئن بود من تیر خرسند یعنی
وقت منظر استغود و حیران من به بودید که زنا چنین نیزگی نمودای ناگاه چنین کاری کرد یعنی بر دندون
کر و غم و الم عدم و از آرایش اسباب بنیادل سوختم قوله فسون مهرانی بادشاه مرا از ان حشت
دشته از سر نو گرفتار دنیا داری سخت قوله نو نوازی زاده تازه قوله تفرقه بر وزن کره مضیی کردند
قوله نقاب کین کنا یا ز پوشیده قوله سم زار کنا یا ز مرهم بسیار قوله ناخنی بند کنا یا ای عیب کین
قوله زفتی بضم زای حجه و سکون فادای فوقانی مسودای سختی من و مضیی بخیل قوله باضم شج
ای یا یکدیگر مخالف قوله ارج بالفتح مضیی قدر نیست و مرثیه و حد و اندازه باشد قوله در آن تیر
کشاکش ای تاجم مردان قوله که نظر منم خود تاجم ای بلکه از شفقت نعمت دهند و دیا تمم قوله که
خویش ای خود خود را در وانه کشاده دم و از طرف بیرونی نوشتن اکبر نامه خلوت گردیم و از نظر
اندرون بتبایش و داد و از کجاست عادل به مانند بلای ناریک ای کجاست که یکدیگر دم قوله که گفت
نمات مضیی میان سر آمدی و هر خبر یکدیگر آینه بر سر گزارند و زنجیر کنند قوله کاخی وزن کنا
از دل قوله شکافی قلم به کنگر باعلامت مفعول محذوف است و اکثر جاذف و ابطا طوره شج

قوله تن مهران سوخته ای تن سوخته مهران بالکس و کاف فارسی نام ماه هفتم ارسال شمسی است ای
 خزان از دست قوله نیز یک بهر گیتی دای نقشه افرونگری آغاز کرد و بگویند گشتانی را گویند که سحر
 مرتبه دل بر کاغذ یادوار کشد و بعد از آن نگ میری نمایند و اینجا را و سوده باشد قوله سور سحر
 قوله کار برداران غرتای کارگران قضا قدر قوله دست افشانی سلع یعنی قصی که مشایخان
 سماع دنیا نیاید تعمیر ساختن قوله گنج گنجینه سخن برای ای مرا خراجی خانه سخن گفتن گردیده فراتان بر
 بخشیدن قوله شمشیر طاق ای ترص نقش که در محراب جادو کارستان است گفتند برای دلق قوله
 از مغالی سخن شناسان ای برای تحفه سخندان قوله پرده غیبی اسرار پوشیده از قلم غیبی باشد قوله
 حشر فحشین بگردد کرده قوله مریر بر وزن کبر آورده قلم برت نوشتن قوله فردن بصیرت یعنی سالها
 قوله ناله شکنی اندکی توت بهر خوردن قوله مدنی منسوبی نینه یعنی شهرای شهری قوله صحرائی
 یعنی سیاهای محشی قوله سفر و سپین علاقه گسل کنایه از موت که رنده تعلق است قوله نارسائی دیار
 روزگار یعنی جهالت اهل خانه خواننده بان بختن و بهر گفتن قوله قرنی خند سالی چند قوله سحر
 نگارای اخبار نویس قوله اضا فائزبای تعلقها و نسبت های اهل دنیا قوله این یولای ای حاجی
 بسیار دیو کنایه از دنیا قوله صغیر انعم و شدیدا خان چرمین که معروفست قوله این بلند شایان
 از معرفت الهی قوله نیافت نمایند جهان ای غافل کنندگان نمایان بنازل مقصود قوله شترولی
 نامردی قوله گارین سرای بی بی دنیا قوله دل شکسته بشن مجر از شکوه دل یعنی شکاک کننده
 قوله دلفنی نیز شکای طیب جانی قوله سر باری یعنی بار و بسته کوچکی که بر بالاسی بار و بسته بزرگ
 نهند و ماری نیز گویند که بر سر نهند و در تازی علاوه قوله جانی جاف بر وزن شالیا ف ن ف
 و قچه را گویند کنایه از دنیا قوله تهن بالی الش و هندی تهن که لقب ستم و همت است و نیز همگی اصفا
 دیانت قوله اندازد تواند برگرفت کافی درین فقره که امید باشد قوله همین ایشان ای بزرگان
 کار شناسان قوله برگردانی مهری دست کش ای برهن محبتی گشته دست و تواننده شمشیر
 دیباچه است قوله در قبال این مورچه بیلمانی سر پای در پیش این مورچه تحقیق و

در نمایش خوشت و دشنامانی عاقل ازینکه این حقیقت سلیمان نیست بلکه هر چه باشد **قوله** مردار بار
 گندم تا جو فروش ای در شپ ذوق این کار دنیا اند و گدین غمگین نباشد تا از وفات نماید بلکه در خیال
 نیز خوش باشد و این جستجوی نیاز دست ند **قوله** ای فرومیدگان یعنی دانا یان **قوله** در این است
 ای انکس و انا بان شهادت معرفت پر آن کار خوانند و بعضی ابوال دنیا گویند **قوله** بشدایدی در این
 و رفتن این پیر ساجد و تنه در این انصاف و تنه در این غم مذست **قوله** این امر حاجی حقیقت پسران
 بزرگ بگو گویند که بعضی این دنیا باشد **قوله** از شاه راه ناهستی بر کنار میتی و ای جعفر کار شای
 سابق در لاشهای غمزه شاهی نیاز جستجو باز نمایند **قوله** و در چار سگالی ای تربیر ناسبات زنا
 مکر و حیل نموده خود را از ملازمت رها سازد **قوله** بزرگان در شارات ای انکس از بزرگان اصطلاح
 بنده نیز بزرگان هزاره تنه یعنی حیل دنیا خوانند **قوله** سپردن و زی حوادث شادای در فراسم آوردن تعاضد
 و سامان نیا از حوادث زمانه تها که نیده گری کجی ست بزبان حق گویان معماسازان اکثر کلا این
 دنیا گویند و بعضی از دنیا گویند **قوله** کار بان رختی ای کاروان فساد جمع شود **قوله** و در چار سگ
 ای و در حایله خود پای تهت ستوار کن **قوله** و ام چند آنگاه ای این سخنان خود را بنجام نهیر **قوله**
 بچ گرایان امن الوده ای مردار از حایلت گمرانان عاقلان ندادی **قوله** ماندازه حاجی حقیقت ای ای
 حق شناسی با سالی من نمودی **قوله** باک ما کیلی در دیر **قوله** رقیم بود ای نگهبان من بود
قوله همانا که هر سببی ای حقیقت نیست که همراه نمودن آن نهایی طایبان منزل کمال شمشیر محراب
 عقل من آلوده بشد یعنی رهنمایی در پراشیده استم خطرات نفسانی و شیطانی ترگی ای بزرگ
 صحرائی که سرگشته یعنی راه رویافته نه نشو چنان بود که مردان در انعرش دهند و در اطن من
 حاکمه **قوله** از بهر و پر دخته ای از بهر تعلقات خالی شده به وقت خون خرسند بود و خیال و مشا
 دم ای حسین ام خود سرشت **قوله** کشش در و قافله لا حقیقت ای جویا طینی پیر من که سر و دار
 ست زن شفته بیدار و بیدار مقید در علم ظاهری گردانید و در عمر اینده سالگی که بهر سخت
 خوابیده غفلت دارد میدان سبج حکمت و آکشا و مقرره حکما چند کرده میوم مراتب علم خود آری را

زیاده کرد و منتی و انانی نشورس او را شد با وصف انقدر بهنمای قوی و گلبان دایمی نفس نفی است
 سرکشی مار را انواع انواع ظاهر کننده غرور شد **قوله** بیاس من حشره نظرونا البسار ای بی رکات فکر و
 خدا پرستی بسیار از نای حکمای شرقیان که بعضی اصل حکمت آموخته بودند و عجب سخنان مدینه بسینه اهل
 تصوف و بدایع معارف حکمای مشائیین که یکسبند و ادبش حکمت حاصل کرده بودند فراموش نمودم **قوله**
 هنگام آن بود ای سنا وقت آن بود که با وجود چنین علم غرور و بکاری نفس نکار کم شود بر همان طریق
 پسندی و خودنمایی نفس زیاده شید و با کسی التیام نمی یافت **قوله** ای سبب راجع بودن کما چرخ دنیا
 بی اختیار قصد تحریر گزینان علم را میگرفت و اندیشه مسافرت بشورش تازه رهنما میشد **قوله** سرگلی
 این بر یکسان بود که از فرمان عقل بر وین فتنه گرا میشدیم و تشنگی پیروی که خدایان مجازی یعنی پر
 دها و آزار میدادند و این را در دل و عین خاطر میسیر میکردیم و لیکن خیال آزادی اندکی بآرام می آورد
قوله سیاهی منسوب می کنند به زنا پادار **قوله** با آنکه آسمان ای سجد یکبار گذشت قصه حال من و عقل
 بادشاه برانید **قوله** چاوشان ای نقیبان لشکر **قوله** فرمان طلبی ای حکم طلب بادشاه سخت گیر می
قوله از نیرنگی نفس ابوالبراع ای از مکاری نفس عجایب خیال احبتن اعتبار دنیا ایشان دل سترده شد
 و قصد آزادی عالم گیرید و قریب آن بود که نه پیر بنه بیابان رخ در شوم و مانند دیو قید التیام خلق گشته
 راه آزاد پیش گریه **قوله** آن حوالی طلیعه پیر میام شد من که معالجه کننده روح بود چون بادشاه
 خدای پستان سید شد و اندکی از سر نوشت من هم آگاه بودند معالجه توجیه نمود و تعلیم تعلق دنیوی با
 برکشود **قوله** بسج طرازی ای مجاد و گری نادیده طریقت در کتب بادشاه شتافت و سجودستان بادشاه
 پیشانی بختی رنج افروخته بد آنکه شیخ پیشانی را فاعل فرود قرار داده یا علما مفعول محذوف
 نمود چنانچه حذف از نظر راست **قوله** بی آنکه ای سعی حرص حجوی خواش قبل از طرح آبر و ریزی
 و بی وساطت سفارش کسی حسان فلان فلان مهربانی های بادشاه را گرفته از پستی گلبانی بر
 بلند می مرتبه سرفراز فرمود **قوله** از ان بیماری شوالی از وحشت بیماری خون که بدر من
 آن طبابت بزرگ علاج آن نتوانست کرد اندکی خلاص یافتیم **قوله** بطبع بالفتح و کسر و تحجین

وقت سوم

و گوییم قول ما فغانه نشست ای بظهور اینجه و باطنی حیا قول ما توانائی ستون ای قوتش فغانه
عید نفسانی حاصل شد قول ما در تخریب بفتح رای محله مغنی قیامت اینجا کنایه از محال نفس است یعنی محال
کردن نفس دشمنی آن بدست گیر شد و با صوفی اختلاف بسیار کسان علم از مشعل عرفان باز بنی آمد قول ما
نتیجه پاک کردن سخن از حرف یک قول ما تشخیص می معین کردن قول ما از ناشناسانی ای سبب استن
حکمت و محالی بودن از علوم عرفان علما و شعرائی نامه را که بگوید و چه زبانی در مرتبه کینه فضیلت شسته بود
کارشواگر گشت ای جواب هر دو دلیل کین توانستند گاهی خاموش میمانند و گاهی با اشاره چشم بر
حیله و بهانه میگردند قول ما نسخ بنظم ثالث جوابی را گویند که در مقابل سوال است حاصل آنکه گاهی بی جواب
گوئی و بی جواب استند یعنی چنان جواب میدادند که در فهم کسی نمی آمد و محض بیفایده بود و قول ما
از تاسیات آسمانی ای بعد الهی اینجا کار میفرمود که حکمت آرائی بدانی آنها شکستنی قول ما
بیا فکری ای به پاره گوئی قول ما معقولات رای علم منطق حکمت و مانند آن قول ما بزرگوار
لوحان ای بعضی احقان ترک شریعت را برهنه کردند و مگر احاطه نداشتند و بیکار آنها بعلیه می کشیدند
من بقوت فرزند بخت خود بی از دگرگی از مباحثه معقولات فرد و مدح و ملامت معقولات همچو صرف و نحو
و فقه و اصول مانند آن گفتگو نمودم و موافق آئین آنها در مسکات پریشان اند و تنها یکی است آنها
تصرف کردن آنها از کردم قول ما باز پرس اشتباهات رای سوا الا شبهات را پر دای معقولات
من دانسته بکین خواهی نشستند و چند وزیر بنیکر عشرت بدو اسیر شدند از معنی دستان ایشان
قدیم من از سر کناره کش شدند و در شهر خود مساقر و تنها گردید قول ما خیر سببی ای خیر اندیشی قول ما
نقش شد بفتح شین معنی مردار خانه که نام خانه است از خانه های خسته زدودن آن خانه نزهت
میانه قول ما از تاسیات آسمانی ای سبب الهی خوش نصیبی خود با صفت تهری نامه و عدم مزاج
جوئی ملائت هر یک چنین چنان برگشتگی در محبت خاطر من نیندیختی قول ما باز از کساد می
ای سبب کشیدن باز از حقیقت خود سر و تاز و تاز و تاز طمع دشمن کردی قول ما بصیرت
مبصر فغانه خندان شوم چون مرا بنگارند و کار خاهاست که بفتح خود نمیند و شکست خود

قوله از بندگان دنیا ای بندهای زرویم دنیا جنگ حسدی ابله کنه دینی مبدل ساختند و بکار
 این دکنایا از تحقیر خدایرستان قوله فروشدند ای غرق گردیدند قوله ناشناسانی نشینید
 فراز عالم ای ناشناسنده سچی و پند بی زمانه یعنی ابوالفضل صحبت این گردید کورده که بعضی گویند
 که آن کسی بود یکی عبد الله دوم مخدوم الملک سوم حکیم الملک اندک علم منجاست آنها نفرت میکنند
 قوله غنوده خردای غافل مغلوب نفس قوله خبر آن آرمیده کنایه از ابوالفضل که در معرفت حقیقت
 مستحیر است از هوادوس نفس آماره سوده قوله داود یار تشنگانی گریه تنهای خدمت ابوالفضل
 و آن ابوالفضل در بارگاه تنگ عاگردن قوله و از دم گیر ای گیاه خدیو ای سبب بوش گردان
 با دشا در لبان صلح کل در آمد نفس دوانید در گزیده جای آرام خانه نمود و برین دو حقیقت و حد
 گرفت که اگر اهل وزگار برادر است و شمنی بنمایند بقدر عقل خود عبادت میکنند چه شمنی یا بدان
 ست پس تو چرا فهمیده خواهی میکنی و اگر ترانیک است و شمنی میکنند بر آنیه جاسد اند و از پیران خدا
 تندرستی دوستی چرا منجاست قوله از نقصان بشری ای نقیبان بشریت دکنی قدر از دل من
 آواز این تنایا بر آمدی که چه بود اگر دشمن با من موافق دریافت کردی که چقدر لطیفان در عمل از من
 و خدای بی او خالی کرده ام تا تن فریب نهد به سخما شیرین بان خوشامد کننده برای عذر خوا
 پیش او بفرستادی ظاهر همه گناه طین ساخته از کشاکش نفاق ثانی یا فتمی قوله در باطن من حق است
 و درست قوله بدانت باضمربانی کردن نفاق کردن قوله بداندی یعنی بد هستی و نفاق
 درست می آید لیکن در لغتی نظیر را فتم نیاید قوله دوم منزل یعنی صلح کل قوله سوم ای منزل
 محبت کل قوله چارم ای منزل و صلح حق قوله اناره الکبر منجی جای شماره قوله بعثت
 ای تحقیق باز گیری آن شناسنده خویش یعنی نفس است قوله سرایه عونت نظام یعنی سامان خود
 و غرور ترتیب میدهد در صفت محمد گوی است که بعضی تعریف کننده باشد قوله و شمنی دان
 خانگی کنایه از نفس قوله بافتارنی ال ثانی بتم می ل قوله از ان نفرت ای که خجسته خلق
 قوله از گرفتاری آفازه کرد قوله دست و گریبان خودم ای با خود آفرینش دارم و گریبان

خود بدست خود میدارم چه چاره کنم و از گریبان کدام کس سر برآرم ای از همه که گریبان کلام کس
 را بهم که بجان من آید **قولم** چاک زدم پرده سامان خویش یعنی یار که دم برده سیاه و واری خود شایسته
 بدان خود زخم یعنی خود را در یابم و بشناسم که حقیقت من چیست چنانچه خواهد جافظ فرموده تو خود جای
 خودی حلقه از میان برخیز **قولم** بسیه زبانی ای بخشن بانی **قولم** هرگاه کتبی شاه بودی قتیکه
 و جد و حقیقتی معنی یعنی وجود حق که متقدمین بقوت عین یقین حضور حق دریافته اند برای بوالفضل
 از سعادت طبیعت بدلیل ظاهر شده است چرا آنکندل تهی و از کدام کس گر خنجر گوشه گنهای سخا
 و کدام کس را گزاشته بکدام چاشمال مشیوی فرض کردم که از آن علم معرفت بهره نبرای تا ره علم تو
 روشنی عمل منید **قولم** از نیک انصاری یعنی ای بوالفضل اگر آن علم و عمل ترا نصیب نیست از سعادت
 و قوت دل توان طلب بلندی بهمت را داده اند که در عدالت و فضیله تغییر نایست و دشمن نزدیکی
 نسبت تساوی دارند برای این خوشنودی یک عالم در آن غرمت وصل حق بودن تو غبار انگیزی
 نتواند کرد **قولم** دستان در باز از زم جوی ای دستان باز از خجکی مقصد حاصل نتواند
 مابگیران چه رسید یعنی تر ای بوالفضل از خجکی نفس حصول طلب نتواند شد **قولم** بکارت مالی
 از اینجا جواب هیچ خود را غایت به میگویی که بسوی ملک غلوت و دیدن او چرا و از گم بودن چه
 کند **قولم** و ابق کسیرم نام عاشق عذرا با لفتح که زنی بود خوب صورت **قولم** طبع خفاگر است ای
 شده از خلق متنفر شده ضمیر گرفته راجع بسودست **قولم** حقیقت کار نیست که سعی و می فایده
 در نیکه سر نوشت را بداند که چیست که درش فلکی بر کدام چیز قفست با شوگر می معرفت آسان
 در میان تدبیر کار خود باید کرد چه که از قضای الهی هیچ چاره نیست **قولم** سه تن کنایه از نفس
 و نفس مله و نفس مطمئنه **قولم** خونی گرد بر ابرو ای خونی دار و ناخوش که چنین حال دارد
 خوش که چنین است ای باوصف از قدر خوف و حیا آن نیز روشنیای خرام یعنی بوالفضل از تشنای
 خوف و باغچه امید تشنای فضا و نازکی بسط بالا رفته مقید شادی نعم نباشد هر وقت او را
 از زمان قایم بودن نمکین ترل میسد و هنوز نوبت قیام نرسیده که از روزانده گیر می طلبند که

اینجا بیان غرض که شیخ اینجا حال تلویح خود مینویسد قوله حکم ارادت مضمون اسی حکم شیت ایزد
یا خواهش بادشاه لازم گیرنده قوله زخارف جمع خرف بالضم زمره چار هسه و اکبر باشد
و گمان خوبی چیزی خوبی کلام بد روضه و مبالغه و اینجا از زخارف دنیا و آرائش دنیا مراد باشد
قوله نه انگنه بهشتی نه ای این تحریر من چنانست که مانند امتحان آبی پرویزان یعنی غریب
می چاید و باد بهاون میگوید ای کاش عیب و بهیوه نماید قوله و اگر نه نسا زوای بر بلا بکنند
قوله سر آمد ای تنگ آمده قوله صفو کند ای خلوتخانه قوله نطح بالفتح معنی بساط قوله
اقتضای حکم کرده قوله نیایش الیک شهادت بضرع و زکار قوله و استان سرای خانه کرد
افسانه بگوید قوله پیام حقیقت مبتدا و قوله دل مقول مقدم افعال مکرره بعد از ان بگوید
و خشنید فاعل اینها ضمیر مترجم سبوی پیام حقیقت قوله رسی بالفتح بنده چاکر قوله فخر اکابر
مسته باشد که انیس پیشین سپا ویزند و زاتر کی قنچه گویند و بعثت کار بندانست قوله
این کوکب افق معارف اشارتست سبوی اکبر نامه قوله روز بروز ای هر روز قوله ستادیر
ای سند تحسین قوله سخندهای طالب سخن خاتمه و فصل دوم اکبر نامه قوله
فکرت بالکسر معنی اندیشه قوله مساعد بالضم و کسر معنی موافق و مددگار قوله بدشکل کبر
جیم و تشدید دال مهمله معنی رست پیشگی قوله هشوار بالضم معنی هشیارست قوله و نشان ابراج
کنایه از کارگرداران قضا و قدر قوله چو شد نیمه زین بنا هر سبای چون نصف ازین کتاب
ترسته شد نصف عالم حاصل شد قوله بر آرد خوابی از خواب بنیاز کند قوله بر قضا و قدر
ما بیل از آبای اگر آنرا ما بیلان برایشنوند از غایت شوق قصص کنان از آب بیرون افتند
قوله بس غریبای پیشانی کنایه از مشقت بسیار باشد یعنی بسیار مشقت کردم و غرض از بیان
تا نصف قطره از دریای علم حکیدد قوله سر جوش زوای دل جوشند قوله و مر اسیر جان جان
ای مرادها کننده دا اسی فیض سنائی گرداند فاعل این زیرش دهاست ای اگر این کتاب
مقبول دها شود تا قیامت فیض هر جاری باشد قوله مرادهاست ای این کتاب

از جان برآورده پرواز اوله ای مشهور کرده اند تعالی مقبول جانها گرداند قوله ضربت
 عجز دنیا ز درگاه قوله سجد که چرخیکه بران سجد کنند قوله خود کا صفت نفس معنی خود
 قوله سوزبان بر وزن صوفیان معنی نفع و سود قوله فروزنده ای نگارنده قوله چاره دارد
 از سجد چاره دارد قوله بالاند مضارع از بالاسیدن معنی افزون کردن زیاد شدن
 کج حج زبان بضم سوم کسکه الفاظ زبان او درست بر نیاید قوله احضیض خیالات تقدیری است
 صورتهای جسمانی قوله ادجگاه اطلاق ای بلند می عالم ارواح قوله و چگونه تواند شد ای
 از سجد که قوله سلم کتبین صورتیکه از عمل نیرخات است کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و از طرف
 راه نتواند بر د قوله بلا گردان ای گرداننده ای دفع کننده آفت قوله عنوان باضم اول میا
 معنی آغاز و اینجا لفظ از میست بهیچ حذف اکثر وابط کلام ابلفضل که خلاصه آن برگشت
 قوله نوزستان جای شوی بسیار قوله ریعان بر نائی ای آغاز جوانی قوله و افروزش
 حدانش ای شوی علم که بهیوش در سرست کردن و افروزش است قوله از سون بر وزن بگون
 معنی آرایش قوله نرمان که کبابی بشری ای فزاق اصباحی خانه بشری کنایه از خطرات و نفاق
 قوله دستبازی بنیاستندانی متنازعی و جسمی نتوانستند قوله یازوی پیر یا یازوی
 مراد است یا یازوی مرشد قوله جوانی بر آوروی امروانی آفتدرستم کردی که از دست و ناله
 قوله پیوند پاکان یعنی سلسله بزرگان نسبت با ایشان قوله امروز که پای خواهرش گنگ ای
 آنوقت که در خورشالی و بر نائی حال چنین شد امروز که چنین خواست چگونه تر بهت سرای
 تازه گی کنایه از دل آلوده غبار پریشانی خواهد شد قوله و چنان غایم طر آه معطوف
 بر چگونه و ضمیر بر گزیده راجع بسوی غایم است قوله از ان روز ای زمان سابق که نسبت
 عالم اراده تعلق دنیا از دل میخواست درستی گمراهی بقیاد اکنون که از کثرت مرتبه شناسی
 بخت و جوش نیزه چرا از ده خله شد قوله ده خدای این دیو لاخ ای مالک صاحب این جای بسیار
 در دیو بسیار است و این ضمیر فاعل راجع بسوی نفس است قوله بر خیزد فاعل این فعل نیست

قوله نقدیکه اخی یقین کامل و حق شناسی و افاق بسیار گران بهاست آنجا دست هیچ کدانی
 صاحب نفس نیست **قوله** گزاف کبیر کاف فارسی بر وزن خلاف یعنی پیووده بسیار و مضمر اول هم
 آمدهست **قوله** نه مردان کن آستین کن مردان مردامی نه مردان دنیا ملک مردان خدا که صاحب طاعت
 مردان اند و بعقل مقامات اندیشای جامی میوان کشا میکنند شیر را طعمی که تواند با وصف نگاری
 عارفان و صحبت لکان این را خوف نکند که از فریب کلام نیافتد اند چگونگی با این صفات که در آیه
 دراز نهی و نهی سری **قوله** درم بالکسفره و عکین **قوله** بسیارست تقدیم رای ممل بر معجزه معنی
 کردن **قوله** این دانا دشمن کنایه از نفس **قوله** دارند پیشه دراز بودای فکر بسیار با ششم **قوله** دان گویند
 خوش کنایه از اندیشه **قوله** مره گرد و یکسر سیرای بزرگ شود **قوله** طلسم سیم از پیکر و فن را کنایه از
قوله بیجانی سبب شتا ساند اندامی در عرف شهرت که قسمی ست از طلسم که سبب اسیب است کرده بجا
 گرم نهند آن سبب بر یکدیگر در احکام کنایه از حد و شتاب **قوله** تواند دریم شکست ای آن طلسم سار آوا
 شکست دادن **قوله** وی پوین بپوشان ای بی صال حق که بی نشان است جدائی و پلای گزند
 است **قوله** این بری پسکی فراموش کنایه از الوافضل ای ندانی که این جدا و آشنو خا از الوافضل گشتن
 و چنانست چه قدر بر آگندگی اندازد و چه بیک گزند ساند **قوله** با دیگر روز نیکه برای آمدن هوا و خانه بنا ساز
قوله بینا یعنی پیشه کنایه از صفا دل **قوله** با چهار سو جوی با چهار طرف کنایه از نهو نهو پس نفسان
قوله مرغان سیکه ای مرغان بیخیت کنایه از احادیث نفس است **قوله** در کار غنای سبب بجای خوش
 الحاقی بلیل کنایه از نکته سرانی عقل **قوله** آینه جلای کنایه از دل **قوله** عکس نگین کنایه از تیرگی های خطا
 نفسانی **قوله** بس گرفته ای باز ماند ضمیر فعل مبعوض لاج **قوله** بارنا های شپین حال ای
 در کارهای نیک سابق حال چرا که بار نامه بیای تحقانی و رای ممل یعنی کار نیک و نیکامی باشد
 و بسیار سوخته اسباب تجمل در برگی و فرمان باشد که انی البرهان **قوله** انباز می آرد ای ساد
قوله با تو انکار ای هر کسی که با تو با خوشی سید اند **قوله** در پاکشای علمای می آرد که تار و تار
 اوقات دست بستر ندها ششم ضمیمه مرد میان با زار آرزو دارم **قوله** که کام نام ای چار ناچار

قوله بنگای چشم ای کشا در عقل بر تریگی کوچه تاریک علقه سیم است قوله در یاد در فطرت ای
 شگفت کننده خرد قوله غرقه بالفتح کسکه که سرش گشته باشد قوله در حق جوئی ای رخ جستن
 با چشم معرفت پنهانست بر نظر نمی آید قوله غنودگی کنایه غفلت قوله فر گرفته بنگان ای حاصل کرد
 همه مردم را تصدیق است نصف قدم بر دین گشت نگ طرق بر ندارند تا با استخوان طبعی می یو
 بسیار معرفت کجا رسد قوله استوه بالضم یعنی لول حاضر شده قوله شهر نبرد احاطه شهر را گویند که شهر
 مشورت کنایه باشد گان شهر قوله در بندگر کشائی نمی باید بودانی قید نیست که کشائی کردن
 می باید و خود گم شده هیچ گیران باید شد قوله کی خط نه سال ای ریاضی انکار کند که برابر زند
 هزار سال باشد باعتبار نام نوی یک جا بچنان نشیند که در هزار جا ذکرش شهو گردد و گویا کسر و در اینجا با
 موجود قوله بال غفائی می آید که بزرگوار حالی می طبعیان در جالبقا و جالبسا که این هر دو
 اول در هر حد شرق که بعد از آن آبادی نیست و دوم در هر حد غرب بسیار عظیم و هزار دره و از دره
 هر دره هزاره را بسیار لیکن این هر دو شهر در عالم مثال اند و گویند جالبقا اول منزل سالکست و جالب
 محققین سعی حصول حقیقت جالبسا منزل آخر سالکست و سعی حصول قید باطلاق قوله سول که اول
 و کاف فارسی یعنی اتم و مانده مصیبت قوله دانش نبش مودم ای عقل و بنیادی دوم درین دین و بنیاد
 استحکام و استقامت حاصل میشود و تیرگیهای شبان شبکو معدوم نیست میگردند لیکن ازین دین
 تدریس حرا و عاجز زیاده شد بسیار عجیب هم سر پای خاطر مرا گرفت و شناختن مقصود و مجرب
 دل شام قوله قرار داد کنایه از ضابطه مقرر قوله تن نه غمی خاموش باشم قوله ریاضت با چشم
 رتن نهادن آب که آرام کردن آموختن قوله احوالی بالفتح منسوب به آب یعنی صحرانشین قوله
 پای همت افشرد و بنده فاعل این فعل همان اهل سده گارند که در لاصد قوله طلسم حلیه اندر کنایه مگر
 قوله ربودگان جن تقدیس ای فرقیه جای حسن بسیار پر بهنگاری هر آنی طاعت جستن ندارد و
 علاج کردن بیماری نفس منمیرند در شکرگاه شاد تهنیه خوش قرار می نمایند و دیگر مخازن قبض و سیر
 بسط خرسندی اندرند قوله زحیفه زای عجمه یعنی بخش کنام بیماری مضروبست که در آن مضرب

ریح و خون با هیچ از شکم نمی آید **قوله** آن خیر کس نیافت کنایه از ذات حق که کسی در اینها فتنه نخواهد یافت چنانچه وصال میفرماید به قرب او وصال میگویند و وصال در محال میگویند **قوله** و آن خیر کس نکوهش میجویم آن خیر کنایه از ذات حق است که هر جا موجود است لیکن نظر منجی آید آنرا میجویم **قوله** اگر بزرگوار فطری ای که جلی **قوله** منتهی بقسم و فتح فاتمام کمال گرفته شده یعنی تحقیق طرازی حکیم برزویه بسیار حال آن مرقوم شده نظر اند تمام کمال در اویل قصه کلید و دونه آوردست ازان یک نشان پریشانی دریافتیم و اندکی سامان نمی خود حاصل کردم **قوله** آنچه آن جگر سوخته اشارت بسوی حکیم نمودست ای خیر حکیم سوخته جگر خون دل زینده میگوید کجوف موافق طبع من بغلطی هم کسی هست هر چند که بشنیدن دین قصه بیدار اندم **قوله** در آن هنگام ای زان وقت که از خانه بدر بیرون رفته بودم خیال من می آمد که از زخم کهنه تو که علما چنین ستوارست ازان سبب که حکما می برین مجاله تو متوجه نشده اند و عالی طبعان سحر بر داز از نظر بر مجاله تو نیفتاده **قوله** طرف بر نیند طرف برشتن کنایه از نفع یا فتنه و خیر حاصل کردن باشد اگر کسی **قوله** تفسیر ده نمان جگر تفته را نسیم با زنی سیار گرم دلال جگر سیار گرم راهبوی با کیش چپ سامان تمام رساند **قوله** بیچاره بختجای فارسی یعنی طعنه و شتم **قوله** مغالطه ضمیر و کسلا م معنی بغلط اندازنده و در اصطلاح منطقیان مقدمه که بحقیقت دلیل مدعا نباشد سبب بقای شریط و ضمیر از دلیل گردانید طرف ثانی خود را غلط اندازد یعنی آن گروه چنان تمیز ندارند که دلیل و مغالطه فرقی نمایند **قوله** تحقیق اثبات کردن مدعا بدلیل قطعی **قوله** تقلیدی پیرو کردن کسی که بشنود دلیل **قوله** دریا و زراشتی و دریا **قوله** مسدود معنی بسته **قوله** شگرف بینی ای عجایب **قوله** طر بافتح سخن کردن **قوله** تیر و دمی و خسته تیر طعن امر انجاسبت کیست معغولی پیدا کرده چنانچه دلیزیر **قوله** و از سایه خود بمیناکی شبت ای از سایه خود میترسید و این دلیل کمال خفست **قوله** اینجا شکر می ای در مقام دلائل علمی من نسبت کج فحش اهل بد و کار مکنه جنگ جیدل آن گسطنینان هر سوم اگر رفتار میاد **قوله** نیکو که چه صحر اطلبه ای باید دید که چه اقمه کند بسیار با آن گس که او را در جهان م گرفته میشود **قوله** خانه براندازی ویران کننده خانه **قوله** بخلائی ای خلا جانم

یعنی گل دلای واک که هم آسیده شده باشد قوله عشرت ازادی سیکز نهند یعنی خوش اندک سن آید
 و حال آنکه تا گویا بخت گرفته اند قوله کشاد دران بالفتح یعنی ز رحمت کنندگان قوله چهار گویا بی
 عناصر قوله کار کیا یک کثرتانی یعنی صاحب کار یعنی پادشاه و حاکم قوله سینه سوزی شیخ جان شاری
 سیاهیان همچو سینه سوزی افخ چشم زخم آرام جهانیا ن قرار داده قوله فوستان یعنی زیر دستان
 اعتبار داده چشم حشراتی بعبث در اعتبار داده و چشم حشرات دیده در مقصدی خود مایه آید
 که گاهی من هم چنین بودم یا خواهم شد قوله نوکریا با کار سی ای با صفت بکار بودن قوله بی سپهر
 پامال در دنده قوله بی آرمی تقدیم زای حمیر بر همدی محتبی و بیایی قوله و دیدن شش سهوی ای
 بسبب یدن مکیه و خطا از گران بار بودن مهر با نینا در تناسک و دش گردیده شنی بنیانید قوله بانه
 ای سپیده گوی قوله آئین یعنی آرایش و زینت قوله کالیه یعنی دیوانه مزاج و گشته قوله مرناض
 یعنی ریاضت کننده قوله موالید سگانه مراد از جملات و نباتات و حیوانات قوله دانالی درنده
 ای رنده دانالی قوله زانه نواخته ای نواخته زانه کنایه از تو انگر قوله در کار بخیله ای ریخته زانه
 یعنی ننگ است و مفلس قوله بفرسوده کہا و کهن عمارتها کنایه از تقابر قوله درون آتسکان یعنی
 صاحبان اولیا قوله نه دل بودن ای بقوت بودن قوله در گرد خویش ای پراسون خاطر قوله
 نیزگی خواب ای فوغلری خواب قوله با در گل ای عابر قوله باز در زم نفس ای خاموش می نشینم
 قوله خارزار عبت ای خارتان بازی و یهوده قوله بارگله ای بار شکایت قوله ز نهنگاه قدس کنایه
 از عالم لها قوله بد رمان من بخار دوا ای بعلاج من که دشوار بود مستعد شده قوله سیحان نفس یعنی
 عیبی که مرده زنده میکند و اینجا مراد از پادشاه باشد قوله یرو تو خاص ای فروع خاص که دیگر را نبود
 قوله نوزایدی کنایه از معرفت الهی است قوله حقیقت ای حقیقت جامه انسانی قوله پوست مغز
 عیب قوله چنانچه نکوشش این تمثیل ناسزا گویی است قوله چرا دیدن تهت آلود ختیا ای رسا
 چه با بن اندک که مستهم متجربا بودن اند و نیزش کرده بان طعنه در ازاداری قوله دیده به تیرگی
 استقامت دیده صاحب تعداد و رانخار محض نمیده علامت آن نعل را آلوده کن قوله از سر زاف و زلف

ای سبب نمکونی روز افزون خود هر وقت سرور تازه حاصل کرده درین عقل را بچون چهره چهره گزین
 کنن **قوله** شمع بضم سین معجبه و او معروف معنی هرگی باشد که بریدن عجا به نشیند و با او مجهول معنی
 یکسان بجای **قوله** تاکی از هوا بر سر کار خوشی تا چند از حرص فکر کار خود میکنی و بخند ایستالی نمی پاید
 هر چند که علم می آموزی لیکن انجیان جاهل هستی که این معنی مرا گفته بسیار دای در پنج و هلاکت می اندازد
قوله درینین نیک بیچان **قوله** ای زید علمای خواهی هر سوا می خیر محض که ذات و تعالی باشد
 خیر غالب هم بود آمده است کنایه خیر خلق الله که غالب شر خلق است و در دست اهل حقیقت و علمای
 دین وجود و شریک است چرا که قول بعضی از ایشان است که لیس الوجود و الله و تعالی خیر محض است
 پس شریک نباشد مگر غیر او و شریک این مستغ الوجوه است **قوله** دل کو این رسم ای کو را بطنان **قوله**
 چشم تنگان عادت ای صورت بدینان **قوله** شیفه مشو خرد مگیر ای زلفیه مشو عیب هم مگیر
 از بهر بودگی آنها رضی هم مشو و عیبی آبی آنها هم مکن **قوله** آموختن بیاد دانی ای سوال کردن از خدا
 چنانست که معرفت آموخته خراب سازی چرا که چون آموخته باشی هر چه مطابق حکمت آو بی سوال
 داد و هر چه حکمت آو نیست هرگز نخواهد داد پس اهل عبت است **قوله** بقلا فری ای بر سر سعاد
 و بهارستان لذت دیدار حق و ظهور حقیقت رسیدن بحق نشاط دمی می اندازد **قوله** و بدوق
 است ای گروهی لذت خیالات خود خوش است **قوله** و تسلط برداران ای غلبه برداران **قوله**
 بهایم حیوانات غیر ذوی العقول **قوله** شیر خرد می صرف عقل **قوله** ناسر بافتح سین ممله معنی
 کاسد **قوله** اگر لذت ترک لذت ای اگر لذت گرفتار لذت را دریافت کسی باز خواش **قوله**
 لذت نپذیرای و با نمره گویی **قوله** آزا بامد معنی حرص **قوله** رستخیز بافتح معنی قیام
قوله ضمیر الای در میند بیای **قوله** در برون شدن ای در بیرون رفتن ازین منزل
 چنانکه کنایه از دنیا است سعی کوشش نمودند **قوله** مصطلحاً عافی ای آنچه عرف عام
 خود مقدر کرده اند کنایه از علم ظاهری باشد **قوله** سلم بضم سین ممله و تشدید لام متفوق معنی در
قوله و ناکسان تیر دل ای فرومایگان سیاه دل آن بهر طایبان منزل کمال را که همان صفت

عرفی باشد باندیشه تبا و خود را هنر مقرر سازند قوله ارمی کنش ای اگر سبکی کن از قول ابر استاری
نوی ای سببستش عادت و قبول کردن مقرر کرد ای مردم زیاده تر گرفته اند قوله بر این
جمع بران بضم بخی لیل قوله محبرات قدر مراد از ملائکه قوله نگارنده این شگرف نامه مراد از ابو
افضل یا فیضی قوله موج خیزای طوفان قوله این تشبیه بر یا ای معرفت آتی قوله ملاطم معنی تپان
زنی موج قوله از نشان ساحل گسسته است ای امید رسیدن بکنار نهر در جری این دریا باشد کن
ست قوله این قطرت طوفان نای ای بیدار اندک تحقیقت ناامنه ای کنایه از معرفت آتی قوله
لذت دیدار حق شگفتی آورده و زیاده از خوشیهای بقدر چون چند روز در مقام ماند و از نهر نمانی و بی
یعنی خطرات لغسانی و در نهران برده یعنی خطرات اهل معیال و برادران و هم نشینان محفوظ ماند و دشنام اند
یعنی ملائکه کمال آفرینش فوق کشف خفیات و اسرار نرم شادی اگر بد قوله بدوق وصولی ای لذت
بحی قوله چهار دیوار عنایه کنایه از محبت قوله از مرکبات کنایه از اعضای مرکبه قوله بسیار کنایه
از اعضای مفروقه و تشریح این در کتب طب قوم است قوله صاعقه آتشی است از آسمان فرو افتد با و آتج
زمرک و عذاب قوله بارقه شمشیر قوله آسمان سبوی ای بی کناره بی جهت قوله چهار سوی معالیه
یعنی باز اعلق و عالم سباب قوله عیار گیری زمینیا ای آتجان باشند گان زمین قوله صیر فی بقع
آسمانیا میگردد ای در صور محسوسات صنایع و بایع و قدرت چون شاد بپسندید قوله در آفت خیزای
آفت و گشتان بعلق ترانه تخر و میراید قوله عقل کل کنایه از حضرت جبرائیل علیه السلام قوله کو کعبه بلفظ
و ثبات و بای ای چه چو بلند سر کعبی باشد ماگوی قولاد صیقل کرده از آن و خیمه آن نیز مثل خیمه از لوازم و اشعار
ست و آن پیش پا و شان بر بند قوله این شعل شکر کنایه از فن انشا قوله سعادت برآموده ای برآمده
سعادت با هفت مغلوب قوله الا تا بالفتح تخفیف لام معنی گاه پیش دام که این بیات است
و است قوله سطح الفتح با مغانه و بالا خانه گسترده درین سطح کنایه از زمین در خامنه و غیر
سوم الکبر نامه ارقام بالفتح جمع قوم قوله دار و گیرای سیاست حکمت قوله ارباب البیاب
هر دو الف بمعنی صاحبان محقول قوله منشور معنی فرمان پادشاهی قوله نوشدارو نام سمی است

مشهور **قوله** تریاق سبیلانی زهر صهره زهر خورندگان **قوله** این کان کلید است اصناف کان
 سبوی کلید که معنی تاج بادشاهیست برای آن نموده از زادهای کان تاج بادشاهان می آرند **قوله**
 دریای و رنگ آه اصنافه ریاسوی و رنگ که تحت شاهی باشد برای آنست که از مردار پخت رصع
 سازند و ازین کان در یکنا یا از اکبر نامه باشد **قوله** آفت خیز کنایه از شورش **قوله** سرب را بهر کان
 از دنیاست **قوله** حضرت نوروز الهی یا نور محمدی **قوله** بیک حرفی ای صورت منسوب بحرف کنایه است
 مذکور **قوله** این کار کنایه از تصنیف این کتاب **قوله** هیهات بالفتح بعضی دورست و در فارسی بجای
 و در بعضی مستعمل میشود **قوله** کهن پیوسته ای اتصال قدیم دارد **قوله** زبان آلا انجی بان آلا نیده گردد
 ای سیان هیچ کشیدن خود نماید ضمیر فاعل سبوی آمده خواست **قوله** یک اندیشان ای هو جدان **قوله**
 گنجور معنی صاحب گنج **قوله** سواد خوان ای سواد خواند کنایه از خط خواندن سواد کردن معنی خط خواندن
 و سواد روشن کردن کردن معنی ملکه نوشتن خواند بهر ساندن در صراط است و ارسته است **قوله** حضرت
 فرمودی اجازت داد **قوله** خوان سالاری ای بکاولی کنایه از آنکست که دیگر از اطعام خواند
 از این زبان نیز گویند **قوله** گزین کردار آید اندیشه ای مقول معومه عمل فکر کنایه از کتابت **قوله** گزین
 یافته معنی ملاست مانده یافته **قوله** سواداری معنی باقم داری **قوله** بر غم بنین معنی بر عکس برضای
قوله تر قند بالفتح و بقایه و زن فرزند معنی محال میبوه **قوله** شتر دل معنی تدمر و کم حرمت **قوله** در کور
 کنایه از آن که با وصف شنی آفتاب پیچید **قوله** اخلاص خالص نام است ای دوستی خالص نام آن
 بخت بلند است **قوله** علت غائی منسوب بعلت یا یانی یا در و بر آنست بغایت تا بقاعده نسبت
 حذف شده چرا که در نسبت تغییر بسیار باشد از کلمه شنی حروف این قاعده مفصل در کتب صرف مذکور است و اینجا
 را در علت غائی است که مقصود از ساختن چیزی باشد و در علم حکمت علت وجود چهار شمرده اند یکی علت
 فاعلی دوم علت مادی سوم علت صوری چهارم علت غائی همچو وجود خشت که علت فاعلی آن خا
 باشد و علت مادی چوب علت صوری تخت و علت غائی نیستن یعنی وجود علت غائی تصنیف این
 کتاب شکرگزاری بادشاه که ولی قیمت من است باشد **قوله** و بیتان بر وزن ثبوت مکتب خانه

قوله عیار بالغنج بنجدان وچاشنی زر و سیم کز فتن قوله ایانا با کس بمغنی برگزیدن و در فارسی سخن
 بخشش متعل است قوله گردانید ای باید گردانید قوله آنزم بالمد تقدیم نای مجمر بر جمله مغنی است
 و شرم قوله سخن فروش بود ای آن فردوسی سخن فروشی قدر قیمت سخن نمیدانست عوض سخن
 پارچه چند مغنی جوابت خیال کرده چون بجایان بازار در کشاکش از این قیمت نادم شد قوله مایه ساز
 ای سازنده خوان طعام نوع منبع حساب شاهنشاهی کنایه از ابوالفضل قوله گزبر گفتی ای عوض زبر
 قوله ببری کجا ای را بگویی کجا یک هفتی یعنی تمام عمر یک سخن هم از من ترتیب نیافتی قوله چو سبک
 ای چون من بهوس کم دشتی زبان من عشق بسیار دشت قوله غالب معین یعنی روزی معین طور می
 قوله عیب در لایبریک رستم کوران عیبی نمی بیند اگر چه عیب است قوله صد حکایت میشود ای
 صد قصه پیش بهوش حرص گفته شود در گوش او یک نکته دنیا بد قوله بدوش تحیر و حیران کرده شده
 قوله چاره سوزی یعنی بازار که چاه طرف راه قوله با سنگ ای پنجه در پله تر از و نهند صحبت برابر کردن
 دیگر قوله او در آن سخن طرانی ضمیر او راجع بسوی فردو قوله خلود بصنغمای مغنی همیشه بودن نام
 قوله فرزند دیر بقا خوشخواند کنایه از شاهنامه قوله مسد رنج کنایه از بیابری حسد قوله اخلال
 دار و ای دو دوستی قوله سیدان ای ضعیفانه قوله کرده شیرای طاق و جوانمردی شیر قوله
 آخال بالغنج و عنین مجرب را نخواستید بخلق فردیرون و این صفت سنگ است قوله تنگ سیدان
 میدان بالغنج طرف شراب گویند و معنی شهو که عرصه و اندن است بازیدن چو گان باشد عریض
 و آن کبیر اول هم آمده مشتق از دو ان بالغنج یعنی تر نهادن چیزی را و چون روانیدن است عرق
 بشود لهذا است مود و جای روانیدن میدان گویند چنانچه مضمار که در آن غنی لاغر کردن است
 بگذانی اصلاح و البرهان المختب قوله پایه گوهر او باشد ضمیر او و دیگر ضمایر افعال سابقه اکثر راجع
 بسوی فردو باشد قوله گوهر آسای این نگارین نام ای صفت کبریا که خود ابوالفضل باشد قوله
 بسیاری مردم دزدانان تجمل فروشدند ای در خطرات گوناگون افتادند که این ابوالفضل بخشن
 کلام چگونه تحریر نمود قوله گردگانی کبیر اول هر دو فارسی مغنی مزهون بودن کنایه از مقید

بزرگداشت قول نه در خیال است آبا و طبیعت ای نه در خیال نفس ابو الفضل چه جای در کثرت
 عقل در اسباب دنیا هیچکدام ندارد و قول گرفته شده که فطرت عالی ندارد ای فرض کرده که ابو الفضل
 عقل برتر ندارد و هست بزرگ در سیر و نیست بیگانه میداند که بوی بخیر دی در دماغ او رسیده و
 صرف کار و نیست قول نه در خیال است و سکون خامی همه معنی کلیم رومی قول آبدار معنی شمشیر
 قوله سیاهی معنی بقیام قول خاصه بین به کام ای درین وقت که عهد است درم قول نه در خیال
 دنیا را برای خدمت سن نقرشادی یعنی دست و در پیوسته یعنی اگر مفلس بودی آنوقت هم از دی زده که
 در دوی کرده که در خاطر من گشتی قول غرقه بالضم بکشت آب یا لا خانه برکن را بم که آنرا بقاری
 بر داره خوانند قول شرک بالکسر یعنی انباری انجام دادنت که صفا خاصه ایسوی با سوانعت
 کردن در پیش غیر خدا کردن این شرک بر چند قسم است شرک فی الوجود شرک فی العبادت شرک فی
 التاثر شرک فی التیقین و تفصیل این در کتب ایمین مرقوم است قول احوالیم احوال بالفتح و این قول
 قول شمس شین معجمه معنی تبا پرست قول دهم دن معنی کلام کردن قول ناشناختی صحیح
 وجود ای گر سنه صبح هستی قول سرب گردنیم روز جانی تخته دو پر در شرم قول هر کس نفهمی
 اندیشه من هر کس نفهمد قول دایم انقاد و پایا ای نیکو میدانم که هر کس میافت کند و خاطر نشین هر
 باشد که سنی سنجان عاقل از دوا پذیر باشد قول چهار توی گرامی کن یازده حکمت عفت و سخاوت و
 شجاعت باشد قول رشت حصلت کنایه از ناسپاسی حق و بصیری بر بصیت عدم رضا بقصا
 الهی و عصیان از فرمان و تعالی و بی ادبی در حضرت حق و ظلم و عدم توکل بر خدا و بیجانی قول
 دست نیاید این خبر است برای آنکه مبتدیان و آن اشاره بسوی خیر تحسین قول اگر چه این بزرگوار
 دست یای ای اگر چه نیکو نامی دنیا که زندگی جا وید است هم از ان سباب بهر خنقین مهیا شود لیکن اکثر
 نیکو نامی با قول زبانی و فعال سستی و توقوت و آرایش باطن برای این نیکو نامی دنیا ضروری است
 قول دومین ای هر دو خیر حاصل گرداند و ظاهر و باطن هر دو آشته نماید قول یا با کس نامی
 خلق قول میگویند ای برکنار نه ندگی نمایند و گوشه نشینی اختیار کند قول سالی جان دانا

قوله بلیغ غنای موصوده اول و فتح پای تجلی تانی و سکون لام و فتح قافهای حمیده و
 سکون نون صغیر مضارع از مفعول الفختن یعنی از وقت و نرسیم کردن که زمانی البرهان قوله
 ذکر و هم مایل نمی گردانم سبک قوله بر غواض این و شیش بر الحجب بار یکهای این صندیک
 عجیب تحریف و تعلق قوله را و فتح رای مملو و آخر و ال مملو یعنی خردمند و انا و شجاع و جوهر و دگر
 قوله سزاوی لایق قوله عقیل اول کنایه از چند خیرست یکی از حضرت جبرائیل و هم عرش سوم قلم
 چهارم روح اعظم خیم الکتاب ششم حقیقت جامع انسانیه و شاید که اطلاق آن بیکریشانی باشد
 لیکن نظیر آفریننده قوله سوزان خیم سین مملو و کسر رای حمیده و نون صوفیان یعنی نفع و فایده قوله
 سوزیم سین مملو و او مفعول یعنی هنگامه جشن طوی و ممالی و عرو و ختنه قوله ترخالی ای میخالی
 که یا و استاهیت سوزان جدا و اگر شاه قوله تابش طو در این جمله با عطف خود خیرست و قوله از آن
 گرامی حال نیدای آن قوله هرشارای هر عالم ازین هر دو عالم دیگر را دریافت کند و هر یک همین ملوک
 یا شاه خاص عارف است قوله از آن باز آمده از وقتیکه سخن سلولی و نامه نویسی جاری شده است باین
 و استقامت این هر چند را در یکجا جمع شده نشان دهند که اگر پادشاه در زبان که چنین است و چاه
 قوله سفر و وطن جلوت در همین کنایه از دیدن حدت که کثرت باشد و آزادی در گرفتاری قوله
 سراسیم جمع منقبت یعنی میانان مشامعیده قوله و اقل جمع قافه یعنی آید از سفر قوله بشه و بشند
 ای با اشاره مخبر و تفرقه قوله در از اندیش ای بلندی بالا خادان لنگره به فتم فلک برسد قوله قاعه
 یعنی بنیاد و دستور و زن ستینده قوله از ساجز و گی ای کهگیل بسیار قوله ال بویای قوم بویه که جمعی از
 پادشاهان شهوانده قوله نتایج خامهای معنفا قوله صابی و مملی نام شاعران که گاهی بهی تم
 نیاه قوله غزنی بفتح نام ولایت مشهور قوله رود و حضری و عیسی نام شاعران قوله الف غا
 برای تاکید کثرت است قوله در یابای اگر شاه دریافت کند قوله و این جادوی حلال شرب
 ای اگر این سخن گوی که جادوی حلال است ای در شرع متنع نیست و نهاد و بودن و اندیش و پیش
 نبوی صلی الله علیه و آله که در سلطنت و تحقیق و این من البکیان لسنجر قوله اینقدر داند که مرا اندیش

گفت که این دو مرتبه متخلف و متعلق به ادیانای دین داری و دنیا داری حسب شریعت غیر از این باشد
 بکمال سیدار در همه عالم آگاه کند و برای ناموس دینی اساسی مستحکم قایم نماید قوله بطفیل آن
 به ساطت تصنیف ابو الفضل را از این لغت های نیردی روزی به حسین شود قوله دیر باز بر وزن
 پیش از معنی در است که در مقابل کوتاه باشد قوله به اندام ای اگر آتم قوله این را شناسائی غلط
 کن یا در کتاب قوله شناسائی شناسنده قوله سپس آن ای بعد آن شناخت نیک به
 قوله لا اله الا الله و است ای این کتاب مملو از آن فوایدست قوله از کجای ای از شناخت نیک به
 قوله ای نیکوای ز در یافتن آن نیک به قوله چهار طاق زندگی ای خیمه پیش قوله
 چون از گشت گمان آید ای اگر گمان شادی موافق گشت گمان نه بنید خود آرائی را بخود راه نذر قوله
 دست فرسوده ای خلیف آن غم قوله نطح بالفتح بمعنی فروش قوله شناسای نیردی در سبقت
 بر کمال شود ای عاجزی قویان گزیده دیر شناسد که قوت دست قدرت بر کمال از عجز و نیاز
 آفریدگار محال شود بهر خود آرائی قوله هستی دشمنان غموز این ای انگسان که دشمنی
 خود اندر گمانی با قبول کرده اند قوله باد سرایان شهرت بیای موصوفه بمعنی سخن گویان در کتاب
 کثیر قوله منم که روی دلم ای من آنم که توجه خاطر من به عدم و اوج دادن خود است و الا بهر سبب
 خواهه کافر باشد یا مسلم را و اوج کار خود خواهد قوله از باد هستی ای از غرور هستی خود سخنی با قوله
 و جابای شریفیای در مکانات شریفیه همچو متقا بر بزرگان این و مساجد مثل آن و اوقات سبک
 همچو آخر شب وقت خطبه جمعه مانند آن شکستن افعال جسمی است عاید قوله حجابا لک و الله
 انگو بهین کسی قوله چنین بمعنی حجب آبروم بمعنی عیب قوله خداه ندان از ای صاحبان
 قوله مردی تمام آدمیت کامل قوله از شرک آنگی مردم را یاد کنند ای صاحبان آدمیت کامل
 بلند ی هبت خود مردم فراموش میکنند بیک و بدی آنها چه رسید یعنی بوی حق کسی در دل او غفل
 قوله منق سوار کند ای سوار طبعیت کند یعنی بر نفس غلبه یابد همچو جاکب و اسب قوله
 چون از نزد آگاهی ای هرگاه از دانش این کلام لغزید و مردم اندکی از غفلت بپوش آمدن قوله

چون قدری این راه ای چون اندکی این راه خفاک یعنی درشتن موجب تحریش می شد قومه چنان عذر
یکایک راه ای نقد را بنیاد شدیم که تقدیم رفتن نمیتوانستیم قومه و غیر از ناخوشی چندی سوا می خورد
که در ابتدا ای حال شمرده بودم خود را پاک و این خیال میکردم قومه زنده و نفس نیاید ای مغلوب نفس
نشدم قومه و در آن نخستین منزل ما بود یعنی کمین خویش قومه و عیب بسیاری می خورد اگر از
و عیب بسیاری می گیرم و مشغول شد و آنرا آئینه دیدن عیب دهنده یعنی عیب گیران بد خیال کرد که
این نفس تو هم باشد چه دستور است که آدم انظر بعیب گیران بسیار افتد و عیب گیران نمی بیند و من
بقیاس شرکت نوعی نمیدم که نفس من نیز این عیب را در لیکن این عیب را نمی بیند قومه اما این
مقالی ای اما در کلید های گفتگو گردانیدند قومه و دلی خالی کرد ای آنچه در دل بود و در آن قمر
نخبت قومه بسیاری زمان در میان غذا کردی ای بسیار وقت در تدبیر معاش کردید و از این
دید و نزد مقبول باشد دل پریشانی نبشت و از تدبیر که در کتب قدیمه دیده بودم از ان برآید
زیاده تر شد قومه حضرت نوری درگاه نورانی قومه این مسلم ای تدبیر معاش پس بد عقل
قوله روزی در گردن دست سلطان ای ظاهر شد که معاش رفیق عقل باشد و مست کردن نیکو
شاکر است یعنی بایا و شاه عادل باشد که معاش همچو کسان اهل علم مقرر سازد و دیگر نیکوگان خدا
بیکدیگر گزاریستم خود خدا شکر داری علما و فقرا نمایند قومه شب از روز جدا ساخته ای در شب و روز
فرق نکرده این کنایت از کمال کوشش است که ساعتی آرام گیر چه شب ای آرام است هر روز بر
معاش و من هر دو اصراف تدبیر معاش کردم و مظهر حصول مقصود شستم قومه میرایه الکسری آید
در زور قومه سلطان با فتح درخشندگی قومه کاری جدید پر دازد ای آرایش سازد قومه بفکفت مانند
و عیب مانند قومه عرفه کسب جای حظی در ای همله یعنی پیشه قومه خانگاه بروزن و من خاقان است
آن حاد باشد که در ایشان و شایان ایشان عبادت کنند و بسر بند و خاقان عرب و عجب الف
هم کرده قومه غلام هرستان با حیرت که ای دنیا داران هر چه معلوم نمیشد در اندیشه منبر بود
و چنان از پیشانی احوال کسان بر میخواندم که اگر آنچه معلوم نیست ظاهر کنم سخن من کنند و من

نمائید قوله دبیر کشیدن ای در بلند ساختن پایه من قوله روزی چندی خیز و زرد جمع فاضلات
 رشک افزای به بودم و از دلتی امیران مجلسهای حسد من آتش پیدا اند قوله در درگاه دست
 ای نامه در دست من پرداخته قلم یعنی کتاب پیدا قوله بزدلنده و صیقل گری سنان ای طالب فکر
 جلا دان تو که تیره فرمانده فکر تیز کردن تو که قلم قوله و ازین و که عیبانی ای ازین جهت که پوشیده
 و انتق خدای عزوجل دلشین من بود در مقابلد او ازین بادشاه مرا خدست لایق نمودن میا
 طاقت آن نیافتم که از فرمانش ای سربازی نمایم قوله حتی برین اندیشه اقتاد ای اندکی فکر نمودم
 که بادشاه مینارد دستکاری و کوشش بسیار من بخنوری برادر م ابوالمصین می بندید تا آنچه تبارش
 جمع کنم فیضی آنرا در شی لایق بخشید قوله و زمانی پشت گم می دل گم گیر ای وقتی بعد دل گم گیر
 ای تو را و در کشایش باطنی را میدید و با خود میگفت که فرمایش بادشاه عبادوی سخنگوی است و سخنگوی
 موش خواهد شد جای اندیشه نیست قوله ازیت در ستای بسبب دست و همت برتر من مجموعه
 و علم یعنی ابوالمفضل و بنحیدر است ای نوشتن احوال بادشاه متوجه شد قوله اکدش بر بزرگ کشمش دو
 تخمه را گویند که پدرش از جنبی مادرش از جنبی باشد و یعنی محسن گویند و استخراج و چیز اینرا گویند
 قوله که آن آزاد خاطر ای گاه برادر من فیضی سا فرآخت شد قوله و بهمان شغل ای تصنیف کبریا
 کوشش بسیار نمودند قوله روشنی بر پرتای ظاهر شد که بادشاه از دین فرمایش خیال صیت و
 نظر او کجا ای معلوم کردم که متصور بادشاه نیست بر همان خیال بادشاه متوجه شدم و به شمای حق
 سجانه تعالی مایل گردیدم قوله در دیندستی ای رنج مغسی و دیگر عوارض نموده که چنین و
 چنانست تفاوت های بزرگ این و حال یعنی خلق و تجرد و مشارکت این هر دو کار چگونه بود
 و کدام قوت بیان نماید قوله نخستین معنی تجرد که چنین و نیست قوله چندین آسان ای بسیار
 آسان قوله و از دین یعنی از تعلق چنین و چنان بظهور رسد قوله غیرت ای رشک عا
 و تغییر حال قوله الکنی منسوب بالکن لفتح اول و دوم ساکن و سوم مفتوح تاری معنی کسیکه
 در زبانش گره باشد و سخن صاف و تقریر واضح و فصیح کردن نتواند قوله حسیض زبانش

کریم هر دو صاعه معنی استی و نسیب **قوله** سفلگان جمع سفله با کسر معنی فرومایه و تحریه **قوله** ان
 ضایع آن را به خصوصیات آن در مین **قوله** نصیر بفتح زای معجمه و کسره و حلی دایمی تختانی و آخری
 مهله معنی محش و حیجابی رنج بی دردگار بودن تنها بودن هر وقت خوش دیگر مینود **قوله** برنت
 نشان ای نشناختن حریفانی و خوشامد **قوله** یا در روزگار آدمی و دگر وقت من آمد **قوله**
 دوستان یا برتری کنایه از دوستان قدیمی و یا برنام بادشاه که سابقا از او کبر بود **قوله** در این اجتماع
 ای از آمیزش من کنار کشی کردند **قوله** و بریاض قدس ای مردن یکدیگر و کس معلوم استی و مرد که برین
 نمایابی آدمیت بهر سیده بود و در هر بهر بهر غایت **قوله** فتوری در غریبت ای هیچکس استی در قصد
 راه نمیدانست **قوله** نفس نفس با تجربه معنی دم بدم **قوله** این جنگ شگرف ای ستیزه ناگزیر
 و شت و غرمت تصنیف یادتی مینمود **قوله** نفس قدسی بسکون معنی فداست یک **قوله** و جنگ
 ای نوشته خردندان گزسته اندکی حقیقت خود نفهم من در آورده بر من خراب حال و دیتی گرا
 مینود **قوله** تا فاعله سالار یک تقدیس کنایه از انبیا و ائمه علیهم السلام **قوله** کار کیا بکس کوفتاری
 دوم معنی صاحبکار مراد از بادشاه **قوله** بر سیکند ای سزاوارسیا زنده ضمیر راجع بسوی کارکنان
 تصدیقست **قوله** و دیگر کنایان ملک ای کنایه از اولیا و ائمه **قوله** آتش بزرگان سیمی کنایه
 از حکما و علمانی ظاهر **قوله** بران خورایه مراد از دلهای عامه خلاص **قوله** کج معجزان بفتح
 اول و ضم سوم معنی الفاظ و رفتار نادرست **قوله** طرازا قرین ای نقشی بستم که هر کس بر بزم من
 ستمدن آفرین کند **قوله** دوم بر نام ای بر نام شاهنشاه که درم خود درم یعنی این که
 بنام بادشاه تصنیف کردم **قوله** با آنکه ای با وصف آنکه اکثر احوال زمانه خود نوشتم و در بسیار
 اخبار خود در وسط معامله بودم اعنی مینوشتم و از آن یکها و پوشیدگیهای بادشاهی تا به دیگر رسید
 خبر داری بسیار دیشتم لیکن چون شایات سخن در خاطر افتاده بود و بر یاد خود اعتماد میکردم و اینها
 از بزرگان و سرداران و دیگر قدای خردمند از هر قسم بر رسید و بگفتار رنگ بخت آنها کفایت
 نکرده بنوشتن آن التماس نمود و در هر خبر و در آن زیاد و بخت کس در آن و محتاط نوشته اسند گرفت

بسبب اختلاف بسیار که از تنبیه گان کتب اخبار گویش من رسید و در بسیار تعجیل تمام قول
 فردیده بالغت مرود و درند قول روزگار گنگی پذیرفته اینجا کافی تعلیل محذوفست یعنی مرا
 دشوارهای بسیار پیش آمد چرا که زبان بسیار گنگ نشسته و منو خان و صنفان کتب اخبار موجود و با شاه
 قایم من چشم بینایی گشاده با صنفین دین خدین اختلاف پیش آمد قول آنچه بیشتر بی کس
 می چهره که اکثر راویان بر آن متفق بودند اندک کرده خوش شدم و در مقامیکه راویان مختلف بودند
 بر دانی خود تحقیق خود گزاشتم قول و ساحت که از هر طرف ای چهره که از هر طرف آن راویان
 بودند یا مخالف دانش خود شنیدم بعضی از شاه رسیده تحقیق کرده بعضی خود کردم قول بزرگوار
 رشد ای بر بلندی مقصود بالا رفت قول دشوار و برای پشته اگر زشتن از آن دشوار باشد و این کتاب
 است از اختلاف و آیات قول و سل و سه سر انجام آه ای قدین سال و ماه که فلان خبر و فلان
 ماه و فلان سال گذشته و فلان در فلان سال لایق نداشت قول خاصه در تاریخ آبی یعنی خنای
 قول روشنای برام کتابت از فرشتگان که برای طعام مصالح خلق موکل اند قول و الا خلعت تاف
 باف هست ای خلعتیکه هست من تا زبانه بود قول در نقایس ای پنهان هستند قول هنگامه با
 ای از چنین کسان جماعتی بسیار بود قول مرور بضمیم و فتح زای محمود و قدید و او
 بکار کنایه از دنیا قول هر روز آخرین ایام شمردی ای مرگ اتریب بی دسوا آن بکار که در نیت
 بکار آید مشغول گشتی قول فرمود خواه ای پیوه منده و افاق خواهش دل مرتب نشدی قول ناسرکار
 ای بی طعامی آن بطور دیگر دیدم و اصلاح کردم قول دیده بیا درین لفظ برای مستند و
 و دید بیا بکامی نهو شخصی گویند که بجای بلند نشیند و هر جای در سبید خبرد قول عنوان بالضم
 آغاز و سر نامه قول دیده و ای صاحب بینایی قول نمک خان شرشاندی رونق شریف
 بدین ماز سخن هم آهنگ باشد ای هم از موافق باشد قول نیز و در پیشین راجع بسوی قول
 فی اول نفع فایده ای تحتانی و او در وزن نذر و از منی صنعت و شغل قول بلکه پیشین خودی
 سنگه خجومی بنیم و عیب گیران نمی بینم در دیده چو به چشم خود را سر می کشم و اصلاح نمایم

بنظر نیاید و برای همین دید هر بار که کلام خود را نظر میکنم قابل اصلاح ننمایم و معیوب دیده شود لیکن
 ازین تکرار که مشاهده که چنانجا اتفاق افتاده و طرز تحریر یا رنگی من مشهور شد یعنی بسیار و مختصر بود
 و بعضی بزرگ کردن کلام محفل سردار است که دند و نظم و شعر و ادراک لباس پوشای پرده پیروی
 یا پرده خیانت در کلام خود را درون گرفتند قوله سبب تحقیق علتی است که موی درون ملک
 چشم بر می آید و پرده نیز گویند که چشم هم رسد بعضی گویند که نامعنی عربیت قوله کشور خدا کنایه از
 بادشاه قوله گواه این پیش نمائی که زاده کاف برین بیت که امید باشد قوله غرضت بفتح صیر
 معجزه رای همله تا آن آنچه او کردن آن و حبیب باشد قوله بود معنی باشد قوله در عرض نه سال
 ای در مدت هفت سال قوله و قمری بزرگشوش ای سینه چیری قوله آن نه سال اقبال کنایه
 از بادشاه قوله چهار قرن ای هر قرن سی سال قوله و آئینهای مقدس ای آئین ابری قوله
 سخته آمد بفتح اول سکون ثانی مبعی سخیه و ضم اول هم آمده است قوله سخته ای سخیه قوله تا
 اتی باشد که قوله سکون اول دفع ثانی مشدود معنی روشن قاعده سیست و موس و لباس و دیگر
 نقشی که بر روی طلا و نقره و غیره رایج باشد و آهنگی که گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشد و آهنگ
 که زمین را بدان شباهت کنند و کج و دواز قوله و در آن سعادت نامه خود و این اشارت است و میگوید
 میکند اگر آنها بتوفیق الهی ازین تاریخ باقی را انعام دهند مرا یا دواز و نیت برین نهند که یاد
 این کار برین شده بودم و ایشان را نرا با اتمام رسانیدند گو یا که بخت اولی با انجام رسانیدند قوله
 اگر پس خطا پساییدی اگر پسند خاطر آنها اتمام کتاب من نیاید و خواهند که با این فکر یا زبان
 مشهور مانده از سر نو کتاب تاریخ سازند سر نامه خیار بادشاهی فراهم کرده باشند رسد
 نیست قوله امونج ای نمونه قوله آبی قدسی ای پشت نامه بادشاه قوله که کج و دواز
 تاب این در این معنی کج یا به نوشتن بر نامه گنجایش دارد و قوله نختی از این پس اقبال نامه ای
 از این ندرت جبراید شگرف اطوار درین کبر نامه بیان سازد و در چند جلد اندکی گزاشته اندکی پسندیده
 نبندی بفتح نون و سکون بای موحده ذال معجمه معنی چنانکه قوله برنی بر وزن جبر معنی باشد

ای بسبب تنگی قوت سامعه اهل روزگار اثر الگویش نیارند قوله این ساختنیک بحاطر
 ای این واقعه حال مذکور که در غریب خیالی من گزشته بخوبی یاد دارم و آگاه بودم بنندگان
 تا نید آن میکنند قوله بر افکندی بر باد ساخت فاعل این سخته باشد قوله فرو شدند ای
 رفتند یعنی مردند قوله از داوراناشای مردان و زنان قوله اخوان بالکسر معنی برادران
 قوله درونشان ای فل آن مردان و زنان قوله کیمیاگری ای اخوان روزگار بشاید حال
 نشاط آنها گمان بر ندی که این کسان کیمیاگر و ساحرانند که درین قطب باین فراخی و خرسندی
 بسر میزند قوله اسفار حقیقتی است معرفت قوله در بالمش آید ای ترقی یافت قوله به است
 دیدهای بلند ای حق بینی های بزرگ قوله میدای گرفت ای غایب شد قوله آن نورانی سر
 مراد از شیخ مبارک قوله حدی ای افسرده ای رشک ای مردمان که بسبب قطع پیرمرد شده بود
 روشن گردیده قوله داور این خوش سرگرم بوده ای پدر من بر طریقی خود مستعد مانده ای
 ظاهر دران نیزت قوله بدر پنجویست نشسته ای بر دروازه قناعت نشسته در ضرورت این
 ترقی قوله افرابا کسر دروغ بستن بر کسی قوله مهد ویر ای گریه که میگویی که امام مهد
 آخر الزمان آمد و رفت قوله گریه در بند ای ساختن شیخ علانی نیست که گریه در بند باشند
 چنین چنان کنند قوله زبان هرزه سرگشته ای بان بهیوه گوئی آن گروه حاشد در حق
 من کشا شد و سامان گفتگوی آنها درین باب ظاهر شد قوله زهر گیانوش نمای صاحبی هر
 در حقیقت و بظاهر نریاک و شهید بنمایند قوله کین او بر خاستند فاعل این فعل علمای مانند
 و ضمیر او کسب و علانی مذکور است قوله بریشان ای تا علمای مان قوله و عقل و نقل ای
 پدر من دلیل عقلی و نقلی بر دایم و کار قول علمای نیافت قوله مر زبان سهند ای حاکم سهند
 قوله سهند آرای حکومتی ای حاکم سهند ای حاکم سهند ای حاکم سهند ای حاکم سهند
 کوشش کرد قوله برخلاف حرف مرایان ای پدر من برخلاف علمای مان جواب داد قوله
 از ان دزای از ان دز که پدر من جواب خلاف آنها داد دشمن شده منسوب به منسوب میگوید که

قول از خبر احوال است ای بودن مسعود امام مهدی از حدیث که راوی آن واحد است و جماعتی متبر
 ثابت شده قوله که کار او سپهر شدی کار آن علانی تمام شد قوله که شناسائی دیگر است ای آن
 بدگوهران ندانند که معرفت چیزی نگیرست و قبول کردن چیزی نگیر چه اگر سلسله را علم ندیده باشد
 باشد که قوت گیرد و روزگاری بدست علم سلمانی سلمان شود و قوله پیش نمازی میرزا و است
 امامت میرزا قاجار نیست اقتدار را چگونه لایق باشد قوله اگر چه در مراتب پادشاه فرمان بریار
 ای چرا که در مراتب نرای کار مطیعان شرح را چهار قسم کرده اند قوله محتر فای اهل مشیبه همچو دیگر
 و آنکه روزگار و کفش گردن روز و سبزه فروش و خیاط و مانند قوله با دانه مغنی مسکات بدی
 قوله که یفرغ نرای نیکی بدی که آنرا پادشاه گویند و در عربی خبر نامند قوله کجاشته ای نوشته
 شیخ مبارک نظیر پادشاه آورده و این بچیان بهیو و گو در سناک حیرت افکنند قوله معلوم
 ای چون است که این نوشته از شیخ مبارک آورده افزونیه حسد خند و آن نوشته را باعث روشن
 کردن آتش رشکند و ندانند قوله یکی از شناسائی در مسئله آه ای اگر سبب گفت در یک سبب بخلاف
 خود تحسین نماید و آفرین کند قوله تشویر زده ای شرمند و شبان قوله شکر بر وزن بزرگ
 مردم بغایت بزرگ جنبه قوی بهیكل و درشت را گویند قوله انرا و ابالکسیر مغنی حلی نشینی قوله زبیر
 کسی است شبیه مکیس الگبرید بغازی بفتح زاصح است قوله تمند بر وزن کبر مغنی شاگرد شدن قوله
 مرات عیوب است ای چنانچه در آئینه هر عیبی که در بنیده باشد ظاهر شود همچنان شیخ مبارک عیوب را
 بیان فرمودی قوله اگر نمودی ای اگر یک نمونه از علوم شیخ دانشین با و شاه گردد اعتبار
 ما را چوغت و آبر و خوا بماند و انجام کار که بام سز نش قرار یابد قوله پایمال غم و اندوه شده
 ای غمناک شده بکین خواه شیخ مبارک مسعد شدند قوله و بهتان مرئی ای بد فرع گوئی
 حق شیخ مبارک قدم کشانند قوله و بدستان گزاری ای سببیکاری بسیار مقربان گاه
 بهایان استغفار غبار آلوده همراه ساختند قوله تعصیب زبان کبر مغنی حایت کردن و موم
 حق نزد یک لاهوتی قوله اگر چه از دیر باز ای اگر چه از قدیم طریقه پاسداری دین خود بهیچ

برآمد حرف سرائیکی ای سردار علمای مجلس بهایون قوله ناپار سا گوهری ناپاک ذات قوله قابو
 فرصت این لفظ ترکیست قوله نیز ای دینی اللہی ای در خانه یکدوست خدا یست قوله آن رعوت
 و زبش شارت بسوی همان برآمد حرف سرائیکی قوله بصیرت گوهریهای ما و مر از بان کشود
 ای در پیوده گوهریهای آن برآمد مر از بان کشود ای کار گزاران قضا و قدر را استطاعت چو
 دادند و دلیل گرفتند صریح یعنی فایده آنست که در برهان صریح یعنی سبقت نمودن و نفع بودن تو
 قوله ساگو سان جمع سالوس یعنی فرسیده و چربیان قوله و بر درون آن زندان شیخون کرده ای
 برول صاحبان حرص شیخون ده اکثر را گوشت فرستادند قوله حق گو یان او این جزای خسر است
 اعنی قوله هرگاه خدایو عالم قوله و بگویشان انشای عالمان شیطان نهیب قوله نارس است و
 کمر و قوله رفز بازار ای رفیق کار و بار و گرمی بازار قوله غریب نفع غین معجزه کسری محله و آخر
 محله زنیکه بشرط و شیرگی بشوید و دهند و او بکنی باشد قوله غزن نفع غین معجزه و آخرای محله یعنی
 فاحشه قوله یک دای با هم شفق قوله سبک دینای ضعیف نهیب قوله گرم و دینای تیز فرسیده
 قوله از دور و یان ده لای از نشانقان بر آید دل قوله باروت نام فرشته است مقید بجا بابل
 علم و جاه بسیارند قوله در دانش گاه پیرای یکی با از آن دور و یان که در مدرسہ پیر سر بخور
 تحصیل علم و عمل نموده بود آن گروه نارس است ای علمای مذکورین خاصین شیخ موقت داشت
 نه برسانیدند قوله و نرم بالکسر و فتح زای معجزه یعنی افسرده و اندوختن است قوله همین برادر کتا
 از فیضی فیاضی قوله طلسمات تدکاری ای طلسمات منسوب بسوی یاد دمانیدن قوله و آن
 ساه لوح ای فیضی قوله و آن شناسگر و فن ای شناسنده مکر و فن یعنی فیضی را قوله
 و خلاصه سخن آنکه ای خلاصه سخن آنکس آنکه چنین چنانست تا قوله بعض اقدس سد قوله با علم
 ای صاحبان تار کنایه از علما قوله شود بضمتین جمع شایه یعنی گواه قوله معنی باضم معنی
 کننده قوله و برای تشخیص بنقرات بضم میم و فتح رای محله ای برای مقرر ساختن در محله
 بسته شده قوله سر از مردم ای آدمیان بر بلند قوله و حقیقت حال بعض اقدس است

ای معروض بادشاه بایون رسید تا اینجا کلام آن شخص مکارست که پیش فقیه آمده بیان نمود
 قوله آن نیکوئیات رای برادرم فقیه با همه غالب و چنین بل آورد قوله درست پیاپی برجا
 خودست ای حق گوئی قایمست آخر حق بقدر خواهد رسید قوله نیازند تاخت ای نتوانند و
 مغول این فعل تا بکار می نشیند قوله خاک سپنجی کنایه از دنیا است قوله چون عقل برده بودند کار
 گزاران تضاد عقل فقیه بوده بودند و غم از زیاده کرده حق گوئی پدر اقصه گوئی و خرسندی نمودن
 با تعدای دانسته آلت جنگ همچو شمشیر و کار و بر آورد گفت که کار معامله دیگرست و دست ملن تصوف دیگر
 اگر شما نمیدیدین من خود را همین وقت میکشتم آینده شما دانیدین وقت نامردی نه بنیم این بقوله فقیه بود
 قوله از پوند پیری ای شیخ مبارک بیدیت قرابت پیری پیرای تمنای فقیه خند قوله و در
 جاسخن سفت ای نیامین من و بر آورد و مقام پناه گرفتن گفتگو شد چنانکه فقیه نشان میداد من
 تا من نیزم ای چنگی انداختم و هر کرا من شیدم برادرم برود سیکر قوله یک جهان آدمی ای سببا
 آدمی می بنیم و خواند در میان آنها کسی نیست قوله حقیقت فشنی او ای با حقیقت محبت بودن
 آنکس برادرم را بنین بود قوله من نشانی صبح وجود ای اگر سنه با دواستی یعنی نو عمر قوله
 و دنیا کار عصری بازار ترکیبای نقصان کننده بازار ترکیبانی ازین هم صراحت سن مراد
 قوله گمانی نه ای مرا که چنین و چنان بودم گمان حقیقت فشنی آنکس هم بقوله و در سنه
 ای اینجا شخص مذکور قوله و از بر آمدن ایشان شده که چرا از خانه برآدم و چنان بماند قوله
 پریشان تر از خاطر او بود ای از خاطر آن شخص مذکور قوله همین برادر من آن خجست ای برادر برگ
 من در من با گفتگو کرد که من با ضعف یا دنی معرفت فطری کردم و تو با ضعف کم آنیرش دست
 خیال کرده بودی اکنون تدبیر محبت و کاروم که آسوی حاصل شود قوله در اناب سخن
 گردانیدی ای مراد کیل جالبی ببا نید امید از خداست که برده اهل ره کار بر دم و کار بسته کشایم
 قوله سبب از دای انکار کرد و گفت آنچه مذکور است قوله با آنکه با ویه پانش ملی مکرده بودم ای
 تجریدم بقوله یکبار اینجا آورده گزارش نمود ای مقامی اینجا خاطر خود قرار داده عرض کردم

و بعضی خصمه و بهره و فادگی از بسیار قو له از آنجا که نسب سر آمدن ای چون بیان نسب خود
کردن بجهت سیدستی خود از کتب نه رتخوان اجداد خود فروختن است و بحالت خود را اظهار کردن
و بسبب ایگی بر نه دیگران فخر کردن و عیج و مزید نیست بنحو استم که از نسب خود اندکی نویسم قو له
درین باره دیدیم لایح ای درین دنیا که جامی یوانست مقید بنسبهای نرسد کیاری انستایا بری است
ظاهری بکار نیاید چه که در سنی پیش کشاید شده پیش نسب قو له که این بدان بازگردای باز
نسب بسوی انت است که بعضی از پدران معانی او کسی بسبب کثرت مال یا معرفت حقیقت عالم شده
و بنمای یا لقبی یا پیشه یا شهر سکونت مشهور شده قو له و گرنه عامه مردم زاد را یعنی اگر در نسب
پدران وسطه اعتبار سازند بهر دم از فرزندان حضرت آدم صغی اندر انداخته است کی بزرگی
برای بصیست و باخبار و خا ل اعتبار کرده احتمال دیگر را ای بزرگی کسب نه را بدل او ندهند قو له
بر ظاهر که درین معالده ای بسیار ظهور دارد و هیچ پنهان نیست که در دنیا به نسب بسبب ای قسم
تردد و تلاش نمایند و بر گوهر گرامی عینی نه اعتبار سازند پس چو دانایان بر فساد نسب ظاهر شود
و بر اعتماد آن از حقیقت خود باز ماند چه که بزرگی بسر نالایق را فایده نباشد و نالایق هم
بسر لایق انقضای کند قو له لیکن بسر نشت آسمانی ای لیکن به تقدیر آسمانی در بار ظاهر است
اقدام و با گردی سخته که نسب بر حسب اختیار کنند تا چار اندکی از نسب هم میگویم و نه خوان
طعام برای آن گروه گسترده ام و مقدار پیران بسیار طویل است چو که بی ضرورت تصنیف افق
خود نمایم قو له برخی در لباس لایب یعنی از آبای کرام بعضی خنین و بعضی چنان بودند قو له
بنایر جمع بهر معنی فرزندان زاده شده و پسران و دختران و بعضی پسر و پسر و دختران زاده شده
و بعضی پنهان بهر نظر آمده قو له دانش عیانی و مایانی اسی علم ظاهری و احوال و رغبتان و
ای در افاز سن و صدی قو له الواسعین احمدین معله معنی قومند از آسمان نرسد
قو له از گرم خوبی و دلجویی ای بسبب محبت و دلداری این زرگان با رف و سعادت و عیال
منزله گاه کنند آن دبدبه مسافرت یعنی شیخ مذکور در آنجا وطن خود را نشان اختیار کرده و در آنجا

در متون

و یا ده چهری شیخ مبارک یعنی پدر ابو الفضل از سیب گاه علم قدیم بظاهر آمد ای متولد شد **قوله** نیز
 دم گیر ای بقوت نفس ترک کننده **قوله** و در علم به تنی باید گرفت ای بر علم یک تن باید کرد **قوله** بودی
 قومیت مشهور **قوله** شناختی معرفت آتی **قوله** و باطنی نفرت نکبت ای مرگ عام خلایق نظر
 انگیزت و سوا سی مادر و پدر من همه مردند **قوله** لیکن که با نوبی خاندان عفتا یعنی مادر من اجازت نید
 و پدر هم سرستی از حکم مادر من در خیال نبود **قوله** آن پیر نورانی رای آن شیخ فیاضی را در تلبای
 نظر سگانه بنده نبردی یعنی پدر من فدا ده روشنی دل صفای باطن نیکبختی دایمی روز شد **قوله**
 و ریزه ارادات ای گدائی هرید شدن فیض شین ان شیخ فیضی مقرر ساخت فاعل این فعل
 مبارک باشد **قوله** پاسخ یافت ای پدر من ان شیخ فیاضی چنان جواب یافت که غفرت یکبار بر بندگی
 ربهائی طالبان معرفت حق مقرر سازند فاعل کار گزاران تقدیر اند نام شخص عبد الله لقب آن
 امر را خواهد بود **قوله** انتظار آن بنمایا ضمیر فاعل که در نماید گویند تسرت راجع است بسوی مبارک
قوله نوازه در آن هنگام ای خواجه عبد الله در آن وقت و طلب حقیقت جستجو و واداشتن باشند
 وقت موعود رسید مترجم ربهائی سر فرازی یافت و فمایش حق جوئی ازان خواجه حاصل کرد
 این فعال نیز شیخ مبارک است خواجه گم شدن اخلاوت شیخ قرار داد و اطلاق نشیئ شیخ مقرر شد
 یعنی کسی تعلیق را و از خلق بگریزد **قوله** در سخنان خواجه ای دلفظ طاعت خواجه هر جا که لفظ
 رشتنی آید عمارت از شیخ مبارک باشد **قوله** صد و سب سال ای عمر خواجه بعد سبب رسید
قوله کللی مضام اول مسی کوزه گریا در بن بر ای محدث باشد **قوله** سفر ملک تقدس پدید آید
 فرموده **قوله** خاکیاں فانی لیلان منسوب بفاکنایه ازال دنیا **قوله** حادثا لا بد فترت اعدا
 ای حادثا تاگز برستی اندست **قوله** بخاریر جمع خمر یکسر نون و سکون جایی حطی ای دانا و استاد
قوله اصول و فروع ارجع ال علم کتابت و اجماع و قیاس از فروع علم عقاید و فقه مراد است
قوله استخاره و تالیه ای تالیه ای حکمت و خیر **قوله** تذکره بلکه بمعنی یاد کردن **قوله** زبالب
 و آنکه در این آیه باشد از کما رود و خانه و موضوع چشمه را نیز که نیا یعنی جایی که این آنجا می شود

آئینه قمرش پدیدان باشد چه چینه که هرگز نماند و پیوسته روان باشد **قوله** فردید به الفتح بمعنی دانا و عالم
قوله کلایار کاف فارسی نام شهری در هند **قوله** طالع ای برکت ابطلع حاشیه نوشته است که بسیار معنی
قوله بغیر رسیده ای بخلاصه مقصود رسیده **قوله** بشیواریانی بکشتن سحر ای بفضیح زبانی **قوله**
 ستوی منسوب به شمس که بقاعده تعریف بهر دو تایی تازی نموده اند **قوله** آن کوهر سیرافروزی شیخ
 عمر در شیخ مبارک قوت چاکر قوت کامل ازین چندین چنان فرمود **قوله** شطاریه یعنی همین معجزه و شایسته
 طای همه منسوب به عبد الشطار قدس سره وجه تسمیه شطار آنست که بنده برین تغل بطریقه اعیان
 تعالی میرسد در لغت بمعنی بیابان و کدک شوخ و شیطانی باطنی شتر تیز رو **قوله** طیفور بالفتح طایر
 و لقب سلطان العارفين بازید است قدس سره **قوله** چشتمه منسوب بحضرت خواجه معین الدین قدس سره
قوله سهروردیه منسوب بحضرت شهاب الدین سهروردی ساکن سهرورد **قوله** سهلار دریایی شود
 بودی ای هلاک شونده در دریا رقی بودی **قوله** آن خوانای مریضه کاف اشارت بسوی شیخ عمر
 یعنی آن خواننده اشارت دل این خطر بهر مرآت شناخت **قوله** رحل بفتح ای همله و سکون جانی فر
 خت و هباب سکون بالان شتر **قوله** طلیسان بالفتح جاده است که بر دوش می اندازند و اینجا کما
 از پرده باشد یعنی علم طاهری پرده پوش علم باطنی گردانید **قوله** اردی بهشت بالضم بمعنی تشوینا
 ماه دوم از سال شمسی بود و کتاب برج ثور و هندی صبیحه گویند **قوله** حر سها الدلی نگاه اردو
 السدقا از مکروهات این دعائیت در حق اگره **قوله** نزول صعودی کتابی از است که از زیر سیالان
 سزل گزید **قوله** صنفاج بالفتح تختها **قوله** ایشان ای همان مجذوب فرمودند ای باید پرس فرمود
قوله چون بفتح اول سکون رود خانه است عظیم در هندستان و تحقیق چوبی باشد که در زیر آن غلطکها
 نصب کنند و بر گردن گا و بنده و بالای غله بگردانند تا غله از گاه جدا شود **قوله** تامل بر وزن تامل
 بمعنی زن غماستن **قوله** آشنائی بدوستی کشید ای روشناسی بحسب پیوست **قوله** آن دانی
 حقیقت آن اشاره بسوی فاضل قریشی است و این نوایه شناسائی اشاره بسوی شیخ مبارک
قوله آستانه توکل خدا گمان بهت ای آستانه توکل صاحب بی پروا قبول کرده **قوله** نایا

بر وزن بیابان اجداد پیری و داری **قوله** انگ بر وزن تنگ نام ولایتی هستند و شان
 شاید که این انگ قریشی باشد **قوله** بنبر لگه قدسی کشیدی بوطن رفت فاعل این میسر می
 باشد **قوله** و گفتگوی پاشای منقولات بزرگان گشته را پوشیده حال خود گردانید یعنی کای خود
 ظاهر شد **قوله** و غمیش ای سوال از زبان مانند اثر دما برید یعنی از کسی حوال حاجت خود میگرد
 اگر مریدی محتاطی خیری با خلاصی از دزدی اندکی بقدر ضرورت گرفت **قوله** معلوم در کار میبرد
 چیزی و درم در دنیا مستعمل است **قوله** انخستین شارت مسوی است **قوله** پسین شارت مسوی
قوله و جوه سلطانی کنایه از سباحتش که از جانب پادشاهان برای مستحقان متوکلان مقرر باشد
 بتول نسبت یعنی پاکیزه **قوله** سباز زدهای نگار کرد **قوله** جوینگان گاهی ای طالب علمان **قوله** بدو
 و نبودی های اینچنین بود میگفت **قوله** ظاهر پریشان خویشین دست ای گروه نیاداران که خود را دوست
 میشدند و نفس پرور بودند از شده ندی **قوله** سدید بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که در اول
قوله زدهای برای ای حق گوئی و ملاست کردن بدکاران کم کردی و نه بتدبیر گیرندگان
 شدی **قوله** با چهره بر وزن با چهره سر علم را گویند که بصورت ماه سیاه باشد از تر و نقره و برنج
 و غیره را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و غیره که زنان بر سر گردن یا بر دست
 حبه اند و از رده حصه اولیچ را نیز گویند **قوله** انضی آفاقی ای روحا و جسمانی یعنی باطن و ظاهر **قوله**
 میراث نیز را بلکه تراودان **قوله** چشمم زخم آزار است که بسبب بدین بعضی مردم و تعریف کردن
 کسی او چیز را بهر سزاوارده کار دیدگان ای مردان کار دیده **قوله** آن حق سگال کنایه از شیخ
قوله عین الکمال یعنی چشمم زخم **قوله** آن معنوی خرابی آبدی ویران گردیده **قوله** و با عالم
 ای مرگ عام که بسبب تغیرات غیر طبیعی بر او پیدا آمد و اکثر مردم بقضای آبی در اغرض میسر
 اینکه گویا پراگندگی و مرض مردمان در آن خط و باجای پسند سوزی برای فتح چشم بد که بزرگ
 سلطانی رسیده به و گردید **قوله** آن بیرون ضمیری شیخ بهارک **قوله** رقم شگرف مدای شیخ
 ای الوافصل **قوله** در مال پنجم بود ای خیال عمر و شت **قوله** رنگهای مشنوائی زمانیان در

که پان در دل من می آید مگر کار سخت افتد آنکس مدد گاری نخواهد کرد لیکن وقت سخنی کالیسا
 دشوار است که شرکت ناماید قومه در گلزارهای لایح ای خلا بهای چسبیده قومه عوده دوشی تو
 ای دشته استوار اعتماد بر تعالی از دست رها شده قومه نزدیکی روز رستاخیز بگوهران و بر وای
 قریب بودن و قریاست بر زنان و بر وای بوقت صبح صادق پروا نکند که قرار داده بودیم
 آنکس چون آگاه شد محبت کرد و خلوت کند برای مقرر ساخت قومه رویه بازی مکار قومه بی
 استعدای ایشان ای بی صلاح این علما قومه غر با لفتح و تشدید معنی بزرگ قومه اکابر جمیع کبر
 معنی بزرگ قومه هاشمیان جمیع چادش بر وزن پا پوش معنی نقیب لشکر و قافله قومه بر غیا
 بر وزن سربازان معنی بزرگ قومه خانه را اگر در قنداسی خانه را محاصره کردند قومه آن خرد
 ای ابو انخیرا قومه قورق معنی ضبط و نید کردن اسباب باشد و این لفظ ترکیست قومه در عین
 ای همان وقت قومه نسیم عافیتی ای هوای سلامت یا ای تحفانی زاید است چنانچه در سکا
 قومه از آنجا که قدری اهای چون اندکی نامردی باقی بود و هم بخاطر استیلا و شست و خیز
 مختلف بر خلاف آن روایت مذکور میسر رسید لهذا یقین نکرده پنهان بودیم قومه خانان معنی
 خانه و اسباب ضروریات خانه باشد قومه از هم گزرا نند کنایه از گشتن است قوله باسخ شاه
 را ای حواسیکه بادشاه داده بود از این پنهان کرده سخنهای چنین و چنان از بادشاه منقول ساختند
 و همه شایان و درستان را ترسانیدند قومه بریای قند کنایه از ترتیب دادن باشد قومه یا و
 مخیل ای مد خیال کرده شده قومه بی آرمی تقدیم زای محجبه بر ممله ای بی مهری قومه بر گزید
 ای تدبیر ساختند قومه عقل زبردست او همه آمد ای عقل ضعیف او همه شد و خاطر پریشان
 متیقن گردید که روایت سابق یعنی آنکه حقیقت بادشاه جواب او نه هیچک اصل ندارد و بادشاه
 جستجوئی است قومه ابو العجب در فارسی معنی بسیار تعجب کننده باشد اگر این ترکیب عربی قرار
 دهند رسم خط ابو العجب بود باشد مخفف ابو العجب پاکه در عرب دستور است که هر چه بجزی شد
 اتصال دارد و اکثر موصوف بیان صفت باشد کنیت آن مجازا باب که معنی بدست مینماید

شاید که مال هر دو یکی باشد قوله این سختی که بخاطر میرسد ظاهر این باشد ای لیلین سختی که خیال
 میکنم که عالم در جستجوی نیست و صاحبخانه گرفته با ایشان خواهد سپرد و بحسب ظاهر ثابت نمیشود چه که
 هرگاه در زمان اینی پیوسته بوده گویی می شنیدم و برگزیده مردم فرخنده و دشمنی میکردند و اگر مثل آن
 صاحبخانه در خوف و هراس بسیار افتد هیچ دوستی و اگر منظور صاحبخانه گرفتار نمودن می بود و
 اخلاق ظاهری تغییر راه نیافتی و توفیق در یکی زمینک و همان افسانه سازی می مضدان بدو است
 صاحبخانه را بر آنگشته است و مردم برین بهیمنی آشته ما از دیدن بدو خانه نکس را گزاردیم
 اگر گرفتاری میخواست میبایست که چالپوشی ظاهر داری میکرد تا از خانه بیرون نرویم قوله در آن
 دیو لاج ظلمت آموادی را ن شهر که جایی میوان بود و شب تاریک بر می خیزید و خرسندی حاصل شد
 قوله ملائکه جمیع تلمیذ یعنی شاگردای در آن تاریکی روشنی گشت و خوش شدند منزل کی آشنا گردان
 در زایید شد و در انجام کار جنول در فکر داده شد ای نصرا م کار خود گنایم شدن که گفتی
 میگردد و نمودم و تدبیر فکر داند نشیبه جولانی نمود قوله در پاسخ راست حال تبرین سستان کیا پانه
 همان جواب باد شاه است که سابق تعلما داده بود قوله دوستان پای بر جای ای نبات و
 قیام قوله بزهار خود گیر دای در پناه خود گیر و در آنجا از حال باد شاه آگهی حاصل شود قوله و اندر
 لطف و تهرانی ریافت شود که باد شاه در این است یا ناخوش اگر گنجایش آشته باشد یا بعضی از حیران
 حال خود گفته شود قوله دستشامی الم ای طلبی بی از مزاج زمانه نموده شود که چو قله باز
 بخیر شود ای با بختی بیت بخانه خود و راحت نمایم و اگر کشاده عالم را تنگ ساخته اند هر جا که اتفاق
 افتد برویم و تنخواه بودن بهیمنه درین شهر عقوبت نیاید است قوله رخصت اقطاع ای فلان امیر حضرت
 بادشاه برای تطام اطراف زمین رخصت یافته فرو آید است قوله اگر چه شنائی دنیا داران را
 ای اگر چه معرفت دنیا داران اجای قرار و ثبات نیست لیکن انقدر هست که از ملاقات دیگران
 محالفت نمیشوم قوله و زین آگهی دای آن امیر ازین خبر خوش گردید و آمدن را اغیبت نمود قوله
 آن تیر و پست کا دل اینی برادر م قوله و تانی اوای چشید این بر سر دم این لفظ تر کسیت

قولہ ۱۲ مژدرا ای امیر قولہ دومین مردای شخص دوم که بخاند او پناه برده بودیم قولہ در کا بان
 ساده لوح ای آن شراب رصرف این امیر نادان نیز کردند قولہ نخستین ای شخص اول که بخاند او پناه
 برده بودیم قولہ اندخا که همیای بیدگو برای چون آن شخص همیای یکی بد ذات گذارد و نشان
 مابو دجای دست پریشانی بسیار حاصل شد قولہ کالیو بخت ای پریشان ساخت قولہ بد
 سر منزل ای بهان چنین امیر قولہ زمانگی این گسته رسته تو کل اساس گرفتند ای مرتی که ستر بهیم
 آرام یافتیم در لفظ زمانگی کافی برای تصنیف است و یکا دخت قولہ یو قلمو ای احوال و ای نگ میر
 احوال آن امیر و اختلاف اطوار و خاگانان و سلطنت ظاهر قولہ سود دنیا برای تقریرین برادریم
 فایده بخشید قولہ هر چند علامت گران ای هر چند که علامات گران خاطر امیر افتاد و دشت لیکن
 تیر دیگر نمی آمد قولہ چون آن سبک سرای چون آن امیر فرومایه خیر و سودائی دید که این چشمت
 نفهنگان یعنی با هم گاه نمیشویم و خیمه او را یعنی مرا خالی نمیشاوند بی اطلاع کوچ نمود قولہ و
 بندگان ای چاکران ز قولہ سخت پشانی کنایه اند به خلق قولہ عهد گزاران ای عهد پیمان کنندگان
 قولہ بد رازبانی ای شسته دراز و طول غم در آمدیم قولہ راه سپردیم ای وانه شدیم قولہ
 حرمت بالکسر یعنی نگهبانی قولہ خشت خانه هر سه و دوسازی ای خشت خانه سه وقت همه با هم
 السد سبیل گاه نهادیم ای ویران و خراب ساختیم یعنی روز همه خلق اسید یاوری منقطع کردیم و از کلا
 بیخاگان و خیر باد آشنایان را مالی یافتیم قولہ خیر باد که دعائیه است در حق دوستی که از دوستی
 رخصت شود قولہ گزاره اند ای مدد رفت میدارند قولہ زمانگی ای ماندگی قولہ باولی شمر
 امی با کیدل پاره پاره شده قولہ سیاهای سیکرد کنایه از ظلم و خرابی کردن باشد قولہ که نم ناکرد
 جا یعنی هنوز نوبت نشستن نمی آمد که رهنده پیا بان هولناک میگشتم قولہ غالب تی گردای تر
 از جان خالی شود قولہ لاهه گرای چالپوسی ساز قولہ نخی از شب گزسته بود که خداوند او پیوسته
 ای اندکی از شب گزسته آقای آن باغبان ملاقات کردار التفهیت داد و طغنه کرد که با وجود
 مثل من دوستی کجا بسر بردید قولہ آنچه بخاطر تیر سپیدی آنچه بخاطر من هم نیر سپید آنچه آنکس

نیک و برگزیده برآمد جویش دادم که درین عملیه ناکام بودن دشمن از بهر دشمنی و خیرخواهی
 می اندم که میاد و اسبب با ایشان آزاری رسد قوله اگر گوشه مرا ای اگر دخانه مانی یا نید جانچی
 ست قوله از آن سرترل نامهای حقیقت طرازای از مکان آن نگزیده مرد خطوط بر ستون نشانی
 خود فرستاده قوله آفرین رای در دیکه دهم آنرا تسلی و داد قوله کیماه کسری ای کیماه چیزی
 بیستی تهری و پند روز پنجاب سر بر دیم قوله اوردی یا لضم معنی لشکر و جای فردا آمدن لشکر
 اساتذہ سبح رسیده قوله آن تمام مهر دور اندیش ای برادرم ابو الفضل قوله آتی سقا لوی این
 ترکیبت به چهره آن معلوم میشود نه معنی آن هر چند در دوسه ساله ترکیختیست نه شد این لفظ بنیاد
 شاید که این لفظ آقا سقا پوست که بعضی داروغه آستانه باشد ای داروغه آستانه بارگاه سلطانی
 قوله بدشتی پیش آمد ضمیر فاعل راجع آن یکی از بزرگان است قوله آن بر د بار کنایه از پادشاه
 قوله ازینچه کس سخا ای ازین کلام کدام کس است خوابیده یا بدانی تو بر آگنده گی یا
 یافته که چنین تقریر میکنی قوله چون نام برد ای چون آنکس نام شیخ مبارک برد قوله بر لشکری
 وزن و معنی دل شکنی چه نکردن کیشترن معبر در بران معنی شکستن آمده قوله با لیلای رای دوم
 و شتاب این لفظ ترکیبت قوله نورستان آفتاب ای جای نور بسیار خورشید کنایه از گرمی
 آفتاب قوله تاریکیان بدگوهر اشاره بسوی همان مخالفان مکروران قوله و هجوم سالک
 ای کثرت راه پهلای شهر قوله بارانداز نایافت ای جای که بار خود ننیم ای فرو دایم نایاب و معدوم
 قوله الکنی ای الکن بودن یعنی با کنت بودن بیان قوله شکافته زبان کنایه از قلم قوله مقرب
 ای جای قرار اقبال یعنی در اختلاف قوله بر خستگاه کنایه از خانه که جای نهادن اسباب
 قوله راستبازی یعنی دوستی قدیم و سابق است قوله براه در آیدیم ای سفر کردیم قوله
 با خا تارهای قلاوژی ای با وجود نادانگیهای رهبر در وقت صبح و آن تاریک جای
 مکرر خاطر ما بود و رسیدیم آنکس دان اگر چه هر اسان نشد لیکن بسیار قصه های خوف بیان کرد
 که بیرون از قصر است قوله خاطر اقدس یعنی خاطر پادشاه قوله دیی انسان اوم ای سو

سید بن خدیج روز در آن گنای سیر برید تا و قیام که خاطر باد شاه مهربان شود و قوله در گهر و
 نشانه های در چهره نشانه قوله غیبت داشت ای حاضر شود قوله در آن خرابه معمور جای در آن
 دیرانه آبادی جاقوله دروغه را بخواندن نامه ای شخصی که دروغه آن ده بود محتاج بنا بر خواندن خط
 گردید و مار اطلب که در سبب وقت انکار کردیم قوله سنگین دلان شورید غر غر اشارت بسوی همان
 مخالفان خودست قوله داز سادۀ لوحی بدیخا اوستی آنکس از نادانی ما را بدیخا فرستاد قوله
 پیدا شد که در اینجا ای ظالم شد که در آن دیدی که از مخالفان باز رحمت دارد قوله ترند بالکسر و زاری
 فارسی یعنی مناک دافسره قوله زاویه یعنی گوشه قوله دشتی در آن خاکه لان مرادی الهی
 در آن گوشه که چنین در چنان بود آرام گرفته شد قوله ساحت میانه سرخی صیحن خانه قوله تنگیز
 و زن تنگیز یعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب نیز گویند قوله
 وای بر وزن سرای رنگ و جرس گویند و معنی گفتگو باشد قوله سنان بالکسر یعنی نوک نیزه
 و غیره و معنی تیزی هر چیز که باشد و سنگی که بدان کار و شمشیر نیز کنند قوله به پیدای جای برای
 پیدا کردن جا قوله غدیو خانه ای صاحب خانه قوله آبی دیگر بر سر کار آمد ای روستا دیگر
 بکار آمد قوله اگر چه از ابا بعتین نبود ای اگر چه آنکس از مردان و مقتدران بزرگانان نبود
 بسیار سعادتمند بود قوله و با پیر زالی بر نانی ای با وجود پیر قوت بودن جو از پیشانی حال
 او سید شنید قوله بختین سخنان هر فرا ای دل سخنهای محبت علاج مفسدان کردند که
 آنها را نرم کردند پس از آن غلبی شیخ مبارک ببا و شاه ساینند قوله او رنگ نشین ای تحت
 نشین بقصدای انانی و قد دانی جو ابا ای محبت آموذ فرمود و از راه کمال جو از مردی بزرگ
 شیخ مبارک اطلبید قوله چون همراه ای چون مرا خیال تعلقات دنیاوی نبود همراه پدر
 ز رفتم و آن بزرگ تازی با برادر بزرگ من بحضور بادشاه رفت قوله زنیو خانه ناسپاسان
 ای غوغای زنیو خانه همان مفسدان که بخوف آنها گرفته بودم خاموش شد قوله اذین با
 و ذال معجزه یعنی خوانده بر وزن فائده که چون بی گونی اعم از آنکه جهت آمین نهی یا نهی

عمارت بنده و معنی آنکه زینب در رسم و قاعده باشد و برخی آنتی که روشن بر آن است
 حد کنند که ذانی المنتجب الیوان **قوله** فاش آشکارا و کشاده و پرکنده و با مال هم مستعمل و در قاف
 آمده **قوله** دیدی خطابت بسوی وصل که در مصراع چهارم آمده است **قوله** مطاف بالفتح جاکنت
 و طواف **قوله** مستفیدان محفل قدسی ای شاگردان! مریدان خود **قوله** رحل بالفتح رخت و
 و بالان شتر **قوله** عالم علوی ای عالم ارواح **قوله** عالم تنلی ای عالم اجسام **قوله** نسبت طنبتی
 بنوت ای سواهی نسبت خاکی سپری اتصال نسبت باطنی هم بود **قوله** بارکشای رز گشتند
 اظهار اسرار معرفت فرمودند **قوله** لوامع جمع لامع یعنی روشنی **قوله** نطح بالفتح یعنی طبا و کلیم
قوله در میان خواب بیداری کنایه از آن مراقبه باشد که چشم سر در آن خواب باشد و چشم بیدار
 او شایر و زن سوزن نام قصه است از ولایت فرغانه بامین سمرقند و چین **قوله** بآیین ایشان
 بآیین خود اچکان چیست **قوله** بطریقا کان ای بروش اجداد خود **قوله** افغانی بنشدید بای تخت
 یعنی اغنیه انضم و تشدید بای تختانی نو است از سرود **قوله** ارشیم بالفتح و ضم شین معجزه و
 و تار ساز را نیز بطریق کنایه بر بشیم گویند **قوله** روی ای جوانه و جد و سماع است **قوله** سبکست
 ای باز فرومایگی از رنگی برگشته شدن که حاصل مقید است با خود دارد و فاعل این فعل و جد و سماع **قوله**
 حال به عنوان حرص ای بهیون حرص در هر دوگان قزاق حدیثی در لیلیا و حاسدان این اشارت
 بسوی همان مخالفان شیخ که سابق نموده **قوله** مرادل در بر و آملای بر پریشان حالی اینک
 خوردم و هم کردم و با خدای باند عهد کردم که نقصان این کوران که چنین و چنان اند بخاطر
 خود نیارم و میکافات نشان سواهی نمایی بدلم راه نیابد **قوله** وستی یافت ای قوتی یافتم **قوله**
 پرتو بزرگی باند ز گوی نیست ای پدر من مرا ضایع کردن گرفت و در باب شرارت های مردم مخالف
 که در اظهار کرد و در سبک آنها کوشش بسیار نمود و سواهی بزرگی از اظهار این از عنان خود میکشیدم و پدر
 جواب میدادم تا چنانکه آخر الامر عرض بادشاه رسانیدم **قوله** لکن حقیقت یعنی شیخ مبارک **قوله**
 مدام گرامی ای آدن شیخ **قوله** و آن شناسایی نفس و فاق ای آن شیخ عالم ارواح و حسابم رز

قبول فرموده باریج بسبب سوم خود که مطابق بهندی اسارده باشد سایه هرانی برین وقت
 گزین یعنی ابو افضل انداخت **قوله** اداره بر وزن شراره یعنی دفتر حساب یوانی باشد **قوله**
 بر کنایه آزادگی شستی ای مستعد آزادی از تعلقات بودی **قوله** دامن ستکاری گرفتگی
 دامن تا بودن زخاوش نفسانی گرفتگی **قوله** مزاج قدسی مزاج شیخ **قوله** دلی درین گمان
 برده از گردانیده بودند ای دلی در وجود من بی پرده از پید کرده بودند یعنی آنچه پدر من در پرده
 فرموده بودند آنرا فهمیدم و پنج خوردم و صبر کردم و تقویت دوز و آوری پدر اندکی آیدیم
قوله مراد با بضم نام ماهیت از سال ششی که آزاد رهنده بود و نگویند آن مدت مانند آن
 در برج اسد و آن بسط فضل صفت **قوله** بر یاقین قدسی خراسیدند ای شیخ مبارک در باغ عینا
 پاک یعنی خجالت رفتند و انتقال فرمودند **قوله** مشتری دانه سر نهاد ای رین تم مشتری که قاضی
 چادر خود را از سر نگذارد **قوله** فیلسوف لفظ یونانیست مخفف فیلسوف یعنی دوستدار حکمت است چه فیلا
 در یونانی یعنی دستدار و سوف حکمت را گویند **قوله** کو آدم قبله عیسی دوده بود ای چرا که شیخ در
 قبیل خود بنبره حضرت آدم که پدر آدم میان بودند بنبره حضرت عیسی حکیم خاندان خود بود **قوله** چنانچه در
 جایی خود گذارده اند ای حال کمالات شیخ اندکی در مقام مذکوره آن بیان کرده شد **قوله** ششیه
 بالفتح و کشترین معجزه که در و بسج می باشد یا از ویردن می آید **قوله** شیو از زبانی بالکسر یعنی فصیح
 زبانی **قوله** گنج که ای گنجینه دار شد **قوله** با سدار آئین شد ای گه بیان آرایش شد **قوله** با بر
 هیچ نشستی ای تو اگر شد **قوله** مشتری اوقات کتری فهمید یعنی بسیار اوقات علوم ظاهر را
 کم می فهمید **قوله** دزانی اشتباه هایش گرفتگی ای بعضی اوقات در آن علوم شبهات پیش
 آمدی و زانم تقریر آن کردن نتوانستی و عجب مردم در ماندگی در سخن می آورد **قوله** یکی از
 کوفتی علامه ای با یکی از مخلوقات دنیا تعلق خاطر ظاهر شد ای طالب علم شدم **قوله** نزول صمود
 بضم نون و زای معجزه و فتح صاده و طین مضموم غیر منقطعه یعنی فرو آمدن که منسوب
 بلند است **قوله** نقاد وای هر علم ای خلاصه هر علم **قوله** بردا گویند خویش ای حدس و تدریس **قوله**

نسبت شودی و رابطه ای نسبت میدن حق بی خلق و دانستن حق منزه و خالق بماند و نسبت
 اهل تصوف و نسبت مشهور است یکی نسبت شودی که مذکور شد دوم نسبت وجودی که آن نسبت
 حق است در خلق و این مقام مترجم جمیع المجمع هم گفته اند قوله آشنایان طبعیت از نیکی ای که آنکه نفس را
 دوست میدهند ازین جهت که من در راهی منبجوردم و نفس خواهش طعام هم نمیشد متغیر بود که چنانچه
 انکس سیر میبرد و متفکر کرامات من میشدند چنان چنان آدم که بعدی شمردن شما این امر را ازین سبب چنان
 شماست که با خوردن میدارید والا اگر بخورون عادت کنید نفس بر همان خواهد جوگر و در هر طعام
 نخواهد طلبید قوله لیکن این مشغولیت نگاری البته توارست چنانچه بپایر اطبعیت و سبب
 یا مرض دست از طعام باز میدارد و متوجه خوردن نمیشود چه تا حصول صحت مشغولیت برفع مرض
 میباشد و کسی که آید قوله بیشتر از آنکه کشایش باید ای قبل از آنکه کشایش کمال علمی باجم
 باوج معرفت رسانند بسیار سخن بر بر تو کلام مقدس می آرست لیکن مردم بهیب خورانی من
 اعتبار نمیکردند و شکرمیشدند قوله آنچه بر ملا میسر میگفت ای آنچه بر ملا سعدالدین میسر میشد شریف نگفتم
 و بعضی ستان سوده میکردند و عاشیه خواجوا القاسم یا قتم هم نمیدانگان احیث آمد و از انکار قبول
 من باز اندند قوله در وزن یافت ای سوراخ نایافتن مقصود بنده کرد و در وازه معرفت باز کرد
 قوله و در جای غیر با مترادف ای سوده بن اصل آن جاشیه صرف فرق جاو با لفاظ هم معنی در سه جای جاو
 قریب المعنی شده بود و با تعبیه عبارت اصل کتاب بود قوله آفرینش نمود و فعل این فعل قوله دست از
 باز و متن است قوله حتی در خاتم و رخی در تقاریب روی آمدی در خاتمه نامی کتب و در رخی
 دیگر آورده و ما بتصرع و زاری در حق پادشاه نمودم قوله اینجا نقد مرا ای در بارگاه سلطان فتوح و قابلیت
 جاشیه گرفتند فاعل این فعل مردم زمانه باتند قوله گران سخنی که بکاف ماری ای در قمار نشسته
 ظاهر شد قوله در زانیا ن بنظر دیگر قوله ای اهل زمانه بنظر حد مراد بدند و بسیار گفتگو با هم میگردیدند
 آمد و بسیار فیر در بیا بجهر بحال آنها را روشن ساخت قوله آئی هتای سن جلوس اگر شما قبول
 چو میگوید اندای قصد ترک تعلقات دارد قوله در کدام باری در کدام نوبت قصد سفر آخرت خواهد

قول اولای بالمدح علی بالفتح والکسر فتح لام و سکون آن بمعنی نعمت قوله کرانه را سید
 ای بسیار امید از فضل حق تعالی دارد قوله نزدانی ای حصیان من یرکت مکار می برگرد
 علاج گیرنده شود قوله از شب تقدیر بر آورد ای از رحم تقدیر بیرون آورد ضمیر این فعل رایج بسوی تقدیر
 است قوله از پندختی گزارش نمود ای حال شرافت پدران کی سابق نذر کشند و حال تنگدستی مادر چه
 نویسد که در خاندان آن حقیقه بزرگان بسیار جمع بودند و او چنین و چنان بود قوله اعتدال قوی
 بالضم قاف فتح واو الف مقصوره جمع قوت می بر آری قوت های که جسم انسان اند و آن سینه باشد
 بقول طبیبی طبعی که مقام آن حکمت دوم حیوانی که محل آن دل باشد سواي نفسا که جای
 آن دریا است قوله از خواش نفسی آفاقی ای حکومات ظاهری و باطنی و روحی و جسمی
 قوله و یا بوالآبای و در مانع الا ای مرا بغیر خاندان خود خاص کردی قوله توفیق و استقامت
 و در کردن در کاری و در صلاح گردانیدن اسباب بجا نب مطلوب نیست قوله بذلت خواش آن
 ای بدون ذلت سول و دانسته گنه هر نذر هشتم قوله و دل از بسیاری و سوخت ای ملال از
 اکثر نذر است برده گردید قوله تحریص نضاد معجمه بمعنی بختن بر کاری قوله که شورش ناهنا و
 زمین لرز با سیتما اه ای باعث بریشانی خاندانها و با است زلزله زمین خواهشها با است
 این صفت عشق معروف که در هر کس که عشق جا کند از خان مان آواره گرد و از همه خواهشها
 در گرد قوله و لادتی دیگر بود ای گویا از سر نو پیداشدم قوله طرح بالفتح از ختن و بختن دور
 و چیزی اگر گویند که بوی کسی را احتیاج نباشد و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند آنچه
 نقاشان اول نشانی میکنند بعد از آنکه آنری نمایند قوله ارادت برگرفتن ای مرید بودن
 قوله برگرفتن و اعتبار بخشودن ای سر بلند کردن و اعتبار بخشیدن مادر شاه مرا قوله وقف
 و بجوی ای صرف بجویی من کرده قوله پامرد برای محله بمعنی معین مددگار قوله دست مشر
 برای محله بمعنی تشکیله قوله تصانیف خود ای برادر من در کتب مصنفه خود در حق من آنچنان فرمود
 که طاقت شکرگزاری ندارم قوله در چشم باغبان بشود ای در چشم باغبان قدر خفاخ عمر

این گرداب ای از غرق شودگان این دنیا قوله منمکان جمع منمکان هم فاعله
انماک بالکسر معنی بسیار کوشیدن و کسری قوله احاد بالکسر شرک نمودن با خدا و از دین
حق گریستن و ستم کردن قوله ازین مراتب ای بسبب ثمرات خود که اهل درگاه بقیاس خود
نام می نهند از دیدن صنایع و بدایع قدرت الهی بیرون نمیشود و بآن همچو کنندگان
می سازان خود از غیر خود می نمی آید و زبان دل خود را مایع می آلوده میکنند
قوله نه بره بفتحین و سکون های هنوز قلب ناسره و کاسد نام نموده ایم و از قلب خفا

تمت بالبخیر والعاقبة

بناجی بیضیم و زوری شاه عیسوی

اطلاع ضروری

یحه کتاب فیض انتساب جو نهایت کوشش و عرق ریزی کی ساخته
معروض طبع من آئی ہی اور ثبایقین اسکی مطالعہ ہر سہ دفتر البواہر کی
غواض حل کر سکتی ہیں بجائی دروازہ لاہور میں مسجد خفیہ اللہ خیر
کی دکان پر موجود جنکو ضرورت ہو سگولہاں او تازہ فرودہ بیچے کہ شرح
سکندر نامہ فضلائی کلکتہ جسکی جاشیہ پر شرح خان آرزوی شخص صاحب
کی فرمائش سی معروض میں آج تقریب تیار ہوئے الی صی شایقین نشان بر خطی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

میت شرح ہر سہ دفتر البواہر افضل عیسوی و محمولہ

